

میراث حوزہ اصفہان

دشردوم

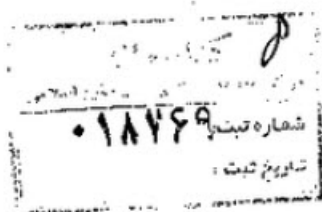
سید محمد سجّاد مجیدی زاده

مرکز تحقیقات و رایانه ای حوزہ علمیه اصفہان



میراث حوزه اصفهان

دشردوم



Shiabooks.net



به اهتمام

سید حمید سجاد مجیدی زاده

مرکز تحقیقات رایانه ای حوزه علمیه اصفهان

سجادی، احمد، ۱۳۴۴. گردآورنده.

میراث حوزه اصفهان / به اهتمام احمد سجادی، رحیم قاسمی، [برای] مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمیه اصفهان. - قم: مؤسسه فرهنگی مطالعاتی الزهرا علیها السلام. ۱۳۸۳.

ج. ۱. - (مجموعه منشورات: ۲) ۳۰۰۰۰ ریال: (ج. ۱) ۹ - ۹ - 92974 - 964 : ISBN
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

ج. ۲. (چاپ اول: ۱۳۸۴): (ج. ۲): 4 - 0 - 96108 - 964 : ISBN

۱. اسلام - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. فلسفه اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
۳. کلام - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۴. فقه جعفری - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
الف. هادی‌زاده، مجید، گردآورنده. ب. حوزه علمیه اصفهان. مرکز تحقیقات رایانه‌ای.
ج. عنوان. ۴۳۲ ص.

۲۹۷/۰۴

۸۲-۳۵۱۷۲

م ۳/ ۱۱ BP

کتابخانه ملی ایران



موسسه ملی اسناد و کتابخانه ملی



مجلس شورای اسلامی

■ میراث حوزه اصفهان / ۲

- به اهتمام : سید احمد سجادی - مجید هادی‌زاده
- پژوهش : مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمیه اصفهان
- ناشر : مؤسسه فرهنگی، مطالعاتی الزهرا علیها السلام
- لیست‌گرافی : المهدی
- چاپخانه / صحافی : عتروت / یاس
- نوبت چاپ : اول / زمستان ۱۳۸۴
- شمارگان : ۱۰۰۰
- بها : ۳۰۰۰۰ ریال

مرکز پخش: اصفهان - خیابان شهید مطهری - ابتدای خیابان اردیبهشت

مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمیه اصفهان

E-mail: info@hozeh.org

تلفن: ۰۳۱۱-۲۳۴۴۶۱۰۵

WWW.hozeh.org

دورنگار: ۰۳۱۱-۲۳۴۴۶۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

درباره این مجموعه

«میراث حوزه اصفهان» مجموعه‌ای است نوپا، با طرحواره‌ای به وسعت عرصه:

«رساله نگاری در پهنه یک‌هزار سال تلاش علمی، معرفتی

دانشیانی که با حوزه علمی اصفهان پیوند داشته‌اند».

مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمی اصفهان - که به امر مرجع عالیقدر حضرت

آیه الله العظمی مظاهری «مظله العالی»، تأسیس گردیده - این مجموعه را با هدف ارائه

محققانه، شکیل و شایسته متون مورد اشاره، بنا نهاده است و با چشمداشت به لطف

حضرت حق در این مسیر گام می‌نهد.

در توضیح این مطلب اشاره به نکاتی چند بایسته است:

(الف) هر چند عنوان «رساله» عنوانی است عام و ریخته‌های قلمی خرد و کلان را به

یکسان در برمی‌گیرد، اما در اینجا، به اقتضای متأخران و معاصران، این کلمه به معنای

«نگاشته‌های کم برگ» به کار رفته است.

(ب) «رساله نگاری»، مفهومی است عام و مراد از آن، همان معنای اصیل عامش

می‌باشد، بدین ترتیب تألیف، ترجمه، تحشیه و دیگر ساحت‌های تلاش علمی

قلمزنان می‌تواند در حیطه این مجموعه قرار گیرد.

(ج) حوزه زمانی این مجموعه، به هیچ دوره خاصی محصور نمی‌باشد. امروزه، از

سابقه یک‌هزار ساله حوزه علمی اصفهان آگاهی داریم، رساله‌هایی که در این مجموعه

عرضه می‌شود، می‌تواند سراسر این پهنه وسیع را در برگیرد.

(د) پر واضح است که اگر در این شهر این سیناها، صاحب بن عبادها و علامه

مجلسی‌ها رحمته‌م به تلاش علمی مشغول بوده‌اند، شیخ بهایی‌ها، میردامادها و

حکیم صهیباها رحمته نیز در کنار تلاش علمی بس ارجمندشان به ذوق ورزی و تکاپوهای گرانقدر در زمینه‌هایی که نشانگر عالی‌ترین هیجانات روح انسانی است، هم می‌پرداخته‌اند. از اینرو، مجموعه حاضر دو حیطه «تلاش علمی و تکاپوی ذوقی» را همزمان در کنار هم عرضه خواهد کرد.

ه) پیوند با «فضای علمی و معرفتی» حوزه علمی اصفهان، شرط اجتناب‌ناپذیر ورود نگاشته‌ها به این مجموعه است. گذشته از علمی بودن آثار، تطابق آن با «فضای معرفتی» حوزه‌ای، که اقیانوس‌های ناپیدا کرانه‌ای همچون مجلسی، شیخ بهایی، میرداماد، محقق خوانساری، فاضل هندی، صدر المتألهین، حکیم نوری، حکیم سبزواری رحمته را در خود پرورانده است، شرطی است که این مجموعه بر حصول آن تأکید دارد.

و) هدف این مجموعه، «ارائه محققانه، شکیل و شایسته این متون» می‌باشد. این عنوان می‌تواند ماده و صورت مجموعه حاضر را مشخص سازد؛ زیرا ارائه «محققانه» این نگاشته‌ها، نشانگر ماده مجموعه و ارائه «شکیل» آن، نشان دهنده صورت آن است. به باور ما، ارائه «شایسته» نیز ارائه‌ای است که هم زمان دو قید «محققانه» و «شکیل» بودن را به همراه داشته باشد.

بدین ترتیب، این مجموعه، می‌کوشد با استمداد از عنایات حضرت حق، متون فاخری، که شرایط مذکور را حائز باشد، منتشر نموده و صفحات خود را بدان، زیور بخشد و در این راه، همدلی و همراهی همه محققان ارجمند را امید می‌برد.

والله ولی التوفیق

مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمی اصفهان

تقدیم به:

دو اقیانوس ناپیدا کرانه دانش اصول فقه:

علامه شیخ محمد تقی رازی اصفهانی نجفی - صاحب هدایه -

علامه شیخ محمد حسین رازی اصفهانی حائری - صاحب فصول -

و سایر اعظام علمی خاندان شریف نجفی اصفهانی

فهرست

صفحه	عنوان
۱۳	سرآغاز.....
۱۹	درباره این دفتر.....
۲۳-۵۴	مصاحبه حضرت آية الله العظمى مطاهري.....
۵۵-۱۰۱	قبلة البلدان (علامه شيخ عباسعلي اديب).....
۵۵	مقدمه محقق (مجيد هادي زاده).....
۶۰	مقدمه.....
۶۱	افق.....
۶۲	تفاوت قوس النهار و قوس الليل.....
۶۳	نصف النهار.....
۶۳	طول.....
۶۴	در بيان حرکت انتقالی زمين.....

۶۸	مطلب اول (طرق تعیین وقت ظهر)
۷۷	مطلب دوم (در تعیین قبله)
۸۱	وضع کعبه و اطراف آن
۸۱	قاعده پیدا کردن اختلاف شب و روز در هر نقطه
۸۲	جداول
۱۰۳-۱۲۸	قبض الوقف (شیخ منیرالدین بروجردی)
۱۰۳	مقدمه محقق (مهدی باقری)
۱۰۵	المقام الاول
۱۰۹	المقام الثاني
۱۰۹	المقام الثالث
۱۱۴	المقام الرابع
۱۱۴	المقام الخامس
۱۱۶	المقام السادس
۱۱۶	المقام السابع
۱۱۹	المقام الثامن
۱۱۹	المقام التاسع
۱۲۰	المقام العاشر
۱۲۰	المقام الحادي عشر
۱۲۱	المقام الثاني عشر (و الثالث عشر)
۱۲۳	المقام الرابع عشر
۱۲۴	المقام الخامس عشر
۱۲۴	المقام السادس عشر
۱۲۵	المقام السابع عشر

- المقام الثامن عشر ۱۲۵
- شرح خطبة متقين (علامه محمدتقی مجلسی) ۲۳۸ - ۱۲۹
- پیشگفتار مصحح (جویا جهانبخش) ۱۲۹
- متن خطبه ۱۳۵
- شرح خطبه ۱۴۱
- پارهای از منابع و مأخذ تصحیح ۲۳۳
- اجازات خاندان روضاتیان (علامه سید محمدباقر چهارسوقی) ۲۸۳ - ۲۳۹
- مقدمه مصحح (سید جعفر اشکوری) ۲۳۹
- اجازته للسید عبدالغفار بن محمدحسین الحسینی التویرکافی ۲۴۱
- اجازته للمیرزا محمد بن عبدالوهاب الهمدانی ۲۵۱
- اجازته للسید محمد مهدی بن محمد الحسینی البروجردی ۲۵۴
- اجازته لشیخ الشریعة فتح الله بن محمدجواد الاصفهانی الشیرازی ۲۶۰
- اجازته لمحمدحسین بن محمدباقر الیزدی الأردکافی ۲۷۰
- اجازته لولده السید محمد مسیح بن محمدباقر الموسوی ۲۷۳
- اجازته الاخری للمیرزا محمد بن عبدالوهاب الهمدانی ۲۷۵
- مکارم الآثار / زندگینامه شیخ الرئيس (علامه محمدعلی معلم حبیب آبادی) ... ۳۹۰ - ۲۸۵
- مقدمه محقق (مجید هادیزاده) ۲۸۵
- تکفیر شیخ الرئيس ۳۴۲
- تألیفات شیخ الرئيس در بخارا ۳۵۴
- تألیفات شیخ الرئيس در خوارزم ۳۵۴
- تألیفات شیخ الرئيس در جرجان ۳۵۶
- تألیفات شیخ الرئيس در ری ۳۵۶

- تألیفات شیخ‌الرئیس در همدان ۳۵۶
- تألیفات شیخ‌الرئیس در اصفهان ۳۶۵
- تألیقاتی که محل آنها تصریح نشده ۳۶۹
- تحقیق در تاریخ تولد ابو علی ابن سینا ۳۸۸
- گل‌گلشن (منتخب گلشن راز) (آیه‌الله مجدالدین نجفی اصفهانی) ۴۳۱ - ۳۹۱
- پیشگفتار مصحح (جویا جهان‌بخش) ۳۹۱
- آغاز کتاب گل‌گلشن ۳۹۵
- خاتمه کتاب گل‌گلشن ۴۲۶
- کتابنامه ۴۳۰



سرآغاز

(۱)

دفتر اول از «میراث حوزه اصفهان» - که عرضه کننده ذخایر نفیس گنجینه تراث علمی حوزه علمیه اصفهان است - به لطف و عنایت پروردگار سبحان، در اواخر سال پیشین، انتشار یافت و با استقبال و تشویق اصحاب علم و فضیلت مواجه گردید. این اقبال و توجه، عزم ما را در ادامه این مسیر، مضاعف گردانید و اینک دفتر دوم، از این مجموعه - که در بردارنده شش اثر دیگر از آن گنجینه ارزشمند است - به ارباب فضل و پژوهش تقدیم می گردد.

(۲)

در سرآغاز دفتر اول، تصریح شد که چهار مسئولیت مهم در قبال اندوخته های علمی و فکری پیشینیان ما - و به تعبیر دقیق تر در برابر ذخیره تاپناک تشیع - متوجه مجامع علمی و دانش پژوهان است. این چهار وظیفه، که در حقیقت چهار مرحله اساسی در فرایند احیاء و عرضه میراث مکتوب است عبارتند از «حفظ و نگهداری»،

«تصحیح و احیاء»، «پالایش انتقادی» و «بهسازی و ساده سازی».

نیز گفته شد که نتیجه شیرین پیمودن این مراحل و انجام این وظایف، پیوند علمی نسل امروز با میراث کهن سلف صالح است.

اینک و در این مجال، ذکر یک نکته دیگر ضروری است و آن اینکه: هرگز مراد از احیاء و عرضه میراث مکتوب این نیست که باید، تنها به پژوهش‌ها و دست‌آوردهای علمی گذشتگان، بسنده کرد و صرفاً همانها را برای حل معضلات علمی و رفع مشکلات فرهنگی این روزگار کافی و واقعی دانست، بلکه منظور آن است که پژوهش‌های جدید - اگر بخواهد از استحکام بایسته و اتقان شایسته برخوردار باشد - باید با اشراف بر پژوهش‌های پیشینیان بنا گردد:

أَلَمْ نَعْظُورَهُ إِلَّا عَلَى مَنْ بَنَى فَوْقَ بَنَاءِ السَّلَفِ

این اتکاء و ابتناء، باعث می‌شود تا از ورود سخنان سست و گفته‌های نادرست به عرصه مسائل علمی و رایج شدن سکه‌های تقلبی در بازار علم و دانش، جلوگیری به عمل آید. افزون بر این، آثار مهم دیگری نیز بر احیاء تراث مترتب است که عبارتند از: صرفه جویی در وقت و فرصت فاضلان و عالمان برای بهره‌برداری از منابع علمی، جلوگیری از تحقیقات تکراری و احیاناً کم‌مایه و غیر مستند، و مهم‌تر از همه، نمایان شدن حجم و گستره کارنامه علمی تشیع، به عنوان پشتوانه علمی و تعریف هویت فرهنگی ما.

به این ترتیب، احیاء و عرضه میراث مکتوب، چهار فایده اساسی را نیز با خود به همراه دارد، گرچه فواید و ثمرات دیگری را هم می‌توان برشمرد.

(۳)

هر دفتر از «میراث حوزه اصفهان» را به مناسبت، به یکی از مفاخر علمی یا یکی از

خاندان‌های علمی این حوزه کهن، تقدیم می‌داریم، چرا که بزرگداشت نام بلند و یاد ارجمند آن دانشی مردان و نقش برجسته‌ای که آنان در حفظ و ارتقاء حوزه علمی اصفهان داشته‌اند، فریضه‌ای بر ذمهٔ امروزیان است و بی تردید، مصداق «تعظیم شعائر الهی» است: ﴿وَمَنْ يُعْظَمْ شُعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾^۱.

دفتر دوم از این مجموعه را به مناسبت هشتادمین سالگرد قیام و رحلت عالم مجاهد و روشن بین مرحوم آیه الله شهید حاج آقا نورالله نجفی اصفهانی - طاب الله ثوابه و جعل الجنة مأواه - (۱۲۷۸ - ۱۳۴۶)، به حضور دو قلهٔ دیریاب و دو اقیانوس ناپیداکرانهٔ دانش اصول فقه، حضرت علامه شیخ محمدتقی رازی اصفهانی نجفی رحمته (متوفی ۱۲۴۸) - صاحب کتاب ارجمند «هدایة المسترشدين فی شرح اصول معالم الدین» - و برادر گرانقدرش حضرت علامه شیخ محمدحسین رازی اصفهانی حائری رحمته (متوفی ۱۲۶۱) - صاحب کتاب ارزشمند «الفصول الغرویة فی الاصول الفقهیة» - و سایر اعظام از خاندان ایشان تقدیم می‌نماییم.

سر دودمان این خاندان شریف و ریشه‌دار، فقیه اصولی، مرحوم آیه الله العظمی شیخ محمدتقی رازی رحمته (۱۱۸۵ - ۱۲۴۸) - مشهور به «صاحب هدایه» و «صاحب حاشیه» است، که در بعد از سال ۱۲۲۰ قمری به اصفهان مهاجرت کرده و در آنجا رحل اقامت دائم گزیده است. پس از وفات آن عالم جلیل‌القدر، یگانه فرزندش مرحوم آیه الله العظمی حاج شیخ محمد باقر نجفی مسجد شاهی رحمته (۱۲۳۵ - ۱۳۰۱) و از آن پس فرزندان شش‌گانهٔ ایشان - که همگی اهل علم و فضیلت و از مفاخر حوزه علمی اصفهان بوده‌اند - بالأخص مرحوم آیه الله العظمی حاج شیخ محمدتقی نجفی رحمته (۱۲۶۲ - ۱۳۳۲) معروف به «آقا نجفی» و مرحوم آیه الله حاج آقا نورالله نجفی رحمته از

عالمان سرشناس این خاندان کهن می‌باشند.^۱

پس از آنان نیز عالمان و فاضلان برجسته‌ای از این دودمان گرامی در حوزه علمیه اصفهان درخشیده‌اند که همگی از ارباب دانش و فضیلت بوده‌اند. به پاس بیش از دو قرن حیات علمی و معنوی این خاندان عریق، این دفتر به پیشگاه مبارک عالمان و فقیهان و مجاهدان این سلسله شریفه تقدیم می‌گردد و از خداوند سبحان - جلّ جلاله - علو درجات همه آنان را در اعلیٰ علیین مسألت می‌کنیم.

(۴)

تقدیر و تشکر صمیمانه از محققان ارجمندی که رساله‌های این دفتر را احیاء کرده‌اند، وظیفه حتمی این قلم است. احیاء تراث، کاری پر دردسر و ملال‌آور است و فقط آنان که با دشواری‌های این راه، سر و کار دارند به خوبی می‌دانند که:

يَرَى النَّاسُ دُفْنًا فِي قَوَارِيرٍ صَافِيَا وَ لَمْ يَذَرُوا يَجْرِي عَلَى رَأْسِ يَنْبِسِ
روغنی در شیشه بی‌نی صاف و روشن ریخته غافلی بر سر چه آمد دانه پادام را

محققان محترم حضرات آقایان مجید هادی‌زاده، جویا جهانبخش، مهدی باقری و سید جعفر اشکوری - دامت توفیقاتهم - کار تحقیق و احیاء این مجموعه را به سامان رسانیده‌اند و فاضلان گرامی حضرات آقایان سید احمد سجادی و مجید هادی‌زاده - دامت تأییداتهما - کار اشراف و نظارت بر این دفتر را عهده‌دار بوده‌اند و همکاران عزیز دیگری هم، امور فنی و اجرایی را بر دوش خود تحمّل کرده‌اند.

(۱) برای آشنایی با این خاندان بزرگ مراجعه کنید به: «بیان سبل الهدایه فی ذکر اعقاب صاحب الهدایه» یا تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، ۳ جلد، سید مصلح الدین مهدوی رحمته الله علیه، نشر الهدایه، قم، چاپ نخست، ۱۳۶۷ ش.

(۵)

و بالآخره، آغاز و انجام هر خیر و کمالی از ذات اقدس حضرت باری تعالی «جلّت عظمته و تقدّست اسمائه» است و از اینرو، همه ستایشها از آن ذات پاک بی همتای اوست.

با سپاس بی قیاس و حمد بی حدّ به آستان آن خداوند مهربان، از پیشگاه با عظمت او و در سایه توجّهات حضرت بقیّة الله الاعظم - ارواح العالمین له الفداء و عجل الله تعالی فرجه النریف - توفیق استمرار این مسیر را به منظور احیاء و عرضه تراث علمی تشیع در حوزه مقدّسه علمیّه اصفهان و نکوداشت نام و یاد مفاخر و مآثر این حوزه کهن، مسألت می نمایم. انّه ولی التوفیق و علیه التکلان.

و آخر دعوانا ان الحمد لله ربّ العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین.

شوال المکرم ۱۴۲۶ هجری قمری - آبان ماه ۱۳۸۴ هجری شمسی.

حوزه علمیّه اصفهان

دفتر حضرت آیه الله العظمی مظاهری

محقق حسن مظاهری

دربارهٔ این دفتر

دفتر حاضر دومین دفتر از مجموعه «میراث حوزه اصفهان» است که پس از یک سال تکاپو و تلاش، اینک مجال حضور و ظهور می‌یابد. در تدوین این دفتر راهی پرنشیب و فراز را پیموده‌ایم و سپاس حضرت حق -جلّ و علا- را، که گذشته از عنایت و لطف او، نظر مهرآمیز زعیم حوزه علمیّه اصفهان، مرجع عالیقدر حضرت آیة‌الله العظمی مظاهری -مد ظله العالی- را، در تمامی گام‌ها، به همراه داشته‌ایم.

پس از نشر دفتر اول، صاحبان علم و معرفت، ما را پس از تشویق به ادامهٔ راه، از نقد و نظر خویش بهره‌مند کرده و نظرات سازنده‌ای ارائه فرمودند.

عده‌ای از فضلا بر موضوعی بودن دفاتر نظر داشتند. بدین صورت که هر دفتر به یکی از محورهای تفسیر، حدیث، فقه، اصول فقه، فلسفه، کلام، عرفان، ادبیات و دیگر ساحت‌هایی که تلاش علمی قلمزنان این خطّه در حیطهٔ آن بوده است، اختصاص یابد. بعضی دوستان، نظر بر یک زبانه بودن دفاتر داشتند.

تلاش برای یافتن نسخه‌های متعدّد یک رساله و عدم تصحیح بر پایهٔ یک نسخه،

دیگر پیشنهاد برخی از فضلا بود.

بعضی هم به استفاده از مصححین و محققین دیگر شهرها، برای ارائه تصحیحات و تحقیقات جامع بر هر رساله، نظر داشتند.

لذا تلاش بر آن شد، تا کاستی‌ها به اندازه توان برطرف گردد و بر اتقان علمی و استواری تصحیح، تحقیق و تحشیه، افزوده گردد. ولی بعضی از پیشنهادات از جمله تک موضوعی و تک زبانه بودن دفترها، فعلاً مقدور نگردید.



این دفتر از یک مصاحبه و شش بخش تشکیل شده است. توضیحی کوتاه درباره آنچه کتاب حاضر را پدید آورده است، خالی از فائدت نیست.

۱- در نخستین بخش این کتاب، متن مصاحبه حضرت آیه الله العظمی مظاهری -مد ظله العالی- با متولیان علمی کنگره «تبیین آراء و بزرگداشت هشتادمین سالگرد نهضت آیه الله شهید حاج آقا نورالله نجفی اصفهانی رحمته» درج شده است. این مصاحبه که مشحون از فوائد علمی، تاریخی گسترده‌ای است، پیش از این در مجموعه منشورات آن کنگره عرضه شده بود. اما از آنجا که از سویی آن مجموعه منشورات چندان فراگیر نبود، و از سویی دیگر، مصاحبه حاضر، در زمینه «اصفهان پژوهی» سخت کارآمد بود، و از سوی سوم، دفتر حاضر نیز به اعظام خاندان علمی نجفی اصفهانی تقدیم گردیده، لذا به درج این مصاحبه در نخستین بخش این دفتر اقدام کردیم.

۲- پس از آن مصاحبه، شش رساله علمی، از ریخته‌های خامه دانشیان اصفهان در این دفتر در کنار هم نشست است. این رساله‌ها بنا به تفکیک موضوعی دانش‌ها عبارتند از:

الف - دانش فقه:

رساله قبض الوقف

نگاشته فقیه پارسا، مرحوم آیه الله حاج آقا منیرالدین بروجردی رحمته الله

تحقیق: جناب حجة الاسلام آقای شیخ مهدی باقری

ب - دانش حدیث پژوهی:

شرح خطبة المتقين

از آثار علامه مفضل شیخ محمد تقی مجلسی رحمته الله، در شمار نگاشته های پارسی

ایشان.

تحقیق: محقق حدیث پژوه، جناب آقای جويا جهانبخش.

ج - دانش تراجم و اجازات:

I: اجازات علامه آیه الله سید محمدباقر چهارسوقی رحمته الله صاحب روضات

توضیح این نکته لازم است که این بخش، شامل اجازاتی است که ایشان برای

شماری از تلامیذ و یاران خود به قلم درآورده اند.

تحقیق: جناب حجة الاسلام آقای سید صادق اشکوری.

II: رساله ترجمه احوال بوعلی سینا رحمته الله

نگاشته تراجم پژوه کبیر، علامه شیخ محمد علی معلم حبیب آبادی رحمته الله.

تحقیق: مجید هادی زاده.

د - دانش عرفان نظری:

گل گلشن: منتخبی است که مرحوم آیه الله علامه شیخ مجدالدین نجفی رحمته الله از

منظومه مشهور «گلشن راز» برداشته اند.

تحقیق: فاضل گرانمایه جناب آقای جویا جهانبخش.

هـ - دانش هیئت:

قبلة البلدان: ریخته خامه علامه سترگ، مرحوم آیه الله حاج شیخ عباسعلی
ادیب قزوینی.

تحقیق: مجید هادی زاده.

دست اندرکاران این مجموعه، چنان امیدوارند که ماده و صورت این مجلد، شایسته
پیشکش آن به دانشیان این مُلک دانش پرور باشد؛ و برای تدوین مجلّات سپسین این
مجموعه نیز، دست استمداد به سوی تمامی آنان دراز می کنند.

بر خود لازم می دانیم پس از حمد و ثنای الهی، از عنایات ویژه مسؤول محترم دفتر
ریاست معظم حوزه علمیّه اصفهان، دوست گرانمایه، جناب آقای محمّد حسن
مظاهری سپاسگزاری کرده، از همه محققان و همکاران گرامی که با ارائه تصحیحات و
تحقیقات خود، ما را در ارائه دفتر دوم یاری نمودند، قدردانی کرده و همچنین از سرکار
خانم محسن پور که امر حروفچینی این اثر را عهده دار شدند، تشکر می نماییم.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

مجید هادی زاده

سید احمد سجّادی

مصاحبه مرجع عالیقدر

حضرت آية الله العظمى مظاهري «مد ظله العالی»

با دبیرخانه همایش

تبیین آراء و بزرگداشت هشتادمین

سالگرد نهضت آية الله شهید حاج آقا نورالله نجفی اصفهانی رحمته

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت آیت الله! جناب عالی به عنوان یکی از مراجع معظم تقلید و رئیس حوزه علمیه اصفهان، فراز و نشیب های این حوزه بزرگ را چگونه نگاه می کنید؟

آیت الله العظمی مظاهری: بسم الله الرحمن الرحيم. حوزه علمیه اصفهان، حوزه کهنی است و می توانیم بگوییم در حقیقت سلف حوزه علمیه قم است. سابقه این حوزه، سابقه یک هزار ساله است. بر اساس مستندات تاریخی، نخستین دوره از ادوار حوزه علمیه اصفهان به زمان حکومت آل بویه برمی گردد و آمدن شیخ الرئيس ابن سینا هم به اصفهان که در اوائل قرن پنجم (ظاهراً بعد از سال ۴۱۲ قمری) بوده به همان دوره مربوط می شود. ابن سینا در زمان حکومت علاء الدولة دیلمی به اصفهان آمده، بعد از آنکه مدتی در همدان بوده است و در اصفهان علاوه بر وزارت به تدریس و اشتغال های علمی پرداخته و مدرسه ای هم مربوط به او بوده که در تاریخ به نام مدرسه علایی نقل شده است و روی همین جهت هم بعضی معتقدند که مدفن ابن سینا در همان مدرسه علایی اصفهان «در محله باب الدشت در خیابان ابن سینای فعلی» است نه در همدان، زیرا ایشان تا آخر عمر در اصفهان باقی مانده است و در زمان او در حوزه علمیه

اصفهان، شاگردان عالم و بزرگی پرورش یافته‌اند. کلاً در زمان آل بویه به دلیل اعتقاد آنها به مذهب تشیع، خدماتی انجام شده و علماء بزرگ تشیع هم به آنها توجه داشته‌اند. شیخ مفید، سید مرتضی و سید رضی رحمته‌م هم در زمان حکومت آل بویه بوده‌اند و لذا در بیش از یک قرن حکومت آنها، تشیع از نظر فرهنگی و اجتماعی و سیاسی رشد کرده است ولی بعد از آل بویه حکومت‌هایی که آمدند، تعصبات تندی داشتند که بخاطر آن با شیعیان بدرفتاری‌های زیادی شد و ایران هم دچار آشفتگی‌هایی در عرصه فرهنگ و سیاست شد و بعد هم در قرن هفتم حوادث تلخی مثل حمله مغول پیش آمد و در همین اصفهان هم، مدارس و کتابخانه‌ها را ویران کردند، اما گفته شده که همزمان با عصر سلجوقیان در اصفهان در خصوص احداث مدارس، اقداماتی صورت گرفته و از جمله خواجه نظام الملک هم که اینجا بوده، مدرسه یا مدارس ساخت و تدریس و تألیف داشته، ولی چون یک دوره همراه با رقابت‌های سیاسی و مذهبی بوده و وجه غالب حکومت و مردم و علماء مثل همین خواجه نظام الملک، گرایش‌های سنی بوده، لذا تاریخ حوزه شیعه، چندان روشن نیست یا حداقل من اطلاعی ندارم، ولی برخی مدارس علمیّه مربوط به آن عصر هنوز در اصفهان وجود دارد.

اما پُر رونق‌ترین دوره حوزه علمیّه اصفهان که یک دوره منحصر به فرد و دارای امتیازات متعدّد است، مربوط به زمان حکومت صفویه و همزمان با آغاز حکومت آنهاست که نهضت احداث مدارس علمیّه شیعه و مهاجرت علماء شیعی از جبل عامل و دیگر شهرها شروع شد و کسانی مثل جناب شیخ علی بن عبدالعالی کرکی رحمته‌م یعنی محقق ثانی، صاحب جامع المقاصد در قرن دهم به اصفهان آمدند یا پدر شیخ بهایی و خود جناب شیخ بهایی رحمته‌م که آنها هم از جبل عامل آمدند و با حضور این علماء، حرکت فرهنگی بزرگی در حوزه علمیّه اصفهان شروع شد و کتاب‌ها و تألیفات متعدّد و ارزشمندی تدوین شد که هنوز هم ما از آن سفره پُر برکت استفاده می‌کنیم. درخشش

حوزه اصفهان و تأسیس بعضی مکاتب علمی مثل مکتب فلسفی اصفهان یا مکتب حدیثی اصفهان یا مکتب فقهی اصفهان، مربوط به همان زمان‌ها و از آثار عظیم دانشمندانی مثل میرداماد و شیخ بهایی و صدر المتألهین و علامه مجلسی و پدر ایشان و فاضل هندی معروف به کاشف اللثام و امثالهم است.

بعدها به علت بعضی بی‌لیاقتی‌ها و مشکلاتی که در حکام صفویه پدید آمد و قدر این فضای علمی فرهنگی را به درستی ندانستند و منجر به هجوم وحشیانه افغان‌ها شد، دوباره اصفهان با یک آشفتگی روبرو شد و سیر صعودی حوزه علمیّه هم متوقف شد و حکومت‌های بعد از صفویه هم که اصولاً به علم و ترویج دین، چندان توجهی نداشتند تا نوبت به دوره قاجار و پهلوی رسید که از جهاتی بدترین دوره‌هاست، بویژه از جهت علمی و فرهنگی ولی باز هم حوزه علمیّه اصفهان بعد از یک سیر رکودی در همین دوره علماء و مکاتب علمی خوبی داشته است و رود مرحوم سید حجة الاسلام یعنی سید شفتی و مرحوم حاجی کلباسی، دوباره حوزه را بعد از آن سیر رکودی حاصل از قضیه حمله افغان‌ها زنده کرد و تا این اواخر که علماء اهل جهاد و مبارزه هم مثل مرحوم آقای حاج آقا نورالله نجفی یا مرحوم شهید مدرس در دوره قاجار و اوایل پهلوی ظهور کردند. در نهضت مشروطه و در جریان مبارزات ملت ایران با نظام استبدادی محمد رضا شاه هم این حوزه و علمای آن، نقش برجسته‌ای ایفاء کرده‌اند. لذا در همین دوره هم علی‌رغم رکودهایی که بر حوزه علمیّه اصفهان، گاهی کمتر و گاهی بیشتر حاکم می‌شده ولی در عین حال، نقش علمی و اجتماعی علماء و حوزه علمیّه قابل دقت و بررسی و تحلیل تاریخی است.

دوره آخری هم که در حوزه علمیّه اصفهان در حال وقوع و تجربه است مربوط به بعد از انقلاب پُرشکوه اسلامی است که از ده سال پیش به این طرف شروع شده و از سال ۷۴ تاکنون، تغییرات عمده‌ای چه در ساختار مدیریتی حوزه و چه در امور

تحقیقاتی به شکل جدید و با امکانات امروزی و چه در تأسیس رشته‌های تخصصی و تربیت متعلمین در این گروه‌ها و چه در جهات دیگر و چه در به وجود آمدن یک نسل جدید جوان از طلاب، به وقوع پیوسته که امیدواریم خداوند تعالی، عنایات خودش را همراه با الطاف حضرت ولی عصر «ارواحنا فداه» که صاحب اصلی حوزه‌های علمیّه‌اند، بیش از پیش نازل فرماید و این حوزه به سربلندی هرچه بیشتر نائل شود.

لذا ملاحظه می‌کنید که حوزه علمیّه اصفهان در طول تاریخ جزر و مدّ عجیبی داشته و بزرگانی از ابن سینا گرفته تا محقق کرکی و از او تا علامه مجلسی و از ایشان تا سید حجة الاسلام و از او تا مرحوم آخوند کاشی و از آن بزرگوار تا دوره اخیر و تا به امروز در دوره‌های مختلف در این حوزه بوده‌اند، این حوزه گاهی از نظر کمیت و از نظر کیفیت خیلی بالا بوده اما گاهی هم کم رنگ می‌شده ولی هیچ وقت خاموش نشده و یکی از عللی که من در سال ۱۳۷۴، به درخواست علماء بزرگ حوزه اصفهان، از قم مهاجرت کردم در سال ۷۴ به اصفهان همین بود که باز احساس می‌شد که حوزه در مخاطره است و دیدم اگر بتوانم با کمک علماء و فضلاء این حوزه را زنده‌تر کنم، مورد رضایت این سلسله علماء سلف است که، اینها خیلی خدمت کردند به حوزه و به اسلام، چنانکه خدمت کردند به اصل فرهنگ دینی در اصفهان و لذا خوشحالم از این که الحمدلله الان هم اصفهان یک حوزه با نشاط را داراست و امیدوارم ان شاء الله با عنایات حضرت ولی عصر این حوزه زنده‌تر بشود و آنچه این وجود بزرگوار و مقدّس که صاحب حوزه‌ها هستند، می‌خواهند در حوزه پیدا بشود ان شاء الله.

سؤال: سؤال دوم را این طور مطرح کنیم که چرا در سال ۱۳۰۰ شمسی یا ۱۳۴۰ قمری که حوزه علمیّه قم تأسیس شد، مرکزیت حوزوی در ایران به قم منتقل شد؟ عامل و آسیب شناسی رکود حوزه علمیّه اصفهان در آن دوره چه بوده است؟

آیت الله العظمی مظاهری: حوزه علمیّه اصفهان برای خاطر تأسیس حوزه علمیّه

قم رکود پیدا نکرد. مرحوم آية الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی رحمته از اراک به قم آمدند و در قم ماندند و آنجا یک شکوفایی ویژه پیدا شد و من الان سراغ ندارم که افرادی در آن عصر حوزه علمیه اصفهان را رها کرده باشند از بزرگان و رفته باشند قم یا اگر بودند، خیلی قلیل بوده. این رکودی که گاهی در حوزه اصفهان پیدا شده از نبود علما سرچشمه می گرفت، از خلاء بزرگان حوزوی بود. طبیعتاً وقتی که شخصیت های علمی در یک مجمع علمی نباشند، خواه ناخواه یک رکودی پیدا می شود، چنانکه در همین دوره اخیر که شخصیت هایی نظیر مرحوم آقا سید محمد باقر درچه ای، مرحوم جهانگیر خان، مرحوم آخوند کاشی و امثالهم بوده اند، نه تنها رکودی نبوده بلکه دوره شکوفایی حوزه بوده است، و مرحوم آية الله العظمی آقای بروجردی، استاد عظیم الشأن ما هم آن دوره طلبه اصفهان بودند ولی بعدها دو مرتبه خلأ بزرگان موجب رکود شد ولی این که اصفهان از بین برود و قم سر پا بشود ظاهراً این نیست. قم برای خودش یک شکوفایی خاصی پیدا کرد و مرحوم مؤسس، آقای حاج شیخ هم انصافاً زحمات زیادی را متحمل شدند و ایشان هم از نظر علم و هم از نظر عمل و هم از نظر حقائق روحی و واقعیت های قلبی خیلی بالا بودند. آن حرکت ایشان که همراه با یک تدبیر و عقل عجیب و غریبی بوده، بویژه در زمان استبداد رضا خانی موجب شد که قم الحمدلله شکوفایی پیدا کرد که الان هم این شکوفایی هست و در واقع قم آلان کانون و محور حوزه های علمیه تشیع است. البته در اصفهان در دوره حکومت رضا خان دوباره حوزه رکود پیدا کرد ولی رکود به این معنا که حوزه مثلاً از هم پاشیده باشد نیست، بعدها هم در این اواخر مرحوم آية الله آقای خراسانی و بعد مرحوم آية الله آقای خادمی و بعد مرحوم آية الله آقای صادقی و مرحوم آية الله آقای صافی و دیگر آیات و اعلام و بزرگان انصافاً خیلی کار کردند و زحمت کشیدند برای حفظ و اعتلاء و تعمیق و توسعه حوزه علمیه اصفهان، ولی علی کل حال ما می توانیم بگوییم در حالی که بعد از

حمله افغان‌ها و بعد هم در این دوره اخیر یعنی در زمان رضا خان خیلی ضرر زدند به حوزه علمیّه اصفهان و به خود اصفهان و به معنویت و علمیّت و موقعیّت فرهنگی این شهر، لکن حوزه اصفهان همچنان پابرجا ماند. در استبداد رضاخانی خیلی ضرر زده شد به همه حوزه‌ها و حتّی قم، حضرت امام علیه السلام به من می‌گفتند که ما روزها نمی‌توانستیم در قم بمانیم، می‌رفتیم در باغی در بیابان‌ها و شب می‌آمدیم حجره و اصلاً رضاخان بنا داشت و می‌خواست که ناپود بکند همه حوزه‌ها را و من جمله حوزه اصفهان را و لذا یک رکود عجیبی پیدا شد اما بلافاصله وقتی رضاشاه رفت، آن رکود دوباره مبدل به یک تحرک شد، پس این جزر و مدّ در حوزه اصفهان همیشه برپا بوده اما هیچ وقت هم نبوده که ناپود شده باشد و اصلاً حوزه نباشد، حوزه اصفهان همیشه بوده البته شدت و ضعف داشته است.

سؤال: حالا این سؤال را من از یک طرف دیگر مطرح کنم چون حالا بحث حوزه اصفهان است و بعد وارد خاندان نجفی و مسجدشاهی بشویم. مقام معظم رهبری که آمدند اصفهان در آن سخنرانی مسجد حکیم که خود جنابعالی هم حضور داشتید وقتی حوزه اصفهان را مطرح کردند در ارتباط با صفویه به یک نوع پیوندی بین حوزه و مردم اشاره و آن وضعیت صفویه را ترسیم کردند و مثلاً شیخ بهایی را مثال زدند که آن کتابی که ایشان نوشت در زمان خودش، معارف دینی را با داستان به مردم یاد می‌داد، امروز ما دوباره احتیاج داریم به این که همان شیخ بهایی‌ها همان کار را ولی به سبک جدید انجام بدهند. علوم اسلامی شامل عرفان اسلامی، فلسفه اسلامی، اخلاق اسلامی، تفسیر و حدیث و اینها هم هست آیا این که فقط حوزه در فقه و اصول متمرکز بشود، این به نظر شما می‌تواند یک آسیب‌شناسی باشد برای این که معارف اسلامی را محدود کند یا نه و از این جنبه حوزه اصفهان به نظر شما آسیبی دیده یا ندیده؟

آیت الله العظمی مظاهری: حوزه علمیّه نجف تقریباً این جور بوده یعنی همیشه در

علوم اسلامی که به درد زندگی روزمره مردم می خورد یا در تربیت مبلغ، ضعیف بوده و آنها امتیاز هم می دانستند و می گفتند که اگر بخواهیم غیر این باشد ضربه به فقه و اصول می خورد. ولی ما خلاف این را امتیاز می دانستیم، لذا حوزه قم که تشکیل شد و بعد در زمان رونق ویژه آن در وقتی که نوبت به استاد بزرگوار ما آية الله العظمی آقای بروجردي رحمته الله رسید الحمد لله یک شکوفایی خاصی، حوزه قم از این نظر پیدا کرد اگر چه محور فقه و اصول بود و مبانی فقه و اصول، اما فلسفه اگر محور نبود لا اقل در حاشیه هم نبود، همچنین عرفان اسلامی و همچنین تفسیر و همچنین کارهای فرهنگی مثل انتشار مجله مکتب تشیع یا احیاء تراث علمی تشیع یا امور تبلیغی شکوفایی پیدا کرد به طوری که عالم ها و مبلغ های خوبی هم تحویل جامعه و دانشگاه ها شد مثل مرحوم شهید مطهری و مرحوم شهید بهشتی و مرحوم شهید باهنر و مرحوم شهید مفتاح که انصافاً هم برای عالم اسلام و هم برای این نظام، هم برای حوزه ها هم برای دانشگاه ها خیلی کار کردند، خب اینها شاگردهای همین حوزه قم بودند. در اصفهان هم این جزر و مد بوده یعنی بعضی اوقات محور همان فقه و اصول بوده، و بقیه علوم در حاشیه ولی در بعضی دوره ها هم علوم دیگر نیز بطور مبسوط گسترش یافته و اصلاً اصفهان حوزه گرمی در فلسفه و معقول داشته و مکتب فلسفی اصفهان که مرهون ملا صدرا و اساتید اوست مثل مکتب حدیثی اصفهان که مرهون علامه مجلسی و پدر او است، بسیار با اهمیت است. در زمان حاضر هم در قم باید بگوییم که علوم اسلامی محور است، نه فقه و اصول اگر چه فقه و اصول باید بیشتر به آن اهمیت داده شود، چون دامنه دار است و یک نحو سرمایه است، اما به مابقی هم الحمد لله خیلی اهمیت داده می شود، این ۷، ۸ ساله در اصفهان هم این جور بوده، گروه های تخصصی، مرکز تحقیقات، احیاء میراث مکتوب و تبلیغ ها و اعزام ها، اینها همه دلیل بر این است که توجه به این مطلب بوده و هست. و ما شکر می کنیم خدا را که حوزه ها الان همه، مخصوصاً قم، اصفهان، مشهد

که یک نحو مرکزیتی هر کدام بطور مستقل دارد، فقط متمرکز بر فقه و اصول نیست و بقیه علوم هم تدریس می‌شود و هم اهمیت به آن داده می‌شود، البته نباید به این مقدار اکتفاء کرد و مسلماً باید به نحو بهتری توسعه داده شود.

سؤال: یک نکته‌ای که در زندگی آقا نجفی و حاج آقا نورالله برای خود من جالب و سؤال برانگیز است این است که اینها وقتی که در مشروطه حرکتشان را شروع کردند در اصفهان بزرگان دیگری هم هستند مثلاً در اصفهان مرحوم آقای درچه‌ای هستند، جهانگیر خان هستند مرحوم آخوند کاشی هستند وقتی در دوره تنباکو اولین بار حکم تحریم توسط آقا نجفی صادر شد، قبل از میرزای شیرازی، ایشان ۴۷ و ۴۸ سال سن داشتند در صورتی که آن زمان مرحوم سید فشارکی در اصفهان بودند و بسیاری از بزرگانی که ۲۰ سال، ۳۰ سال از ایشان سنشان بیشتر بوده و ما در اصفهان نمی‌بینیم که کسی حکم ایشان را لغو کرده باشد با اینکه علمائی که موافقت نکردند، مخالفتی هم نکردند در صورتی که در تهران یا در نجف به هر حال علماء دو گروه شدند، مشروطه خواه و مشروطه خواه، در نجف اشرف به هر حال در مقابل هم دو جریان شدند مرحوم سید صاحب عروه و طرفدارانش در مقابل مرحوم آخوند صاحب کفایه. به هر حال تا مدت‌ها این درگیری‌ها ادامه داشت، یا در تهران مرحوم آقای شیخ فضل الله نوری. اما در اصفهان چنین چیزی وجود ندارد یعنی نه در قضیه مشروطه که می‌بینیم علماء تایید کردند یا سکوت کردند یعنی مخالفتی نکردند و در دوره قیام حاج آقا نورالله بیشتر، با این که خود جناب عالی استحضار دارید یک قیام ضد دولتی کردن آن هم بر ضد رضا شاه کار سختی بوده است یعنی این که آدم ۳۰۰، ۴۰۰ تا عالم دینی و مسجتهد و طلبه را بردارد ببرد جلوی سلطان وقت بگذارد این کار سختی است، چطور مخالفتی نشده؟ این یک چیز عجیب است حتی زمان خود ما دوره این انقلاب به هر حال برخی از مقدسین می‌گفتند نمی‌شود، نکنید، خون از دماغ کسی نیاید، اما چنین چیزهایی در تاریخ راجع به

اینها نه در مشروطه ثبت شده نه در قضیه قیام حاج آقا نورالله، اینها به نظر من یک چیزهای عجیبی است در فضای حوزه اصفهان و زندگی مبارزاتی مرحوم آقا نجفی در تنباکو و مشروطه و مرحوم حاج آقا نورالله که حتی مثلاً ایشان نامه برای مرحوم آقای سید ابوالحسن اصفهانی و مرحوم میرزای نائینی دارند و در قیام قم سعی می کنند حتی اینها را با خودشان همراه کنند و این جو نجف را هم برگردانند این را حضرتعالی چطور نگاه می کنید؟

آیت الله العظمی مظاهری: آقای آقا نجفی و آقای حاج آقا نورالله هر دو بزرگوار نفوذ مردمی و نفوذ حوزوی خاصی داشتند یعنی هر دو علاوه بر این که در میان مردم یک شهرت به سزایی داشتند مخصوصاً آقای آقا نجفی از نظر علم و از نظر عمل، خواص هم اینها را دو روحانی مبرز می دانستند، یعنی اینها را لایق می دانستند برای پیشتازی و رهبری، لایق می دانستند برای این که ریاست حوزه یا ریاست روحانیت در اختیار ایشان باشد و چون چنین بود دیگر خواه ناخواه مرحوم حاج آقا نورالله و آقای آقا نجفی توانستند در صحنه های سیاسی آن دوره، خیلی کار بکنند حالا روحانیت یا ساکت بود یا همراه و علی کل حال تقابل نبود و وقتی تقابل نبود طبعاً آنها توانستند کار بکنند، در قضایای حضرت امام هم همین جور شد. حضرت امام هم یک نفوذ ویژه در میان روحانیت، مخصوصاً فضلاء و طلاب روشن بین داشتند و این نفوذ حضرت امام موجب شد که قد علم بکنند و بتوانند علاوه بر قیام و نهضت، یک نظامی را معماری کنند و بیاورند، دیگران هم اگر انقلابی بودند همراه شدند، اگر هم فتوایشان این بود که نه، یا این که صلاحشان نبود ساکت شدند و حضرت امام به تنهایی توانستند کار عظیمی را بکنند و من خیال می کنم در اصفهان این که مرحوم آقا نجفی و مرحوم حاج آقا نورالله توانستند عرض اندام بکنند و راستی هم شکست دادند به حکومت های جبار وقت، این شکست برای خاطر همین بود که این دو بزرگوار از نظر نفوذ در میان مردم و نفوذ در

میان خواص عالی بودند و نفوذ کامل داشتند و دیگران یا تابع بودند یا ساکت، مثلاً در قضایای نهضت تنباکو هم این دو بزرگوار و هم برادر دیگرشان مرحوم آقای شیخ محمد علی ثقة الاسلام فعالیت عظیمی کردند در مقابل حاکم وقت اصفهان یعنی ظلّ السلطان و پدرش ناصرالدین شاه و ذره‌ای در مقابل تهدیدهای این پدر و پسر جبّار کوتاه نیامدند. ظلّ السلطان آدم قلدر و نا نجیبی بوده و در حکومت هم چون پسر شاه بود اختیارات کامل داشت ولی در عین حال این بزرگان در مقابل اینها ایستادند و مقاومت کردند و شکست دادند، یا مثلاً حکم تحریم آقا نجفی علیه سلطه بازار اجنبی در ایران، اثرات مهمی داشته است یا تأسیس آن شرکت معروف به اسلامیّه از سوی مرحوم حاج آقا نورالله که در حقیقت برای استقلال خواهی و خودکفایی کشور بود و برای اینکه جلوی بازار اجنبی و تسلط بیگانه‌ها بر فرهنگ مردم ایران گرفته شود یا تأسیس بیمارستان، که همین بیمارستان خورشید فعلی که اسمش را عوض کردند به بیمارستان نور به یاد مرحوم حاج آقا نورالله و یا رسیدگی به محرومین و امثال این کارها از نظر فرهنگی و اجتماعی خیلی اهمیت داشته است و در آن سال‌ها مخصوصاً بعد از جنبش مشروطه خواهی، اذهان و افکار بسیاری از تحصیل کرده‌های مملکت به طرف غرب و غربی‌ها رفته بود و آن طبقه روشنفکر در همان زمان در ایران بوجود آمد و به همین سبب این جریان روشنفکری در کشور ما به صورت ناقص و بیمارگونه متولّد شد. چون آنها با پیروی از تمدّن بیگانه غربی، یک نحو عناد از روی تعصب و جهل به فرهنگ اسلامی و فرهنگ خودی کشور پیدا کردند و در واقع شیفته غرب شدند و از فرهنگ ملی تنفر پیدا کردند و هر جایی که شیفتگی و تنفر از روی تعصب و عناد و لجبازی و جهل پیدا شد، کار خراب می‌شود چون «حُبّ الشیء یعمی و یُصم» و این یعنی تقلید کورکورانه. در آن فضای تقلیدی، فرهنگ غربی گسترش زیادی پیدا کرد، حکام بی لیاقتی هم مثل ناصرالدین شاه، و بعدها کسی مثل رضا خان در این دو دوره قاجار

و پهلوی، مملکت را سمت غرب، تا توانستند سوق دادند. در یک چنین فضایی مرحوم آقای آقا نجفی یا آقای حاج آقا نورالله چون جدا از مراتب علمی و عملی، دارای بینش سیاسی و اجتماعی بودند و مسائل جاری داخلی و بین المللی را درک می کردند و تحت نظر داشتند و به تعبیر امروزی ها اهل تحلیل بودند، کار مهمی کردند، گفتند ما با پیشرفت مخالفت نیستیم، با تمدن مخالف نیستیم، با توسعه مخالف نیستیم، اما مبنای توسعه و پیشرفت و تمدن نباید غرب و بیگانه و دشمن این کشور و تفکرات او باشد بلکه ما خودمان باید بر پایه سنت های عقیدتی و باورهای مقدس خودمان، کشور را خودکفا کنیم و بسازیم و لذا حتی تولیدات شرکت اسلامی به کشورهای دور دست هم صادر شد. ببینید، حدود یک قرن پیش، چقدر تفکرات عمیق و پیشرفته ای در مغز و فکر روحانیت این مملکت و حوزه های شیعه بوده است! آن وقت امروز عده ای می خواهند همه کارهای اصلاح گرانه و توسعه و پیشرفت را با اسم غرب و بیگانه برای خودشان و به نام خودشان مصادره کنند و مع الأسف نسل جوان ما هم با تاریخ حتی با تاریخ معاصر آشنا نیست و نمی داند که مبارزه روحانیت و حوزه ها و علماء در مقابل نفوذ سیاسی استعمار در این کشور در زمان قدرت روس ها و بعد انگلیس ها و بعد آمریکایی ها و دخالت های ناهنجار آنها و مستشاران آنها چقدر عظیم و گسترده و پشیمانه بوده. مبارزات همین دو بردار عظیم القدر، در تاریخ بسیار عبرت انگیز و مهم و بعدها هم در زمان ما شخصیتی مثل حضرت امام توانستند با همین نفوذشان اساساً نظام و حکومتی را بر مبنای دین ایجاد کنند. بنابراین اگر ملاحظه می کنید که در برابر حضرت امام یا آقای حاج آقا نورالله یا آقای آقا نجفی، علماء دیگر اختلاف نکردند، بخاطر عظمت آنها و نفوذ کلمه آنها بود که همه، آنها را قبول داشتند و یا همراه بودند یا ساکت بودند.

سؤال: مرحوم مدرس یک نقلی می کند، مدرس جوانی که در قیام تنباکو بوده، که

ایشان پیش میرزای شیرازی رفته در اواخر عمر میرزا، ایشان می‌گویند میرزا از من سؤال کرد چه خبر شد؟ در خاطرات مرحوم مدرس هست که ایشان می‌گویند من توضیح دادم که چه شد در اصفهان و در تنباکو بعد ایشان می‌گویند یک دفعه میرزا زدند زیر گریه و گفتند من یک نگرانی که دارم این است که الان خارجی‌ها می‌فهمند قدرت اسلام کجاست، در این قضیه تنباکو فهمیدند که علماء هستند و روی این کار می‌کنند.

آیت الله العظمی مظاهری: اگر این نقل از میرزا درست باشد از تسامحات است چون معصوم که نبوده‌اند، کاری که آقا نجفی و بعد هم مرحوم میرزای شیرازی کردند یعنی زنده کردن روحانیت، یعنی زنده کردن اسلام، یعنی رها کردن مردم از استثمار، و حالا یک تنبیه هم، یک تنبیه شیطنانی هم در دشمنان پیدا بشود، خب بشود. ما باید کارمان را بکنیم، مرحوم میرزا به قاعده امر به معروف و نهی از منکر جلو آمدند و کارشان را هم کردند و کار هم بسیار عالی بود که هنوز ثمرات آن باقی است و حالا آن دشمن تنبیه پیدا کرد که روحانیت خیلی می‌تواند کار کند خب باشد.

سؤال: حالا این طور بگوییم که از دوره مشروطه یا اوایل رضا شاه این تنبیه آنها و تنبیه روحانیت مساوی بود اما از دوره رضا شاه به بعد توطئه‌ها بر تنبیه غلبه کرده و متأسفانه فضایی که در جامعه دینی اینها ایجاد کردند یک فضای شفاف و صافی نیست یعنی خیلی کار کردند تمام راه‌های نفوذ را اینها فکر کردند من به نظر می‌آید یک مقدار بعضی اوقات که یک مطالب واضحی را آدم می‌بیند مخالفت می‌شود شاید علتش این باشد که خارجی‌ها به هر حال این نقطه را پیدا کردند و سعی کردند روی جریانات مختلف کار کنند و البته امثال امام مقابله کردند ولی باید این تنبیه و آگاهی به هر حال در صددش و درجه‌اش بالاتر برود. به نظر تان نمی‌آید این طور است؟

آیت الله العظمی مظاهری: اما بالاخره این کارها باید بشود یعنی کار مرحوم میرزا باید صورت می‌گرفت و معلوم هم هست چه کارهای دینی، چه کارهای اجتماعی، چه

کارهای فردی و خانوادگی صد در صد نمی‌شود که مصلحت داشته باشد مسلم است یک مفاسدی هم دارد عقل ما هم می‌گوید در قانون اهم و مهم، اهم را بگیر و مهم را رها کن خب در امر به معروف و نهی از منکر همین است، ابی عبدالله الحسین علیه السلام اگر در مدینه مانده بودند حق السکوت به ایشان می‌دادند، بالاترین ریاست‌ها و مقامات را به ایشان می‌دادند ساده و خوب زندگی می‌کردند و دیگر این قضیه کربلا هم جلو نمی‌آمد لکن قضایای کربلا اسلام را زنده کرده و ادامه داد و این موج را سرتاسری کرد بعد هم این عزاداری‌ها و درس‌های بزرگ عاشورا و اقتداء به آن امام و سالار شهیدان این موج را تا الان اینجا آورده، البته معلوم است که شهادت ابی عبدالله الحسین علیه السلام، اسارت زینب مظلوم و آل الله یک خسارت‌های عظیم همیشگی است اما یک نفع بزرگ هم بود و آن اینکه اسلام عزیز زنده شد و باقی ماند.

سؤال: فکر می‌کنم این فرمایش میرزای شیرازی بیشتر یک هشدار بود تا مثلاً اظهار پشیمانی از این که حالا ما این کار را کردیم و آنها متوجه این چیز شدند می‌گویند ظاهراً با این کار بزرگی که در دوره نهضت تنباکو شد ما برای اولین بار هم استبداد را و هم استعمار را هر دو تا را با آن حرکت بزرگ با یک فتوی که حتی تا اندرونی ناصر الدین شاه هم دیگر فرمان نمی‌برد از شاه، با یک فتوای کوچک بساط استعمار و استبداد را روحانیت شیعه و مرجعیت شیعه به هم ریخت و این کار بزرگی بود به نظرم ایشان هشدار دارند می‌دهند که حالا که این کار را کردید دشمن فهمیده شما چه قدرتی دارید.

آیت الله العظمی مظاهری: این که گریه ندارد، باید بخندند، باید شاد باشند و البته باید هوشیار هم بود.

سؤال: شاید هشدار می‌دهند برای آینده.

آیت الله العظمی مظاهری: اما من خیال نمی‌کنم از مقام بزرگ مرحوم میرزا که اصل این نقل واقعیت داشته باشد و خیال می‌کنم یک اشتباهی در کار بوده است و اگر هم

اصلش درست باشد همین فرمایش شماست و یک تنبه و اما این که او می‌گوید گریه کردند و خیلی متأسف شدند که چرا ما این جور کردیم، ظاهراً درست نباشد.

سؤال: نه، نه، گفتند نگران شدند برای آینده که به اینان دشمن بیشتر حمله می‌کند. من از همین بحث تنباکو استفاده می‌کنم و یک سؤالی خدمتان عرض دارم و آن این که در نهضت تنباکو مرحوم آقا نجفی و مرحوم حاج آقا نورالله و اخوی ایشان، آقای شیخ محمد علی ثقة الاسلام یک فعالیت گسترده‌ای کردند آن هم در مقابل ظل السلطان و ناصر الدین شاه که حضرتعالی اشاره کردید. در همان دوره ناصر الدین شاه تهدید می‌کند که به اینها بگویید یعنی به علمای اصفهان که می‌آیم می‌بندم آنها را به توپ و اصفهان را می‌گوید بالمره نابود می‌کنم اصلاً، با یک چنین تهدیدی. منتها آقایان می‌ایستند محکم می‌ایستند می‌خواستم ببینم حضرتعالی نظرتان در خصوص این حرکت بزرگی که علماء به رهبری مرحوم آقا نجفی و آقای ثقة الاسلام و حاج آقا نورالله در آن دوره و بعد در مشروطه به وجود آوردند را نظرتان را بدانیم.

آیت الله العظمی مظاهری: بله عرض شد که حرکتی بسیار ارزنده بود و ضربه محکمی به حکام وقت بود و کاری که اینها انجام دادند دلیل بر این است که هم شجاع بودند و هم با تدبیر بودند مخصوصاً آقای حاج آقا نورالله. البته آقای آقاجانی هم خیلی شجاعتشان خوب بود و حتی مثلاً برای من بعض اوقات نقل کرده‌اند که ظل السلطان می‌ترسید بیاید پیش ایشان برای این که وقتی می‌آمد با بی اعتنائی و سُخره او را بیرون می‌کردند و در مقابل ظل السلطان این جور رفتار کردن شجاعت می‌خواهد یا این که از همین جمله‌ای که ناصر الدین شاه گفت من اصفهان را به خاک و خون می‌کشم شما را هم در مقابل مردم چوب و فلک می‌کنم، خب این دلیل بر این است که یک ذلتی برای ناصر الدین شاه پیدا شده بود، یک ترسی در دل ناصر پیدا شده بود و این ترس را این بزرگواران ایجاد کردند. لذا کارشان خیلی کار بالائی بوده انصافاً ولو دشمن نگذاشت

آن مشروطه‌ای که می‌خواهند بپا بشود، نشد و بالاخره نگذاشتند با آن ارباب‌ها و آن قیام‌های ضد مشروطه و بالاخره مثل شهادت آقای حاج شیخ فضل الله نوری که اگر اینها قدرت و امکان داشتند، با آقای حاج آقا نورالله و آقای آقاجنفی هم همین کار را می‌کردند، قدرت نبود یعنی در اصفهان یک تبعیت خوبی از این دو بزرگوار بود هم خواص هم عموم مردم والحمدلله با شجاعت این آقایان، کار و مبارزه پیشرفت کرد البته تدبیر و شجاعت به تنهایی نمی‌تواند کار بکند، علم هم می‌خواهد. مراتب علمی این دو بزرگوار هم خیلی بالا بوده و مورد تأیید و قبول همه اعظام آن زمان بوده است. همچنین حضرت امام اگر مرجع نبودند، اگر مقام والای علمی ایشان نبود نمی‌توانستند این انقلاب را برپا کنند، شجاعت و تدبیر ایشان نمره اول بود، اما آن که حضرت امام را به رهبری برای تشکیل این انقلاب تبدیل کرد، علم ایشان بود و مرجعیت ایشان بود، آقای حاج آقا نورالله و آقای آقاجنفی هم این جور بودند که هر دو عالم بودند، آقا نجفی یک مرجع بود و از نظر علمی هم هر دو وزین بودند. تدریس داشتند و حوزه باید بگوییم که ریاستش مال اینها بود، دیگران هم ریاست اینها را قبول داشتند و آن علمشان و شجاعتشان و چیزهای دیگر آن نفوذ مردمی و نفوذ در میان خواص را ایجاد کرد و موجب شد که الحمدلله برای ایران و برای عالم اسلام خیلی کار کردند یعنی از کسانی که باید در تاریخ بنویسیم و کم نوشته شده و امیدواریم این سمینار شما زنده بکند این چیزها را، این دو بزرگوار و زحمات آنهاست برای اسلام و اصلاً من عقیده دارم که خاندان اینها یک خاندان عریق علمی و معنوی بوده، شما ملاحظه کنید که مرحوم آقا شیخ محمد تقی صاحب هدایه، که خیلی بالا بوده از نظر فقه و اصول به اندازه‌ای که الان حاشیه ایشان اصول روز است و این خیلی عجیب است چون معمولاً این نوشته‌های اصول بعد از ۴۰ سال، ۵۰ سال، تقریباً به قول عوام کهنه می‌شود ولی الان اصول ایشان، اصول زنده‌ای است انصافاً، و من عقیده دارم کار این دو بزرگوار که نوه‌های آقا شیخ

محمد تقی هستند اگر بهتر از آقا شیخ محمد تقی نبود کمتر نبود. او از نظر علمی و اینها از نظر سیاسی، اجتماعی زنده کردند اسلام را و اگر کار این دو بزرگوار بهتر نبود لا اقل مثل کار جدشان خیلی اهمیت داشت.

سؤال: همین جور که اشاره کردید بالاخره درگیر شدن با استبداد و استعمار آن هم با آن حجم بالای توطئه و نفوذ آنها در دربار قاجار علاوه بر شجاعت، یک تدبیر و مدیریتی هم می‌خواهد که فکر می‌کنم به حد کمال در این دو بزرگوار وجود داشت.

آیت الله العظمی مظاهری: بله همینطور بوده.

سؤال: شما فرمودید مقام علمی اینها موجب چنین اقداماتی شد.

آیت الله العظمی مظاهری: بله هم علم داشتند، هم تدبیر داشتند و عرض شد که غیر از شجاعت، تدبیر و مدیریت اینها خیلی بالا بودند یعنی به عبارت دیگر سیاست این دو بزرگوار خیلی بالا بود، لکن تدبیرشان به خاطر همان جهات علمی است و الاً نوعاً افراد کم فضل، با تدبیر هم نیستند.

سؤال: یک نکته دیگر به ذهن من می‌رسد که ارتباط عمیقی بین حوزه نجف و اصفهان در این مقطع ظاهراً وجود داشته، حتی سامراء هم موقعی که مرحوم شیرازی در سامراء تشریف داشتند و به نحوی حوزه نجف شاید خیلی از مسایل را به حوزه اصفهان و مخصوصاً شخصیت‌های بزرگی که در حوزه اصفهان حضور داشتند ارجاع می‌دادند یعنی مورد اعتماد بودند اگر از اصفهان خبری در خصوص وقایع و مسایل ایران می‌رسید آنها به آن ترتیب اثر می‌دادند و حکم صادر می‌کردند و فتوی صادر می‌کردند. در مورد ابعاد این همکاری و اعتماد، اعتماد حوزه نجف یا حوزه سامراء نسبت به اصفهان، اگر حضرتعالی مطلبی به نظر تان می‌رسد بفرمایید ممنون می‌شویم.

آیت الله العظمی مظاهری: بله عرض شد که این به سبب شناختی بود که آنها از این دو بزرگوار و مقامات علمی و اجتماعی و نفوذ حوزوی و مردمی آنها داشتند یا کلاً از

اصفهان و حوزه علمیه اصفهان و علمایش داشتند و این خیلی اهمیت دارد چنانکه آن شناختی که نجف از تهران و بزرگانی نظیر حاج شیخ فضل الله یا مرحوم بهبهانی یا مرحوم ملا علی کنی و امثال اینها داشتند این شناخت موجب اعتماد می شد و اطمینان علمای بزرگ مثل مرحوم آخوند نسبت به آقای حاج آقا نورالله، وجه دیگری هم داشت و آن اینکه آقای حاج آقا نورالله از شاگردان آقای آخوند بودند و بسیار مورد احترام و توجه ایشان واقع می شدند.

سؤال: حاج آقا در این قیام معروفی که موضوع این همایش ما هست یعنی قیام علمای اصفهان و علمای ایران به رهبری مرحوم حاج آقا نورالله علیه رضا خان چه عواملی دست به دست هم می دادند که مرحوم حاج آقا نورالله در رأس این قیام قرار می گیرد چرا این جا این حرکت آغاز می شود در حالی که علمای بزرگ دیگری هم در اصفهان هم در شهرهای مختلف بودند؟

آیت الله العظمی مظاهری: بله، لکن به قول آن شاعر هزار نکته غیر از حُسن باید جمع باشد تا مقبولیت عمومی پیدا بشود، علم فقط نمی تواند، تدبیر فقط نمی تواند، شجاعت فقط نمی تواند باید یک مقام جمع الجمعی پیدا بشود. مثل حضرت امام که عرض کردم، حضرت امام اگر مرجع نبودند، اگر علم فقه و اصولشان بالا نبود، اگر یک عارف کامل، یک فیلسوف کامل نبودند، نمی توانستند این انقلاب را ایجاد کنند، شجاعت فقط که نمی شده، خیلی کسان این شجاعت را داشتند مثلاً مرحوم آیت الله کاشانی از این حیث خیلی خوب بود اما بالاخره کاری که حضرت امام کرد نتوانستند بکنند می خواستند هم که بکنند، نشد بکنند، در حالی که آقای کاشانی حق به این نظام اسلامی دارد انصافاً، یک ارادات خاصی هم حضرت امام به آقای کاشانی داشتند، همانطور که آن ارادت از آن طرف هم بود، آقای کاشانی هم یک علاقه ای به حضرت امام داشتند در حالی که حضرت امام آن زمان یک مدرسی بیش نبودند. از طرف دیگر

وقتی شناخت نیست، اختلاف ایجاد می‌شود ولی در مورد مرحوم حاج آقا نورالله و مرحوم آقا نجفی، علماء نجف شناخت کامل روی آنها داشتند و آن شناخت کامل موجب می‌شد که تایید می‌کردند. بعد هم مرحوم حاج آقا نورالله و مرحوم آقا نجفی امتیازهایی داشتند و آن امتیازها موجب شد مسئولیت پیدا کردند، ریاست پیدا کردند علماء هم می‌دیدند که راستی اینها جامع کمالات هستند و لذا درمقابل آنها یا ساکت بودند اگر فتوایشان اقتضا نمی‌کرد یا این که طرفدار و مبارز بودند و آنها را همراهی و تأیید می‌کردند.

سؤال: یک نکته‌ای را من به عنوان یک سؤال مجزاً مطرح می‌کنم و آن اینکه بحث‌های مقایسه‌ای خیلی به ما کمک می‌کند ۸۰ سال پیش حاج آقا نورالله قیامی می‌کند و خیلی مشابَهت‌ها می‌بینیم بین شخصیت حاج آقا نورالله و حضرت امام که ۴۰ سال پیش قیام می‌کنند و شب شما با شخصیت امام خیلی نزدیک بودید و اطلاعات دقیقی داشتید لابلای فرمایشات شما وجه مشابَهت‌هایی بین حاج آقا نورالله و امام را گفتید وجه امتیازها را هم اگر صلاح می‌دانید بفرمایید چه شد که قیام حاج آقا نورالله به نتیجه نرسید ولی قیام امام به نتیجه رسید؟ آیا شرایط زمانه بود یا ظالمی که روی آنها بود این طور بود یا مردم وضعیتشان جوری بود یا نه برمی‌گشت به همان خصائصی که در وجه مشترک شما اشاره کردید که به نحو تشکیکی در امام قوی‌تر بوده و توانسته این قیام را به نتیجه برساند.

آیت الله العظمی مظاهری: اولاً این را باید توجه داشته باشیم که قیام حضرت امام یک خرق عادت بود، این را ما نباید فراموش بکنیم، حضرت امام نکردند، ما نکردیم، خدا عنایت کرد ولی به واسطه حضرت امام این خرق عادت انجام شد. از زمان غیبت صغری تا الان همه علماء این موضوع ولایت فقیه را قبول دارند و همه علماء هم در این خصوص کوشا بوده‌اند. من در درس‌های ولایت فقیه، کلمات تعداد زیادی از اعظم

مثل شیخ مفید، شیخ طوسی، علامه حلی، شهیدین تا متأخرین و معاصرین را آوردم که اینها در کتاب‌هایشان مکرر به موضوع ولایت فقیه پرداخته‌اند و دلشان هم میخواست این فتوی پیدا بشود، اما نشده بخاطر مشکلات خاص و اقتضائات زمان. همین مرحوم آقای آقا نجفی در تألیفاتشان به بحث ولایت فقیه بطور مفصل پرداخته‌اند و ایشان هم ولی فقیه را مبسوط الید می‌دانستند و اصلاً بنیان اقدامات و مبارزات ایشان بر همین اعتقاد بوده. مرحوم آقای آقا نجفی و برادرشان آقای حاج آقا نورالله، در زمان مشروطه در اصفهان و توابع، کارهای اجتماعی و حکومتی می‌کردند و این به سبب اعتقاد علمی آنها بود که می‌خواستند به آن نظریه علمی، عینیت اجتماعی و خارجی ببخشند و تا حدی هم موفق شدند، اگر چه کار آنها مثل کار حضرت امام فراگیر در کل ممکلت نشد اما بالاخره، هم در مقام علمی به ولایت مطلقه فقیه معتقد شدند هم در مقام عمل و عینیت اجتماعی این کار را می‌خواستند تجربه کنند ولی حرکت حضرت امام هم اگر چه مثل حرکت این دو بزرگوار مبتنی بر همان نظریه علمی بود لکن توسعه و سعه عجیبی پیدا کرد و به کل مملکت رسید و واقعاً یک کار اعجاب‌انگیز شد و علاوه بر نهضت به حکومت و نظام تبدیل شد. لذا اولاً باید بگوییم این کار حضرت امام یک خرق عادت بوده و الحمد لله این حکومت دینی و جمهوری اسلامی، به دست ایشان ایجاد شد.

اما ثانیاً این را هم باید توجه داشته باشیم که امتیازهای حضرت امام وقتی که برویم در تاریخ می‌بینیم که بی نظیر است یا کم نظیر است، حقاً حضرت امام امتیازهای عجیبی داشتند من تقریباً ۴۰ سال با ایشان مرتبط بودم از آن وقتی که ایشان یک مدرسی بودند تا وقتی که ایشان مرجع مسلم تقلید شدند تا بعد که توانستند نهضت را برپا بکنند تا آن زمانی که رهبر مطلق بودند و یک درخشندگی عجیبی در دنیا پیدا کردند. مثلاً حضرت امام از نظر خلوص خیلی کم نظیر بودند از نظر جامعیت علمی

خیلی کم نظیر بودند از نظر شجاعت و تدبیر خیلی کم نظیر بودند و می‌توانیم بگوییم که حضرت امام در مقام جمع الجمعی و در بُعد جامعیت بی نظیر بودند و لذا توانستند این نظام را معماری کنند.

مرحوم حاج آقا نورالله و مرحوم آقا نجفی و علمای آن زمان اینها همه خوب بودند، انصافاً عالی بودند ولی از جهاتی قابل قیاس با امام نبودند و من خیال می‌کنم اگر حاج آقا نورالله هم در زمان ما بودند، متابعت از حضرت امام می‌کردند زیرا حاج آقا نورالله هم از نظر خلوص و از نظر تواضع خیلی بالا بودند. علی‌کل حال آن دو بزرگوار در زمان خودشان کار کردند و طاغوت آن زمان هم که خیلی مهم بود یعنی طاغوت قاجار و بعد پهلوی از کار آنها ضربه خورد لکن شاید، مقایسه، خیلی هم ضرورتی نداشته باشد، ما الان در مقام بیان حاج آقا نورالله هستیم نه حاج آقا روح‌الله.

سؤال: اجازه بدهید سؤال قبلی را جور دیگر طرح کنم و نظری را بگویم بعد نظر جنابعالی را جويا بشوم خدمتان عرض کنم که دوره صفویه به هر حال یک نظام دینی بود و لویه طور ناقص چون به هر حال علماء، قدرت داشتند و شیعه هم زنده شد بعد از ۹ قرن که تشیع در تقیه بود، در قرن ۱۰ تقریباً از ۹۰۷ به بعد مذهب رسمی ایران شیعه شد یک نظام به هر حال ناقص دینی نه یک حکومت تمام عیار اسلامی درست شد، علماء در احکام قضایی، در موقوفات در اینگونه مسائل دخالت می‌کردند، کار می‌کردند و سلاطین صفویه هم راضی بودند به این، با هم یک همکاری مثبتی داشتند خب بعد از قاجاریه و بخصوص بعد از قرار داد ترکمن چای این مرکزیت دینی و این تعامل از بین رفت، سلاطین کار خودشان را می‌کردند و راضی نبودند که علماء در سیاست و کارهای اجتماعی دخالت کنند تا زمان انقلاب اسلامی که دوباره یک حکومت دینی تمام عیار روی کار آمد. اینجا یک خطی هست از آن حکومت ناقص دینی صفویه به این حکومت کامل که این خط را اسمش را می‌گذاریم خط نهضت‌های اسلامی یک خطی است که

فضایش، دوره‌اش با خط حکومت‌های دینی فرق میکند، یک شرایط ویژه‌ای دارد من یک نکته‌ای به نظرم آمد مثال تاریخی بزنم مرحوم میرزای شیرازی وقتی که اولین مکاتباتی که با ناصر الدین شاه دارند در قرار داد رژی نه فقط می‌گویند تنباکو باید لغو بشود می‌گویند تمام قراردادهای استعماری خارجی‌ها را باید الغاء کنیم اما وقتی ایشان این حکم یا فتوی را صادر می‌کنند تحقیقی که ما کردیم تقریباً ۵۰ روز طول کشیده که قلیان و چپق و تنباکو تحریم بوده اینها را حالا تاریخ زیاد ثبت نکرده بوده ولی گوشه و کنارش هست نامه ای آمده از علماء از مردم که آقا بس است! ما می‌خواهیم تنباکو بکشیم قلیان بکشیم! بعد از ۵۰ روز، ۶۰ روز میرزا آبرومندانه قضیه را جمع می‌کنند و دیگر دنبال حرفشان را نمی‌گیرند ایشان تنباکو را لغو می‌کند ولی حرف میرزا بیش از این بود می‌گفت قرار داد راه آهن هم باید لغو بشود بانک شاهنشاهی هم باید لغو بشود یعنی میرزا با همه نفوذ استعمار کار داشت ولی وقتی دید کشش مردم به اندازه همه اینها نیست و همین مقدار است خب آبرومندانه و درست شروع کرد یک حرکتی را بستیان گذاری کرد و موفق هم شد ادامه این شد مشروطه، یک قدری پرننگتر شد و این همین طور این خط پرننگتر شد تا انقلاب اسلامی. نکته‌ای که اینجا هست که مدیریت سیاسی مردم کار سختی است یعنی مردم را در صحنه نگه داشتن این در امام فوق العاده بود اما این کار در نهضت‌های اسلامی کار سختی است، مردم را جلوی پادشاه و حکومت نگه داشتن کار مشکلی است و این مدیریت سیاسی به نظر می‌آید در مرحوم آقا نجفی و حاج آقا نورالله وجود داشته که مردم را نگه می‌داشتند و چیزی که میرزا شروع کرد خط تکاملیش در اینجا خیلی بالا بود. و نکته دیگر این است که مرحوم حاج آقا نورالله و آقا نجفی پایان یک دوره باشکوه هستند که یک پرونده‌ای بسته می‌شود یعنی پرونده نهضت‌های اسلامی و امام آغاز یک دوره باشکوهی است که پرونده حکومت دینی و نهضت دینی منجر می‌شود به نظام دینی و حکومت دینی و جمهوری اسلامی، این دو

مقوله است و این دو مقوله تاریخ را به هم وصل می‌کند نظر جنابعالی چیست؟

آیت الله العظمی مظاهری: بله، این تحلیل درستی است. البته راجع به حاج آقا نورالله اگر ایشان زنده بودند و اگر گذاشته بودند، بیشتر از اینها کار می‌کرد چون هم نگذاشتند به دلیل آن سلطه سنگین استبدادی و خفقان خاصی که در زمان رضا خان حاکم شد و به طور عجیبی با اسلام و مظاهر اسلام و حوزه‌های علمیه و روحانیت و علماء مبارزه شد و هم خود این بزرگان سرکوب شدند، حضرت امام نقل می‌فرمودند که: «قیام آقای حاج آقا نورالله دایره وسیعی داشت و از همه شهرهای ایران، تقریباً اتصال پیدا شد و در قم مجتمع شدند و آن وقت در زمان ریاست مرحوم مؤسس یعنی آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمته الله علیه بود، ولی مرحوم حاج آقا نورالله که با جمع کثیری از علماء از اصفهان آمده بودند، رأس این نهضت بودند و در مخالفت با رضا خان سنگ تمام گذاشتند». بعد حضرت امام می‌فرمودند که: «این مرد سواد کوهی، این رضا خان قلدر نانجیب، این نهضت را شکست بوسیله قدرت و حیل چنانکه قیام علماء آذربایجان و قیام علمای خراسان را هم با قدرت و حلیه شکستند و از باب اینکه مردم تحت سلطه بودند، این نضت‌ها و قیام‌ها شکست خورد». و حضرت امام می‌فرمودند که: «آن وقت که آقای حاج آقا نورالله در قم فوت شدند با فرضی که مرحوم حاج شیخ از ایشان مراقبت کرده بودند، پزشک فرستاده بودند، به عیادتشان رفته بودند ولی ظاهراً ایشان را مسموم کردند و به شهادت رساندند».

لذا ملاحظه می‌کنید که در یک چنان فضایی، آقای حاج آقا نورالله جان مبارک خودش را بر سر مبارزه با طواغیت و اجانب گذاشت و در حقیقت در آن فضای سنگین خفقان و قدرت و حیل و سلطه و استبداد، به ایشان مهلت ندادند ادامه بدهد و در حقیقت به قول شما پرونده این نهضت بسته شد، یعنی پرونده را بستند و اجازه ندادند که دنبال بشود. ریشه کار که رهبری نهضت بود زده شد، یا فرض کنید اقدامات کمتر از این

را هم تحمل نمی کردند. مثلاً برخورداری که با مرحوم آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی در زمان رضا خان شد، با فرضی که می دانستند مرحوم بافقی از خواص و از اطرافیان آقای حاج شیخ است و رضا خان هم به خاطر عظمت و فراست مرحوم حاج شیخ از ایشان حساب می برد، ولی در عین حال چه ظلم های بزرگی به آن مرد بزرگوار کردند و لذا در چنان فضایی مرحوم حاج شیخ، تشخیص درستی دادند که باید با روش خاصی با حکومت طرف شوند، چون اگر ایشان می خواستند به شیوه دیگری عمل کنند، با فضایی که در جامعه بود و جو رعب و وحشتی که حاکم بود و ضعفی که در روحانیت پدید آمده بود طبعاً رضا خان ریشه حوزه را می کند و دیگر به طور کلی دین و جهت گیری های دینی را سرکوب می کردند. شاید مرحوم مؤسس با آن حقیقت روحی و باطنی خودشان یا دست کم با آن فراست و ذکاوت عجیبی که داشتند، فهمیدند که باید تمام هم و سعی خودشان را مصروف کنند که حوزه حفظ شود تا از درون این حوزه، مدتی بعد شخصیتی با مقام جمع الجمعی ظهور کند و در واقع این شجره طیبه، مدتی بعد، میوه و ثمره بزرگی بدهد به نام امام خمینی که ایشان با یارانش بتوانند نهضتی ایجاد کنند که دیگر نه تنها شکسته نشود بلکه به یک حکومت و نظام دینی تبدیل شود.

به بیان دیگر اگر بخواهم آن تحلیل شما و آن دو نکته مهمی که شما در سؤالتان اشاره کردید را باز کنم و به شکل ریشه ای روشن کنم باید این طور عرض کنم که: نهضت حضرت امام اگر چه در سلسله نهضت های قبلی علماء بود و در راستا و در دنباله همان نهضت ها بود، لکن حضرت امام در این نهضت دو کار اساسی را انجام دادند و همین دو کار و جمع این دو کار باعث شد که نهضت ایشان، پایدار شد و تبدیل به یک نظام و حکومت گردید. و این دو کار، هر دو از مسئولیت های انبیاء بود و اینکه گفته می شد رهبری امام یک رهبری پیامبر گونه است، روی همین جهت بود.

اولین کار حضرت امام این بود که ایشان با توحید و جهت گیری توحیدی شروع

کرد. اساساً همیشه ورد زبان مبارک ایشان این بود که «قل انما اعظکم بواحدة أن تقوموا لله مثنی وفرادی». در قدیمی ترین نوشته‌ای که راجع به قیام علیه ظلم و حکومت ظلم و استبداد از ایشان یافت شده که ظاهراً در دفتر کتابخانه وزیری یزد نوشته‌اند و در جلد اول صحیفه نور هم آمده و مربوط به سال ۱۳۲۳ شمسی یعنی حدود ۱۸ سال قبل از علنی شدن نهضت ایشان در خرداد ۴۱ است و در آنجا صریحاً ملت و علماء به قیام دعوت شده‌اند، در رأس آن متن تاریخی و شجاعانه و عالمانه و غیرتمندانه، همین آیه مبارکه را مرقوم کرده‌اند، در درس‌های خودشان هم، مرتباً به مناسبت‌ها این بیان را می‌فرمودند و در بعد از انقلاب هم، مکرراً در سخنرانی‌ها به این معنا اشاره و تأکید می‌فرمودند. غرض اینکه امام با یک جهت‌گیری به تمام معنا توحیدی شروع کردند و ادامه دادند و حقاً مقام توحید ایشان بویژه توحید افعالی ایشان خیلی قوی و مستحکم بود و لذا عامّه و خاصّه را هم مرتباً به این جهت توحید و خلوص و اخلاص دعوت می‌کردند و همه چیز را، هم مبدأش را و هم منتها و مقصدش را خدا می‌دانستند و لذا می‌فرمود نهضت را خدا پیروز کرد، حکومت را خدا بر پا کرد، خرمشهر را خدا آزاد کرد و الی آخر. روی این جهت امام، مردم را به این سمت توحیدی دعوت می‌کردند و همین باعث شد که آن روحیه خلوص و خداخواهی مردم تقویت شد. این اولین کار امام بود که اولین کار انبیاء هم همین بوده که دعوت به خدا و توحید کرده‌اند و در قرآن کریم هم اساس این حرکت‌های نبوی بر همین مدار توحید و بر محور پرهیز از شرک است. «قولوا لا اله الا الله تفلحوا».

اما کار دوم امام در نهضت، کار دوم انبیاء بود یعنی «لیثیروا لهم دفائن العقول»، امام سطح عقلانیت و تفکر عقلی مردم و جامعه را بالا برد همان طور که انبیاء الهی این کار را کردند که دفینه‌های عقول مردم را استخراج کردند و استحصال کردند. و شما ملاحظه کردید که در طول این مدت ۱۵ ساله نهضت امام، و بعد هم در جریان انقلاب و جنگ،

مردم به طور واقعی از یک روحیه ایمانی و از یک فهم و شعور بالا برخوردار شدند و لذا بود که امام فرمودند: «میزان، رأی ملت است» چون بلافاصله فرمودند: «و ملت آگاه است». اینکه شما می بینید امروز در جامعه ما بعضی اوقات افراط و تفریطهایی صورت می گیرد، برای همین است که گاهی روحیه دینی و روحیه عقلانیت عمومی در جامعه خدشه دار می شود و نتیجه طبیعی این مسأله هم یا افراط است یا تفریط چون «الجاهل إما مُفرط أو مُقَرط».

لذا حضرت امام چون این دو کار مهم را در نهضت انجام دادند، البته آن عنایات الهی هم که قبلاً عرض کردم به نحو خرق عادت بود، نهضت ایشان تبدیل شد به حکومت و نظام دینی. اینکه از قول امام نقل کردم که ایشان می فرمودند «نهضت علماء و از جمله نهضت آقای حاج آقا نورالله را شکستند با قدرت و حيله و به خاطر اینکه مردم تحت سلطه بودند» به خوبی به ما نشان می دهد که چرا نهضت امام را نتوانستند بشکنند و امام با آن فراست و ذکاوت و کیاست، چه درس بزرگی از قیام ها و نهضت های قبلی که آنها را ناکام کرده بودند، گرفتند و آن اینکه اول باید مردم را هوشیار کرد که حيله در آنها اثر نکند و الا نهضت را می شکنند و ثانیاً باید مردم را هم روحیه ایمانی آنها را و هم روحیه عقلانی و عقلانیت آنها را افزایش داد تا تحت سلطه قرار نگیرند و الا اگر عموم مردم تحت سلطه باشند، نهضت را می شکنند. بنابراین آنچه شما اشاره کردید که مدیریت سیاسی مردم کار سختی است و آقای آقا نجفی و آقای حاج آقا نورالله بخوبی این کار کردند و مردم را در صحنه نگاه داشتند ولی چرا نهضت آنها به حکومت و نظام منجر نشد لکن نهضت امام به یک نظام فراگیر منجر شد، به نظر من ریشه اش به طور تحلیلی در این است که عرض شد.

سؤال: مرحوم حاج آقا نورالله دغدغه حکومت هم داشتند؟

آیت الله العظمی مظاهری: به آن شکل فراگیر را من نمی دانم، آقای دکتر نجفی بهتر

از من در این باره وارد هستند، اما من دغدغه حکومت به آن معنا که امام داشتند که باید نظام اسلامی جایگزین نظام شاهنشاهی شود و شاه نباید باشد و در رأس حکومت باید ولی فقیه باشد و همه مناصب مربوط به مجتهدین از افتاء و ولایت و قضاء در اختیار آنها باشد و خلاصه یک نظام اسلامی به معنای فراگیر این را در هیچ کسی سراغ ندارم یعنی همان فقهای عظامی هم که ولایت فقیه را می گفتند دغدغه این که حالا به آن معنای خاص و فراگیر، بوجود بیاید و در سراسر مملکت گسترش یابد، تشکیل نظام و حکومت جامه عمل بپوشد من الان سراغ ندارم غیر از حضرت امام ره و این یکی از امتیازهای بزرگ حضرت امام است که شاه باید برود و حکومت اسلامی به جای او بنشیند، این ظاهراً مختص به ایشان است و اما آقای حاج آقا نورالله هم یک این جور چیزی در ذهن مبارکشان بوده یا نه، این را من به این شکل نمی دانم.

سؤال: با توجه به این که شما خودتان فرمودید که ۴۰ سال خدمت حضرت امام بوده اید و در حوزه بزرگانی را درک کرده اید نظر حضرت امام و سایر بزرگان حوزه مثلاً مرحوم حضرت آیه الله بروجردی، آیت الله گلپایگانی و دیگر بزرگان نسبت به قیام حاج آقا نورالله و شخصیت ایشان چه بوده؟

آیت الله العظمی مظاهری: همه اینها تا جایی که من می دانم نظر مثبتی به این بزرگوار داشتند. مرحوم حاج آقا نورالله چون مقام علمی والایی داشته اند که تحت الشعاع مقام سیاسی ایشان واقع شده و از شاگردان مرحوم آقای آخوند بوده اند و مورد احترام ایشان و سایر علماء دیگر بلاد بودند، لذا در نهایت درجه اعتبار بودند و همه اعظام از ایشان به نیکی یاد می کردند، بویژه بزرگانی که در زمان نهضت ایشان و آمدن ایشان به قم، شاهد آن جریانات بودند، نظیر حضرت امام و هم دوره های ایشان، مثل مرحوم آیه الله العظمی گلپایگانی یا آیه الله العظمی اراکی ره، مرتباً ذکر خیر داشتند. بارها حضرت امام یک علاقه خاصی به آقای حاج آقا نورالله ابراز می کردند و اصلاً

ایشان علاقه به دو نفر عالم اصفهانی پیدا کرده بودند که هر دو از همین خاندان نجفی مسجد شاهی هستند. یکی از نظر علمی به آقای آقاشیخ محمدرضا مسجد شاهی که حتی من یادم نمی‌رود مکرراً در درس اسم ایشان را می‌آوردند و اسم کتاب ایشان را یعنی «وقایة الأذهان». یکی هم به آقای حاج آقا نورالله نجفی از نظر سیاست و تدبیر و ایستادن در مقابل استثمار، بارها تعریف و تمجید می‌کردند، سببش هم این بود که علاوه بر این که ایشان همیشه اهل مبارزه و اهل سیاست بودند آن چند مدتی هم که حاج آقا نورالله قم بودند حضرت امام از نزدیک شاهد آن ماجراها بودند و علی‌کل حال ایشان در درس و در جلسات خصوصی از آقای حاج آقا نورالله تجلیل حسابی می‌کردند.

سؤال: به نظر شما تاریخ، مردان بزرگی مثل حضرت امام یا حاج آقا نورالله را پرورش می‌دهد یا مردان بزرگ تاریخ را می‌سازند؟

آیت الله العظمی مظاهری: بعضی‌ها مدعی هستند تاریخ مردان بزرگ می‌سازد، بعضی‌ها هم می‌گویند که خود آنها تاریخ سازند اما من عقیده دارم یک رابطه متقابل هست، اگر تاریخ نباشد آنها نیستند، اگر آنها نباشند تاریخ نیست و این یک دوری است اما نه دور باطل، البته من خیلی در تاریخ وارد نیستم اما تصوّر می‌کنم، شاید شما هم قبول بکنید که هم تاریخ مردان بزرگ می‌سازد، هم مردان بزرگ تاریخ را می‌سازند و این از جهات مختلف هست. خود اینکه تاریخ و سیر تاریخی یک آئینه عبرت است برای بزرگان که مثال روشن و بارز آن را در مورد حضرت امام، توضیح دادم خود همین، شخصیت ساز و فکر ساز است. حضرت امام درس‌های بزرگی از تاریخ فرا گرفتند و سعی ایشان این بود که از آنها در قیام و نهضت خود استفاده کنند و ضعف‌های قبلی تکرار نشود و خوبی‌ها و مثبتات به وجه بهتری اجراء بشود. پس تاریخ هم شخصیت ساز هست ولی البته این شخصیت‌های بزرگ هستند که تاریخ را شکل

و رنگ می دهند و اگر آنها نباشند و کار و فکر و هنر آنها نباشد تاریخ هم منقرض می شود. لذا یک نحوارتباط دو جانبه برقرار است و یک نحو دور غیر باطل هست که در نتیجه هم تاریخ، انسان ساز و شخصیت ساز می شود و هم انسان ها و شخصیت ها تاریخ ساز می شوند.

سؤال: برای بهتر برگزار شدن همایش تبیین آراء و بزرگداشت هشتادمین سالگرد نهضت حاج آقا نورالله اصفهانی اگر رهنمودی و فرمایشی دارید بفرمایید خیلی ممنون می شویم.

آیت الله العظمی مظاهری: من این را قبلاً به آقای دکتر نجفی گفته ام که اگر بناست این همایش بر پا شود باید در سطح مناسبی باشد. سمینار علامه مجلسی به اندازه ای مرا رنج داد و رنج می دهد که هر وقت یادم بیاید خیلی ناراحت می شوم. بنا بود یک سمینار فوق العاده مهمی برای علامه مجلسی گذاشته بشود، نظیر سمیناری که برای مرحوم شیخ مفید و شیخ انصاری در قم گذاشته شد ولی ناگهان دیدیم که حق مرحوم علامه مجلسی اداء نشد. اولاً بدانید که این همایش از جهات مختلف، مؤونه می خواهد ثانیاً یک افراد عالم و آگاه می خواهد که در صحنه باشند هم از روحانیت هم از دانشگاه و به راستی وقت روی آن بگذارند و از شما بزرگواران می خواهم که با افراد دارای تجربه در این نوع کارها هرچه بیشتر مشورت بکنید و آن کسانی که سمینارها را در قم برگزار کردند و مورد تحسین هم واقع شدند، اینها یا بیایند در صحنه و اگر نمی آیند آنچه دارند بدهند به شما یعنی تجربه هایشان را بدهند به شما و از تجربه های آنها خیلی استفاده بکنید. و من چون خیلی این دو بزرگوار را با معنویت می دانم یعنی آقای آقا نجفی و آقای حاج آقا نورالله را ان شاء الله ما از معنویت آنها هم استفاده بکنیم و یک سمیناری که در فراخور حال و شأن این دو بزرگوار باشد به همت آقای دکتر نجفی و همکارانشان جامه عمل بپوشد و چنانکه آقای دکتر نجفی، در کتاب های خوبی که تألیف کرده اند،

توضیح‌ها و تحلیل‌های مفید دربارهٔ این دو بزرگوار و اندیشه‌ها و افکار و اقدامات و فعالیت‌های آنها داده‌اند و انصافاً کتابهای مفید و روشنگری است، به همان خوبی و روشنی هم، یک همایش علمی مفید برای تبیین هرچه بهتر آراء و اقدامات علمی و سیاسی این آقایان عظیم‌القدر بر پا کنند و در واقع هشتادمین سالگرد نهضت و شهادت آقای حاج آقا نورالله را گرامی بدارند و نسل جوان ما را با این مسائل مهم تاریخی آشنا کنند و تصویر درستی از تاریخ معاصر این مملکت که مرهون خدمات علماء و قیام حوزه‌های علمیه است به جوانان عزیز این کشور ارائه کنند.

نکته مهمی که اشاره می‌کنم این است که باید بدانیم که اگر واقعیات تاریخی به درستی منعکس نشود دو عیب عمده پیدا خواهد شد کما اینکه، آآن پیدا شده است: اول اینکه: عده‌ای قلم به مُزد یا دروغگو و مغرض یا جاهل با انگیزه‌های مختلف، تاریخ را تحریف خواهند کرد و بعد از مدتی به کلی حقائق تاریخی، تبدیل و تحریف خواهد شد و به دنبال آن یک سلسله مشهورات بی‌اصل و سند و ساختگی در ذهن و مغز نسل جوان فرو خواهند ریخت که تا مدت‌ها اثرات منفی خواهد داشت و دوم اینکه: نسل جوان این کشور و نخبگان این مملکت را نسبت به اسوه‌های تاریخی و مجسمه‌های فضیلت و تقوی و درستکاری بدین خواهند کرد.

و این دو اشکال، اشکالات مهمی است که می‌خواهند ایجاد کنند برای اینکه نسل جوان را به نفع خودشان و اهداف خودشان مصادره کنند. چون اگر حقائق تاریخی تبیین شود و اگر نگاه نسل جوان به شخصیت‌های والای تاریخی این مملکت، نگاه درستی باشد، آن افکار غلط و استعماری در ذهن و ضمیر نسل جوان اثر نخواهد کرد. وقتی پشتوانهٔ تاریخی این مملکت را در پشت دیوار تحریف، مخفی کنند و ذهن و دل جوان‌های ما را از اسوه‌های فضیلت و شخصیت‌های تأثیرگذار خالی کنند، این جوان باید به چه چیزی تکیه کند؟ به چه چیزی افتخار کند؟ به چه چیزی نگاه کند و اقتداء

کند؟ و الان متأسفانه یک چنین جهت‌گیری خطرناکی وجود دارد و در یک چنین فضایی اهمیت کار درست تاریخی و اهمیت اینگونه همایش‌ها و ضرورت اینگونه اقدامات، به خوبی معلوم می‌شود.

علی ایّ حال امیدواریم شما عزیزان در این مسیر بسیار خطیر و با اهمیت و با ضرورت مورد عنایت خداوند تعالی باشید و حضرت بقیّة الله «عجل الله تعالی فرجه الشریف» از شما دستگیری کنند و به شما دعا کنند. ان شاء الله.

مصاحبه‌کنندگان:

آقایان دکتر موسی نجفی - دکتر موسی فقیه حقّانی - دکتر امیر حسین بانکی.

قبلة البلدان

علامه آية الله شيخ عباسعلی ادیب (۱۳۷۱ هـ. ش)

تحقیق و تصحیح: مجید هادیزاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

رساله حاضر - که از سوی مؤلف، «قبلة البلدان» خوانده شده -، یکی از آثار عالم جامع، مرحوم آية الله حاج شیخ عباسعلی ادیب حبیب آبادی است؛ و نشانگر دلبستگی‌های علمی آن دانشی مرد سترگ به یکی از شاخه‌های علوم اسلامی، که - دریغ! - هم اکنون رو به افسردگی نهاده است.

مصنف فقید این رساله، در روز ۱۳ جمادی‌الاولی سال ۱۳۱۵ هـ. ق. از پدری محمدجعفر نام، در روستای حبیب آباد منطقه برخوار اصفهان متولد شد. در ایام کودکی ادبیات فارسی و عربی را در همان روستا از محضر مرحوم علامه شیخ محمدعلی معلم حبیب آبادی - که هشت سالی از او بزرگتر بود - آموخت، و زان پس به مدرسه الماسیة اصفهان کوچید، و در این شهر در محضر شماری از بزرگان به دانش اندوزی پرداخت؛ تا سرانجام خود در شمار دیده‌وران نام‌آور قرار گرفت.

اگر چه مصنف فقید رساله حاضر از سوی اساتید خود به دریافت چندین اجازه اجتهاد و روایت نائل شد، و خود نیز تا پایان عمر تدریس دروس اجتهادی فقه و اصول آن را رها نکرد؛ اما گذشته از آن، از تخصصی بسزا در شماری از دیگر علوم اسلامی نیز بهره مند بود. ازین رو تدریس سطوح عالی و اجتهادی تفسیر قرآن کریم، «الحکمة المتعالیة» صدر المتألهین و نیز شماری از متون ادبی - همچون «الشرح المطول علی تلخیص المفتاح»، در شمار دروسی بود که او سالیان دراز در مناظر عمومی و یا منزل به تدریس آن اشتغال داشت. مجالس تدریس علوم هیوی و ریاضی ایشان نیز، سالها در اصفهان برپا بود و شماری از فضلاء این شهر از آن استفاده می بردند.

مرحوم علامه ادیب از ذوق ادبی وافری نیز بهره مند بود، و سروده هائی را به دو زبان فارسی و عربی از خود بجای گذارد. او در این اشعار تا سالیانی خود را «نادم» می خوانده، و پس از آنکه عنوان «ادیب» را برای نام خانوادگی خود برگزید، تخلص شعریش را نیز به همین نام تغییر داد.

«احسن التقاویم»، «تطبیقیه»، «قطبیّه» و «قبلة البلدان»، بخشی از آثار برجای مانده ایشان است، که نشان از دلبستگی های هیوی آن فقیه جامع الاطراف دارد.

مرحوم آیت الله ادیب سرانجام پس از نزدیک به یک قرن تلاش علمی، در سال ۱۳۷۱ هـ. ش. وفات یافت، و در مسجد صاحب بن عبّاد نزدیک به مزار شکوهمند حضرت صاحب، آرام گرفت.



رساله حاضر از دو بخش عمده تشکیل شده است:

نخست توضیحاتی اجمالی پیرامون شماری از مباحث مقدّماتی علم هیئت - که از مقدّمات لازم برای تحصیل سمت قبلة هر نقطه به شمار می آید -؛

و دو دیگر نمودن قبلة بسیاری از نقاط جغرافیائی بسیط ارض - و بصورت عمده مناطق داخل ایران - در جدول هائی که بدین منظور خود رسم کرده بود.

این رساله را مرحوم مؤلف با مداد بر روی کاغذهائی مسطر نگاشته، و زان پس نیز - گویا در بازنگری های مکرر -، به حكَ و اصلاح آن پرداخته است. این اصلاحات بوسیله مدادی سخت کم رنگ اعمال شده، که گذشته از مرور زمان، نامناسب بودن تصویر آن نیز به دشوارخوانی آن افزوده است. با اینهمه امّا، سعی محقق بر آن بود که تا آنجا که در توان داشت از نمودن عبارات اصلی و نیز الحاقی رساله کوتاهی نکند.

توضیحات متن شناسانه مصحح - که بهره عمده پانوشتهای رساله را به خود اختصاص داده - نیز، در همین راستا پدید آمده است. با اینهمه امّا، از آنجا که از سوئی دستنوشته حاضر در دو موضع افتادگی دارد - این موارد را در همان پانوشتهای نموده ام -، و از سوئی دیگر در جریان تحقیق حاضر - علیرغم فحص بسیار - نسخه دیگری از این رساله فرادست محقق نیامد؛ می باید همچنان چشم به لطف حضرت ایزد مَنَّان داشت تا دستنوشته پیراسته تر و کاملتر از نگاشته حاضر بدست آید، تا بتوان کاستی های متن حاضر را بر اساس آن استدارك نمود.

لَعَلَّ اللّٰه یحدث بعد ذلك أمراً.

والحمد لله رب العالمین

مجید هادیزاده

۱۳۸۴ / ۷ / ۲۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل الكعبة قبله لأهل الإسلام، و خاطب نبيّنا بخطاب ﴿قَوْلٌ وَجْهَكَ
شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾؛ وأكرمنا بقوله: ﴿وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ﴾^١ بالتحية
والإكرام^٢، لئلا يكون علينا حجة للطوائف اللثام. والصلوة والسلام كزّ الليالي والأيام
على نبيّنا محمّد وآله الكرام، واللعن المستدام على أعدائهم إلى يوم القيام.

وبعد؛ چون وقت و قبله از مقدّمات و شرائط نماز و بعضی احکام دیگر^٣، و شناختن
این دو امر بر هر مسلمانی واجب و لازم است و تعیین سمت قبله و اوّل وقت ظهر از
مسائل مهمّه دقیق^٤ بشمار می رود، لذا برای خدمت به عالم دیانت، مقداری از وقت
خود را صرف این دو امر شریف نمودم؛ و این مختصر را برای شرح آنها تألیف و در
دسترس عموم برادران دینی نهادم. امید است اگر خطائی در آن دیده شود خرده نگیرند.
و نام آن را قبله البلدان گذاردم.

و این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه و^٥ دو مطلب. (مقدمه در صفحه مقابل^٦.)

(١) کریمه ١٤٤ سوره بقره. (٢) دستنوشته: الاکرام.

(٣) «و بعضی احکام دیگر»، برافزوده مؤلف است که در بازنگری، با قلمی کم رنگ افزوده شده است. (٤) چنین است در دستنوشته.

(٥) در تحریر نخست، چنین می خوانیم: «... مشتمل است بر دو مطلب». اما مؤلف فقید، در بازنگری متن لفظ «بر» را حذف، و بر فراز آن، عبارت «بر یک مقدمه و» را، افزوده است.

۱- در تعیین وقت ظهر؛

۲- در تعیین قبله.

[مقدمه]

۱... آن را معدّل گوئیم، و دوائر صغاری که به موازات آن فرض شود، آنرا^۲ مدارات فلکی گوئیم؛ مانند مدار رأس السرطان و مدار رأس الجُذی و سائر کواکب. و اجزاء بروج و قوس از هر مداری را که فوق افق باشد رأس النهار، و قوس دیگر آن را که تحت الأرض باشد قوس [اللیل گوئیم]^۳.

→ (۶) این عبارت که از سویه سمت راست، در کمانک شکسته قرار دارد اما در سویه سمت چپ بدون علامت رها شده، برافزوده مؤلف در بازنگری متن است. با این حال در صفحه مقابل، «مقدمه» ای به چشم نمی آید، چه آن صفحه با عبارت «قریب به آن واقع باشد» - نگر؛ مطلب اول، ذیل عنوان توضیح - آغاز می شود. به گواهی سایه دشوارخوانی که از هر کدام از این دو صفحه، بر برگ دیگر نمایان است هم، می توان پنداشت که در میان این دو صفحه، برگ دیگری قرار نداشته است. به هر روی - همانگونه که در مقدمه تحقیق بازگفته ام - سه صفحه با قلمی که شبیه به قلم بازنگری مؤلف است و با قلم و نیز خط متن سازگار نمی نماید، در پایان رساله به چشم می آید. این سه صفحه را - که از ابتدا ناقص است - از آن رو که در برگبرنده شرح اصطلاحات به کار رفته در کتاب است، می توان همان مقدمه پنداشت. «مقدمه» ای که زین پس، در متن می آید، صورت محقق همان سه صفحه است.

(۱) همانگونه که در زیرنویس پیشین نمودم، کلمه مقدمه برافزوده ما است. این سه نقطه نیز، نشانگر نقصان متن در ابتدای آن است.

(۲) چنین است در دستنوشته. ظاهراً «آن» در این موضع زائد می نماید.

(۳) در تصویر دستنوشته، تنها حروف «الک» بر جای مانده، و ادامه این لفظ در کناره سمت چپ صفحه محو شده است. به هر روی، عبارت را با توجه به معنی و نیز الفاظی که مؤلف خود در همین سطور به کار برده است، تکمیل کرده ام.

افق

در هر شهر یا نقطه [ای]^۱ از زمین، هرگاه بر بالای بلندی ایستاده در اطراف خود نظر کنیم - یعنی رو، به آفتاب باشد^۲ - دایره [ای]^۳ می بینیم که گویا زمین را از آسمان جدا نموده است، این دایره را افق گوئیم، که یک قطب آن فوق الرأس و دیگری تحت القدم است. و افق نقاطی که بر خط استواء واقع است، خط استواء و مدارات را دو نصف حقیقی می نماید؛ و قوس اللیل و قوس النهار آنها برابر است، و از این رو در خط استواء روز و شب در تمام سال تفاوت نمی کند.

و قطب شمال و جنوب هم مماس با افق است.

ولی نقاطی که در شمال خط استواء واقع است قطب شمال از افق ارتفاع دارد و آن ارتفاع، بقدر عرض آن شهر است؛ بلکه عرض شهر را از روی ارتفاع ستاره قطبی جدی و استرلاب یا تنودلیف تعیین می نمایند. و به همین مقدار قطب جنوب فرورفتگی دارد، و قوس النهار کواکب شمالی در این گونه آفاق، زیادتر از قوس اللیل؛ و بالعکس قوس النهار نقاط جنوبی در آن کمتر از قوس اللیل می باشد. ولی قوس النهار و قوس اللیل ... استواء^۴ برابر است؛ و از این جهت در تابستان - که آفتاب در شمال است - در این نقاط روز بلندتر از شب و در زمستان - که آفتاب در جنوب است - روز کوتاه تر از شب، و اول حَمَل و اول میزان - که آفتاب بر معدل و برابر خط استواء است - شب و روز

(۱) دستنوشته: نقطه.

(۲) چنین است در دستنوشته، گویا مراد مؤلف آنست که: «رو، به سوی آفتاب باشد».

(۳) دستنوشته: دایره.

(۴) دستنوشته: «خط استواء». مؤلف زان پس بر کلمه «خط»، خطی افقی کشیده و بر فراز آن، کلمه ای دیگر که به هیچ روی قابل خواندن نیست، افزوده است. سه نقطه ای که پیش از کلمه «استواء» نهاده ام، به همان کلمه ناخوانا اشاره دارد.

مساوی است.

و بعضی از مدارات که نزدیک به قطب شمال است همیشه ظاهر و کواکب آن هیچ غروب نمی‌کنند و فقط دیده می‌شود که به دور قطب می‌گردد.

و هر چه از خط استواء دورتر شویم، این تغییرات زیادتر می‌شود تا آنکه به قطب شمال برسیم، ستاره قطبی جدی فوق الرأس واقع، و مدارات رحوی به دور ما می‌گردد؛ و در تابستان آفتاب را می‌بینیم که قدری از افق بر آمده رحوی به دور ما می‌گردد؛ و زمستان زیر افق است، و از این روش ماه روز و شش ماه شب است.

و در شهرها و نقاطی که در جنوب خط استواء واقع است، تمام این کیفیات بعکس می‌باشد.

تفاوت قوس النهار و قوس الليل

دائرة افق از تقاطعی که شمالی است، با دائرة افق از خط استواء، بر خط استواء تقاطع می‌کند که نصف افق استواء - که در شمال است - فوق دائرة افق آن مکان، و نصف دیگر افق استواء تحت افق آن مکان می‌افتد. و هر مداری از مدارات هم با این دو دائرة افق، هم در مشرق و هم در مغرب تقاطع می‌کند. و از تقاطع آن مدار با دو افق، مثلث قائم الزاویه [ای]^۱ تشکیل می‌شود، که زاویه قائمه آن، نقطه تقاطع آن مدار با افق استواء؛ و وتر آن، قوسی از افق آن مکان است که از خط استواء تا موقع تقاطع آن با آن، مدار شد. و قطعه [ای]^۲ از آن مدار را که بین افق استواء و افق آن مکان با آن را که در طرف شمال است از مشرق و مغرب تعدیل النهار؛ و آن را که در طرف جنوب است تعدیل الليل گوئیم. پس اگر آن مدار شمالی است، زیادتی قوس النهار آن بر قوس الليل آن بقدر دو

(۱) دستنوشته: قائم الزاویه.

(۲) دستنوشته: قطعه.

تعدیل - یعنی شرقی و غربی - می باشد؛ و اگر جنوبی است نقصان قوس النهار آن از قوس اللیل آن بقدر این دو تعدیل است.

نصف النهار

برای هر شهر یا نقطه [ای]^۱ از زمین، یک نصف النهار است؛ و آن دایره [ای]^۲ است که از دو قطب شمال و جنوب و فوق الرأس آن مکان، بگذرد. و این دایره، قوس النهار و قوس اللیل آن مکان را بر دو نصف تقسیم می کند. و زمانی که آفتاب فوق آن مکان به این دایره رسد، ظهر؛ و زمانی که از تحت آن مکان باین دایره رسد، نصف شب آن مکان است؛ و کیفیت آن بعد از این مشروحاً معلوم خواهد شد.

طول

برای تعیین طول هر شهری، اولاً یک نصف النهار را اختیاراً مبدأ قرار می دهند، و نصف النهار مکانهای دیگر را با آن مقایسه می کنند.

در زمان سابق، مبدأ^۳ را جزیره خالدا (قناری)^۴ قرار داده بودند، که آخر خشکی بوده؛ ولی اخیراً چون^۵ آن را آب گرفته، فعلاً مبدأ طول را نصف النهار گرینویچ - رصدخانه انگلیس - قرار داده و دوری شهرها و نقاط را از آن از طرف مشرق تا صد

(۱) دستنوشته: نقطه.

(۲) دستنوشته: دایره.

(۳) مؤلف، بر فراز این کلمه - یعنی در میانه دو کلمه «مبدأ» و «را» - چنین افزوده است: «طول جزیره...». این سومین لفظ، قابل بازخوانی نیست و چیزی است شبیه به: «فرواند» (؟). اگر چه افزودن لفظ «طول» در این میان، سخت سزاوار است، اما از آنجا که بقیه عبارت نامناسب و ناخوانا است، از افزودن آن به متن دست کشیدم.

(۴) این کلمه، در دستنوشته نیز در میان دو کمانک قرار دارد.

(۵) چنین است در دستنوشته. ظاهراً؛ چون اخیراً.

و هشتاد درجه، طول شرقی، و از طرف مغرب طول غربی خوانند.

و طریقه تعیین طول هر شهر چنین است، که چون به نظر ظاهری آفتاب در بیست و چهار ساعت نجومی یک دوره فلک را طی می‌کند، پس هر پانزده درجه آن را تقریباً یک ساعت نجومی، و یا یک درجه آن را چهار دقیقه نجومی تقریباً طی می‌کند؛^۱ لذا تفاوت ظهر آن شهر را با ظهر گرینویچ به حسب ساعت و دقیقه پیدا می‌کنند؛ پس ساعات آنرا ضرب در شصت می‌کنند تا دقائق آن معلوم شود و با دقائق جمع می‌کنند، پس عدد دقائق را بر چهار تقسیم می‌کنند؛ حاصل آن، درجات طول آن شهر می‌باشد تقریباً. پس اگر ظهر آن شهر، پیش از ظهر گرینویچ باشد، طول آن شهر شرقی؛ و اگر بعد از ظهر آن باشد طول آن شهر غربی است.

فرق ظهر حقیقی و نجومی نوشته شود.^۲

در بیان حرکت انتقالی زمین

زمین در یک سال شمسی - یعنی: سیصد و شصت و پنج روز و ربعی تقریباً - یک مرتبه به دور خورشید می‌گردد.

و ما این حرکت را بجهت تقریب به اذهان بنظر ظاهری برای شمس فرض می‌کنیم

(۱) «پس هر پانزده... می‌کند». این عبارت در دستنوشته، پس از آخرین سطر صفحه، به گونه نیمه مورّب نوشته شده است. سیاق معنی و نیز آغاز این عبارت در میان دو کلمه «می‌کند» و «لذا»، باعث شد تا این عبارت را در این موضع قرار دهم.

(۲) این عبارت، در دستنوشته به همین صورت پس از خط تیره‌ای بلندتر از آنچه معمول است، در ادامه سطر پیشین آمده است. گویا مرحوم مؤلف در نظر داشته است، که این مبحث را نیز به تفصیل به مباحث رساله حاضر بیفزاید، اما به هر علت به انجام آنچه در نظر داشته موقت نشده است. اجمالی از این مبحث در عنوان «توضیح»، مندرج در ذیل «طریق سوم» از راههای شناخت ظهر، پس از این خواهد آمد.

و گوئیم: شمس در دائرة عظیمه [ای] ^۱ سیر می کند که آن را دائرة فلک البروج گویند، زیرا که صور بروج - که فرض نموده اند - بر این دائرة اند ^۲. و بروج دوازده اند:

- ۱: حمل؛
- ۲: ثور؛
- ۳: جوزا؛
- ۴: سرطان؛
- ۵: اسد؛
- ۶: سنبله؛
- ۷: میزان؛
- ۸: عقرب؛
- ۹: قوس؛
- ۱۰: جدی؛
- ۱۱: دلو؛
- ۱۲: حوت.

و هر [یک] بر حسب سی درجه ^۳ - که شرح آنها بیاید - و این دائرة بر دو نقطه - که اول حَمَل و اول میزان باشد - با دائرة معدّل - که برابر با خطّ استواء است - تقاطع

(۱) دستنوشته: عظیمه.

(۲) در متن رساله، عبارت نخست چنین بوده است: «زیرا که بروج بر این دائرة اند». مؤلف زان پس، کلمه «صور» و نیز عبارت «که فرض نموده اند» را، بر فراز سطر در بالای کلمات آن عبارت نخست، با مدادی بسیار کم رنگ افزوده است. در پایان همین سطر، لفظ دیگری نیز با همان هیئت کم رنگ بر فراز آخرین بخش کلمه «دائرة اند» نگاشته شده، که متأسفانه به هیچ وجه قابل خواندن نیست.

(۳) عبارت «و هر بر حسب سی درجه»، در همین موضع در بالای سطر، نوشته شده است. از آنجا که کلمه نخست این عبارت الحاقی، بوضوح «هر» است و به هیچ وجه «همه» نیست، به ناگزیر کلمه «یک» را به متن افزوده ام.

می‌کند. و نصف آن - که از اوّل حَمَل تا اوّل میزان باشد - در شمال دائرة معدّل و نصف دیگر آن - که اوّل میزان تا اوّل حَمَل باشد - در جنوب دائرة معدّل می‌افتد.

و نهایت دوری این دائرة از دائرة معدّل در شمال، اوّل سرطان است، و آن را میل کَلّی شمالی گویند^۱؛ و در جنوب اوّل جُذی است و آن را میل کَلّی جنوبی گویند. و آن بیست و سه درجه و بیست و هفت دقیقه است تقریباً^۲. و در اجزاء دیگر، دوری آن را از معدّل، میل جزئی گویند.

و شمس تقریباً روزی یک درجه از این دائرة، و در سی روز تقریباً برجی را طی می‌کند؛ و در اوّل حمل و اوّل میزان - که نقطه تقاطع است - سیر شبانه‌روزی شمس بر معدّل و برابر خطّ استواء، و شب و روز در اغلب آفاق مساوی است.

و چون از اوّل حَمَل بگذرد، تا اوّل سرطان^۳ در آفاق مایله شمالی به نسبت روزها بلند و شبها کوتاه می‌شود^۴، زیرا که سیر شبانه‌روزی شمس بر مدارات شمالی است و قوس النهار آنها زیاده‌تر از قوس اللیل آنها است؛ و از اوّل میزان تا اوّل حمل، روزها کوتاه و شبها بلند می‌شود، زیرا که سیر شمس بر مدارات جنوبی و قوس النهار آنها کمتر از قوس اللیل آنها می‌باشد؛ و در آفاق مایله جنوبی به عکس است، یعنی در زمانی

(۱) جمله «است و آن را میل کَلّی شمالی گویند»، با قلمی مدادگونه و بسیار کم‌رنگ، در بالای سطر در همین موضع نگاشته شده است.

(۲) این کلمه نیز، با همان هیئت پیشین بر فراز سطر آمده است.

(۳) عبارت «تا اوّل سرطان»، با حذف کلمه «روز» از متن، به جای آن در فاصله دو سطر، افزوده شده است.

(۴) در اینجا، بر فراز عبارت، جمله‌ای افزوده شده که به شدت کم‌رنگ است و دشوارخوان. چیزی است شبیه به: «و از اوّل سرطان تا اوّل میزان، شبها بلند و روزها کوتاه می‌شود». به هر حال هر چند این عبارت صحیح است و مکمل معنای متن، اما از آنجا که نسبت به قرائت خود و بویژه در سه کلمه اخیر، بی‌گمان نیستم، آن را در متن رساله جای ندادم.

که آفتاب میل شمالی دارد روزها کوتاه‌تر از شبها، و در زمانی که میل جنوبی دارد روزها بلندتر از شبها است.

توضیح: به عقیده اروپائیان، میل کلی هر سالی، ۴۶۸۳۷٪ ثانیه نقصان می‌یابد؛ و در سال ۱۲۷۵ قمری هجری مطابق با سال ۱۹۵۶ میلادی، ۲۳ درجه و ۲۶ دقیقه و ۴۲ ثانیه است؛ و در هر سالی دیگر بعد از این تاریخ بخواهند میل کلی را تعیین نمایند، باید ۴۶۸۳۷ را در عدد سالهای بعد از سال فوق ضرب نموده از میل کلی فوق، تفریق نمایند؛ باقیمانده میل کلی آن سال خواهد بود.

و این نقصان تا زمانی است که میل کلی به ۲۲ درجه و ۱۵ دقیقه برسد، و آن پس از نه هزار و یکصد و هشتاد و پنج سال^۱ بعد از تاریخ فوق است. که سال ۱۱۱۴۱ میلادی باشد. پس از آن به همین مقدار رو به زیادتی می‌گذارد^۲. و در کلام علماء هیئت اسلامی هم - مانند خواجه نصیرالدین^۳ و علامه خفری^۴ - اشاره به این تناقص شده است.^۵

(۱) عبارت حاضر، صورت اصلاح شده متن است. مؤلف، نخست این عدد را «نه هزار و دویست و چهل و یک سال» به کتابت آورده، و زان پس با حذف آن، عبارت جدید را جانشین آن کرده است.

(۲) «پس از... می‌گذارد» به صورتی ناخوانا و کم‌رنگ، در فاصله دو سطر اضافه شده است.

(۳) «و غایت میل فلک... و آن به هر وقت کمتر می‌باشد، و آن را میل کلی خوانند» بنگرید: «زبدة الہیئة» ص ۱۵ - چاپ سنگی تهران، سال ۱۳۲۲ هـ ق -.

(۴) راقم به نسخه‌ای از «شرح تذکره» ی خفری دست نیافت تا این سخن را بدان مستند سازد؛ اما بنگرید: «دروس معرفة الوقت و القبلة» ص ۲۰۰ «دروس هیئت و دیگر رشته‌های ریاضی» ج ۱ ص ۳۱.

(۵) «مانند... خفری»، برافزوده مؤلف است با قلمی کم‌رنگ در پائین سطر.

(۶) در اینجا نیز، مؤلف علامه در کناره سویی چپ صفحه، عبارتی را با مداد بسیار کم‌رنگ -

اما طریقه پیدا کردن میل جزئی هر درجه از دایرة البروج چنین است که: سینوس (جیب)^۱ میل کلی را در سینوس (جیب) بُعد آفتاب از اعتدال اقرب ضرب نمائیم، حاصل سینوس (جیب) میل آن درجه مفروضه باشد. و اگر با لگاریتم حساب کنیم آسان تر و اقرب به تحقیق است.

و ما میل جزئی هر درجه از فلک البروج را در سال فوق، به لگاریتم استخراج نمودیم و در این جدول درج نمودیم؛ و آن برای تعیین زمان رسیدن آفتاب در مقابل کعبه، بکار می رود.

(جدول نوشته شود)^۲.

مطلب اول

[طرق تعیین وقت ظهر]^۳

ظهر را به پنج طریق می توان تعیین نمود:

طریق اول: به شاخص قائم.

و آن میله یا ستونی است قائم بر ارض، که آن را در زمین مسطح چنان نصب نمایند که از هر طرف موازی با شاقول باشد. پس از آن خط جنوب و شمال را - که آن را خط

۱- که تنها سایه ای از آن دیده می شود و در عین حال کاملاً ناخوانا است، افزوده است. از این عبارت، تنها کلمات «چرا... یک...» قابل خواندن است.

(۱) این کلمه، هم در اینجا و هم در دو کاربرد دیگری که در این بند دارد، توسط خود مؤلف در کمانک قرار گرفته است.

(۲) این عبارت، به همین صورت در میانه سطر و در میان دو کمانک نوشته شده است. گویا مؤلف، موفق به ترسیم جدول مورد نظر نشده و یا آن جدول به همراه متن رساله، محفوظ نمانده است.
(۳) عنوان، برافزوده ما است.

نصف النهار گویند^۱ - از پای آن شاخص [به صورت]^۲ دقیق پیدا نموده، پس در هر موقع سال که باشد هرگاه سایه آن میله یا ستون در آن خط افتاد در [آن]^۳ شهر و آبادی اول ظهر است.

توضیح: در بعضی از شهرها که در خط استواء است یا قریب به آن واقع باشد - به نوعی که عرض آن به اندازه میل کلی، یعنی بیست و سه درجه و بیست و هفت دقیقه یا کمتر باشد - در بعضی از روزهای سال که آفتاب [به]^۴ فوق الرأس آن شهر می‌رسد، اول ظهر وقتی است که سایه غربی شاخص تمام و سایه شرقی حادث شود. و این در شهرهایی که عرض آنها به اندازه میل کلی است در یک موقع سال - که آن اول تیرماه است اگر عرض آن شمالی باشد؛ و اول مهرماه است اگر میل آن جنوبی باشد^۵ - و در شهرهایی که عرض آنها کمتر از میل کلی باشد در دو موقع سال است، و آن وقتی است^۶ که میل آفتاب به اندازه عرض آن شهر شود، یکی در موقع زیاد شدن میل و یکی در موقع کم شدن آن - بشرط آنکه میل و عرض هر دو شمالی یا هر دو جنوبی باشد^۷ - سایه

(۱) آنچه در میان دو نیم خط آمده، افزوده مؤلف بصورت مورّب در حاشیه صفحه است.
(۲) بجای این کلمه که در میان دو علامت نهاده‌ام، در دستنوشته در ابتدای سطر کلمه‌ای نوشته شده که به علت گذر زمان و رطوبت زدگی، قابل خواندن نیست. کلمه حاضر به اقتضای معنی انتخاب شده است.

(۳) این کلمه نیز، آن گونه که در پانوشته پیشین نمودم، در اثر رطوبت زدگی قابل خواندن نیست.

(۴) این لفظ را، به اقتضای عبارت به متن افزوده‌ام.

(۵) تمامی عبارتی که در میان دو نیم خط قرار گرفته - گویا در بازبینی رساله - در حاشیه سمت راست صفحه به متن الحاق شده است.

(۶) «و آن وقتی است»، برافزوده مؤلف است با قلمی کم‌رنگ در میانه دو سطر.

(۷) آنچه در اینجا در میان دو نیم خط قرار گرفته است نیز، برافزوده مؤلف در میانه دو -

شاخصِ اوّلِ ظهر تمام می‌شود؛ و در شهرهائی که بر خطّ استواء است اوّلِ فروردین و اوّلِ مهرماه، اوّلِ ظهر سایه شاخص تمام می‌شود.

توضیح: خطّ جنوب و شمال را به چهار طریق می‌توان تعیین نمود:

۱- یک روز با ساعت دقیق در وقت ظهر حقیقی آن شهر، در سایه آن میله یا ستون قائم، خطّی می‌کشیم که همان خط، خطّ جنوب و شمال است.

۲- با قطب نما، که عقربک آن را مقابل آن میله یا ستون نگاه داریم^۱ و موازی آن با دقت خطّی در پای آن میله یا ستون بکشیم، که این خط نیز خطّ جنوب و شمال است؛ ولی فی الجمله این طریق تقریبی است.

۳- به دایره هندیه. و آن چنان است که زمینی را چنان مسطح می‌نمائیم که خطّ قائم یا شاقول بر آن عمود باشد، یا با تراز بنائی آن را مسطح نمائیم^۲. و در آن دایره [ای]^۳ می‌کشیم و شاخصی در مرکز آن بخطّ قائم نصب می‌کنیم چنان که فاصله سر آن شاخص از تمام نقاط محیط آن دایره از اطراف برابر باشد؛ یا آن شاخص از هر سمت بر شاقول موازی باشد^۴. پس در طرف صبح که سایه آن در طرف مغرب است در موقعی که سایه آن کوتاه می‌شود تا آنکه^۵ [به]^۶ لب دایره می‌رسد، آن نقطه را از محیط دایره نشان

→ سطر است.

(۱) این کلمه، در دستنوشته بصورت «میداریم» نوشته شده، اما گویا مؤلف آن را به «داریم» تغییر داده، چه خطّی کم‌رنگ بر جزء اوّل کلمه ترسیم و حرف «دال» را بر بالای آن نگاشته است. (۲) از صحت قرائت این کلمه، بی‌گمان نیستم.

(۳) دستنوشته: دایره.

(۴) «یا آن... باشد»، بر افزوده مؤلف است با قلمی کم‌رنگ بر فراز سطر.

(۵) «کوتاه می‌شود تا آنکه»، عبارتی است که مؤلف در سویه راست صفحه، در حاشیه آورده است. این عبارت رطوبت زده است و چندان واضح نمی‌نماید.

می‌کنیم؛ و هم چنین در طرف عصر که سایه آن طرف مشرق می‌افتد در موقعی که سایه آن بلند می‌شود تا آنکه لب دایره می‌رسد، آن نقطه را نیز از محیط نشان می‌کنیم. بعد از آن، نقطه میانه آن دو نشان را از محیط پیدا می‌کنیم و از آن نقطه، خطی به مرکز دایره وصل می‌کنیم و آنرا تا طرف دیگر محیط امتداد می‌دهیم؛ این هم خط جنوب و شمال است. و هر موقعی که سایه آن شاخص در آن خط افتد اول ظهر است.

۴- در شب، دو نقطه را که اقلاً سه چهار متر بین آنها فاصله باشد با ستاره جدی برابر کن، خط بین آنها خط جنوب [است].^۱

طریق دوم برای تعیین ظهر: شاخص افقی است.

و آن، چنان است که در سطح دیواری که برابر جنوب باشد، شاخص - مانند میخ - چنان نصب کنیم که با دقت و با مطابقت با شاقول، موازی با خط جنوب و شمال باشد. پس از آن خط قائمی از پایه آن شاخص سرازیر^۲ بر آن سطح دیوار می‌کشیم؛ پس هر موقعی که سایه آن در آن خط افتد، اول ظهر است.

توضیح: در بهار و تابستان، اول ظهر سایه شاخص قائم بتدریج کوتاه و سایه شاخص افقی بلند می‌شود؛ و بالعکس در خزان و زمستان سایه شاخص قائم بتدریج بلند و سایه شاخص افقی کوتاه می‌شود.

→ (۶) این لفظ را، به اقتضای معنی به متن افزوده‌ام.

(۱) عبارت «فاصله باشد... جنوب»، در حاشیه سمت چپ صفحه، افزوده شده است. متأسفانه آنگونه که در تصویر دستنویست ظاهر است، انجام این عبارت در زیر تاخوردگی صفحات مخفی شده است. به هر روی، کلمه [است] را، به اقتضای معنی به اینجا افزوده‌ام.

(۲) این لفظ - گویا در بازنگری مؤلف - در فاصله دو سطر افزوده شده است.

طریق سوّم:

به تعیین کردن نصف تحقیقی روز است به ساعت یا غیر آن؛ مانند آنکه ساعات با عملی مثلاً تطبیق نمایند^۱.

توضیح: برای آنکه بر نمازگزاران، امرِ ظهر اشتباه نشود، گوئیم: در اصطلاح اهل نجوم، ظهر را [به]^۲ دو طریق نشان می‌دهند:

اوّل: ظهر وسطی؛

دوّم: ظهر حقیقی.

و این دو ظهر با هم فرق دارد^۳؛ و در چهار موقع سال - که آن: ۳ دی ماه، و ۲۴ فروردین ماه، و ۲۳ خرداد، و ۸ شهریور باشد - ظهر حقیقی و ظهر وسطی تا سه چهار روزی مطابق، و در غیر این چهار موقع ظهر حقیقی یا قبل از ظهر وسطی یا بعد از آن می‌باشد.

و شرح آن چنان است که: در سوّم دی که ظهر حقیقی مطابق ظهر وسطی است، پس از سه چهار روز ظهر حقیقی بعد از ظهر وسطی می‌افتد و بتدریج زیاد می‌شود، تا ۲۱ بهمن ماه به پانزده دقیقه می‌رسد؛ و پس از دو روزی بتدریج کم می‌شود و تا ۲۴ فروردین باز با ظهر وسطی مطابق می‌شود، و پس از سه چهار روزی ظهر حقیقی پیش از ظهر وسطی می‌افتد و بتدریج زیاد می‌شود تا ۱۵ اردیبهشت به ۲ دقیقه می‌رسد؛ و تا دوّم خرداد به همین اندازه است و پس از آن بتدریج کم می‌شود تا ۲۳ خرداد باز مطابق با ظهر وسطی می‌شود؛ و پس از سه چهار روزی باز ظهر حقیقی بعد از ظهر وسطی

(۱) «مانند آنکه... نمایند»، چنین است به وضوح در دستنوشته. هر چند گویا عبارت بر کنار از خللی نیست.

(۲) این لفظ را، به اقتضای معنی به متن افزوده‌ام.

(۳) «و این... دارد»، با قلمی کم‌رنگ، در فاصله دو سطر به متن اضافه شده است.

می‌افتد و بتدریج زیاد می‌شود تا ۲۴ تیرماه به شش دقیقه برسد؛ و تا ۱۵ مرداد ماه به همین اندازه است، و پس از آن بتدریج کم می‌شود تا ۸ شهریور که با ظهر وسطی باز مطابق می‌شود؛ و پس از دو سه روزی باز ظهر حقیقی پیش از ظهر وسطی می‌افتد و بتدریج زیاد می‌شود تا اوّل آبان به ۱۶ دقیقه می‌رسد، و پس از هشت روز بتدریج کم می‌شود تا باز ۳ دی با ظهر وسطی مطابق می‌شود؛ و شرح آن در تقاویم است.

و این شرح که نگاشتیم برای این است که نمازگزاران بدانند که ساعت ظهر کوک مطابق با ظهر وسطی پایتخت هر کشوری است که برای تنظیم اوقات شهرهای تمام کره و اخبارات^۱ قرار داده شده، و آن در همان پایتخت هم غیر از ظهر حقیقی است. و بعلاوه ظهر حقیقی شهرهای دیگر هم با ظهر حقیقی پایتخت - مانند طهران^۲ - نیز مختلف است، که در این مختصر جای شرح آن نیست؛ و ما در هیئت آن را مشروحاً با علّت این اختلاف نوشته‌ایم.

طریق چهارم:

آنست که در هر شهری در زمین مسطحی یک شاخص یک متری مثلاً بخط قائم نصب کنیم و از اندازه سایه آن به حسب سانتی متر ظهر را تعیین نماییم، و این طریق را ما برای رأس هر ده روزی از سال نسبت به هر شهری در جداول بعد تعیین نمودیم. و طریق تعیین آن از روی ارتفاع آفتاب و نسبت آن با سایه شاخص است؛ و این طریق نیز فی الجمله تقریبی است.^۳

(۱) چنین است در دستنوشته، هر چند معنی آن چندان واضح نمی‌نماید.

(۲) ضبط کلمه، مطابق است با رسم الخط مؤلف در دستنوشته.

(۳) «و این... است»، عبارتی است که مؤلف پس از ستردن عبارتی از متن، به گوشه زیرین سمت چپ صفحه افزوده است. این بخش رطوبت دیده است و چندان واضح نمی‌نماید.

و به این طریق در اخبار نیز اشاره شده است؛ قال الصادق علیه السلام: «تَزُولُ الشَّمْسُ فِي النِّصْفِ مِنْ حَزِيرَانَ عَلَى نِصْفِ قَدَمٍ، وَ فِي النِّصْفِ مِنْ تَمُوزَ عَلَى قَدَمٍ وَ نِصْفٍ، وَ فِي النِّصْفِ مِنْ أَبَ عَلَى قَدَمَيْنِ وَ نِصْفٍ، وَ فِي النِّصْفِ مِنْ أَيْلُولَ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْدَامٍ وَ نِصْفٍ، وَ فِي النِّصْفِ مِنْ تَشْرِينَ الْآخِرِ عَلَى سَبْعَةٍ وَ نِصْفٍ، وَ فِي النِّصْفِ مِنْ كَانُونَ الْأَوَّلِ عَلَى تِسْعَةٍ وَ نِصْفٍ، وَ فِي النِّصْفِ مِنْ كَانُونَ الْآخِرِ عَلَى سَبْعَةٍ وَ نِصْفٍ، وَ فِي النِّصْفِ مِنْ شَبَّاطَ عَلَى خَمْسَةٍ وَ نِصْفٍ، وَ فِي النِّصْفِ مِنْ آذَارَ عَلَى ثَلَاثَةٍ وَ نِصْفٍ، وَ فِي النِّصْفِ مِنْ نَيْسَانَ عَلَى قَدَمَيْنِ وَ نِصْفٍ، وَ فِي النِّصْفِ مِنْ أَيْتَارَ عَلَى قَدَمٍ وَ نِصْفٍ، وَ فِي النِّصْفِ مِنْ حَزِيرَانَ عَلَى نِصْفِ قَدَمٍ»^۱.

یعنی: اول ظهر، آن وقتی است که کوتاهی سایه می رسد به حدی که سایه قد انسان در نیمه ماه حزیران؛ روزی که اول تیرماه است - بمقدار نصف قدم باشد - یعنی که نصف قد پای آن شخص باشد - و در نیمه تموز - که اوائل مرداد است - بمقدار یک قدم و نیم، و در نیمه آب - که اوائل شهریور است - بمقدار دو قدم و نیم، و در نیمه از ماه ایلول - که اوائل مهر باشد - بمقدار سه قدم و نیم، و در نیمه از ماه تشرین الأول - که اوائل آبان باشد - بمقدار پنج قدم و نیم و در نیمه ماه تشرین الآخر - که اوائل آذرماه باشد - بمقدار هفت قدم و نیم؛ و در نیمه ماه کانون الأول - که اوائل دی باشد - بمقدار نه قدم و نیم؛ و در نیمه ماه کانون الآخر - که اوائل بهمن باشد - بمقدار هفت قدم و نیم؛ و در نیمه ماه شبَّاط - که اوائل اسفند باشد - بمقدار پنج قدم و نیم؛ و در نیمه آذرماه^۲ رومی

(۱) ضبط کلمه «أقدام» موافق است با روایت صاحب وسائل الشیعه. این لفظ در نقل من لایحضره الفقیه و تهذیب الأحکام نیامده است.

(۲) بنگرید: «من لایحضره الفقیه» ج ۱ ص ۲۲۳ حدیث ۶۷۲؛ «تهذیب الأحکام» ج ۲ ص ۲۷۶ حدیث ۱۳۳؛ «وسائل الشیعه» ج ۴ ص ۱۶۳ حدیث ۴۸۰۵.

(۳) چنین است در دستنویست.

که اوائل فروردین باشد - بمقدار سه قدم و نیم؛ و در نیمه ماه نیسان - که اوائل اردیبهشت باشد - بمقدار دو قدم و نیم؛ و در نیمه ماه آیار - که اوائل خرداد باشد - بمقدار یک قدم و نیم؛ و باز در نیمه حزیران - که اوائل تیرماه باشد - بمقدار نصف قدم برسد. و این طریق که امام علیه السلام می فرماید، از راه نسبتی است که بین قد هر چیز و سایه او است.

و نیز قد هر شخص انسان متناسب الخلقه، برابر هفت قدم او است؛ و مراد از «قدم»: قد پای شخص می باشد.

و این طریق بنا بر فهم عوام بر سبیل تقریب فرموده، و ما مطابق مقیاس معروف این زمان - که متر باشد - برای تحقیقی بودن آن، قد شاخص را یک متر و سایه آن را در اوّل ظهر به متر و سانتیمتر از روی ارتفاع شمس و تناسب، در جداول تعیین نمودیم که اوّل ظهر تحقیقاً معلوم شود؛ اگر قد شاخص بلندتر یا کوتاه تر باشد، سایه آن هم به همان نسبت باید بلند یا کوتاه باشد. مثلاً اگر قد شاخص نیم متر باشد، مقادیر سایه را که در جدول معین نموده ایم، برای هر ده روزی نیز باید نصف نمود.

طریق پنجم:

آنکه اوّل ظهر وقتی است که سایه شاخص یا سایه انسان به نهایت کوتاهی رسیده، و شروع به بلند شدن می نماید. بنا براین اگر انسان قریب بظهر سایه را تدریجاً نشان کند و بعد از آن نظر کند، اگر سایه باز کوتاه شده بداند که ظهر نشده، و اگر بلند شده بداند که ظهر رد شده است.

و علت این مطلب آنست که، هر چه ارتفاع آفتاب زیاد شود سایه شاخص کوتاه می شود، و چون غایت ارتفاع شمس در هر روزی وقت ظهر است، پس غایت کوتاهی سایه هم اوّل ظهر می باشد. و به این طریق هم در اخبار آنکه اظهار علیه السلام اشاره شده

است؛ رُوي عن سماعة قال: «قلت لأبي عبد الله عليه السلام: جعلت فداك! متى وقت الصلوة؟ فأقبل يلتفت يميناً وشمالاً كأنه يطلب شيئاً. فلما رأى ذلك تناولتُ عوداً فقلت: هذا تطلب؟

قال: نعم! فأخذ العود فنصبه^۱ بحیال الشمس؛ ثم قال: إنَّ الشمس إذا طلعت كان الفيء طويلاً، ثم لا يزال ينقص حتَّى تزول الشمس^۲. فإذا زالت زادت، فإذا استبنت فيه^۳ الزيادة فصلَّ الظهر. ثم تمهل قدر ذراع، ثم صلِّ^۴ العصر^۵.

یعنی: از سماعه روایت شد که گوید: خدمت حضرت صادق بعرض رسانیدم که: جانم فدایت! چه زمانی وقت نماز ظهر است؟

پس دیدم آن حضرت نظر به طرف راست و چپ خود می‌نماید مانند آنکه در جستجوی چیزی است. چون این حال را از آن حضرت دیدم قطعه چوبی پیدا نمودم و بعرض حضرت رسانیدم که: شما در جستجوی این بودید؟

فرمودند: بلی! پس آن چوب را گرفت و در برابر آفتاب نصب نمود، پس فرمودند: زمانی که آفتاب طلوع می‌کند سایه این چوب بلند است و بتدریج کوتاه می‌شود تا به غایت کوتاهی می‌رسد، پس از آن سایه زیاد می‌شود؛ پس هر زمانی که زیادتی آن را فهمیدی پس نماز ظهر را بخوان. پس از آن تا زمانی که به مقدار یک ذراع بلند شود تأمل کن و نماز عصر را بخوان.

(۱) در مصادر، این لفظ بصورت «فنصب» ضبط شده است.

(۲) این کلمه در متن نیامده، و برافزوده‌ای است بر اساس مصادر.

(۳) این کلمه در روایت تهذیب الأحکام نیامده است.

(۴) در مصادر، عبارت «ثم صلِّ» به صورت «و صلِّ» روایت شده است.

(۵) بنگرید: «تهذیب الأحکام» ج ۲ ص ۲۷ حدیث ۳۶؛ «وسائل الشیعة» ج ۴ ص ۱۶۲ حدیث ۴۸۰۳.

خبر دیگر: ابن ابی حمزه گوید: خدمت حضرت صادق مذاکره وقت ظهر شد، فرمودند: «تأخذون عوداً طوله ثلاثة أشبار - وإن زاد فهو أبين - فيقيم، فإدام ترى الظل ينقص^۱ فلم تزُل، فإذا زاد الظل بقدر النقصان فقد زالت»^۲.

یعنی: چوبی پیدا کنید که بلندی آن سه وجب باشد - و اگر بلندتر باشد بهتر معلوم می شود - پس آن چوب را در زمین بخط قائم نصب کنید. پس نظر کنید تا زمانی که سایه آن کوتاه می شود وقت زوال نرسیده، و هر زمانی که پس از غایت کوتاهی روی بزیادتی نهاد وقت زوال است.

مطلب دوم

[در تعیین قبله]^۳

و آن را به طرق چندی تعیین نموده اند؛ و ما به پنج طریق - که ساده ترین راهها است - اکتفا می نمائیم:

طریق اول:

به علاماتی که در کتب فقهیه ضبط شده است؛ و مجموع آنها شش علامت است:

۱ - ستاره جدی، که باید در غایت ارتفاع و غایت انخفاض؛

برای اهل عراق؛ بر منکب راست؛

و برای اهل ایران؛ پشت شانه راست؛

(۱) این لفظ در روایت وسائل الشیعة، به صورت «یتقصّر» آمده است.

(۲) بنگرید: «تهذیب الأحکام» ج ۲ ص ۲۷ حدیث ۱۲۷ «وسائل الشیعة» ج ۴ ص ۱۶۳ حدیث ۴۸۰۴.
(۳) عنوان، برافزوده ما است.

و برای اهل شام: بر مَنکِب چپ^۱، واقع شود.

۲- ستاره سُهیل، که باید در وقت غروب برای اهل عراق و ایران، و برای اهل شام در وقت طلوع بین دو چشم نمازگزار واقع شود.

۳- برای اهل عراق، مغرب بر دست راست و مشرق بر دست چپ نمازگزار واقع شود. و این علامت برای بلاد غربی عراق تحقیقی ولی برای بلاد شرقی عراق - مانند نجف و کربلا و ایران - بسیار دور از تحقیق است؛ زیرا که قبله این بلاد از جنوب بطرف مغرب بتفاوت بلاد^۲ دارای انحراف است.

۴- برای اهل عراق در وقت غروب آفتاب در شب هفتم هر ماه، و در وقت نصف شب در شب چهاردهم هر ماه، قمر بین دو چشم نمازگزار واقع شود. و این علامت هم مانند علامت سوّم است در تقریب^۳.

۵- محراب مساجد، که حجّیت این علامت از جهت حمل فعل اهل اسلام بر صحّت است؛ ولی چون احتمال اشتباه بر اهل اسلام می‌رود، این علامت موجب ظنّ قوی می‌باشد.

۶- قبور مسلمین، که این علامت هم مانند علامت پنجم است.

طریق دوّم:

قبله نما. که بعضی از آنها مختصّ یک شهر و در جاهای دیگر به کار نمی‌رود، و بعضی از آنها با دانستن انحراف برای هر شهری به کار می‌رود.

(۱) چنین است بوضوح در دستنوشته. تحقیق مطلب را بنگرید: «الروضه البهیّة» - طبع کلاتر - ج ۱ ص ۵۱۲.

(۲) «بلاد»، برافزوده مؤلف در بازنگری متن است.

(۳) توضیح این بخش را بنگرید: «مستند الشیعة» ج ۴ ص ۱۸۵.

طریق سؤم:

آن که خط جنوب و شمال را بطریقی که در باب وقت معلوم شد تعیین نموده، و انحراف آن شهر را نیز تعیین نموده و بمقدار درجات انحراف، از جنوب یا شمال بمشرق یا مغرب قبله را تعیین نمایند.

توضیح: طریق تعیین قبله از روی دائرة هندیّه چنان است که اولاً - بنوعی که در وقت معلوم شد - دائرة را رسم نمائیم و خط جنوب و شمال آن را نیز بکشیم؛ پس از آن، از نقطه بین دو نقطه شمال و جنوب، خطی بمرکز وصل نموده و تا طرف دیگر محیط امتداد می‌دهیم که بر خط جنوب و شمال در مرکز عمود، و دائرة باین دو خط، به چهار قسمت برابر تقسیم شود. و این خط را خط مشرق و مغرب، و نقطه رأس این خط را - که طرف طلوع آفتاب است - نقطه مشرق، و نقطه مقابل آن را نقطه مغرب گوئیم. پس از آن، هر ربعی از محیط را به نود جزء برباز، تقسیم می‌کنیم و هر جزئی را درجه می‌گوئیم، که تمام محیط سیصد و شصت درجه می‌شود؛ و اگر حاجت باشد هر درجه را به شصت جزء تقسیم می‌کنیم و هر جزئی را دقیقه، و باز هر دقیقه را به شصت ثانیه تقسیم می‌کنیم، و همچنین است ثلثه و رابعه و غیر آنها تا عاشره. بعد از آن با ملاحظه جدول طول و عرض بلاد می‌بینیم که شش صورت اتفاق می‌افتد:

صورت اول: شهرهایی که طول آنها مطابق مکه - یعنی ۳۹ درجه و ۱۰ دقیقه - است^۱؛ قبله این بلادها^۲ در بعضی رو به نقطه جنوب است، و آن در شهرهایی است که عرض شمالی و زیاده از ۲۱ درجه و ۲۵ دقیقه باشد^۳. و در بعضی رو به نقطه شمال

(۱) در دستنوشته، در اینجا سه سطر به چشم می‌آید که مؤلف - گویا در بازنگری متن - خود بر روی آنها خط کشیده، و از رساله سترده است. این سطور، درباره تعیین دقیق قبله شهرهایی همچون مدینه است. (۲) چنین است در دستنوشته.

(۳) «است و آن... باشد»، ابتدای عبارتی است طولانی، که مؤلف با مدادی کم‌رنگ بر -

است؛ و شرح آن در کتب مشروحه است.

صورت دوم: شهرهائی که عرض شمالی آنها مطابق مکه - یعنی ۲۱ درجه و ۲۵ دقیقه - است؛ قبله این بلاد در بعضی روبرو نقطه مشرق^۱، و در بعضی روبرو نقطه مغرب است؛ و شرح آن نیز در کتب مشروحه است.

و در چهار صورت دیگر - که عرض و طول شهری مخالف مکه باشد - تعیین قبله را دو نوع می توان نمود:

نوع اول: انحراف آن شهر را از جدول تعیین نموده و مطابق آن انحراف، از دائرة هندیه قبله را تعیین مینمائیم.

نوع دوم:^۲

→ بالای سطر و تمامی کناره سوبه چپ صفحه، گویا در بازنگری متن نوشته است. از این عبارت، تنها همین قسمت قابل خواندن است و متأسفانه، کم رنگی قلم و نیز آشفتگی کلمات مانع از خواندن بقیه عبارت می شود.

(۱) از فراز این لفظ نیز، عبارتی بگونه بسیار کم رنگ آغاز، و تنها سایدای از آن در اطراف این سطر به جای مانده است. از این رو، نمودن آن در متن ممکن نمی باشد.

(۲) آنگونه که در پیشنوشت خُرد این رساله نموده ام، متن نوشتاری مسلسل رساله حاضر در همین جا پایان می پذیرد، و در صفحات پسین رساله - جز از بخشی که به عنوان «مقدمه» در ابتدای رساله ذکر شد، و صفحه ای که پس از این در توضیح «وضع کعبه و اطراف آن» می آید - تنها جداول مربوط به طول و عرض جغرافیائی شهر اصفهان، و زان پس جداول مربوط به شماری از دیگر شهرها و قصبات، و نیز ثمرات فقهی آن در باب نماز، در فراز و فرود صفحات نموده شده است. هر چند با توجه به خُردی توضیح مؤلف در باره نوع اول - مندرج در دو سطر پیشین - و نیز ذکر مباحث مربوط به وقت و قبله - که موضوع رساله حاضر است - نمی توان مطالب نانوشته و یا از دست شده متن را، چندان زیاد تصوّر نمود.

وضع کعبه و اطراف آن^۱

رکن حجرالأسود: طرف مشرق؛

رکن عراقی: طرف شمال؛ رکن شامی: طرف مغرب؛ رکن یمانی: طرف جنوب.

منی و مشعر (:مزدلفه) و عرفات: طرف مشرق مکه؛

جدّه: طرف مغرب مکه؛

حجر اسماعیل: زیر ناودان طلا، نیم‌دائره [ای]^۲ است جنب شمال غربی خانه بین

رکن عراقی و رکن شامی؛

مقام ابراهیم و چاه زمزم: طرف مشرق کعبه؛

بازار: بین صفا و مروه طرف مشرق آن؛

فاصله بین صفا و مروه: تقریباً چهارصد و سی متر.

قاعده پیدا کردن اختلاف شب و روز^۳ در هر نقطه

تائزانت عرض بلد \times تائزانت میل شمس = کسینوس نصف قوس اللیل؛

و نصف قوس اللیل $\times ۲$ = تمام قوس اللیل؛

و تمام آن تا ۳۶۰ درجه = قوس النهار؛

و یک درجه = ۴ دقیقه زمانی؛

و ۱۵ درجه = یک ساعت.

(۱) مندرجات این صفحه، به همین صورت که در حروف‌نگاری حاضر نموده‌ام، در آخرین صفحه دستنوشته به چشم می‌آید. می‌توان پنداشت که این «فوائد متفرقه»، به نظر مؤلف شایستگی الحاق به متن حاضر را داشته، و از این رو، در این انجامین بخش کتاب به ضبط آن پرداخته است.

(۲) دستنوشته: نیم‌دائره.

(۳) دستنوشته: «+ را»، این لفظ که زائد می‌نماید را، در متن ذکر نکرده‌ام.

جدول ایام سال اصفهان

روزهای ماه															ماه
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	تیر
-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	
۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	
۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	خرداد
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	مرداد
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	
۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	
۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	اردیبهشت
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	شهریور
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	
۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	فروردین
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	مهر
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	اسفند
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	آبان
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	بهمن
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	آذر
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	دی

جدول ایام سال اصفهان

روزهای ماه															
۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶
-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-
۵۱	۵۱/۵	۵۱	۴۹/۵	۴۸/۵	۴۸	۴۷/۵	۴۷	۴۶/۵	۴۶	۴۵	۴۴/۵	۴۴	۴۳/۵	۴۳	۴۲/۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲۰	۱۹	۱۸/۵	۱۷/۵	۱۶/۵	۱۵/۵	۱۴/۵	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۵/۵	۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۵۲	۵۱	۵۲	۵۱/۵	۵۱	۵۰	۴۹	۴۸	۴۷/۵	۴۷	۴۶	۴۵	۴۴	۴۳	۴۲/۵	۴۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶
	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲
	۴۴	۴۳	۴۲/۵	۴۱/۵	۴۰/۵	۳۹/۵	۳۸	۳۷/۵	۳۷	۳۶	۳۵	۳۴	۳۳	۳۲/۵	۳۱
	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶
	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲
	۱/۵	۱/۵	-	۵۱	۵۰	۴۹/۵	۴۸/۵	۴۷/۵	۴۶/۵	۴۵/۵	۴۴	۴۳	۴۲	۴۱	۴۰
	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶
	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲
	۱۲/۵	۱۱/۵	۱۰/۵	۹/۵	۸/۵	۷/۵	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱	۱	۱
	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

قبله بلاد و قصبات اصفهان و یزد و اهواز و توابع آنها بحسب ساعت و دقائق

نام شهر				تیر ماه			مرداد ماه			شهریور ماه		
	عرض	طول	ساعت متر	اول	دوم	بیستم	اول	دوم	بیستم	اول	دوم	بیستم
لنگرود	۲۳	۴۹	ساعت									
	۲۵/۵	۴۲	دقیقه	۴۱/۵	۴۲/۵	۴۵/۵	۵۰/۵	۵۷/۵	۴	۱۲/۵	۲۲	۳۱/۵
اردستان	۲۲	۵۲	ساعت									
	۲۲	۲۲	دقیقه	۴۲	۴۴	۴۸	۵۱/۵	۲	۱۲/۵	۲۲/۵	۳۵	۴۴
اردکان یزد	۲۲	۵۲	ساعت									
	۲۰/۵	۴۹	دقیقه	۴۶/۸	۴۸/۵	۵۳/۵	۱/۵	۱۱/۵	۲۲/۵	۲۶/۳	۵۰	۴
اصفهان	۲۲	۵۱	ساعت									
	۴۰	۴۱/۵	دقیقه	۴۴	۴۷	۵۲	۵۹/۵		۱۰	۲۱	۳۲/۵	۴۴/۵
قنارک یزد	۲۳	۵۳	ساعت									
	۲۱	۲۱/۵	دقیقه	۴۶	۴۷/۵	۴۹	۵۹	۱۱	۱۸/۵	۳۰	۴۲	۵۴/۵
اهواز	۲۱	۴۸	ساعت									
	۲۸/۵	۴۲	دقیقه	۳۸/۵	۳۹/۵	۳۳/۵	۳۹	۴۶	۵۵/۵	۴	۱۵/۵	۲۴
بافق یزد	۲۶	۵۵	ساعت									
	۳۴	۲۴	دقیقه	۵۱/۵	۵۳/۵	۵۹/۵	۸/۵	۲۰/۵	۲۴/۵	۴۹/۵	۵/۵	۲۴/۵
پروجن	۲۲	۵۱	ساعت									
	۳	۲۲	دقیقه	۴۶	۴۸	۵۱	۳	۱۳	۲۳	۲۵/۵	۴۸	۱
			سی ام	بیستم	دوم	اول	بیستم	دوم	اول	بیستم	دوم	اول
			خرداد ماه			اردیبهشت ماه			فروردین ماه			

وسیدن سایه شاخص بعد از ظهر مقابل قبله و ظهر آنها بحسب قد سایه شاخص یکمتری (متر و سانت)

نام شهر	مهر ماه			آبان ماه			آذر ماه			انحراف غربی
	اول	مهم	بیستم	اول	مهم	بیستم	اول	مهم	بیستم	
کرسطان	۱	۱	۱	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲۸ ۲۰/۵
	۶۱	۵۰/۵	۵۹/۵	۸	۱۶/۵	۲۴	۳۰/۵	۳۸/۵	۲۹/۵	۵۲
اردستان	۱	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۴۵ ۵۹/۵
	۵۸/۵	۱۰/۵	۲۲/۵	۲۲/۵	۴۴/۵	۵۴	۳/۵	۱۳	۱۴/۵	۵۴
لریکان بزرگ	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۵۲ ۹/۵
	۱۸	۲۲/۵	۴۶/۵	-	۱۳	۲۴/۸	۳۵	۴۳	۴۹/۵	۵۴
اصفهان	۱	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۴۶ ۲/۵
	۵۶/۵	۸/۵	۲۰/۵	۲۲	۴۲	۵۳	۱	۸	۱۲/۵	۴۹
لاریک بزرگ	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۴۸ ۲۵
	۷/۵	۲۰/۵	۳۳	۴۵	۵۶/۵	۶/۵	۱۶	۲۲/۵	۲۷/۵	۵۴
اهواز	۱	۱	۱	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۴۰ -
	۳۴/۵	۴۵	۵۵/۵	۵	۱۴/۵	۲۳	۳۰	۳۵/۵	۳۹/۵	۴۲
باجل بزرگ	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۵۷ ۲۸
	۲۸	۵۴/۵	۱۱	۲۶/۵	۴۳	۵۵/۵	۷/۵	۱۷	۲۲	۴۲
پروچین	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۴۶ ۴۵
	۱۲/۵	۲۸	۳۹	۵۱	۱/۵	۱۲	۲۰	۲۴/۵	۲۶/۵	۴۲
	اول	بیستم	مهم	اول	بیستم	مهم	اول	بیستم	مهم	
فروردین			اسفند ماه			بهمن ماه			دی ماه	

رسیدن سایه شاخص بعد از ظهر مقابل قبله و ظهر آنها بحسب قد سایه شاخص یکمتری (متر و سانت)

نام شهر	مهر ماه			آبان ماه			آذر ماه			انحراف شمسی
	اول	نهم	بیستم	اول	نهم	بیستم	اول	نهم	بیستم	
تبرستان پروچرود	۱ ۲۲	۱ ۳۱/۵	۱ ۳۹/۵	۱ ۴۷/۵	۱ ۵۵	۲ ۲	۲ ۷/۵	۲ ۱۳	۲ ۱۵	۲ ۱۱/۵
	۱۷/۵	۷۸/۵	۹۱	۴	۱۶	۲۸	۲۸	۴۷	۵۴	۵۶
پیشکون لغوات	۱ ۲۷/۵	۱ ۳۷	۱ ۴۶/۵	۱ ۵۵/۵	۲ ۴	۲ ۱۲	۲ ۱۸/۵	۲ ۲۳/۵	۲ ۲۷	۲ ۲۱
	۶۴	۷۴	۸۴	۹۴/۵	۶	۱۶	۲۷/۵	۳۵/۵	۴۱	۴۲/۵
اصفهان بلنجی	۱ ۴۴	۱ ۵۶	۲ ۸	۲ ۲۱	۲ ۲۳	۲ ۴۴	۲ ۵۵	۲ ۹	۲ ۱۳	۲ ۱۵
	۶۲/۵	۷۳/۵	۸۳	۹۴/۵	۵/۵	۱۷	۲۸/۵	۳۶	۴۲	۴۵
تهران لغوات	۱ ۵۶/۵	۲ ۹	۲ ۲۲	۲ ۳۵	۲ ۴۷	۲ ۵۹	۲ ۷	۲ ۱۴	۲ ۱۸/۵	۲ ۲۰/۵
	۵۹	۶۹	۸۰	۹۰	۱۰	۱۲	۲۲/۵	۳۰	۳۶	۳۸
بیمالک یزد	۲ ۳۱/۵	۲ ۴۷/۵	۲ ۳/۵	۲ ۱۸	۲ ۳۲	۲ ۴۴	۲ ۵۲	۲ ۵۹	۲ ۵	۲ ۷/۵
	۶۵/۵	۷۷	۸۸	۹۹/۵	۱۱/۵	۲۲/۵	۳۵	۴۳/۵	۵۱	۵۲
بشت بنام یزد	۲ ۲۱	۲ ۴۷	۲ ۳	۲ ۱۷/۵	۲ ۳۲	۲ ۴۴	۲ ۵۲	۲ ۵۹	۲ ۵	۲ ۷/۵
	۶۴	۷۶	۸۷	۹۸/۵	۱۲/۵	۲۴/۵	۳۳/۵	۴۰	۴۸	۵۱
چندق یزد	۲ ۱۲/۵	۲ ۲۵/۵	۲ ۳۸	۲ ۵۰/۵	۲ ۱۲	۲ ۱۲	۲ ۲۲	۲ ۲۹	۲ ۳۲	۲ ۳۵/۵
	۶۷/۵	۷۹	۹۰	۱۰۰	۱۵	۲۷	۳۸	۴۷	۵۵	۵۷
چکاشور پشتکاری	۱ ۵۵	۲ ۷	۲ ۱۹	۲ ۳۱	۲ ۴۰	۲ ۴۷/۵	۲ ۵۴/۵	۲ ۷/۵	۲ ۱۰/۵	۲ ۱۲
	۶۱/۵	۷۲/۵	۸۲	۹۴/۵	۵/۵	۱۷	۲۸/۵	۳۶	۴۳	۴۵
	اول	بیستم	نهم	اول	بیستم	نهم	اول	بیستم	نهم	اول
فروردین			اسفند ماه			بهمن ماه			دی ماه	

رسیدن سایه شاخص بعد از ظهر مقابل قبله و ظهر آنها بحسب قد سایه شاخص یکمتری (متر و سانت)

نام شهر	مهر ماه			آبان ماه			آذر ماه			انحراف غریبی
	اول	نهم	بیستم	اول	نهم	بیستم	اول	نهم	بیستم	
هویزه	۱	۱	۱	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲۸
	۳۰	۴۰	۵۰	۹	۱۷	۲۴	۲۹	۳۱/۵	۳۲/۵	۱۲
لغوات	۶۱	۷۲	۸۲	۹۳	۴	۱۵	۲۳	۴۰	۴۲/۵	
خرابق بزد	۲	۲	۲	۳	۳	۳	۳	۳	۴	۵۴
	۲۵/۵	۴۹/۵	۵۹	۹/۵	۲۵	۳۵/۵	۴۶	۵۲	۱/۵	۱
خرم آباد	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۲۴
	۲۲	۲۸	۳۵	۳۹/۵	۴۸	۵۷	۶/۵	۹	۱۴/۵	۲/۲۵
خواتسار	۱	۱	۱	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۴۰
	۳۹	۵۱	۱	۱۱	۲۰	۲۸	۳۵	۴۰	۴۶	۵۰
خور چشوق	۲	۲	۲	۲	۳	۳	۳	۳	۳	۵۱
	۱۸/۵	۳۲	۴۱	۵۶	۸	۱۸	۲۸	۴۳	۴۵/۵	۱۴/۵
داران لرستان	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۴۱
	۴۳	۵۴	۵	۱۴/۵	۲۵	۳۳	۴۰	۴۴	۴۸/۵	۳۵
دائمه دم ناس	۱	۱	۱	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۴۲
	۴۴/۵	۵۰	۵۵		۴	۷	۱۰	۱۳/۵	۱۵/۵	۳
بازوق لغوات	۱	۱	۱	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۳۶
	۳۷/۵	۳۹	۵۰		۷	۱۲	۱۷	۲۲	۲۵/۵	۵۵/۸
	۶۱	۷۲	۸۲	۹۳	۴	۱۵	۲۳	۴۰	۴۲/۵	
فروردین			اسفند ماه			بهمن ماه			دی ماه	
اول			نهم			بیستم			اول	

قبله بلاد و قصبات اصفهان و یزد و اهواز و توابع آنها بحسب ساعت و دقائق

نام شهر				مرداد ماه			تیر ماه					
	عرض	طول	ساعت متر	اول	دوم	بیستم	اول	دوم	بیستم	اول	دوم	بیستم
دهقان اصفهان	۳۱	۵۹	ساعت									
	۵۸	۲۲	دقیقه	۲۸	۴۰	۴۴	۵۱	۵۹	۱	۲۱/۵	۲۲	۴۶
ده بالا پشت کوه	سایه شاخص		متر									
	بکتری وقت ظهر		سانت	۱۵	۱۶	۱۸/۵	۲۱	۲۴/۵	۲۰/۵	۲۷	۴۵/۵	۵۳
چهار محال	۳۱	۴۶	ساعت									
	۴۰	۲۲/۵	دقیقه	۲۲	۲۳/۵	۲۶	۲۹	۳۴	۲۹/۵	۴۶	۵۱	۵۷
ده کوه	سایه شاخص		متر									
	بکتری وقت ظهر		سانت	۱۸/۵	۲۰	۲۲	۲۴/۵	۲۹/۵	۲۵	۳۱	۴۹	۵۷/۵
چهار محال	۳۱	۵۰	ساعت									
	۴۴	۲۳	دقیقه	۲۴/۵	۲۶	۴۱	۴۶/۵	۵۱/۵	۵	۱۵/۵	۲۸	۴۲
ده کوه	سایه شاخص		متر									
	بکتری وقت ظهر		سانت	۱۴/۵	۱۵/۵	۱۸	۲۰/۵	۲۴	۲۰	۳۷/۵	۴۱/۵	۵۲/۵
چهار محال	۳۱	۵۷	ساعت									
	۵۰	۳۷/۵	دقیقه	۲	۴	۱۰	۱۶/۵	۲۸	۳۸/۵	۵۱	۴	۱۸/۵
ده کوه	سایه شاخص		متر									
	بکتری وقت ظهر		سانت	۲۰	۲۲	۲۴	۲۶/۵	۳۱/۵	۳۶	۴۲/۵	۵۱/۵	۵۹/۵
چهار محال	۳۱	۵۰	ساعت									
	۴۴	۵۲	دقیقه	۳۶/۵	۳۸/۵	۴۲/۵	۴۸/۵	۵۷	۷	۱۷	۲۸	۳۹/۵
ده کوه	سایه شاخص		متر									
	بکتری وقت ظهر		سانت	۱۵/۵	۱۷	۱۹	۲۱/۵	۲۷	۳۲	۳۸	۴۶	۵۴
چهار محال	۳۱	۴۷	ساعت									
	۴۹	۱۴	دقیقه	۲۴/۵	۲۶	۲۰	۳۵	۴۱	۴۷	۵۲		۷
ده کوه	سایه شاخص		متر									
	بکتری وقت ظهر		سانت	۱۶/۵	۱۸	۲۰	۲۲	۲۷	۳۲	۳۸/۵	۴۶	۵۵
چهار محال	۳۱	۵۲	ساعت									
	۵۶	۱۷	دقیقه	۳۷	۳۸/۵	۴۳	۴۸/۵	۵۶/۵	۵	۱۵	۲۶	۳۷
ده کوه	سایه شاخص		متر									
	بکتری وقت ظهر		سانت	۱۶/۵	۱۸	۲۰	۲۲	۲۸	۳۲/۵	۳۹/۵	۴۷/۵	۵۵
چهار محال	۳۱	۵۲	ساعت									
	۵۶	۲۸	دقیقه	۴۷/۵	۴۴	۴۹	۵۵	۲	۱۴	۲۴	۳۵	۴۶
ده کوه	سایه شاخص		متر									
	بکتری وقت ظهر		سانت	۱۷/۵	۱۹	۲۱	۲۲/۵	۲۸	۳۳/۵	۴۰/۵	۴۸	۵۷
مهر ماه بیستم اول دوم بیستم اول دوم بیستم شهریور ماه												
			خرداد ماه			اردیبهشت ماه			فروردین ماه			

رسیدن سایه شاخص بعد از ظهر مقابل قبله و ظهر آنها بحسب قد سایه شاخص یکمتری (متر و سانت)

نام شهر	مهر ماه			آبان ماه			آذر ماه			انحراف غربی
	اول	معم	بیستم	اول	معم	بیستم	اول	معم	بیستم	
بهاقان اصفهان	۱ ۵۸/۵	۲ ۱۲	۳ ۲۴	۳ ۲۵/۵	۳ ۱۶/۵	۳ ۵۷	۳ ۱	۳ ۱۲	۳ ۱۷/۵	۳ ۱۹
	۶۲/۵	۷۲/۵	۸۳	۹۱/۵	۵/۵	۱۷	۲۸	۳۶	۴۲	۴۵
کوه بهلا پشت	۱ ۲	۱ ۱	۱ ۱۴	۱ ۱۶/۵	۱ ۲۵	۱ ۲۰	۱ ۲۵	۱ ۲۹	۱ ۴۲	۱ ۴۷/۵
	۶۰/۵	۷۷/۵	۸۶/۵	۲	۱۴	۲۵/۵	۳۷	۴۵	۵۲	۵۵
ده نلو چهار محال	۱ ۵۶	۲ ۵/۵	۳ ۱۶	۳ ۲۶	۳ ۳۶	۳ ۴۵	۳ ۵۵	۳ ۱	۳ ۵	۳ ۷
	۶۲	۷۲	۸۲/۵	۹۲/۵	۵	۱۶/۵	۲۷/۵	۳۱/۵	۴۱	۴۴
چندق درمن	۲ ۲۲/۵	۳ ۴۵	۳ ۵۸	۳ ۱۰	۳ ۲۴	۳ ۳۶	۳ ۴۸/۵	۳ ۵۱/۵	۳ ۱	۳ ۲/۵
	۶۹/۵	۸۲	۹۳	۴/۵	۱۸	۳۰/۵	۴۲/۵	۵۱	۵۸/۵	۶۱/۵
چهار محال	۱ ۵۱/۵	۲ ۳	۳ ۱۵	۳ ۲۵/۵	۳ ۳۵	۳ ۴۴	۳ ۵۱/۵	۳ ۵۱/۵	۳ ۴	۳ ۶
	۶۳/۵	۷۱/۵	۸۵/۵	۹۵/۵	۷	۱۹	۳۰/۵	۳۷	۴۲	۴۵/۵
پشت کوه	۱ ۱۵	۱ ۲۳	۱ ۳۱	۱ ۲۸	۱ ۴۵	۱ ۵۱	۱ ۵۶	۱ ۵۶	۱ ۳	۱ ۷
	۶۴	۷۵	۸۶	۹۶/۵	۸	۲۰	۳۲/۵	۴۵	۵۶/۵	۵۹
زفره اصفهان	۱ ۴۸	۲	۳ ۱۰	۳ ۲۰/۵	۳ ۲۹/۵	۳ ۳۹	۳ ۴۷/۵	۳ ۵۲	۳ ۵۶	۳ ۵۸/۵
	۶۴/۵	۷۶	۸۷	۹۷/۵	۱۰	۲۲	۳۳	۴۱	۴۸	۵۰
زوارده اصفهان	۱ ۵۸/۵	۲ ۱۰	۳ ۲۲/۵	۳ ۳۲/۵	۳ ۴۴	۳ ۵۷	۳ ۶/۵	۳ ۸	۳ ۱۲	۳ ۱۴/۵
	۶۶	۷۸	۸۹	۱۲	۲۲	۳۵/۵	۴۳	۴۳	۵۱	۵۳/۵
	اول	بیستم	معم	اول	بیستم	معم	اول	بیستم	معم	اول
فروردین			اسفند ماه			بهمن ماه			دی ماه	

قبله بلاد و قصبات اصفهان و یزد و اهواز و توابع آنها بحسب ساعت و دقائق

نام شهر	تیر ماه			مرداد ماه			شهریور ماه		
	عرض	طول	ساعت متر	اول	دوم	بیستم	اول	دوم	بیستم
یزد	۳۱	۵۱	ساعت	۱	۱	۱	۱	۲	۲
	۳۵	۲۵	دقیقه	۵	۱۷	۳۰	۴۴/۲	۱	۱۵
اصفهان	سایه شاخص	بکمتری وقت ظهر	متر	۲۰	۲۵/۵	۳۰/۵	۳۶/۵	۴۴	۵۳
	۳۷	۵۱	ساعت	۵۰	۵۹	۱	۱۹/۷	۳۱	۴۲
اصفهان	۱۲/۷	۱۲	دقیقه	۴۰/۵	۴۲/۵	۱	۱۹/۷	۳۱	۴۲
	سایه شاخص	بکمتری وقت ظهر	متر	۱۷	۲۱/۵	۲۲	۳۷/۵	۴۶	۵۴/۵
اصفهان	۳۱	۵۱	ساعت	۳	۱۴	۱	۲۵/۶	۲۸	۵۱/۵
	۳۱/۷	۲۸	دقیقه	۵۲/۵	۴۸	۴۴	۴۲	۱۴	۱۵/۵
اصفهان	سایه شاخص	بکمتری وقت ظهر	متر	۱۹/۵	۱۷/۵	۱۵/۵	۱۶/۵	۲۶	۳۴
	۲۲	۴۸	ساعت	۱۱	۲۱	۱۸/۵	۱۶/۵	۱۵	۱۵
اصفهان	۲/۵	۴۹/۵	دقیقه	۳۰	۲۱	۱۸/۵	۱۶/۵	۱۵	۱۵
	سایه شاخص	بکمتری وقت ظهر	متر	۲۱	۲۶	۲۲	۳۷/۵	۴۵	۵۴
اصفهان	۳۲	۴۸	ساعت	۴۰	۴۸	۵۶	۳	۱۱	۱۹
	۱۱	۱۴	دقیقه	۳۷/۸	۳۱	۲۵	۲۱	۱۶	۱۵/۵
اصفهان	سایه شاخص	بکمتری وقت ظهر	متر	۱۸	۲۱/۵	۲۲	۳۷/۵	۴۶	۵۴
	۳۰	۱۵	ساعت	۵۱	۵۷	۸/۷	۲۲	۲۹	۳۶
اصفهان	۶/۵	۸/۲	دقیقه	۴۸/۶	۵۱	۵۷	۸/۷	۲۲	۳۶
	سایه شاخص	بکمتری وقت ظهر	متر	۱۶/۵	۱۳	۱۵	۱۷/۵	۲۲	۲۷
اصفهان	۳۲	۵۱	ساعت	۵۵	۵۶	۵۵	۱۷	۸	۴۹
	۴۱/۵	۱۰	دقیقه	۴۹/۲	۵۱	۵۵	۴۶/۷	۲۸	۴۹
اصفهان	سایه شاخص	بکمتری وقت ظهر	متر	۱۶/۵	۱۸	۲۰	۲۲	۲۸	۳۶
	۳۰	۲۸	ساعت	۲۵/۶	۲۸	۳۶	۲۸	۴۶	۳۱
اصفهان	۲/۲	۱۶	دقیقه	۱۶/۵	۱۳	۱۵	۱۷/۵	۲۲	۴۹
	سایه شاخص	بکمتری وقت ظهر	متر	۱۶/۵	۱۳	۱۵	۱۷/۵	۲۲	۴۹
			سی ام	بیستم	دوم	اول	بیستم	دوم	اول
			فروردین ماه	اردیبهشت ماه			خرداد ماه		

رسیدن سایه شاخص بعد از ظهر مقابل قبله و ظهر آنها بحسب قد سایه شاخص یکمتری (متر و سانت)

نام شهر	مهر ماه			آبان ماه			آذر ماه			انحراف غربی
	اول	نهم	بیستم	اول	نهم	بیستم	اول	نهم	بیستم	
یزد	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۴	۴	۵۵ ۵۴/۳
	۲۶	۲۵	۵۹	۱۲/۷	۲۸	۴۲	۵۶/۶	۵	۱۱/۵	۱۲/۳
اصفهان	۶۱/۵	۷۲/۵	۸۳	۹۳/۵	۷	۱۸	۲۷	۲۵	۱	۴۵ ۵۹/۸
	۱	۸	۱۹/۵	۲۱/۴	۱۳	۵۴/۵	۵/۵	۸/۵	۲	۱۲/۳
اصفهان	۶۳	۷۵	۸۵	۹۵/۵	۸	۲۰	۳۰	۲۸	۱	۴۹ ۳۲/۵
	۵۵/۷	۲۰	۲۴	۴۵/۶	۵۷	۸	۱۸/۸	۲۵	۲	۲۲/۷
اصفهان	۶۲	۷۳	۷۲/۵	۹۳	۲/۵	۱۵	۲۶	۲۳	۱	۲۹ ۱۲/۸
	۲۲/۶	۴۴	۵۱	۵	۱۴	۲۳	۳۱	۲۸	۲	۱۷/۲
اصفهان	۶۲/۵	۷۴/۵	۸۴	۹۴/۵	۶	۱۷	۲۸/۵	۲۶	۱	۲۶ ۵۰/۷
	۱	۳۶	۴۵	۵۲	۱	۵	۱۱	۱۸/۵	۲	۲۶/۲
اصفهان	۶۳	۷۴	۸۵	۹۵/۵	۷	۱۹	۲۹/۵	۲۷	۱	۶۱ ۱۷/۵
	۲	۷	۲۶	۴۴	۴	۳۶	۴۷	۴۸/۵	۴	۵۶/۲
اصفهان	۵۹	۱۰	۲۱	۳۱/۵	۴۰	۴۹	۵۸	۲	۲	۴۴ ۲۴/۲
	۶۴/۵	۷۶/۵	۸۶	۹۷	۱	۲۱	۳۲	۴۲	۱	۵۲/۵
اصفهان	۱	۴۹	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۴۲ ۱۸/۲
	۲۸/۵	۴۹	۲	۹	۱۸	۲۷	۲۵	۴۲	۲	۵۶/۱
اصفهان	۵۷/۵	۵۶/۸	۷۸	۸۸/۵	۱	۱۱	۲۰	۲۷	۱	۱ ۲۵
	اول	بیستم	نهم	اول	بیستم	نهم	اول	بیستم	نهم	اول
فروردین			اسفند ماه			بهمن ماه			دی ماه	

رسیدن سایه شاخص بعد از ظهر مقابل قبله و ظهر آنها بحسب قد سایه شاخص یکمتری (متر و سانت)

نام شهر	مهر ماه			آبان ماه			آذر ماه			انحراف شمالی
	اول	نهم	بیستم	اول	نهم	بیستم	اول	نهم	بیستم	
عروسان چندق	۲ ۱۷/۸	۲ ۲۷	۲ ۱۶/۵	۲ ۵۵/۶	۲ ۷	۲ ۱۸	۲ ۲۷/۷	۲ ۲۲	۲ ۲۸/۵	۲ ۱۶/۱
	۲۷/۵	۷۶	۹۰	۲	۱۵	۲۷	۲۸	۲۷	۵۵	۵۷
علقا بزد	۲ ۲۰/۷	۲ ۱۲	۲ ۵۲	۲ ۴	۲ ۱۴	۲ ۲۱/۵	۲ ۲۱/۵	۲ ۱۲	۲ ۵۱	۲ ۵۲
	۶۲/۵	۷۴	۸۵	۹۶	۸	۲۰۰	۲۱	۲۸	۱۵	۱۴/۵
فرخی چندق	۲ ۲۱/۱	۲ ۲۷	۲ ۵۴	۲ ۱۱/۵	۲ ۲۰	۲ ۲۶	۲ ۲۹/۸	۲ ۴۵	۲ ۴۸	۲ ۵۰
	۶۷	۷۹	۹۰	۱	۱۲	۲۵	۲۷/۵	۱۸	۵۴	۵۶
قدیم بازارفت چهارمحال	۱ ۵۸	۲ ۹	۲ ۲۰	۲ ۲۱	۲ ۲۶	۲ ۱۶	۲ ۱۶	۲ ۵۴	۲ ۲	۲ ۵/۵
	۶۲	۷۲/۵	۸۱/۵	۹۵/۵	۶	۱۷/۵	۲۹	۲۶	۱۲	۴۵
کلمه صابج عماره										
قشله	۱ ۴۸/۲	۲	۲ ۱۱	۲ ۲۰/۷	۲ ۳۰	۲ ۲۶	۲ ۱۶/۵	۲ ۵۱	۲ ۵۴	۲ ۵۶/۸
	۶۲/۵	۷۲/۵	۸۱	۹۴/۵	۶	۱۷	۲۸/۵	۲۶	۱۲	۱۵/۵
عکله خور داخل کویر	۲ ۲۵/۵	۲ ۱۹	۲ ۵۹	۲ ۹/۵	۲ ۲۵	۲ ۲۵/۵	۲ ۱۶	۲ ۵۲/۵	۲ ۵۹	۲ ۲
	۶۷/۵	۷۹/۵	۹۰/۵	۱۵	۱۴/۵	۲۶/۵	۲۹	۲۷	۵۵	۵۷/۵
کوت ویش	۱ ۲۷/۲	۱ ۱۹	۱ ۵۱	۲ ۲	۲ ۱۲	۲ ۲۲	۲ ۲۲	۲ ۲۸	۲ ۱۲/۵	۲ ۴۵
	۶۱	۷۲	۸۲	۹۲	۴	۱۵	۲۶	۲۴	۱۰	۱۲/۵
	اول	بیستم	نهم	اول	بیستم	نهم	اول	بیستم	نهم	اول
فروردین	اسفند ماه			بهمن ماه			دی ماه			

رسیدن سایه شاخص بعد از ظهر مقابل قبله و ظهر آنها بحسب قد سایه شاخص یکمتری (متر و سانت)

نام شهر	مهر ماه			آبان ماه			آذر ماه			انحراف غربی
	اول	دوم	بیستم	اول	دوم	بیستم	اول	دوم	بیستم	
کوهپایه	۲	۲	۲۷/۵	۴۰	۵۰	۲	۲	۱۶	۲۱/۵	۴۷ ۴۱/۲
	۶۴	۷۵	۸۶	۹۷	۹/۵	۲۱	۲۲	۴۰	۴۷	۴۹
گلپایگان	۱	۱	۵۰	۱۰	۱۸	۲۶	۲۴	۲۸	۴۲	۴۰ ۱۲/۱
	۶۶	۷۸	۸۹	۱۲	۱۲	۲۴	۲۵/۵	۴۴	۵۱/۵	۵۲/۵
چهارمحال گنجان	۱	۲	۲۲/۵	۲۴/۵	۴۵	۲	۲	۱۶	۲۱	۴۶ ۵۲/۶
	۶۲/۵	۷۲	۸۴	۹۴/۵	۱	۱۷/۵	۲۸/۵	۲۵	۴۲/۵	۴۴/۵
مالیر بختیاری	۱	۱	۷/۵	۱۸/۵	۲۸	۲۷	۴۵/۵	۵۰	۵۷	۴۲ ۴/۸
	۶۲	۷۲	۸۴	۹۴	۴	۱۴	۲۲/۵	۲۸	۴۲/۵	۴۴/۵
محمداباد مرودشت	۲	۲	۹/۵	۲۷	۴۱	۵۵	۹/۵	۱۷	۲۵	۵۸ ۴/۷
	۵۹	۷۰	۸۰	۹۰	۱	۱۲	۲۲/۵	۲۹/۵	۴۵/۵	۴۷/۵
معمره الوزان	۱	۱	۵۷	۶	۱۵	۲۳	۲۶	۳۹	۴۵/۵	۴۶ ۴۱/۶
	۵۸/۵	۷۲	۸۵	۹۸	۷	۱۴	۲۱/۵	۲۹	۴۵	۴۷
میدان لخت	۱	۱	۵۸	۵	۱۴	۲۲	۲۰	۲۸	۴۴	۴۰ ۵۲/۸
	۶۲/۵	۷۲/۵	۸۲	۹۴/۵	۵/۵	۱۷	۲۸	۳۶	۴۲	۴۵
نائین اصفهان	۲	۲	۲۴	۴۶/۵	۵۷	۸	۱۸	۲۴	۲۹	۴۹ ۲/۲
	۸	۲۱	۳۴	۵۶۷	۸	۲۰	۳۲/۵	۳۹/۵	۴۷	۴۹/۵
	اول	بیستم	دوم	اول	بیستم	دوم	اول	بیستم	دوم	اول
فروردین	اسفند ماه			بهمن ماه			دی ماه			

رسیدن سایه شاخص بعد از ظهر مقابل قبله و ظهر آنها بحسب قد سایه شاخص بکمتری (بهر و سانت)

نام شهر	مهر ماه			آبان ماه			آذر ماه			انحراف مخرب	شماره
	اول	بهم	بیستم	اول	بهم	بیستم	اول	بهم	بیستم		
اصفهان	۱ ۵۴	۲ ۶	۲ ۱۸	۲ ۲۹	۲ ۲۸	۲ ۴۷	۲ ۵۸	۲ ۲/۵	۲ ۸/۵	۲ ۱۰	۴۵ ۱۸
	۶۴	۷۵	۸۶	۹۶/۵	۸	۲۰	۳۱/۵	۲۸/۵	۴۶	۱	۴۸/۵
فروشن بزرگ	۲ ۲۵	۲ ۴۹	۲ ۲	۲ ۱۶/۵	۲ ۲۷	۲ ۲۷	۲ ۴۷	۲ ۵۲	۲ ۵۶/۵	۲ ۵۸/۵	۵۲ ۱۶/۷۵
	۶۲/۵	۷۳	۸۴	۹۵	۶	۱۷/۵	۲۹	۳۶	۴۲	۱	۴۵/۵
ورژنه اصفهان	۲ ۵/۵	۲ ۱۸	۲ ۲۰	۲ ۴۳	۲ ۵۵	۲ ۷	۲ ۱۹	۲ ۲۵	۲ ۳۰	۲ ۳۱/۵	۴۹ ۱۵/۷
	۶۲/۵	۷۴	۸۵	۹۶	۷	۱۹	۳۱	۲۸	۴۵	۱	۴۷/۵
مید	۲ ۱۹/۵	۲ ۲۶	۲	۲	۲ ۱۴	۲ ۲۶	۲ ۳۷	۲ ۴۴	۲ ۵۰	۲ ۵۲	۵۲ ۲۲/۳
	۶۳	۷۳/۵	۸۴	۹۵/۵	۷	۱۹	۳۰	۲۷	۴۴	۱	۴۶/۵
خلیج فارس	۱ ۵۵	۲ ۸	۲ ۲۱/۵	۲ ۲۳/۵	۲ ۴۴/۵	۲ ۵۵	۲ ۵/۵	۲ ۱۱	۲ ۱۶/۵	۲ ۱۸/۵	۴۷ ۳۷/۴
	۵۷/۵	۶۸	۷۸/۵	۸۹	-	۱۰/۵	۲۰/۵	۲۷/۵	۳۴	۱	۲۶
بزرگ	۲ ۲۷	۲ ۴۰	۲ ۵۲	۲ ۶	۲ ۲۰	۲ ۳۵	۲ ۴۹/۵	۲ ۵۶	۲ ۵/۵	۲ ۵/۵	۵۴ ۴۲/۹
	۶۲	۷۲/۵	۸۲/۵	۹۴/۵	۵	۱۶/۵	۲۸	۳۵	۴۲/۵	۱	۴۴/۵
فروشن	۲ ۱۶	۲ ۳۱	۲ ۴۵	۲ ۵۸/۵	۲ ۱۲	۲ ۲۲	۲ ۳۴	۲ ۴۱	۲ ۴۷	۲ ۴۹	۵۲ ۸/۷
	۶۱/۵	۷۳	۸۲/۵	۹۲/۵	۱	۱۶	۲۷	۳۴	۴۰/۵	۱	۴۳
	اول	بهم	بیستم	اول	بهم	بیستم	اول	بهم	بیستم	اول	
فروردین	اسفند ماه			بهمن ماه			دی ماه				

رسیدن سایه شاخص بعد از ظهر مقابل قبله و ظهر آنها بحسب قد سایه شاخص یکمتری (بمتر و سانت)

نام شهر	مهر ماه			آبان ماه			آذر ماه			تفاوت مخبر
	اول	نهم	بیستم	اول	نهم	بیستم	اول	نهم	بیستم	
عراق جنوب	۵۴/۵	۱	۱	۱۰/۵	۱	۱۹/۵	۲۲	۲۵/۵	۲۷	۲۱ ۴۱/۷۵
	۶۲/۵	۷۲/۵	۸۴	۹۴/۵	۱	۱۲	۲۸/۵	۳۶	۴۲	۱ ۴۵/۵
عراق جنوب	۴۵/۵	۵۰/۵	۵۵/۵	۱	۴/۵	۸/۵	۱۱/۵	۱۴/۵	۱۶	۱۹ ۳۲
	۶۴	۷۴/۵	۸۵	۹۷	۹	۲۰	۳۱/۵	۴۰	۴۶	۱ ۴۹
عراق جنوب	۴۵	۴۹/۵	۵۴/۵	۵۸/۵	۳	۵۶	۱۰	۱۲/۵	۱۴	۱۹ ۴۰/۷۵
	۶۵/۵	۷۶	۸۷	۹۹	۱۱	۲۲/۵	۳۵/۵	۴۳	۵۰	۱ ۵۲/۵
عراق جنوب	۴۱	۴۵	۴۹	۵۲	۵۷	۱	۲	۵	۶/۵	۱۶ ۴۲/۷۵
	۶۸	۷۶/۵	۹۱	۱۰۲	۱۴/۵	۲۶/۵	۳۸/۵	۴۴	۴۹	۱ ۵۶/۵
مشهد ایران	۲	۵۲	۵	۱۸/۵	۳۱	۴۲/۵	۵۲/۵	۵۲/۵	۵	۵۴ ۲۰/۲
	۳۷/۵	۸۵/۵	۹۸	۱۰۰	۲۴	۳۷/۵	۵۱	۶۰	۶۹	۱ ۷۱/۵
قم ایران	۱۸	۲۵/۵	۳۲/۵	۳۹/۵	۴۶	۵۲	۵۶/۵	-/۵	۲/۵	۲۹ ۱۰/۵
	۶۶/۵	۸۱	۹۲/۵	۱	۱۶	۲۹	۴۲	۵۰/۵	۵۸	۱ ۶۰/۵
	اول	بیستم	نهم	اول	بیستم	نهم	اول	بیستم	نهم	اول
فروردین	اسفند ماه			بهمن ماه			دی ماه			

قبض الوقف

آیه الله شیخ منیرالدین بروجردی اصفهانی (۱۳۴۲ هـ. ق)

تحقیق و تصحیح: مهدی باقری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

یکی از چهره‌های درخشان علمی شیعه در قرن چهاردهم هجری فقیه محقق و اصولی مدقق علامه آیه الله العظمی حاج آقا منیرالدین بروجردی احمدآبادی اصفهانی است. وی نواده دختری میرزا ابوالقاسم گیلانی معروف به میرزای قمی صاحب قوانین الاصول، و از شاگردان مبرز فقیه محقق آیه الله العظمی حاج شیخ محمدباقر نجفی مسجد شاهی است وی در زمان حیات مرجع مراعات و سؤالات شرعی مردم اصفهان بوده و به پیروی از استاد گرانقدر خویش در مسائل اجتماعی اهتمام خود را مصروف داشته و در جریان تحریم تنباکو که ابتدا از اصفهان شروع شد حامل پیام علمای این شهر به سامرا و دریافت حکم تحریم از طرف مرجع نامدار شیعه مرحوم میرزا محمد حسن شیرازی بود.

در محضر این فقیه برجسته شاگردانی تربیت شدند که از آن جمله می‌توان به علامه

حاج آقا رحیم ارباب، سید احمد صفائی خوانساری صاحب کشف الأستار، حاج شیخ محمد علی یزدی، سید محمد تقی فقیه احمد آبادی صاحب مکیال المکارم، شیخ محمد باقر فقیه ایمانی صاحب آثار فراوان، سید محمد باقر میر محمد صادقی، شیخ مجدالدین نجفی مشهور به مجدالعلماء و فرزند نابغه او شیخ اسماعیل بروجردی که در جوانی رحلت نمود اشاره کرد.

مرحوم حاج آقا منیر آثار ارزنده‌ای نیز از خود به یادگار نهادند که متأسفانه همچون کتابخانه عظیم و کم نظیر ایشان پس از وفات او پراکنده شد و تنها رساله ارزشمند «الفرق بین الفریضه و النافله» به چاپ رسیده که در نوع خود بی نظیر است. از دیگر آثار او مجلدی بزرگ در اصول فقه، رساله‌ای مفصل در مقدمه واجب به خط آن مرحوم موجود است.

در این مجموعه دو رساله از ایشان به چاپ می‌رسد که عبارتند از رساله‌ای در قبض وقف، سؤال و جواب فقهی استدلالی، و برخی فوائد متفرقه.

نسخه خطی این دو رساله در کتابخانه آستان قدس رضوی و ضمن کتاب‌های اهدائی مقام معظم رهبری، حضرت آیه الله العظمی خامنه‌ای -مد ظله العالی- موجود است که به همت استاد معظم آیه الله حاج شیخ هادی نجفی تهیه و در اختیار این جانب قرار داده شده و در حین تحقیق نیز از ارشادات راهگشا و مفید ایشان و هم چنین راهنمایی‌های صدیق فاضل و گرامی آقای رحیم قاسمی بهره فراوان برده‌ام.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نُسْتَعِينُ

أما؛ بعد فهذه وجيزة شريفة متكفلة ببيان الجواب الذي أفاده مولانا الأعظم
حجة الإسلام والمسلمين عماد الملة والدين أستاذ الفقهاء والمجتهدين في مسألة قبض الوقف،
التي حار في تنقيحها عقول علماء عصره وكتبت مراكب استعداداتهم عن إستيفاء معارجها
في دهره.

فبعد ما اختلفت آرائهم فيها استرشدوه في كشف ما فيها من المعضلات، واستمدوا منه
في تأسيس قواعدها و تبين مداركها.

وكان أصل الخلاف وقع في علماء العصر في أنه: هل يكتفى في تحقق القبض الأمر به أم
لا؟

فقال -مدظله العالي- على ما في رسالة مكتوبة بإملائه الشريف:

أما تحقيق الكلام في المسألة يقتضي^١ رسم مقامات:

المقام الأول:

في معنى القبض

الظاهر -بل المقطوع- عدم ثبوت الحقيقة الشرعية لهذا اللفظ؛ لعدم كونه من المهيئات

المختصرة؛ وعدم إشارة في دليل إليه؛ ولم يصدر دعواه صريحة من فقيه ولا إعتبار بما يتوهم من بعض العباير، فلا بد من الرجوع إلى اللغة والعرف ثم يلاحظ هل معناه العرفي مغاير لها أو موافق لها، وعلى الأول فيؤخذ بالثاني إذا علمنا في زمان الصدور أو مطلقاً على اختلاف الوجوه في ترجيح العرف على اللغة؛ وعلى الثاني فيؤخذ بما اتفقا فيه.

وأعلم! أنه ذكر في الصحاح: «قبض: قبضت الشيء قبضاً: أخذته. والقبض: خلاف البسط، ويقال: صار الشيء في قبضتك وفي قبضك أي: في ملكك؛ ودخل فلان في القَبْض - بالتحريك - وهو: ما قبض من أموال الناس^١»؛ وفي المصباح المنير: «أنه: الأخذ^٢»؛ وفي نهاية ابن أثير: «الأخذ بجميع الكف^٣»؛ وفي القاموس: «قبضه بيده يقبضه: تناوله بيده^٤»؛ وفي الجمع: «قد صار الشيء في قبضتك أي: في ملكك، وقبضت الشيء قبضاً: أخذته^٥»؛ وفي تاج العروس بعد ما في القاموس: «ملاسة - كما في العباب - وهو أخص من قول الجوهري: قبضت الشيء قبضاً ويقرب منه قول الليث: القبض جمع الكف على الشيء - إلى أن قال - وقبض عليه بيده: أمسكه، ويقال: قبض عليه، وبه، يقبض قبضاً: إذا انحنى عليه بجميع كفه^٦». وحكى في الرياض عن جماعة منهم أنه «القبض باليد، أي: الأخذ بها^٧»؛ وهو المحكي عن كشف الرموز^٨ بل ظاهر إتفاق اللغويين.

وأما في العرف فيظهر من جماعة ظهوره عند الإطلاق في الأخذ باليد، فيكون موافقاً مع اللغة؛ وقالوا: إن الأصل عدم التغاير، فالأخذ هو المعنى الحقيقي، وغيره مما يقوله الفقهاء [من] أن القبض في الحيوان نقله وفي غير المنقول التخلية من المعاني المجازية. وصرح

(١) صحاح اللغة ٣: ١١٠. (٢) المصباح المنير: ٤٨٨.

(٣) النهاية ٤: ٦. (٤) القاموس المحيط ٢: ٣٤١.

(٥) مجمع البحرين ٤: ٢٢٥. (٦) تاج العروس ١٩: ٥.

(٧) رياض المسائل ٨: ٢٢٧ (الطبعة الحديثة).

(٨) كشف الرموز ١: ٤٧٠ - ٤٧١. (٩) ليس في المتن ولكن يقتضيه السياق.

بعض المحققين: ^١ «أنَّ المعنى الحقيقي هو السلطان الحاصل للقابض من المقبوض منه برفع موانع التصرف عنه، سواء كان من قِبَله أو من قِبَل غيره، و تخلى بينه وبينه؛ فيكون الأخذ أحد أطراف المعنى الكلِّي. وكذا التخلية في غير المنقول، إذ ليس المراد بالتخلية التخلية الفعلية التي هي فعل المتخلى - بالكسر - لأنها توافق الأجناس».

وليس الكلام فيه، بل لم نجد استعمال القبض فيها، ولذا يذكرون كل واحدٍ مقابل الآخر؛ بل المراد فيها وجدان الشيء مخلى بينه وبينه كأخذه، سواء كان هناك دافعٌ ومُحْضٌ أولاً، فيكون القبض مفهوماً كلياً له مصاديق متعددة - كأخذ باليد والنقل والتخلية وغيرها - واقتصار أهل اللغة على الأخذ باليد ليس للحصر، بل لكونه أظهر الأفراد وأشهرها. كما في غيره من نظائره، كلفظ «النقض» فإنهم فسروه بنقض الحبل ^٢ مع إطلاقه في الأمور الحسبية وغيرها كنقض العهد؛ وكذا «العقيدة»، قالوا: إنه من عقدت العقيدة مع كونه حقيقةً في المحسوس والمنقول.

ويحتمل أن يكون معناه الحقيقي ما هو أخص من الثاني وإن كان أعم من الأول، وهو الاستيلاء الفعلي الخاص الصادر عن القابض بتصرفٍ منه في المقبوض؛ وعليه فيكون الأخذ باليد والنقل في الحيوان من أفراد المعنى الحقيقي، ويكون وجه الاقتصار ما مر لكي يخرج التخلية من ذلك، لأن مجرد التخلية لا يوجب حصول الاستيلاء المذكور، لأنها ليست إلا عبارة عن سلطان القابض على المتصرف عرفاً وعادة. فربما يحصل ذا ولا يحصل الاستيلاء الخاص لعدم حصوله إلا بالتصرف، بل الاستيلاء بهذا المعنى في غير المنقول يحصل بالدخول فيه والخروج؛ فاكتفائهم بها فيه عن القبض للدليل الخاص، وهو الإجماع.

(١) وهو صاحب الجواهر راجع جواهر الكلام ٢٣: ١٥٠.

(٢) صحاح اللغة ٢: ٥١٠، مفردات غريب القرآن: ٥٠٤، تاج العروس ٥: ٩٣. وانظر في هذا المجال تفسير القرآن الكريم [آية الله السيد مصطفى الخميني] ٥: ١٦، المسألة الحادية عشر.

وأما الكيل والوزن فهما من أفراد المعنى الحقيقي، بل هو أخص من الكل.
وكذا النقل من مكانٍ إلى مكانٍ، فهو داخلٌ في المعاني الثلاثة مع عدم تماميته إلا بدليل
لحصول الاستيلاء الخاص بالركوب وهو واقفٌ في مكانه، بل يحصل بأخذ الزمام.
ألهم إلا أن يكون ذلك أيضاً من أظهر الأفراد، كما عرفت في اللغة.
والأول مختار جمع من الأفاضل؛^١ والثاني مختار شيخ مشايخنا في الجواهر^٢؛ والثالث
مختار الفقيه في شرح الخيارات.^٣

والأقوى هو الثاني؛ والشاهد عليه الوجدان المعني عن البرهان.
ويؤيده بل يدل عليه الاستقراء في مظاهره، فالقبض هو الاستيلاء والسلطنة العرفية
على الشيء وقيامها بذات المشتري في البيع وبالموقوف عليه في الوقف بعد أن كانت قائمة
بذات البائع والواقف بحيث لو لم يكن مأذوناً أو مالكاً لكان غاصباً من غير مدخلية مماسية
فعل الجوارح في ماهيته^٤ أو نقلاً من مكانٍ إلى مكانٍ آخر. فلو حصلت هذه التخلية الثانية
التي هي بمنزلة الإقباض من البائع أو الواقف أو الرائش أو غيرهم مع قبولها من الطرف
الآخر تحولت ملك السلطنة في المنقول منه إلى المنقول إليه، وقامت بذاته قيام الصفة
بالموصوف والعارض بالمعروض؛ ولذا ذكروا: لورجع الغاصب العين المفصوبة إلى
المفصوب منه ووضعها بين يديه أو في داره بمشهد منه حصلت التأدية منه وبرئت ذمته؛
وليس إلا لوقوع السلطنة المسلوبة منه إليه بمجرد وضعه بين يديه وحصول القبض منه لا
له.

(١) راجع مفتاح الكرامة ٤: ٦٩٦. (٢) جواهر الكلام ٢٣: ١٥٠.

(٣) شرح خيارات اللعة، للشيخ علي كاشف الغطاء ص ٦٠-٥٩ (طبعة مؤسسة النشر الإسلامي).
(٤) كذا في النسخة.

المقام الثاني:

قد ظهر مما ذكرنا أن القبض في غير المنقول في اصطلاح الفقهاء هو التخلية؛ وبه صرح كثير من المتقدمين والمتأخرين^١. بل الظاهر عدم الخلاف في ذلك بين الطائفة؛ ففي مجمع البرهان: «لا يبعد عدم النزاع في الإكتفاء بالتخلية فيما لا ينتقل»^٢؛ بل الظاهر اتفاقهم عليه. وادعى الإجماع جماعة منهم، كالخلاف^٣ والغنية^٤ وكشف الرموز^٥ والتنقيح^٦ والرياض^٧ والمفتاح^٨؛ وهذه الإجماعات المستفيضة مع الشهرة المحققة - بل وعدم ظهور الخلاف بين الطائفة - كافية في المسألة، خصوصاً مع صدق القبض عرفاً على النحو الذي ذكرنا. وبما ذكر يظهر فساد ما ذكره المحقق النراقي بعد نقل الإجماع على كفاية التخلية في غير المنقول منه: «عرب مى گوید: قبضته منه و عجم مى گوید: فراگرفت، مادامى كه در آن نوع دخلى نكرده باشد»^٩؛ بل لا يليق أن ينسب هذا الكلام إلى من دونه.

المقام الثالث:

في قبض المنقول

وقد اختلفوا فيه على أقوالٍ بعد اتفاقهم في المسألة السابقة.

(١) منهم: شيخ الطائفة في المبسوط ٢: ١١٧، والمحقق في الشرايع ٢: ٢٩ والسبزواري في جامع الخلاف والوفاق: ٢٧٤ والفاضل في المختلف ٥: ٣٠١ وابن قطان الحلبي في معالم الدين ١: ٣٦٦ والشيخ الأنصاري في المكاسب المحرمة ٦: ٢٥٢ وغيرهم المذكورين في المتن، راجع جواهر الكلام ٢٣: ١٤٨-١٤٩.

(٢) مجمع الفائدة والبرهان ٨: ٥١١.

(٣) الخلاف ٣: ٩٨ م ١٥٩.

(٤) غنية النزوع ٢٢٩.

(٥) كشف الرموز ١: ٤٧١-٤٧٠.

(٦) التنقيح الرابع ٢: ٣٠٢.

(٧) رياض المسائل ٨: ١٥.

(٨) مفتاح الكرامة ٤: ٦٩٧.

(٩) هذا عبارة المولى احمد بن محمد مهدي المعروف بالفاضل النراقي المتوفى ١٢٤٥ كما نقل العلامة الفقيه السيد محمد باقر حجة الاسلام الشفتي في رسالته في الوقف / ص ١٠٣.

أحدها: أنه يكفي [فيه^١] التخلية كما في غير المنقول؛ اختارها في الشرايع^٢ و النافع^٣ ونفى عنه البأس في الدروس في الجملة^٤؛ واختارها بعض الفقهاء بمن قارب عصرنا، قال^٥: «ولا ريب في حصولها في المنقول بالاستيلاء على العين استيلاءً يستطيع به النقل والأخذ وغيرهما من القبض بطرح العين بين يدي المنقول إليه على وجه يتمكن من الفعل كيف شاء - تلقاً أو أخذاً ونحوهما -، إذ ليست أمواله التي بيده و يصدق عليها أنها مقبوضة له و تحت قبضته و في يده إلا كذلك من غير حاجة إلى المباشرة و التصرف الحسيني».

قال: «و ليس ذا كالتخلية المزبورة في غير المنقول، إذ من الواضح الفرق بين تحقق السلطنتين عرفاً في ذلك»: انتهى.

و كلامه في غاية الجودة إلا الفقرة الأخيرة، لأن من المعلوم أن المراد بالتخلية عندهم ليس إلا هذا المعنى، فإن المراد بها كما يظهر منهم كون الشيء مخلصاً بينه وبينه بحيث لا يمنع مانع عن التصرف، كتصرف الملاك في أملاكهم.

و من يفسره برفع المنافيات للمنقول إليه مع رفع اليد - كما صدر منه قبل ذلك - فالظاهر أنه يريد بالرفع المذكور الارتفاع بمجمله من المصدر المجهول، وإلا فهو معنى الإقباض؛ وقد مر أنه غير القبض المراد في المقام. ولا يخفى أنه بعينه هو ما ذكره و ادعى أنه غير التخلية المزبورة.

منها^٦: أنه النقل من حيّز إلى حيّز في الحيوان، و منه العبد؛ والكيل والوزن فيما يكال أو

(١) زيادة يقتضيها السياق.

(٢) شرايع الإسلام ٢: ٢٣.

(٣) المختصر النافع: ١٢٤.

(٤) الدروس الشرعية ٣: ٢١٣. (طبعة مؤسسة النشر الإسلامي)

(٥) وهو العلامة الفقيه الشيخ محمد حسن النجفي صاحب الجواهر، راجع جواهر الكلام ٢٣: ١٥١.

(٦) هذا هو ثاني الموارد حسب تجزئة المؤلف.

يوزن؛ و التناول و الأخذ باليد في غيرها من المنقولات؛ اختارها العلامة في التحرير^١،
و يقرب منه ما في المبسوط^٢ و تبعه ابن البراج^٣ و ابن حمزة^٤.

و ثالثها: ذلك مع كفاية النقل عن الأخذ باليد فيما اعتبر فيه و كفاية كلٍ منها عن الكيل
و الوزن فيما اعتبر فيه؛ اختاره العلامة في المختلف، فإنه خير في المنقول من الأخذ باليد
و النقل، و في المكيل و الموزون يعني ذلك و الكيل و الوزن^٥؛ و لم يذكر لخصوص الحيوان
شيئاً؛ فالظاهر أنه أدخله في المنقول الذي لا يعتبر بالكيل و الوزن.

و رابعها: أنه النقل في المنقول مطلقاً؛ اختارها أبوالمكارم ابن زهرة مدعيّاً عليه إجماع
الإمامية^٦، و تبعه الشهيدان في اللمعة^٨ و الروضة^٩.

خامسها: أنه النقل في الحيوان و في المعتبر كيّله أو وزنه أو عدّه أو نقله، و في الثوب
وضعه في اليد؛ اختاره في الدروس^{١٠}.

و سادسها: التوقّف بين الأقوال لو كان التوقّف اجتهادياً منشأ الاختلاف اختلافهم في
المعنى العرفي، فكل واحد منهم يفسره بما يفهم من المعنى العرفي؛ و «ليلى لا تقرّ لهم بذاكا»^{١١}.
و أمّا الحكم بالكيل و الوزن لرواية معاوية بن وهب في الصحيح - أي: صحّي^{١٢} أو

(١) تحرير الاحكام ٢: ٣٣٤ م ٣٢٦٣. (٢) المبسوط ٢: ١٢٠.

(٣) المهذب ١: ٣٨٦ - ٣٨٥. (٤) الوسيطة ٢٥٢.

(٥) مختلف الشيعة ٥: ٣٠١ م ٢٧٨. (٦) كذا في النسخة.

(٧) غنية النزوع ٢٢٩. (٨) اللمعة الدمشقية ١١١.

(٩) الروضة البهية ٣: ٥٢٢. (١٠) الدروس الشرعية ٣: ٢١٣.

(١١) مصراع الأخير لبّيت عجزه هكذا:

«وكل يدعي وصلاً بليلى...»

(١٢) قال المؤلف في الفائدة الثالثة من فوائده:

[...وإن كان الأقوى على ما حقّق في محلّه هو حجّية سائر المراتب الفاقدة بعد الصون عن القطع
و الإرسال و الإضمار في الجملة من الصحيح عند المشهور و الصحّي مشدّداً و مخفّفاً و الحسن -

صحي^١ -

- والقوى والموثق والمعتبر... [و الظاهر أن المراد بالصحي - مشدداً و مخففاً - هو الصحيح عندي
يعنى عند المؤلف - قدس سره - و جدير بالذكر أن للمؤلف المحقق رسالة صغيرة في مباحث شتى
الرجالية و الفقهية و... سماها بالفوائد «مخطوطة» ستطبع في هذه المجموعة.

(١) اول من وضع هذا الاصطلاح فيما نعلم هو الشيخ حسن صاحب المعالم في منتقى الجمان؛ و لمزيد
التوضيح انظر: التنبيه الثالث من رسالة المحقق أبي المعالي الكلباسي في تركية الرواة من أهل
الرجال، و إليك نصّه:

[التنبيه الثالث]

أنّ ما تقدّم من المنتقى من الاصطلاح بـ «الصحي» في قبال «الصحر» - بفتح الصاد و تخفيف الياء -
هو من باب الرمز و الإشارة، و المقصود به الصحيح عندي. كما أنّ «الصحر» من باب الرمز
و الإشارة، و المقصود به الصحيح عند المشهور. و كما أنّه جعل صورة النون من باب الرمز
و الإشارة إلى الحسن.

و ربّما جعل السيّد السند النجفي «الصحي» إشارة إلى صحيحي و «الصحر» إشارة إلى الصحيح
عند المشهور. و لا دليل عليه بل هو بعيد.

و اصطلح السيّد الداماد «الصحي» - بكسر الصاد و تشديد الحاء - فيما كان بعض رجال سنده
بعض أصحاب الإجماع مع خروج ذلك البعض أو بعض من تقدّم عليه عن رجال الصحة.
و المقصود به المنسوب إلى الصحة باعتبار دعوى الإجماع على الصحة.

فالفرض النسبة إلى الصحة المستفادة من نقل الإجماع و لو في الطبقة الأولى من الطبقات الثلاث
المأخوذ فيها الإجماع على التصديق، و ليس الفرض النسبة إلى الصحة المذكورة في ضمن
التصحيح المأخوذ في دعوى الإجماع في الطبقتين الأخيرتين.

فلا بأس بتعميم التسمية و الاصطلاح، و إلّا فلو كان المقصود النسبة إلى الصحة المذكورة في ضمن
التصحيح، فلا تتم التسمية و الاصطلاح إلّا في الطبقتين الأخيرتين.

و قد اشتبه الحال على السيّد الداماد، فأورد بأنّ ما يقال: «الصحي» و يراد به النسبة إلى المتكلم
على معنى الصحيح عندي، و لا يستقيم على قواعد العربية؛ إذ لا تسقط ناء الصحة إلّا عند الياء
المشددة التي هي للنسبة إليها، و أمّا الياء المخففة التي هي للنسبة إلى المتكلم فلا يصحّ معها إسقاط
ناء الكلمة أصلاً، كسلامتي و صنعتي و صحبتي مثلاً.

قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن الرجل يبيع البيع قبل أن يقبضه، فقال: ما لم يكن كيل أو وزن فلا يبعه حتى يكيله أو يزنه إلا أن يوليه الذي قام عليه^١.
وجه الاستدلال أن المطابقة بين السؤال والجواب يقتضي كون القبض فيما ذكر الكيل، مع أنه لا يعتبر بغيره مع كفاية فهم جم غفير من القدماء والمتأخرين، وهو كافٍ في خبر الضعيف لو كان؛

ومع ذلك التمسك به في غاية الإشكال لورود مناقشات عديدة توجب صرف الظهور أو الإجمال؛ ولقد اختار كذا في النسخة في المسالك^٢ حيث قال: «التحقيق هنا أن الخبر الصحيح دلّ على النهي عن بيع المكيل والموزن قبل اعتباره بهما، لا على أن القبض لا يتحقق إلا بهما؛ وكون السؤال فيه وقع عن البيع [قبل القبض لا ينافي ذلك، لأن الاعتبار بهما قبض و زيادة] ... إلى آخره -». و مجرد تمسك جماعة لا يوجب الظن بالقرينة مع تصريح بعضهم بالخلاف، وتأمل جماعة منهم.

وبالجملة لا يجوز الاستدلال بالخبر المزبور على كون القبض هو الكيل والوزن، بل الحق أن القبض في غير المنقول هو التخلية بالمعنى المتقدم، وفي المنقول أيضاً هو الاستيلاء الخاص من غير حاجة إلى تحقق فعل في القابض؛ وإن النقل والإمساك باليد والمهاسة فرد من أفراد.

- و يندفع الإيراد بما يظهر مما سمعت من أن «الصحي» في كلام صاحب المنتقى - بفتح الصاد - و هو من باب الرمز والإشارة، كما يرشد إليه الرمز في قبال «الصح» وكذا في صورة النون كما سمعت، والمقصود بذلك الصحيح عندي، قبال «الصح» المقصود به الصحيح عند المشهور من باب الرمز والإشارة كما مر، فليس «الصحي» في كلام صاحب المنتقى - بكسر الصاد وتخفيف الياء - بمعنى الصحة إلى المتكلم - كما زعمه السيد الذاماد - حتى يرد ما أورد.

الرسائل الرجالية ١: ٤٧٢ - ٤٧١. (١) التهذيب ٧: ٣٥، ١٤٦.

(٢) مسالك الأفهام ٣: ٢٤٣.

و لا حاجة إلى مستند ساير الأقوال و بيان ضعفه بعد وضوح الأمر، بحمد الله
- سبحانه -

المقام الرابع:

لا فرق في القبض في غير المنقول بين البيع والرهن والوقف وغيرها.
قال في التنقيح: «القبض شرط في الوقف إجماعاً. و صفته كما في البيع إما التخلية -... إلى
آخره»^١.

و في الشرايع: «يصح وقف المشاع و قبضه كقبض البيع»^٢.
و مثله في القواعد^٣ و التحرير^٤، و هو المصرح به في كلمات كثير منهم. و ممن صرح به
صاحب الرياض في شرحه؛ قال في شرح الصغير: «و القبض هنا و في كل موضع يعتبر فيه
هو التخلية بينه و بين العين و مستحقها بعد رفع اليد عنها فيما لا ينقل»^٥؛ و قال في كبره:
«و قد اختلف فيه الأصحاب بعد اتفاقهم على أنه هو التخلية بينه و بينه بعد رفع اليد عنه فيما
لا ينقل خاصة»^٦؛

و إطلاقات الأدلة بعد الإجماعات.

المقام الخامس:

هل يتوقف القبض على إذن الواقف فلو قبض الموقوف عليه الموقوف من غير إذن
الواقف لم يعتبر قبضه؟ أو لا؟ بل يكفي مجرد القبض مطلقاً و لو لم يأذن به الواقف بل و لو
منعه؟

(٢) شرايع الاسلام ٢: ١٦٧

(١) التنقيح الرائع ٢: ٣٠٢.

(٤) تحرير الأحكام ٣: ٣١٣ م ٤٦٩٣.

(٣) قواعد الأحكام ٢: ٣٩٤

(٦) رياض المسائل ٨: ٣٥٦.

(٥) شرح الصغير ٢: ٥٧.

يظهر الأول من الدروس^١ والتنقيح^٢ والروضة^٣ والرياض^٤، بل كل من أطلق توقفه على الإقباض ممن صرح بتوقفه على القبض و من لم يصرح به. وصرح في الكفاية بأنه ذهب إليه غير واحد من أصحابنا^٥؛ وصرح في التذكرة بأن الإقباض شرط عندنا^٦، الظاهر في الإذن بدعوى إجماع الإمامية.

ولعله الظاهر من الروايات خصوصاً خبر الناحية^٧، لكن لا يحتاج إلى لفظ خاص، بل لا يحتاج إلى اللفظ أصلاً، بل يكفي كل ما دلّ على الأول قولاً أو فعلاً. كما صرح به الشهيد في المسالك^٨.

والأقوى هو الاشتراط، للإجماع المعتضدة بالشهرة العظيمة؛ وخبر الناحية المروي في كمال الدين: «فكلما لم يسلم فصاحبه بالخيار، وكلما سلم فلا خيار لصاحبه»^٩؛ فإن مقتضاه فيما إذا لم يحصل تسليم الواقف للموقوف للموقوف عليه ثبوت الخيار له، سواء حصل الوقف والتسليم للموقوف عليه أم لا، فلو كان القبض بغير الإذن كافياً في لزوم الوقف لزم صرف الرواية عن ظاهرها بغير دليل.

والمناقشة فيه بضعف السند مدفوعة بالشهرة الاستنادية مع حصول الظن بصدوره من وجود عديد حتى مع قطع النظر عن الشهرة؛ ولا يعارضه صحيحة محمد بن مسلم^{١٠}

(١) الدروس الشرعية ٢: ٢٦٧.

(٢) التنقيح الرائع ٢: ٣٠٢.

(٣) الروضة البهية ٣: ١٧١.

(٤) رياض المسائل ٩: ٢٨٤.

(٥) كفاية الفقه ٢: ٩.

(٦) تذكرة الفقهاء ٢: ٤٢١ وفيها [...] ولا يصح وقف مالا يمكن إقباضه كالعبد الآبق والجمل الشارد لتعذر التسليم، وهو شرط في الوقف عندنا].

(٧) إكمال الدين: ٥٢٠ ح ٤٩، الإحتجاج: ٤٧٩. وسائل الشيعة ١٩: ١٨١ ح ٨.

(٨) مسالك الافهام ٣: ٢٤١.

(٩) إكمال الدين: ٥٢٠ ح ٤٩، الإحتجاج: ٤٧٩. وسائل الشيعة ١٩: ١٨١ ح ٨.

(١٠) الكافي ٧: ٣١ ح ٧.

وعبيد بن زرارة^١، لإمكان استظهار ذلك منها أيضاً.
واكتفاء بعضهم بالقبض لا ينافي الإذن، بل الإقباض أيضاً.

المقام السادس:

هل يكتفى باللفظ الصريح مع عدم وجود التخلية التامة؟ وملاكها أيضاً به، بل المقطوع
عدمها وعدم ملازمتها - كما صرح به الشهيد في المسالك^٢ -؛ لأنّ المعيار هو القبض أو
التسليم، ومن المعلوم عدم حصولها بمجرد الإذن.
والظاهر عدم وجود مخالف في المسألة أصلاً، فظاهر النصوص والإجماعات كافية في
المسألة.

المقام السابع:

لو أمر الواقف الموقوف عليه بالقبض ولم يقبض حتى مات الواقف هل يكتفى به عن
القبض؟ أم لا؟
وهذه هي المسألة التي اختلفت فيها^٣ كلمة المعاصرين ولم يأتوا ببرهان مبين، ولم يميزوا
بين الفت والسمين.
ومن المعلوم أنّ هذه المسألة يرجع إلى المسألة السابقة، لأنّ الأمر في مقام الحظر أو
توهمه لا يفيد إلا الإذن والإباحة، وبعد كونه مأذوناً لا يكفي كذا في النسخة بمجرد في تحقق
القبض ووجود ما هو شرط في صحة الوقف بإجماع الإمامية؛ ولا بأس بالإشارة إلى بعض
نصوص المسألة.

منها: صحيحة محمد بن مسلم عن أبي جعفر عليه السلام أنّه قال في الرجل يتصدق على ولده

(١) التهذيب ٩: ١٣٧ ح ٥٧٧. (٢) مسالك الأفهام ٣: ٢٣٩.

(٣) راجع جواهر الكلام ٢٨: ١٠ - ١١.

وقد أدركوا، قال: إذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث، فإن تصدق على من لم يدرك من ولده فهو جائز، لأن والده هو الذي يلي أمره^١.

و صحيحة جميل بن دراج قال: «قلت لأبي عبد الله عليه السلام: الرجل يتصدق على بعض ولده بصدقة وهم صغار، أله أن يرجع فيها؟ قال: لا، الصدقة لله - تعالى -»^٢.

وليس الخبر من الحسان، لوجود إبراهيم بن هاشم لما حققنا في بحوثنا الرجالية من كونه من الثقات؛ ويكفي في ذلك دعوى السيد الأجلّ ابن طاوس في فلاح السائل الإجماع على وثاقته^٣.

و المناقشة بكون الصدقة غير الوقف مدفوعة بفهم الأصحاب ذلك منها؛ وهو كافٍ في المسألة.

و الثالثة: عن صفوان بن يحيى عن أبي الحسن عليه السلام قال: «سألته عن الرجل يقف الضيعة ثم يبدو له أن يحدث في ذلك شيئاً؟ فقال: إن كان وقفها لولده و لغيرهم ثم جعل لها قسماً لم يكن له أن يرجع فيها؛ وإن كانوا صغاراً و قد شرط ولايتها لهم حتى بلغوا فيحوزها لهم لم يكن له أن يرجع فيها؛ وإن كانوا كباراً و لم يسلمها إليهم و لم يخاصموا حتى يحوزها عنه فله أن يرجع فيها، لأنهم لا يحوزونها عنه و قد بلغوا»^٤.

و منها: ما رواه الشيخ عن عبيد بن زرارة عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال في رجل تصدق على ولد له قد أدركوا، قال: «إذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث، فإن تصدق على من لم يدرك من ولده فهو جائز، لأن الوالد هو الذي يلي أمره»؛ و قال: «لا يرجع في الصدقة إذا

(١) الكافي ٧: ٣٦ ح ٧ - وسائل الشيعة ١٩: ١٧٨، باب ٤، كتاب الوقوف و الصدقات، ح ١.

(٢) الكافي ٧: ٣٦ ح ٥ - وسائل الشيعة ١٩: ١٧٩، باب ٤، كتاب الوقوف و الصدقات، ح ٢.

(٣) فلاح السائل: ٢٨٤ (طبع مكتب الإعلام الإسلامي).

(٤) الكافي ٧: ٣٧ ح ٣٦ - وسائل الشيعة ١٩: ١٨٠ ح ٤، باب ٤، كتاب الوقوف و الصدقات.

تصدق بها (ابتغاء وجه الله)»^١.

و خبر الناحية: وهو ما رواه الصدوق في الإكمال بسنده إلى محمد بن جعفر الأسدي فيما ورد عليه من جواب مسأله عن محمد بن عثمان العمري -رحمة الله عليه- عن صاحب الزمان عليه السلام: «وأما ما سألت عنه من الوقف على ناحيتنا وما يجعل لنا ثم يحتاج إليه صاحبه فكل ما لم يسلم فصاحبه فيه بالخيار، وكل ما سلم فلا خيار فيه لصاحبه احتاج أو لم يحتج، افتقر إليه أو استغنى عنه؛ ... إلى أن قال: - وأما ما سألت عنه من أمر الرجل الذي يجعل لنا حيتنا ضيعةً ويسلمها من قيم يقوم فيها ويعمرها ويؤدي من دخلها خراجها ومؤنتها ويجعل ما بقي من الدخل لنا حيتنا فإن ذلك جائز لمن جعله صاحب الضيعة قياً عليها، إنما لا يجوز ذلك لغيره»^٢.

وأنت خبير بأن صريح هذه الروايات المعتبرة فيها كفاية بمجرد الإذن أو الأمر، بل لا بد من التصرف بحيث يصدق القبض والتسليم والحيازة؛ ومن المعلوم عدم صدق شيء من هذا العناوين بمجرد الأمر، وهذا الأمر لا يخفى على عاقل فضلاً عن العالم. بل يمكن التأمل في كفاية التخلية في مثل المقام لعدم صدق هذه العناوين إلا بالاستيلاء الخاص والدخول والخروج لولا الإجماعات المنقولة وعدم ظهور الخلاف بين الطائفة. نعم! يظهر من الشافعي^٣ كفاية القبض بمجرد الإذن مع مضي زمني يمكن فيه القبض -كما نسبه إليه بعض الأجله^٤-، مع أن كلامه في الهبة ولا ملازمة بينها وبين الوقف إلا بسنحو من القياس؛ إلا أن يدعى الإجماع على عدم الفرق.

(١) التهذيب ٩: ١٢٧ ح ٥٧٧، الاستبصار ٤: ١٠٢ ح ٣٩٠، وسائل الشيعة ١٩: ١٨٠ ح ٥.

(٢) إكمال الدين ٥٢٠ ح ٤٩ - وسائل الشيعة ١٩: ١٨١ ح ٨.

(٣) نقله العلامة الحلي في التذكرة، راجع تذكرة الفقهاء ٢: ٤١٦.

(٤) وهو صاحب الجواهر، راجع جواهر الكلام ٢٥: ١١٢.

المقام الثامن:

قد ظهر مما ذكرنا أنه لو أمر بالقبض مع التخلية التامة يصح الوقف ولا يصح الرجوع فيه، ولعلّ نظر بعض من حكم بالصحة إلى هذه الصورة.

المقام التاسع:

لا يشترط الفورية في القبض وفقاً للتحرير^١ والتذكرة^٢ والإيضاح^٣ والدروس^٤ وجامع المقاصد^٥ والتنقيح^٦ والمسالك^٧ والروضة^٨؛ و [في] الكفاية: «و الأقوى عدم اشتراط الفورية للعقد^٩»، وهو صريح الرياض^{١٠}. فلو وقع بعد العقد بمدة طويلة صح الوقف ولزم.

والدليل عليه بعد ظهور الاتفاق والإجماع - الظاهر من كلام جماعة - خبر عبيد بن زرارة المتقدم كذا في النسخة إليه الإشارة حيث علّق فيه البطلان بعدم القبض إلى أن يموت الواقف، فإنّ ظاهره كفاية القبض متى حصل.

و يدلّ عليه صحيحة محمد بن مسلم، لوضوح أنّ المستفاد منه أنه إذا تحقّق القبض قبل موت الوالد يكون لازماً ولو تأخّر القبض من العقد بكثير؛ وهو المستفاد من صحيحة صفوان، لقوله عليه السلام فيها: «وإن كانوا كباراً ولم يسلمها إليهم ولم يخاصموا حتى يحوزها عنه فله أن يرجع فيها، لأنهم لا يحوزونها عنه وقد بلغوا»^{١١}.

(١) تمسك المؤلف - قدس سره - باطلاق كلام العلامة في تحرير الأحكام ٣: ٢٩٢ م ٤٦٥٠.

(٢) تذكرة الفقهاء ٢: ٤٢٣. (٣) إيضاح الفوائد ٢: ٣٨١.

(٤) الدروس الشرعية ٢: ٢٦٧. (٥) جامع المقاصد ٩: ٢٣.

(٦) التنقيح الرابع ٢: ٣٠٢. (٧) مسالك الافهام ٥: ٣٦٠.

(٨) الروضة البهية ٣: ١٦٦-١٦٧. (٩) كفاية الفقه ٢: ٩.

(١٠) رياض المسائل ١٠: ١٠٠. (١١) التهذيب ٩: ١٣٧ ح ٥٧٧.

و يستفاد المقصود من موضعين منه: أحدهما: التعليل، إذ الظاهر منه كفاية التجويز -أي: أخذ الموقوف عن الواقف مطلقاً- سواءً تخلل القبض أم لم يتخلل؛ والثاني: قوله عليه السلام: «لم يسلمها إليهم»، و يعلم وجهه مما ذكر مع كفاية العمومات و عدم الراجع.

المقام العاشر:

ينبغي أن يُعلم أن القبض المعتبر شرعاً في الوقف إنما هو بالنسبة إلى البطن الأول، بغير خلاف -كما في الحدائق^١ والرياض^٢ وغيرهما-؛ بل ظاهر الإجماع عليه، فيسقط اعتبار ذلك في بقية البطون لأنهم يبلغون الملك عن البطن الأول و قد تحقق أولاً و لزم بالقبض. وهذا هو مقتضى الأخبار المتقدم مع كفاية العمومات.

المقام الحادي عشر:

إذا كان البطن الأول متعدداً كما إذا وقف على أولاده، أو على عشيرته، أو على علماء العصر - فهل يشترط قبض الجميع؟ أو يكفي قبض البعض في الصحة؟ أو يتبعض الوقف؟ فمن قبض صحّ بالنسبة إليه و من لم يقبض فسد بالنسبة إليه؟ وجوه، و الأقوى هو الصحة مطلقاً للعمومات و مفهوم الشرط في قول الصادق عليه السلام في خبري محمد بن مسلم و عبيد بن زرارة، و مفهوم الشرط و التعليل في خبر صفوان؛ فلا داعي للتمسك ببعض الوجوه الاستحسانية.

قيل: إنه لو توقّف الوقف على قبض الجميع لتضافر البيّنة عليه نصّاً و فتوى، و لاشتهر عملاً.

و قيل: إنه لو توقّف على ذلك لزم تعطيل الوقف و تخصيصه حتى يبتنى صحته بقبض

الجميع، أو فسادَه بعدم قبض بعضهم؛ إلى غير ذلك.^١

المقام الثاني عشر [والثالث عشر]:

الظاهر أنه لا خلاف ولا إشكال في أن قبض الولي لما هو ولي عليه كقبضه وإن كان الواقف ولياً، كما لو وقف على أولاده الضعفاء؛ بلا خلاف أبده - كما اعترف به جماعة -، بل الظاهر هو الوفاق من غير فرق بين الأب والجد.

ومما يدل عليه خبر عبيد بن زرارة بملاحظة ذيله: «لأنَّ الوالد هو الذي يلي أمره»^٢؛ وخبر علي بن جعفر المروي في قرب الإسناد: «إذا كان أب تصدَّق على ولده الصغير فإنَّها جائزة، لأنَّه يقبض لولده إذا كان صغيراً»^٣.

ومناقشة العلامة الطباطبائي في حاشية المصابيح^٤ في سند هذا الكتاب مدفوعة بالشبهة؛ وكذا المناقشة في الدلالة بكون الصدقة غير الوقف.

وهل يجب بعد ذلك القبض على المولى عليه بمعنى قصده؟ أم لا؟

قال في المسالك: «لما كان المعتبر في القبض رفع اليد - أي: يد الواقف - ووضع يد الموقوف عليه وكانت يد الولي بمنزلة يد المولى عليه كان وقف الأب والجد وغيره - بمن له الولاية على غير الكامل لما في يده - على المولى عليه متحققاً بالإيجاب والقبول، لأنَّ القبض حاصل قبل الوقف، فيستصحب وينصرف إلى المولى عليه بعده؛ لما ذكرناه. والظاهر عدم الفرق بين قصده بعد ذلك القبض عن المولى عليه للوقف وعدمه، لتحقق القبض الذي

(١) أقول: يمكن التمسك بالمعتبرة القطعية أيضاً على الصحة كما هو ظاهر (مؤلف عن عنده).

(٢) كما في الجواهر ٢٨: ٦٥ وانظر: الهدائق الناضرة ٢٢: ١٤٦.

(٣) التهذيب ٩: ١٣٧ ح ٥٧٧. (٤) قرب الإسناد: ١١٩.

(٥) مصابيح الأحكام - للسيّد محمد مهدي بحر العلوم، «مخطوط».

لم يدلّ الدليل على أزيد من تحقّقه^١؛ انتهى.

قلت: لا ينبغي التأمل في ظهور دليله في اعتبار كون القبض على أنّه وقف، فلذا قالوا: أنّه لا يجري القبض بعد الوقف مع الذهول والغفلة عنه، أو كان على وجه العارية أو الوديعة أو نحو ذلك ممّا هو ليس قبضاً للوقف من حيث إنّ وقف.

و تحقيق المقام: أنّه مع فرض شرطيّة مطلقاً لا تنقل بدون قصد ضرورة عدم امتياز أهل الفعل المشترك، فضلاً عن الاشتراك التي كان الاحتياج بغيره.

نعم، لو قيل بعدم الدليل على الشرطيّة عموماً أو تخصيصه بالنصوص المزبورة بدعوى أنّ المراد كفاية قصد الوليّ بأيّ وجه اتفق^٢ لأنّه إذا كان هو الذي يقبض عنه فكيف يعتبر القبض في وقفه، إذ لا يتصوّر أن يقبض نفسه الحد^٣ ذلك؛ لكنّه منافٍ لظاهر كلماتهم بل صريحهم من عموم الاشتراط؛ قال في الجواهر: «أللهم إلّا أن يراد من نحو العبارة صيرورة قبضه قبضاً عنهم شرعاً؛ لكنّه خلاف ظاهر الأدلّة، خصوصاً صحيحة صفوان الظاهر في اعتبار الحيّزة لهم المتوقّف على النية^٤».

ومن الغريب ما في كشف الغطاء من الحكم بالجواز حتّى مع نية الخلاف، قال: «ولو نوى الخلاف فالأقوى الجواز»^٥.

و من ذلك يظهر ضعف ما في التذكرة والمسالك والرياض^٦ من أنّه إذا كان الموقوف تحت يد الموقوف عليه البالغ بوديعة أو عارية أو إجارة أو نحوها ليكني هذا القبض ولا يتوقّف صحّة الوقف على قبض آخر غيره؛ قال في المسالك: «لوجود المقتضي للصحة

(١) مسالك الإلهام ٥: ٣٦٠.

(٢) أقول: الأقوى إيتناء البحث على كون القبض في الأفعال الخارجيّة أو المرتبطة بالأمر الغلبيّة (مؤلف عن عنه).

(٣) كذا في النسخة.

(٤) جواهر الكلام ٢٨: ٦٦.

(٥) كشف الغطاء ٤: ٢٥١.

(٦) رياض المسائل ١٠: ١٠٢.

وهو القبض، فإن استدامته كابتدائه إن لم يكن أقوى؛ ولادليل على كونه واقعاً مبتدأ بعد الوقف؛^١ وعلله في التذكرة بـ: «أن حقيقة القبض موجودة»^٢؛ وهذا هو الفرع الثالث عشر.

المقام الرابع عشر:

إذا كان الموقوف قبل كذا في النسخة واقعاً في يد الموقوف عليه بالغصب كالمال المغصوب أو المقبوض بالعقد الفاسد فهل يكون حكمه حكم القبض المأذون فيه؟ أو لا؟
صرّح في التذكرة بالأول معللاً بـ: «أن حقيقة القبض موجودة»^٣؛ وأختار الثاني في الرياض^٤؛ وتنظر في المسالك، قال: «ولو كان القبض واقعاً بغير إذن المالك كالمقبوض بالغصب والشراء بالعقد الفاسد ففي الاكتفاء به نظر من صدقه في الجملة - كما ذكر -؛ والنهي عنه غير قادح هنا، لأنه ليس بعبادة» إلى أن قال: «و من أن القبض ركن من أركان العقد»^٥ إلى آخره^٦. وصار في الرياض إلى الثاني؛ ولعله الأقوى، للأصل وكون المطلقات مهملة من حيث الكيفية، مضافاً إلى أن القبض بعد كونه جزء السبب و متمم العقد صحة أو لزوماً يعتبر فيه ما يعتبر في باقي أجزاء السبب من الرخاء والإختيار. وقد نقل بعض مشايخنا^٧ عن العلامة الوحيد الأنصاري: «أن كون المستفاد من الأدلة اعتبار القبض فيما هو يعتبر في صحة العقد أو لزومه، اعتبار يؤكد كذا في النسخة الإيجاب والقبول اللفظي بالإيجاب

(٢) تذكرة الفقهاء ٢: ٤٣٢.

(١) مسالك الأفهام ٥: ٣٦٠.

(٤) رياض المسائل ١٠: ١٠٢.

(٣) راجع: نفس المصدر.

(٥) مسالك الأفهام ٥: ٣٦١.

(٦) وفيه تأمل عندى فإنهما وحاصلان عن الحاجة اليهما كما هو ظاهر (مؤلف عنى عنه).

(٧) ومن المحتمل أنه هو العلامة الفقيه الشيخ محمد باقر النجفي الإصفهاني المتوفى عام ١٣٠١ هـ، وهو من تلاميذ شيخنا الأعظم الأنصاري «قدس سرهما»، وهو أيضاً من أساتيد المصنف الفقيه.

والقبول الفعلي». فالسبب عنده في الرهن والوقف مما كان القبض معتبراً في صحته أو لزومه مركَّب من الإيجاب والقبول اللفظي والنقلي، تأكيداً للعقد اللفظي بالمعاطات الفعلية. وبالجملة لا بد من كون قبض الموقوف عليه أقباضاً عن الواقف من غير فرق بين قبض الحادث والمستدام، إلا أنه في المستدام لا يحتاج إلى زمان يمكن فيه تجديد القبض - كما صرح به في التذكرة^١ -، بخلافه في المبتداء.

المقام الخامس عشر:

في اشتراط مضي الزمان في القبض الحادث. فأعلم أنه لا تأمل في أن الإذن في القبض يستدعي تحصيله، ومن ضرورياته مضي زمان يمكن فيه تحصيله، فهو دالٌّ على القبض الفعلي بالمطابقة وعلى الزماني بالالتزام. ولما لزم من القبض الفعلي تحصيل الحاصل أو اجتماع الأمرين المحالان فحمل اللفظ على المعنى الالتزامي لتعذر المطابقة، فلا يكفي الأول مع عدم مضي زمان يكفي فيه القبض فضلاً عن الإذن؛ وجوه - كما عرفت في المقام الخامس -.

المقام السادس عشر:

لو كان الموقوف منقولاً أو غير منقول غائباً غيبة لا يصدق معها القبض لو خلى بينه وبينه، فلا يكفي فيه الإذن ومضي الزمان أيضاً حتى يحضر الموقوف عليه أو وكيله ويقبضه بما يصدق معه من تخلية أو نقل؛ فلو وقف ما هو غائب عن البلد غيبة لا يصدق معها القبض لا يصير وفقاً صحيحاً أو لازماً - على الخلاف في المسألة -؛ والإذن ليس سبباً لحصوله، بل عرفت ذلك في المحاضر أيضاً غالباً.

المقام السابع عشر:

قد عرفت كفاية قبض الأب عن أولاده الصغار، وهو مورد الروايات الواردة في الباب^١. إلا أن الظاهر عدم الفرق بينه وبين الجد للأب، بل وبين وصيها والمحاكم المطاع أيضاً. ولا يضر اختصاص الأخبار بالأب لأنها إنما أخرجت مورد التخصيص لا الاختصاص - كما صرح به في الحدائق^٢ -، إذ نقله مشتركة كذا في النسخة بين الجميع. ولا وجه لرد بعض الأعظم^٣ نظراً إلى ضعف يده ولايته بالنسبة إلى غيره. قال في المسالك - ولقد أجاد فيما قال! -: «و لا وجه للتردد، فإن أصل الولاية كافٍ في ذلك؛ والمعتبر هو تحقق كونه تحت يد الواقف مضافاً إلى ولايته على الموقوف عليه، فيكون يده كيده؛ ولا يظهر لضعف اليد وقوتها أثر في ذلك»^٤؛ انتهى كلامه. قلت: لا إشكال في المسألة بعد ثبوت الولاية كما لا إشكال في كفاية قبضه عنهم في الوقف من الحبس والهبة وغيرها؛ ومن أقوى طرق تنقيح المسألة ملاحظة الأنشياء والنظائر.

المقام الثامن عشر:

صرح في التحرير: «أنه لا يجوز وقف الدار المستأجرة ولا الموصى بخدمته»^٥. وقال في القواعد: «ولا المستأجر ولا الموصى بخدمته»^٦.

(١) راجع وسائل الشيعة ١٩: ١٧٨، باب ٤، كتاب الوقوف والصدقات. (طبعة مؤسسة آل البيت)
(٢) الحدائق الناضرة ٢٢: ١٤٧.

(٣) منهم المحقق الحلبي في الشرائع والعلامة الحلبي في التحرير راجع شرايع الإسلام ٢: ١٧١ و تحرير الأحكام ٣: ٢٩٢ - ٢٩١ م ٤٦٥٠. (٤) مسالك الأفهام ٥: ٣٦٠.

(٥) تحرير الأحكام ٣: ٣١٣ م ٤٦٩٧. (٦) قواعد الأحكام ٢: ٣٩٣.

وقال بعض شراح عبارة المصنف^١: «هنا تحتل أن يريد بها عدم صحة وقفه من المالك؛ لكنه يشكل بأنه لا يقع فاسداً غاية ما في الباب أنه لا يتم إلا بالقبض. ويحتل أن يريد بها عدم صحة الوقف من المستأجر، لأنه ليس بمالك العين فلا يملك نقلها ولا حبسها والمنافع لا يتصور فيها مع الوقف» انتهى.

فحمل العبارة على المعنى الأول - بل دعوى صراحتهما كما عن الزاقي^٢ - في غاية الغرابة.

قال في التذكرة: «و لو آجر أرضه ثم وقفها فعند الشافعية يصح»^٣ إلى أن قال: «و أما عندنا فإن أقبضه بإذن المستأجر فلا بأس، وإلا لم يصح القبض ولا لزوم الوقف»^٤ انتهى. وقال بعض السادة من أعاظم الفقهاء قد قاربنا عصر جنبه^٥: «تحقق الملك في وقف العين المؤجرة يقتضي التفصيل في الملك.

فتقول: إن وقف العين المؤجرة يتصور من وجوه:

منها: أن يقفها على المستأجر؛

ومنها: أن يقفها على مصلحة مثلاً لكن فوض تولية الوقف إلى المستأجر؛

ومنها: مثل الثاني لكن فوض توليته إلى نفسه؛

ومنها: أن يقفها على غير المستأجر ولم يجعله متولياً أيضاً لكن أقبضها إليه بعد انقضاء

مدة الإجارة

ومنها: أن يقفها على مصلحة و فوض أمر التولية إلى عمرو وأقبضها إياه بعد انقضاء

الإجارة؛

(١) وهو المحقق الكركي في جامع المقاصد ٩: ٥٧.

(٢) كما نقل عنه السيد محمد باقر حجة الإسلام الشفقي «قدس سره» في رسالة الوقف / ١٣٠

(٣) المجموع ١٥: ٣٢٦.

(٤) تذكرة الفقهاء ٢: ٤٣٢.

(٥) هو العلامة الفقيه المحقق السيد محمد باقر المعروف بحجة الإسلام الشفقي المتوفى ١٢٦٠ هـ. ق.

ومنها: أن يقفها على الموقف عليه المعين - كعمرو مثلاً - ولم يتحقق الاقباض إليه قبل الممات.

و الظاهر أن صحة الوقف و لزومه مما لا ينبغي الإشكال فيه في غير السادس من الأقسام الخمسة المذكورة، لوجود المقتضي و انتفاء المانع^١؛ إلى آخر ما ذكره - رحمه الله عليه -

و أنت خيرٌ بعدم شمول كلامه سائر الأقسام - كوقف المستأجر و الوقف على الفقراء و أمثالها -، مع عدم تمامية أكثر ما ذكره في الأقسام؛ فلا بأس بالإشارة إلى كل واحد منها مع التعرض للصحة و الفساد.

فنقول: أما القسم الأول - فهو الوقف على المستأجر - فهو داخلٌ في مسألة المأذون و المستعير و الودعي؛ و قد عرفت الإشكال في كفاية القبض السابق لعموم أدلة اشتراط القبض عرفاً، بل لا بد من القبض الجديد.

قال رحمته الله: قوله: «لوجود المقتضي و انتفاء المانع» أما وجود المقتضي لظهور الحال فيه بعد الاطلاع بما بيناه في أوائل البحث يغني عن التكلم في اظهاره؛ و أما انتفاء المانع في الأول فلوضوح أنه لا مانع إلا انتفاء الاقباض من الواقف بعد الوقف، لكنه غير مضى، لأن شرطية الاقباض إنما تثبت إذا لم يكن الموقف تحت يد الموقف عليه الذي ينبغي تسليم الوقف إليه، لأنه الظاهر من الأدلة الدالة على اعتبار القبض فيه؛ فلاحظ قوله رحمته الله في صحيحة محمد بن مسلم: «إذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث^٢»؛ و مثله مقبولة عبيد بن زرارة^٣؛ و كذا في ذيل صحيحة صفوان بن يحيى: «و إن كانوا كباراً و لم يسلمها إليهم و لم يخاصموا حتى

(١) رسالة الوقف ص ١٢١ المطبوعة بتحقيق سماحة الدكتور السيد احمد التويسركاني من

منشورات أسوة عام ١٣٧٩ هـ. ش. (٢) الكافي ٧: ٣١ ح ٧.

(٣) الاستبصار ٤: ١٠٢ ح ٣٩٠.

يحوزها عنه فله أن يرجع فيها، لأنهم لا يحوزونها عنه وقد بلغوا^١. ومثلها الحال في رواية كمال الدين؛ والإجماعات المنقولة؛ وكليات الأجلّة؛ مضافاً إلى إمكان أن يقال: إنّ الاستفادة من التعليل في صحيحة محمد بن مسلم وغيرها أنّ الإقباض إنّما هو ليدخل الموقوف تحت يد الموقوف عليه وفي تصرّفه، وإذا كان حاصل سقط اعتبار حصوله^٢؛ إنتهى كلامه. وقد مرّ الجواب عنه؛ فلا نطيل بالإعادة.

والحمد لله ربّ العالمين

(٢) رسالة الوقف (السيد الشافعي) ١٢٢ - ١٢١.

(١) الكافي ٧: ٢٧ ح ٢٦.

شرح خطبة متقین

علامه محمد تقی مجلسی (۱۰۷۰ ه. ق)

تصحیح و تحشیہ: جو یا جہانبخش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَ

الْقُرُونِ السَّالِفَةِ

پیشگفتارِ مُصَحِّح

در رساله اعتقاداتِ علامه محمد باقر مجلسی - رَفَعَ اللَّهُ دَرَجَتَهُ - خوانده بودم:
«وَعَلَيْكَ بِمُطَالَعَةِ الْأَخْبَارِ الْوَارِدَةِ فِي صِفَاتِ الْمُؤْمِنِينَ الْمُتَّقِينَ، خُصُوصًا خُطْبَةُ
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - الَّتِي أَلْفَاهَا عَلَى هَمَامٍ. وَقَدْ كَتَبَ وَالِدِي الْعَلَامَةُ - قَدَّسَ اللَّهُ
رُوحَهُ - عَلَيْهَا شَرْحًا جَامِعًا، فَعَلَيْكَ بِمُطَالَعَتِهِ.»^۱

(یعنی: به مطالعه اخبار رسیده درباره صفاتِ مؤمنانِ پرهیزگار پرداز، به ویژه خطبه
امیرِ مؤمنان - علیه السلام - که برای هَمَامِ ایراد فرموده است. پدرِ بسیاریانام - که

خداوند روانش را پاکیزه و گرامی بداراد! - بر آن خطبه شرحی جامع نوشته است. به مطالعه آن پرداز).

از همان زمان که این سفارش را خواندم و دلبستگی این دین‌شناس بزرگ را به شرحی که پدر دانشمندش بر خطبه متقین (/ خطبه همام) نوشته است دیدم، آرزوی دیدار آن شرح را در دل گرفتم... بیش جُستم و کم یافتم... چندی بر آن برآمد، تا روزی در محضر استاذنا العلامة، حضرت آیه‌الله حاج سید محمد علی روضاتی - دام علاه و لقاء الله مُناه - هنگامی که به مناسبتی یکی از مجموعه‌های نیاکانی ایشان را تصفح می‌کردم، به شرح فارسی آخوند ملا محمد تقی مجلسی - طاب ثراه - بر خطبه متقین بازخوردم. لسانی حال در آن زمان مترنم بود که:

دیدارِ یارِ غائبِ دانی چه ذوق دارد؟ ابری که در بیابان بر تشنه‌ای بیازد^۱
حضرت استادی - مُدَّ ظِلُّهُ الْعَالِی - که شوق و ابتهاج مرا از دیدار این نُحْفَه روح‌پرور مشاهده فرمود، - از سرِ کرامتی که او راست - ناگفته من شنود و وعده نمود تصویری از این متن در اختیارِ داعی قرار دهد.

وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ فَطَانَةٌ ، سُكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَخِطَابٌ^۲
آن وعده مبارک به انجام مقرون افتاد («ساقیا! لطف نمودی قَدَحَتِ پُر می باد!»^۳ آنک من بودم و تصویرِ دستنوشتهِ ملکی علامه روضاتی. به استتساخ آن همت گماشتم و چندان بیش نرفته بودم که لزوم استمداد از نسخه یا نسخه‌هایی دیگر مسلم گردید تا موارد شبهه و افتادگی‌های مُحْتَمَلِ این دستنوشته با کمکِ آن منبع (یا منابع) تصحیح و اصلاح شود.

(۱) سعدی.

(۲) مُتَنِّی.

(۳) «... که به تدبیر تو تشویشِ خمار آخر شد» (حافظ).

در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه خاندانی نجفی مسجدشاهی در اصفهان که به ضمیمه کتاب قبيله عالمان دين^۱ طبع و نشر گردیده است، نشان نسخه دیگری از این شرح یافتیم. فاضل ارجمند و مدرس محترم حوزه علمیه اصفهان، حضرت حجة الاسلام والمسلمین استاد حاج شیخ هادی نجفی - دام مجده - با گشاده‌روئی نسخه را که در آن زمان نزد یکی از فضلاء حوزه علمیه قم بامانت بود، پس از عودت به اصفهان، در اختیار راقم نهاد.

در همین اثنا با پرس و جواز دوست دانشور إخلاص پیشه‌ام، حضرت حجة الاسلام والمسلمین علی صدرائی خوئی (صدرائی نیا) - وَفَّقَهُ اللَّهُ تَعَالَى لِمَرْضَاتِهِ - دانستم - از این - در مجموعه فهرسی که ایشان برای تدوین مجموعه پرسود موسوم به فهرستگان نسخه‌های علوم حدیث مورد تفحص و تفتیش قرار داده‌اند، از دو نسخه این متن سخن رفته است و پس: یکی همین نسخه خاندانی نجفی مسجدشاهی و دیگر دستنوشته متعلق به کتابخانه عمومی حضرت آیه الله مرعشی نجفی - قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ الْعَزِيزَ - نسخه علامه روضاتی هم - که اینک تصویر آن در اختیار ما بود - در فهرس معرفی نگردیده بود.

دوست فرزانه تازه‌جو و تازه‌یابم، حضرت حجة الاسلام والمسلمین استاد حاج شیخ رسول جعفریان - مَتَّعَنَا اللَّهُ بِطَوْلِ بَقَائِهِ - دسترسی به دستنوشته خزانه مرعشیه را تسهیل فرمود و مرا در تهیه تصویر آن معاوَنَت و مُعَاَصَدَت نمود - جَزَاهُ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ خَيْرَ الْجَزَاءِ -

پس تصحیح و آماده سازی متن با هر سه نسخه شناخته آن آغاز شد و به لطف حضرت باری - عَزَّ اسْمُهُ - به فرخی و پیروزی انجام گرفت.

(۱) قبيله عالمان دين، هادی نجفی، ج: ۱، قم: عسکریه، صص ۲۲۳ - ۲۴۶.

دستنوشته کتابخانه آیه الله مرعشی - قدس سره - را که رساله دوم مجموعه‌ای است و مورخ ۱۰۷۳ ه. ق. (ش ۹۷۶۳ / فهرست: ۱۰۶ / ۲۵)، با رمز «م» مشخص گردانیده‌ام.

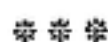
دستنوشته کتابخانه آیه الله نجفی مسجد شاهی - طاب ثراه - را که درون مجموعه‌ای است و یکی از رسائل آن مجموعه تاریخ ۲۶ شوال ۱۰۹۶ ه. ق. دارد، با رمز «ن» یاد کرده‌ام.

دستنوشته متعلق به حضرت علامه روضاتی - دام علاه - را که به خط جد امجدشان، عالم فاضل و احیاگر موارث مکتوب اُمت مرحومه، مرحوم حاج میر سید محمد - رُوخ الله رُوخه - است^۱، و مورخ ۱۲۶۷ ه. ق.، رمز «ر» داده‌ام. هر سه نسخه نادرستیهای مُتَنَایه داشته‌اند و گاه ضبط صحیح منحصر به یکی از نسخه‌های سه گانه بود. فی الجمله، و با آنکه نسخه کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی - رضوان الله علیه - (موسوم به «م») - بنابر ادعای کاتب - از روی خط مَایَن - اَعْلَى الله مَقَامَهُ الشَّرِیف - کتابت گردیده است، هیچیک از نسخه‌ها واجد چنان صحتی نبود که متن و «اساس» تصحیح قرار گیرد. بناچار شیوه ما در تصحیح این متن بیشتر به طریقه موسوم به «التقاطی / تلفیقی»^۲

(۱) عالم خدوم جلیل القدر، مرحوم حاج میر سید محمد (۱۱ محرم ۱۲۲۲ - ۲۸ رمضان ۱۲۹۳ ه. ق.) بن زین العابدین (در گذشته به ۱۲۷۵ ه. ق.) است - رضوان الله علیهم اجمعین - . آن مرحوم که از علماء اُعلام و محققین عظام بوده تألیفاتی دارد و بالخصوص در احیاء نسخ نادره و آثار نفیسه اهتمامی تمام داشته: صدها کتاب و رساله به خط جلی خود استنساخ یا تکمیل فرموده و مجموعه‌ها و جُنگ‌های بسیار مرتب نموده و همه را خود مقابله و تصحیح [کرده] و سپس به صحافی و تجلید رسانیده است. شکر الله سعیه. (مکارم الآثار، ۶/ ۸۸-۲، هامش).

(۲) درباره این شیوه، نگر: راهنمای تصحیح متون، جو یا جهانبخش، ص ۳۰.

نزدیک گردیده است.



جناب صدرائی خوئی پیمان ستانده بود تا این متن در مجموعه گرانقدر میراث حدیث شیعہ، طبع را به زیور خویش بیاراید، لیک یاران سپاهانی پیشدستی کردند و آن را برای میراث حوزه اصفهان خواستار شدند و رضای صدرائی عزیز را هم در این باب به حاصل آوردند؛ و البته افتراقی نیز در میان نیست؛ چه:

شاخ گل هر جا که روید هم گل است خم مل هر جا که جوشد هم مل است^۱
رائی، آن بود که این پیشگفتار مُشتمِل باشد بر چهار بهره:

۱- معرفی «خطبه متقین» و شروع آن.

۲- نقدِ حالِ آخوند ملا محمد تقی مجلسی (مجلسی اول).

۳- بررسی شیوه مجلسی اول در ترجمه و شرح خطبه متقین.

۴- حکایت تصحیح و تحقیق شرح حاضر.

در این مُجمَل جز پاره‌ای از گفتنیهای بهره چهارم گفته نیامد، و به اِشارتِ پردازندگان میراث حوزه اصفهان و به رعایتِ هنجارِ مختارِ ایشان، باقی سخن و انبوه یادداشت‌های این ابواب - به تعبیرِ قَدَمَا - «در باقی شد». لَختی دیگر ساریهای خُردِ دیگر نیز از سویی مجموعه پردازان اِعمال گردیده که بطّیع ناگزیر بوده است.

امیدوارم در طبعِ مستقلّی از این رساله - با مقدّمه‌ای مشروح و حواشی و تعلیقاتی مبسوط - سامانی نوآئین بدین پژوهش بخشیده شود و از نو در زیر و بَم و فراز و فرود آن تَفَرُّسی و تَفَحُّصی برود. از دیده‌ورانی که ملاحظات و انتقادهای و پیشنهاد‌های

اصلاحی‌شان را برای آن طبع و نشر مأمول ارائه فرمایند، پیشاپیش امتنان دارم. خداوند کارساز بنده نواز را بر توفیقی که ارزانی داشت سپاس می‌گزارم و اگر بر احیاء و ترویج این متن عزیز مَنوبتی آنجهانی مُقَرَّر است آن را نثار روح پُرفتح نویسنده فرزانه مستن، مولانا آخوند ملا محمد تقی مجلسی، و فرزند برومندِ بسیار دانا اش، علامه مولانا محمد باقر مجلسی، می‌سازم؛ که سالهای سال است گردنِ اسلامیان و ایمانیان زیر بارِ مَنّتِ هَر دوان است - رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا -

از خداوند به زاری و تضرّع می‌خواهم تا من ناسزاوار را به لطف و مرحمتِ بی‌قیاسِ خویش، تَحَلّی به صفات و سِماتِ پرهیزگارانِ روزی فرماید و لسانِ حالِ خود می‌سازم که:

گَرَم به هیچ‌نگیری خلافِ واقع نیست ولیک شرطِ کریمان نوازشِ عامست^۱

بنده خدا:

جویا جهان‌بخش

اصفهان / بهار ۱۳۸۴ ه.ش.

(۱) دیوانِ شمسی‌مشرقی، تحقیق و بررسی: دکتر سید ابوطالب میر عابدینی، ص ۲۵۲.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى أَشْرَفِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ وَعِترته الطاهرين.

وَبَعْدُ^۱ فَقَدْ أَخْبَرَنِي وَحَدَّثَنِي مَشَايِخِي مُعْتَمِدًا إِلَى الشَّيْخِ الصَّدُوقِ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ الْكَلِينِيِّ^۲ وَإِلَى الشَّيْخِ الْمُعْظَمِ مُحَمَّدِ بْنِ بَابُوئِهِ الْقُمِيِّ^۳ وَإِلَى السَّيِّدِ الْأَجَلِّ الْأَعْظَمِ رَضِيِّ الدِّينِ مُحَمَّدٍ^۴ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ - وَنَذَكُرُ^۵ سَنَدَ ابْنِ بَابُوئِهِ^۶ وَعِبَارَةَ^۷ السَّيِّدِ الرَّضِيِّ

(۱) وَبَعْدُ / در «ر» و «ن» نیامده و تنها در «م» مذکور است.

(۲) الْكَلِينِيُّ / «ن»: کلینی. ضبط نص، موافق است با «ر» و «م».

از برای روایت شیخ کلینی نگر: أصول کافی، با ترجمه و شرح آیه اللّه کثره ای، ط. اسوه، ۱۴/۵ - ۲۲، «باب المؤمن وعلاماته و صفاته»، ش ۱.

(۳) الْقُمِيُّ / در «ر» و «ن» نیامده و تنها در «م» مذکور است.

از اینجا تا سر «و عبارت السَّيِّدِ الرَّضِيِّ» در «ن» از قلم افتاده است.

از برای روایت شیخ صدوق، نگر: أمالی ی شیخ صدوق، ط. کثره ای، صص ۵۷۰ - ۵۷۴، مجلس ۸۴، ش ۲.

(۴) از برای روایت سید رضی نگر: نهج البلاغه، ط. شهیدی، صص ۲۲۷ - ۲۲۴، خطبة ۱۹۳.

(۵) نَذَكُرُ / چنین است «م». «ن» - از بُن - این عبارت را ندارد. «ر»: سَنَذَكُرُ.

(۶) سند ابن بابویه / «ر»: + الْقُمِيُّ، «م» این افزونه را ندارد. «ن» هم که - از بُن - عبارت را ندارد.

(۷) عبارت / چنین است «ر» و «ن». «م»: عیاره.

و هي قریبة من عبارة الصدوق.

فَرَوَى^۱ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ الْوَلِيدِ - رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ -^۲، قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّفَّارُ، قَالَ: حَدَّثَنَا^۳ عَلِيُّ بْنُ حَسَّانٍ^۴ الْوَاسِطِيُّ، عَنْ عَمِّهِ^۵ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ كَثِيرٍ الْهَاشِمِيِّ، عَنِ الْإِمَامِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَنْ أَبِيهِ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا - قَالَ: قَامَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ - وَفِي النَّهْجِ رَوَى^۶ أَنَّ صَاحِبَنَا لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَقَالُ لَهُ هَمَامٌ كَانَ رَجُلًا مُؤْمِنًا عَابِدًا قَالَ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، صِفْ لِي الْمُتَّقِينَ^۷ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ، فَتَنَاقَلَ عَنْ جَوَابِهِ، ثُمَّ قَالَ (ص)^۸: يَا هَمَامُ، إِنِّي اللَّهُ وَأَحْسِنُ إِلَى اللَّهِ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ^۹ مُخْشُونَ، فَلَمْ يَقْنَعْ هَمَامٌ بِذَلِكَ الْقَوْلِ حَتَّى عَزَمَ عَلَيْهِ، قَالَ^{۱۰}: فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَتَى عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ^{۱۱} وَآلِهِ، ثُمَّ قَالَ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ -:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ خَلَقَ الْخَلْقَ حِينَ خَلَقَهُمْ غَنِيًّا عَنْ طَاعَتِهِمْ أَمِنًا بِمَعْصِيَتِهِمْ^{۱۲}

(۱) فَرَوَى / «م» + محمد عن. این افزونه در «ر» و «ن» نیست.

اگر اصل باشد مراد از این «محمد» بطبع خود شیخ صدوق (ابن بابویه) - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - است.

(۲) رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ / چُنین است در «م»، «ر»: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ. «ن»: رَضِيَ اللَّهُ تَع عَنْهُمْ.

(۳) حَدَّثَنَا / چُنین است در «م» و «ن». «ر»: حَدَّثَنِي.

(۴) حَسَّان / «ن»: حَسَن.

(۵) عَمِّهِ / چُنین است در «ر» و «ن». «م»: عمیر.

(۶) رَوَى / تنها در «م» آمده است. در «ر» و «ن» نیست.

(۷) الْمُتَّقِينَ / «ن»: + حتی. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۸) (ص) / در «ر» نیامده است ولی در «ن» و «م» هست.

(۹) هُمْ / «ن»: + هم. کسی که متوجه زیادگی و نابجائی این افزونه بوده است، قدری این افزونه را تراشیده است. این افزونه نابجا در «م» و «ر» نیامده است.

(۱۰) قَالَ / در «ن» از قلم افتاده است ولی در «م» و «ر» آمده.

(۱۱) مُحَمَّدٍ / در «ن» و «م» هست ولی در «ر» نیامده.

(۱۲) بِمَعْصِيَتِهِمْ / «ن»: من معصیتهم. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

لِأَنَّهُ سُبْحَانَهُ لَا تَضُرُّهُ مَعْصِيَةٌ^۱ مِنْ عَصَاةٍ وَلَا تَنْفَعُهُ طَاعَةٌ مَنْ أَطَاعَهُ، فَكَسَمَ بَيْنَهُمْ
مَعَايِشَهُمْ وَوَضَعَهُمْ مِنْ^۲ الدُّنْيَا مَوَاضِعَهُمْ. فَالْمُتَّقُونَ فِيهَا هُمْ أَهْلُ الْبَصَائِرِ^۳، مَنْطِقُهُمْ
الصَّوَابُ، وَمَلْبَسُهُمْ الْإِفْتِصَادُ، وَمَشْيُهُمُ التَّوَاضُّعُ، (خَضَعُوا لِلَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - بِالطَّاعَةِ،
فَبِهِتُوا غَاضِينَ أَبْصَارَهُمْ إلخ)^۴ غَضُّوا أَبْصَارَهُمْ عَنَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ^۵ وَوَقَفُوا أَشْيَاءَهُمْ عَلَى^۶
الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ. نَزَلَتْ أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي الْبَلَاءِ كَالَّذِي نَزَلَتْ فِي الرَّخَاءِ (رَضِيَ مِنْهُمْ عَنِ اللَّهِ
بِالْقَضَا)^۷، لَوْ لَا الْأَجَالُ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ^۸ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرَفَةً^۹ عَيْنٍ
شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَخَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ، عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ، فَهُمْ
وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُنْعَمُونَ^{۱۰}، وَهُمْ وَالنَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ.

(۱) مَعْصِيَةٌ / «ن»: معصيته. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۲) مِنْ / «ر»: + امر. این افزونه در «م» و «ن» نیست. نیز در گفتاورد بحار از نهج نیست.

(۳) الْبَصَائِرِ / «ن»: البصائر.

(۴) (خَضَعُوا... إلخ) / این بهره که ما میان دو کمانک نهادیم تنها در «ر» هست. «م» و «ن»
- مطابق با گفتاورد بحار از نهج - آن را ندارند.

به نظر می‌رسد این بهره منقول باشد از امالی ی صدوق؛ و احتمالاً در حاشیه بوده و توسط
کاتب «ر» یا کاتب مادر نسخه آن به متن وارد شده باشد.

(۵) عَلَيْهِمْ / در «ن» و «م» هست ولی در «ر» نیست.

(۶) عَلَى / چنین است در «ن» و «م». «ر»: عن.

(۷) (رَضِيَ... بِالْقَضَا) / این بهره که میان دو کمانکش نهادیم، تنها در «ر» هست. «م» و «ن»
فاقد آن اند.

به نظر می‌رسد این بهره منقول باشد از امالی ی صدوق؛ و احتمالاً در حاشیه بوده و توسط
کاتب «ر» یا کاتب مادر نسخه آن به متن وارد شده باشد.

(۸) لَمْ تَسْتَقِرَّ / «م»: لَمْ تَسْتَقِرَّ؛ «ر»: لَمْ يَسْتَقِرَّ؛ «ن»: لَوْ تَسْتَقِرَّ.

(۹) طَرَفَةً / «م»: طَرَفَةً. «ن»: طَرَفَةً. در «ر» هیچ حرکت‌گذاری نشده است.

(۱۰) مُنْعَمُونَ / «م»: «مُنْعَمُونَ». «ر» و «ن»: «مُنْعَمُونَ».

قُلُوبُهُمْ مَعَزُوزَةٌ، وَشُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ، وَأَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ وَحَاجَاتُهُمْ خَفِيفَةٌ، وَأَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ.
صَبَرُوا أَيَّامًا قَصِيرَةً (و مَوْنَتِهِمْ مِنَ الدُّنْيَا عَظِيمَةٌ) ^۱ أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً. تِجَارَةٌ مُرَبِّحَةٌ ^۲
يَسْرَهَا لَهُمْ رَبُّهُمْ أَرَادَتْهُمْ الدُّنْيَا وَلَمْ يُرِيدُواهَا وَأَسْرَتْهُمْ فَقَدُوا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا.
أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ تَالُونَ ^۳ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يُرْتَلُّونَهُ تَرْتِيلًا يُحَزِّنُونَ أَنْفُسَهُمْ بِهِ ^۴
وَيَسْتَشِيرُونَ ^۵ بِهِ دَوَاءَ دَاءِهِمْ، فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا وَتَطَلَّعَتْ
نَفْسُهُمْ ^۶ إِلَيْهَا شَوْقًا وَظَنُّوا أَنَّهَا نَصَبٌ ^۷ أَعْنِيهِمْ وَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَحْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيْهَا
مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ وَظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَشَهيقَهَا فِي أَصُولِ أَذَانِهِمْ فَهُمْ حَانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ
مُفْتَرِشُونَ لِحَبَاهِهِمْ وَأَكْفَهُمْ وَرُكْبِهِمْ وَأَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ يَطْلُبُونَ ^۸ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي فَكَالِهِ
رِقَابِهِمْ ^۹.

وَأَمَّا النَّهَارُ فَحُلَمَاءُ ^{۱۰} عُلَمَاءُ ^{۱۱} أَبْرَارُ أَتَقِيَاءُ قَدْ بَرَّاهُمْ ^{۱۲} الْخَوْفُ بَرَى الْقِدَاحَ يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ ^{۱۳}

(۱) (و مَوْنَتِهِمْ... عظیمه) / این بهره که ما آن را میان دو کمانک قرار داده ایم، تنها در «ر» آمده است. در «م» و «ن» نیست.

به نظر می رسد در حاشیه بوده است و از آمالی ی صدوق منقول بوده، و کاتبی آن را به متن آورده و در تعیین محل آن نیز اشتباه کرده باشد.

(۲) تِجَارَةٌ مُرَبِّحَةٌ / «ن»: تِجَارَةٌ مُرَبِّحَةٌ. ضبط نص، موافق است با «م» و «ر».

(۳) تَالُونَ / «ن»: تَالِينَ. ضبط نص، موافق است با «م» و «ر».

(۴) بِهِ / در «ن» و «ر» آمده است ولی در «م» نیامده.

(۵) يَسْتَشِيرُونَ / «م»: يَسْتَشِيرُونَ؛ «ر»: يَسْتَرُونَ؛ «ن»: يَسْتَشِيرُونَ.

(۶) نَفْسُهُمْ / «ن»: نفوسًا. ضبط نص، موافق است با «م» و «ر».

(۷) نَصَبٌ / «م»: نَصَبٌ. «ن»: نَصِيبٌ. «ر»: نَصَبٌ.

(۸) يَطْلُبُونَ / حَرَكَتْكَذَارِی در «م» چنین است. در «ن» و «ر» هیچ حَرَكَتْكَذَارِی نشده است.

(۹) فَكَالِهِ رِقَابِهِمْ / در «ن» از قلم افتاده و سپس به خطی دیگر در هامش افزوده شده است. در «م» و «ر» هست.

(۱۰) فَحُلَمَاءُ / چنین است در «م»؛ «ن»: فَحُلَمَاءُ؛ «ر»: فَحُكَمَاءُ.

النَّاطِرُ فَيَحْسَبُهُمْ^۱ مَرْضَىٰ وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ^۲ وَ يَقُولُ قَدْ خُوِلُوا^۳ وَ لَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ وَ لَا يَسْتَكْثِرُونَ الْكَثِيرَ فَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَبِمُونَ وَ مِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ إِذَا زُكِّيَ أَحَدُهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ^۴، فَيَقُولُ: أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي، وَ رَبِّي أَعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي، اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي خَيْرًا يَمَّا يَنْظُنُونَ وَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ وَ اغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ. فَمِنْ عِلْمَةِ أَحَدِهِمْ أَنَّكَ تَرَىٰ لَهُ قُوَّةً فِي دِينٍ وَ حَزْمًا فِي لَبِّهِ وَ إِيْمَانًا فِي يَقِينٍ وَ جِرْصًا فِي عِلْمٍ وَ قَصْدًا فِي غِنَى^۵ وَ خُشوعًا فِي عِبَادَةٍ وَ تَجَمُّلاً فِي فَاقَةٍ وَ صَبْرًا فِي شِدَّةٍ وَ طَلَبًا فِي حَلَالٍ وَ نَشَاطًا فِي هُدًى وَ تَحَرُّجًا عَنْ طَمَعٍ، يَنْعَمُ الْأَعْمَالِ الصَّالِحَةِ وَ هُوَ عَلَىٰ وَجَلٍ يُنْسِي وَ هُمُ الشُّكْرُ وَ يُضْبِحُ وَ هُمُ الذِّكْرُ. يَبِيتُ حَذِرًا وَ يُضْبِحُ قَرِحًا: حَذِرًا لِمَا حَذَرَ مِنَ الْقَفَلَةِ وَ قَرِحًا بِمَا أَصَابَ مِنَ الْفَضْلِ وَ الرَّحْمَةِ^۶. إِنْ اسْتَضَعَبَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فِيمَا تَكَرَّرَ لَمْ يُعْطِهَا^۷ سُؤْلَهَا فِيمَا يُحِبُّ. قُرَّةٌ عَيْنِهِ فِيمَا لَا يَزُولُ وَ زَهَادَتُهُ فِيمَا لَا يَبْقَى. يَمُزَجُ^۸ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ وَ الْقَوْلَ

→ (۱۱) علماء / «ن»: علما. ضبط نص، موافق «ر» و «م» است.

→ (۱۲) بَرَاهِمُ / «ن»: يراهم. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

→ (۱۳) إِلَيْهِمْ / «م»: إِلَيْهِمْ. در «ن» و «ر» هیچ حرکتگذاری نشده است.

(۱) فَيَحْسَبُهُمْ / «ن»: و يحسبهم. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۲) مَرَضٍ / «ن»: فرض. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۳) و / «ن»: او. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۴) لَهُ / «ن»: لهم. ضبط نص، بنا بر «م» و «ر» است.

(۵) و قَصْدًا فِي غِنَى / در «ن» از قلم افتاده و در هامش آن به خطی دیگر افزوده شده: «و علما في حلم و قصدًا في غنى».

(۶) الرَّحْمَةِ / «ن»: + و. این افزوده در «م» و «ر» نیست.

(۷) يُعْطِهَا / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: يوتها.

(۸) يَمُزَجُ / در «م» ظ. «يَمُزَجُ» خوانده می شود. در «ن» و «ر» هیچ حرکتگذاری نشده است.

بِالْعَمَلِ. تَرَاهُ قَرِيبًا أَمَلُهُ قَلِيلًا زَلَلَهُ خَاشِعًا قَلْبُهُ قَانِعَةً نَفْسُهُ مَنُورًا أَكَلُهُ^۱ سَهْلًا^۲ أَمَرُهُ حَرِيرًا^۳
 دِينُهُ مَيْتَةٌ شَهْوَتُهُ مَكْظُومًا غَيْظُهُ الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ إِنْ كَانَ فِي الْغَافِلِينَ
 كُتِبَ فِي الذَّاكِرِينَ وَإِنْ كَانَ فِي الذَّاكِرِينَ لَمْ يُكْتَبْ مِنَ الْغَافِلِينَ يَعْفُو^۴ عَمَّنْ ظَلَمَهُ وَيُعْطَى مَنْ
 حَرَمَهُ وَ يَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ بَعِيدًا فَحُشُهُ (بَعِيدًا جَهْلُهُ)^۵ لَيْتَا قَوْلُهُ غَايِبًا مُنْكَرُهُ حَاضِرًا^۶
 مَعْرُوفُهُ^۷ مُقْبِلًا خَيْرُهُ مُدْبِرًا شَرُّهُ فِي الرَّزَالِ وَ قُوْرُ^۸ وَ^۹ فِي الْمَكَارِهِ صَبُورٌ وَ فِي الرِّخَاءِ شَكُورٌ
 لَا يَحِيفُ عَلَى مَنْ يَنْغِصُ وَ لَا يَأْتُمُّ لِمَنْ يُحِبُّ يَعْتَرِفُ بِالْحَقِّ قَبْلَ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ لَا يُضَيِّعُ^{۱۰} مَا
 اسْتَحْفِظَ وَ لَا يَنْسَى مَا ذُكِّرَ وَ لَا يَنْابِزُ^{۱۱} بِالْأَلْقَابِ وَ لَا يُضَارُّ بِالْجَارِ^{۱۲} وَ لَا يَشْمَتُ
 بِالْمَصَائِبِ^{۱۳} وَ^{۱۴} لَا يَدْخُلُ فِي الْبَاطِلِ وَ لَا يَخْرُجُ مِنَ الْحَقِّ إِنْ صَمَتَ لَمْ يَغْمُهُ صَمْتُهُ وَإِنْ ضَجَّكَ

(۱) أَكَلُهُ/ در «م» چُنین حرکتگذاری شده است. در «ن» و «ر» هیچ حرکتگذاری نشده است.

(۲) سَهْلًا/ «ن»: سهوا. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۳) يَعْفُو/ «ن» و «م» چُنین است. «ر»: یعفوا.

(۴) (بَعِيدًا جَهْلُهُ)/ این بهره که ما میانِ در کمانک نهادیم، تنها در «ر» آمده است. در «م» و «ن» نیست.

گویا مأخوذست از نقلِ اُمالی ی صدوق و احتمالاً در حاشیه بوده و کاتبی آن را در متن آورده است.

(۵) حَاضِرًا/ «ن»: حاضرا. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۶) مَعْرُوفُهُ/ «ر»: معروفه. ضبط نص، موافق است با «ن» و «م».

(۷) و/ در «ن» آمده است ولی در «م» و «ر» نیست.

(۸) لَا يُضَيِّعُ/ در «م» یاء آغازین و عین، مضموم و یاء پسین، مُشَدَّد است. در «ر»، تنها یاء، مُشَدَّد کتابت شده. در «ن» بدونِ هیچ حرکت و تشدید کتابت گردیده است.

(۹) يَنْابِزُ/ «ر»: ینابز. ضبط نص، موافق است با «ن» و «م».

(۱۰) بِالْجَارِ/ «ر»: بالجار. ضبط نص، موافق است با «ن» و «م».

(۱۱) بِالْمَصَائِبِ/ «ر»: بالمصایب. ضبط نص، موافق است با «ن» و «م».

(۱۲) وَ/ در «م» و «ن» نیست ولی در «ر» هست.

لَمْ يَغْلُ صَوْتُهُ وَإِنْ بُغِيَ عَلَيْهِ صَبَرَ حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي^۱ يَنْتَقِمُ لَهُ. نَفْسُهُ مِنْهُ فِي تَعَبٍ
وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ. أَتَعَبَ نَفْسَهُ لِأَخْرِيهِ وَأَرَاخَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ. بَعْدَهُ عَمَّنْ تَبَاعَدَ عَنْهُ
زُهْدٌ وَنَزَاهَةٌ وَدُؤُهُ يَمُنُّ دَنَا مِنْهُ لِينٌ وَرَحْمَةٌ. لَيْسَ تَبَاعُدُهُ بِكِبَرٍ وَعَظَمَةٍ وَلَا دُؤُهُ بِمَكْرٍ
وَخَدِيعَةٍ.

قالوا^۲: فَصَبِقَ هَتَامٌ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - صَعْقَةً كَانَتْ نَفْسُهُ فِيهَا، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ
- صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ -^۳: أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَخَافُهَا عَلَيْهِ، هَكَذَا تَصْنَعُ^۴ الْمَوَاعِظُ^۵ الْبَالِغَةُ
بِأَهْلِهَا: فَقَالَ لَهُ قَائِلٌ^۶: فَمَا بِكَ^۷ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟

فَقَالَ - عَلَيْهِ السَّلَام -^۸: وَيَحْكَا! إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَقْتًا لَا يَعْدُوهُ وَ سَبَبًا لَا يَتَجَاوَرُهُ، فَهَلَّا
لَا تَعْدُ لِمِثْلِهَا^۹ فَإِنَّمَا نَقَتْ^{۱۰} الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ.

آنچه اصلست به روایتِ سید رضی الدین است که در نهج البلاغه^{۱۱} ذکر کرده است.

(۱) الَّذِي / در «م» و «ن» چُنین است. «ر»: الله.

(۲) قالوا / در «ن» بالای این بهره نوشته شده: «قال خ».

(۳) صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ / چُنین است در «م» و «ر». «ن»: ع.

(۴) تصنع / «ن»: تصنعی. ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر».

(۵) المواعظ / «ر»: المواضع. ضبطِ نص، موافق است با «ن» و «م».

(۶) قَائِلٌ / «ن»: قایل. ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر».

(۷) در «ن» میانِ سطرها افزوده شده: «انت خ» که ظاهراً ناظر به این موضع بوده است.

(۸) عَلَيْهِ السَّلَام / «ر» چُنین است: «م»: ص: «ن»: ع.

(۹) لِمِثْلِهَا / ضبطِ نص، بنا بر «م» و «ر» است. در «ن» «بِمِثْلِهَا» بوده و سپس (ظ. با قلمی دیگر)
سعی گردیده اصلاح شود.

(۱۰) نَقَتْ / «ر»: نقث. ضبطِ نص، موافق است با «ن» و «م».

(۱۱) نهج البلاغه / چُنین است در «م» و «ن». «ر»: نهج البلاغة.

«ن»: + مذکور است. این افزونه در «م» و «ر» نیامده است.

و غالب آنست که از عامه روایت^۱ می‌کند چون ضبط ایشان بیشتر است، و امثال این خُطَبِ مُتَوَاتِر یا^۲ مُسْتَفِیض است نزد عامه. و آنچه در حاشیه ذکر کرده‌ام به روایت صدوق است که در اُمالی ذکر کرده است به سَنَدِ صَحیح نزد او، و کُلّیتی - رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ -^۳ به نحوی روایت نموده است که گویا جزو این روایت است که اَوَیْلِ او^۴ را انداخته است راوی و علاماتِ مؤمنان را ذکر کرده است، و می‌تواند بود^۵ که حضرت اَوَّلًا علاماتِ مؤمنان را ذکر فرموده باشند^۶، و بعد از آن سؤال کرده باشد از علاماتِ مُتَّقِیان یا برعکس، و هریک از راویان یک جزو را بیان کرده باشند^۷، و بنا بر روایت از حضرتِ إمام جعفر صادق - صَلَوَاتُ اللّهِ عَلَیْهِ -^۸ نیز محتملست که^۹ حضرت در یک مرتبه علامات^{۱۰} متَّقِیان را ذکر فرموده باشند و مرتبه دیگر علاماتِ مؤمنان را ذکر فرموده باشند، و ممکنست که همه را یک مرتبه فرموده باشند^{۱۱} و راویان بعضی اَوَّل را^{۱۲}

(۱) روایت / «ن»: ذکر و روایة. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۲) متواتر یا / «ن»: متواترا. ضبطِ نص، بنا بر «م» و «ر» است.

(۳) رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ / چُنّین است در «ر» و «ن». «م»: رَضِیَ اللّهُ.

(۴) او / «ن»: آن. ضبطِ نص، بنا بر «م» و «ر» است.

(۵) بود / در «ر» نیست. در «ن» و «م» آمده است.

(۶) باشند / در «م» و «ن» چُنّین است. «ر»: باشد.

(۷) باشد از... بیان کرده باشند / در «ن» از قلم افتاده است ولی در «م» و «ر» هست.

(۸) صَلَوَاتُ اللّهِ عَلَیْهِ / «ن»: ع. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۹) محتملست که / در «ن» آمده است ولی در «م» و «ر» نیامده.

(۱۰) علامات / در «ن» از قلم افتاده است ولی در «م» و «ر» آمده.

(۱۱) و مرتبه دیگر... یک مرتبه فرموده باشند / این بهره در «ر» نیست. بنا بر «م» ضبط شد. در

«ن» نیز (ظ. کوتاه شده و) بدین صورت آمده است: «و مرتبه دیگر علاماتِ مؤمنان را».

(۱۲) را / در «ن» از قلم افتاده بوده ولی (ظ. به قلمی دیگر) بالایی سطر افزوده شده است.

ضبط نموده باشند و بعضی آخر را، و شکی نیست که همه حَقَّست و موافق^۱ واقع، و بر هریک ازین صفات کمال، آیات و احادیث وارد شده است^۲ و کتاب مصابیح النور برقی و کتاب کفر و ایمان کلینی مشحون است ازین اخبار که موافق قرآن مجید و أدله عقلیه^۳، بلکه بدیهیست نزد جمیع عقلا و مُجمَع عَلَیْه است نزد جمیع علما، و این شکسته^۴ به هریک اشاره خواهد کرد.

و اَوَّلًا^۵ عبارت سَیِّد را ذکر می‌کنم^۶:

نقل نموده است که یکی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام -^۷ که او را هَمَّام می‌گفتند شخصی بود مؤمن^۸ عابد و مُجْتَهِد^۹ بود که نهایت سعی می‌نمود در بندگیِ اِلَهِی. و صدوق روایت نموده است به إسنَاد صحیح معتبر از حضرت امام به حق ناطق، اَبی‌عبدالله جعفر بن محمد الصادق - صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهَا - که آن حضرت فرمودند که شخصی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین - صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْه -^{۱۰} که او را هَمَّام می‌گفتند

(۱) و موافق / در «ر» مکرر کتابت گردیده است.

(۲) و احادیث وارد شده است / ضبط «م» و «ن» چنین است. «ر» از این بهره از عبارت تنها «وارد شده» را دارد.

(۳) عقلیه / «م»: + است. «ر» و «ن» این افزونه را ندارند.

(۴) شکسته / إطلاق «شکسته» بر خویشتن، از باب فروتنی، و نظیر تعابیری چون «حقیر» و «کمترین» و «ذرهٔ بی‌مقدار» و «لاشیء» و «ناچیز» و... است که امروزه رواج و تداول دارند.

(۵) و اَوَّلًا / ضبط «ر» چنین است: «م»: و اَوَّلًا؛ «ن»: اَوَّلًا.

(۶) می‌کنم / چنین است ضبط «ن» و «م». «ر»: می‌کنیم.

(۷) علیه السلام / چنین است ضبط «م» و «ر». «ن»: ع.

(۸) مؤمن / در «ن» از قلم افتاده است ولی در «م» و «ر» هست.

(۹) مُجْتَهِد / مراد از «مجتهد» در اینجا کوشا در عبادت و بندگی است.

(۱۰) صلوات الله علیه / «ن»: ع. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

و با عبادت^۱ بود به حضرت عرض نمود که: یا حضرت^۲، اوصافِ مُتَّقِیان و پرهیزکاران را چنان بیان فرما که چنان شود نزد من که^۳ گویا ایشان را می بینم. پس حضرت مضایقه فرمودند در جوابِ او چون می دانستند که تابِ شنیدن ندارد و مجعلاً فرمودند که: ای هَمَام! از خدا بترس و بدیها را مَكُن و اعمالِ نیکو را بجا^۴ آور که حق - سُبْحَانَهُ و تَعَالَى - فرموده است که بتحقیق و راستی که حق - سُبْحَانَهُ و تَعَالَى - با مُتَّقِیان^۵ و با^۶ نیکوکاران است به لطف و مرحمت یا به^۷ توفیق بر تقوی و احسانِ ایشان یا عالمست به تقوی و احسانِ ایشان. پس هَمَام به همین قانع نشد تا آنکه^۸ حضرت را قَسَم داد، و صدوق قَسَم را ذکر کرده است که هَمَام گفت: یا امیرالمؤمنین! به حق آن خداوندی که تو را مکرم گردانیده است به فضائلی^۹ چند که مخصوص تو گردانیده است به آنکه تو را امامت و عِلْم و زُهد و شجاعت و مَحَبَّت و قُرْب کرامت و عطا فرموده^{۱۰} و تو را بر

-
- (۱) با عبادت / «با عبادت» یعنی «عابد» و مابین این تعبیر را در برابر همین واژه در متن عربی نهاده است (سنج: گفتاورد بحار از امالی ی صدوق). از همین دست اند واژگانی چون «باعثت» (= عقیف)، «باعقیده» (= معتقد) و... که در متون فارسی به کار رفته اند.
- (۲) یا حضرت / «ن»: یا امیرالمؤمنین. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.
- (۳) که / در «ر» نیامده ولی در «م» و «ن» هست.
- (۴) بجا / «ن»: بجای. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.
- (۵) سبْحانه و / در «ر» نیامده ولی در «م» و «ن» آمده است.
- (۶) مُتَّقِیان / «ر»: + است. این افزونه در «م» و «ن» نیامده است.
- (۷) با / در «ن» نیامده است. در «م» و «ر» آمده است.
- (۸) یا به / «م» چنین است. «ر» «یا» را ندارد. «ن»: «و».
- (۹) تا آنکه / «ن»: و. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.
- (۱۰) فضائلی / «ر» چنین است. «ن» و «م»: فضائلی.
- (۱۱) فرموده / «ر»: + است. این افزونه در «ن» و «م» نیامده.

عالمیان تفضیل داده است و به عطا‌های خاصه مخصوص ساخته که وصف کن از جهت من متقیان را. پس حضرت برخاستند^۱ و حمد و ثنایِ الهی^۲ به جا^۳ آوردند و صلوات بر محمد و آل او فرستادند، پس فرمودند که:

چون حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - خلاق را آفرید بی‌نیاز بود از طاعت و عبادت ایشان و ایمن بود از معصیت ایشان. چون عصیان ایشان^۴ نقصی در پادشاهی و بزرگی او نمی‌رساند^۵ و عبادت مطیعان در بزرگی او نمی‌افزود. نه از طاعت مطیعان به او نفعی^۶ عاید می‌شود و نه از کفر کافران و مخالفت فاسقان به او ضرری^۷، بلکه ایشان را^۸ آفریده است که به ایشان نفع^۹ رساند.^{۱۰}

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم^{۱۱}
و متکلمان ذکر کرده‌اند که غرض از خلق آدمیان این بود که به ایشان ثواب^{۱۲} برساند؛

(۱) برخاستند / «ن» و «ر» و «م»: برخاستند.

(۲) الهی / «ن»: + را. این افزونه در «ر» و «م» نیامده است.

(۳) جا / «ر»: جای. ضبط نص، بنا بر «م» و «ن» است.

(۴) چون عصیان ایشان / در «ر» نیامده است ولی در «م» و «ن» هست.

(۵) نمی‌رساند / چنین است در «ر» و «ن»؛ «م»: نمیرسانید.

(۶) نفعی / در «م» و «ن» هست ولی در «ر» از قلم افتاده.

(۷) ضرری / «ن»: + میرسد. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۸) را / «م»: + که. این افزونه در «ر» و «ن» نیست.

(۹) نفع / «ن»: نفعی. ضبط متن، مطابق «م» و «ر» است.

(۱۰) رساند / «ن»: + «بیت». این افزونه در «ر» و «م» نیست.

(۱۱) بیت از مولوی است (مثنوی معنوی، ط. نیکلسون، د: ۲، ب: ۱۷۵۶، با ضبط «أمر» به جای «خلق»).

(۱۲) ثواب / «ن»: ثواب. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

و ثواب نفعیست که مقارن تعظیم و إجلال باشد؛ و نزد عقلا قبیح است تعظیم نامستحق؛^۱ بنا بر این پیغمبران^۲ فرستاد و تکالیف فرمود که^۳ تا ایشان مَشَقَّتْها در طاعات و عبادات بکشند تا مستحقِ ثواب شوند و تهدیدات و وعیدات فرمود که اگر نکنند^۴ مستحقِ عِقَاب شوند. و بسیاری از آیات و احادیث دلالت برین معنی دارند. پس فرمودند که:

حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - قسمت فرمود اسبابِ زندگانی و معاشِ ایشان را و هر کسی را از دنیا مرتبه [ای] کرامت فرمود به حسبِ حکمت و مصلحت. بعضی را غنی کرد و بعضی را فقیر که اگر همه غنی می بودند تعیش ممکن نبود و همچنین اگر همه فقیر می بودند زندگانی دشوار بود؛ و خواجه^۵ نصیرالدین محمد طوسی - رَحِمَهُ اللّٰهُ -^۶ در کتابِ اخلاق بسطی داده است این معنی را^۷. پس چون اسباب^۸ معاشِ ایشان را^۹ مقرر فرمود و تکالیف فرمود از جهتِ اُمُورِ معاش و معادِ ایشان و ایشان را قدرت و اختیار کرامت فرمود^{۱۰}، جمعی که متقیان و پرهیزکارانند ایشان اهلِ بصیرتند و یا^{۱۱} ایشان بر

(۱) نگر: کشف المراد، العلامة الحلّی، تحقیق آیه الله حسن زاده، ط: ۹، ص ۵۵۲.

(۲) پیغمبران / «ن»: + را. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۳) تکالیف فرمود که / «م»: تکالیف فرمود. «ن»: تکلیف نمود. ضبط نص، بنا بر «ر» است.

(۴) نکنند / چنین است «م» و «ن». «ر»: بکنند.

(۵) و خواجه / در «ر» مکرر نوشته شده است.

(۶) - رحمه الله - در «م» چنین است. «ن» و «ر»: «ره».

(۷) نگر: اخلاق ناصری، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، ص ۲۵۱.

(۸) اسباب / در «ر» نیامده است ولی در «م» و «ن» هست.

(۹) را / در «ن» از قلم افتاده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۱۰) فرمود / «ن»: + و. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۱۱) و یا / چنین است در «م» و «ن». «ر»: «و».

همه کس زیادتیه‌ها دارند که از^۱ اسبابِ معاش به قلیلی راضی شدند و^۲ عمرِ عزیز خود را صرفِ اکتسابِ فضایل نمودند.

مَنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ: اولا زبانِ خود را اصلاح کردند که هرچه گویند راست و درست باشد و موافقِ رضایِ الهی باشد؛ دروغ نگویند و غیبت نکنند^۳ و بهتان نَبَنَدَد و فحش و دشنام بر او^۴ جاری نشود و افترا^۵ بر خدا و^۶ رسول و ائمه هدی - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ - نَبَنَدَنَد، بلکه یا قرآن خوانند یا ذکر کنند یا امر به معروف و نهی از منکر کنند یا تعلیم و تعلم به آن کنند یا مواعظ و نصایح بجا آورند یا اصلاحِ بَيْنَ النَّاسِ کنند. مجملأ اعمالِ زبان از خیر و شر زیادتیی دارد بر اعمالِ سایر اعضا.

و مَلْبَسُهُمُ الْاِقْتِصَادُ: و پوششِ ایشان میانه است، یعنی اسراف و تبذیر نمی‌کنند؛ چون غالبِ اوقاتِ اسراف در پوشش می‌باشد؛ و خرقة پوشی نمی‌کنند که مردم به فکرِ ایشان افتند که زاهد و تارکِ دنیا اند^۸ چنانکه متعارفِ زهادِ آن زمان بوده است^۹. و ممکنست که مرادِ حضرت این باشد که متقیانِ عدالت و میانه‌روی شعارِ ایشان است در جمیعِ امور.

(۱) از/ در «ر» از قلم افتاده ولی در «م» و «ن» آمده.

(۲) و/ در «ن» آمده است. ولی در «م» و «ر» نیست.

(۳) نکنند/ در «ر» از قلم افتاده است. بنا بر «م» و «ن» ضبط شد.

(۴) او/ «ن»: آن. ضبطِ نص، بنا بر «م» و «ر» است.

(۵) افترا/ «ر»: افتری. ضبطِ نص موافق است با «ن» و «م».

(۶) بر خدا و/ بنا بر «م» و «ن» ضبط شد. «ر»: به.

(۷) صلوات الله علیهم/ «ن»: ص. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۸) دنیا اند/ چنین است در «ن» و «م». «ر»: دنیا یَیْند.

(۹) چنانکه... بوده است/ در «ر» از قلم افتاده است. بنا بر «ن» و «م» ضبط شد.

و هر صفتی از صفات کمال میانه‌اش کمال است، حتّی عبادت، زیرا که اگر^۱ شب و روز چیزی نخورند مگر به قدرِ ضرورت و همیشه عبادت کنند اندک زمانی هلاک می‌شوند یا ترک می‌کنند عبادت را چنانکه در احادیث بسیار وارد شده است از رسول خدا و ائمه هدی - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ -^۲ که: مباحثید مانند سواری که آن مقدار اسب^۳ خود را بدواند که اسب^۴ را هلاک کند و راه را طی نکند^۵. پس لازم است مدارا نمودن با بدن.

و همچنین شجاعت ملکه‌ایست میانِ جُبْن و بددلی^۶ و تَهَوُّر و بی‌باکی^۷. و سائر^۸ کمالاتی که مذکور خواهد شد مرتبهٔ إفراط و تفریط دارد و هردو نقص است و کمال در وسط آنست.

و مَشْیُهُمُ التَّوَاضُّعُ: و^۹ راه رفتنِ ایشان^{۱۰} از روی تواضع و شکستگی^{۱۱} و فروتنی

(۱) اگر / در «ر» از قلم افتاده است. بنا بر «م» و «ن» ضبط گردید.

(۲) صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ / چنین است در «ن». «م»: ص. «ر»: صلوات علیهم.

(۳) اسب / «ن»: اسب. ضبط نص، بنا بر «م» و «ر» است.

(۴) اسب / «ن»: اسب. ضبط نص، بنا بر «م» و «ر» است.

(۵) نکند / چنین است در «م» و «ن». «ر»: نکنند.

(۶) بددلی / «بددلی» در لسانِ قدما به معنای جُبْن و ترسوئی و مقابلِ دلیری است و همان است که متأخر تران «بزدلی» می‌گویند.

(۷) بی‌باکی / مُراد از «بی‌باکی» در اینجا بی‌پروائی است.

(۸) سائر / «ر» چنین است. «ن» و «م»: سایر.

(۹) و / «ن»: در. ضبط نص، بنا بر «م» و «ر» است.

(۱۰) ایشان / در «ن» از قلم افتاده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۱۱) شکستگی / «شکستگی» به معنای فروتنی در زبانِ فارسی پیشینهٔ دراز دارد.

در کیمیای سعادت می‌خوانیم:

«... علم حقیقی که علم دین است... علمی است که خویشتن بدان بشناسد و عقباتِ راو دین ←

است، نه از روی ^۱ تَكْبَر چنان که مُتَكَبِّران می‌روند، و نه از روی تَمَلُّق ^۲ چنانکه ^۳ گدایان می‌کنند. و تواضع ایشان با مؤمنان است که به هر که می‌رسند ^۴ اَوَّل سَلام می‌کنند و آنچه از لوازم تواضع است ^۵ نظر به هر مؤمنی درخور او بجا می‌آورند از مُصَافَحَه و مَعَانَقَه و بَشاغَت و حُسْنِ خُلُق و با غیرِ صُلَحَا از کُفَّار و فُسَّاق اگر خوفِ ضرر داشته باشند سلام می‌کنند و اِلَّا سَر به زیر انداخته می‌گذرند و اگر جاهلی به ایشان سَفاهت ^۶ و تَعَدّی ^۷ کند در برابر سَلام می‌کنند یا سخنِ خوب گفته می‌گذرند چنان که ^۸ حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى -

→ و خطری عاقبت و حجاب از حق - تعالی - بشناسد؛ و این علم، درد افزاید و شکستگی، نه تَكْبَر....» (ط. خدیوچم، ۲ / ۲۵۸).

مولانا علامه محمدباقر مجلسی - طاب ثراه - در عین‌الحیات، پس از گزارشِ چند روایت، می‌نویسد:

«... غرض از ذکر این چند حدیث این بود که ملاحظه نمائی که پیشوایانِ تو که زُبْدَةُ مَكُونَاتِ اند، در جِلْم و بُردباری و شکستگی چگونه بوده‌اند و با خَلْق به چه نحو سَلُوك می‌کرده‌اند، تا به ایشان تَأْسِی نمائی و یادِ نفوت و غرور را از سَر بدر کنی...» (ط. رفیعی، ص ۱۱۰۵).

(۱) نه از روی / در «ن» از قلم افتاده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۲) تَمَلُّق / «تَمَلُّق» - در اینجا - یعنی هیأتِ خوار و زار به خود گرفتن و عَجَز و فاقه از خویش فرامودن.

(۳) چنانکه / «ر»: چنانچه. ضبطِ نص، بنا بر «م» و «ن» است. در «ر» نیز کاتب نخست «چنانکه» نوشته و سپس آن را تغییر داده است.

(۴) می‌رسند / ضبطِ «ن» و «ر» چُنین است؛ «م»: رسند (یا: برسند) چون درست خوانده نمی‌شود).

(۵) است / در «ن» آمده. ولی در «م» و «ر» نیامده است.

(۶) سَفاهت / «سَفاهت کردن» یعنی سخنِ بدو ناسزا گفتن و إِهانت نمودن.

(۷) تَعَدّی / ضبطِ «ن» و «ر» چُنین است. «م»: تندى.

(۸) چنان که / «ن»: چنانچه. ضبطِ نص، موافقِ «ر» و «م» است.

فرموده است که: «وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»^۱.

و^۲ مشهور است نزد عوام به عنوان حدیث از حضرت سید المرسلین - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ -^۳ که تَكْبَرُ با مُتَكَبِّرَان به منزله صَدَقَه است^۴ و این حدیث را از طُرُقِ خاصّه و عامّه در کتب معتبره ندیده‌ام^۵، بلکه خلافتش در احادیث^۶ بسیار وارد شده است از حضرت سید المرسلین و ائمّه معصومین - صَلَّوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمُ أَجْمَعِينَ -^۷.

و ممکن است که مراد^۸ از «مَشَى»، سلوک باشد بر سبیلِ مجاز به قرینه نسخه اُمالی

(۱) قرآن کریم، س ۲۵ ی ۶۳. (۲) و/ در «ن» اشتباهاً مکرر شده است.

(۳) از حضرت سید المرسلین - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - / ضبط متن، بنا بر «م» است. در «ن» در عبارت دعائی به رمی «ص» بسته شده است. در «ر» کلی این بهره از قلم افتاده است.

(۴) تَكْبَرُ با مُتَكَبِّرَان صدقه است / در چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی آمده است: «... أَكْمَلَ إِنْسَانٍ وَأَفْضَلَ أَیْشَانٍ - صَلَّوَاتُ اللّٰهِ وَ سَلَامُهُ عَلَیْهِ - می فرماید که: التَّكْبَرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ صَدَقَةٌ.» (ط. معین، ص ۲۱).

در اخلاقی ناصری (ط. مینوی - حیدری، ص ۳۳۹) «التَّكْبَرُ عَلَى الْمُتَكَبِّرِ صَدَقَةٌ»، بدون تصریح به نام و نشان قائل آمده است.

(۵) ... در کتب معتبره ندیده‌ام / عجلونی شافعی در کشف الخفاء می نویسد: التَّكْبَرُ عَلَى الْمُتَكَبِّرِ صَدَقَةٌ. نقل القاری عن الرّازی. آنه کلام، ثم قال: لكن معناه مأثور (انتهی)؛ و المشهور علی الألسنة «حَسَنَةٌ» بدل «صدقة». (کشف الخفاء، ط. خالدی، ۱ / ۲۸۰).

ابن ابی الحدید معتزلی در زمره شماری از کلمات منسوب به مولی الموحّدين - علیه السلام - که در اواخر شرح نهج البلاغه اش گزارش کرده است، آورده: «التَّكْبَرُ عَلَى الْمُتَكَبِّرِينَ هُوَ التَّوَضُّعُ بِحَبْنِهِ» (افست دار احياء التراث از روی ط. چهارمجلدی قدیم، ۴ / ۵۵۰).

(۶) در احادیث / در «ر» مکرر کتابت گردیده است.

(۷) اجمعین / این لفظ تنها در «ر» آمده و در «ن» و «م» نیست.

(۸) مراد / در «ن» از قلم افتاده است. ولی در «م» و «ر» هست.

که بعد از این عبارت این است که: خَضَعُوا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِالطَّاعَةِ قَبِيْهُتُوا، یعنی کار ایشان تواضع است^۱ و فروتنی و خاضعند از جهت رضای^۲ حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - به طاعت و فرمانبرداری الهی در جمیع امور تا به مرتبه‌ای^۳ که نزد اهل دنیا مَبْهُوت و حیران می‌نمایند چون متوجّه دنیا و اهل دنیا^۴ نیستند چنانکه تَكْبَرُ که^۵ در برابر تواضع است آنست که مخافت کند حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - را هر گاه حق برو ظاهر شود. پس بنا بر این^۶ تواضع آنست که سلوکش با حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - به عبادت و طاعت او باشد و با مؤمنان و صَلَحا و اتقیا به فروتنی باشد و با کفار و فُجّار^۷ به مدارا باشد.

عَضُوا^۸ أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ: پس بیان می‌فرمایند تواضع را به قرینه نسخه اُمالی که «غَاضِيْنَ» و «واقفین» است^۹ که حالند یعنی چشم خود را خوابانیده‌اند^{۱۰} از هر چه حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - حرام کرده است بر ایشان که به آن^{۱۱} نظر نکنند یا حال آنکه

(۱) است / در «ن» از قلم افتاده. ولی در «م» و «ر» هست.

(۲) رضای / در «م» و «ن» آمده است ولی در «ر» از قلم افتاده است.

(۳) مرتبه‌ای / «م» و «ن»: مرتبه. ضبط نص، بنا بر «ر» است.

(۴) و اهل دنیا / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۵) که / در «م» و «ن» آمده است ولی در «ر» از قلم افتاده است.

(۶) پس بنا بر این / در «ن» تنها «بنا بر» آمده است. ضبط ما، موافق «م» و «ر» است.

(۷) و فُجّار / در «م» از قلم افتاده و در «ن» «و نَجّار» ضبط شده است. موافق «م» قرائت گردید.

(۸) عَضُوا / «ر»: عَضُوا. ضبط نص موافق است با «ن» و «م».

(۹) است / در «ن» از قلم افتاده. ولی در «م» و «ر» هست.

(۱۰) «خوابانیدن چشم» کنایه است از نادیده گرفتن (نگر: فرهنگ بزرگ سخن، ص ۲۳۳۹).

در بهارِ عجم (۱ / ۶۷۵) می‌خوانیم: «چشم خواباندن و چشم خوابیدن: تغافل کردن. گویند: فلان چشم خود را خوابانیده است، ای: دیده و دانسته تغافل کرده است.»

(۱۱) به آن / در «م» چنین است. «ن»: باو. «ر» از بُن ندارد.

چنین اند که^۱ نظر نمی‌کنند به زنان نامحرم هرچند خویش و قوم ایشان باشند، مثل دختر عمو^۲ و عمو و خاله و خاله، و زنان مردم هرچند زن برادر و زن برادرزاده یا زن خواهرزاده باشد^۳، هرچند^۴ به نظر شهوت نظر نکنند، خصوصاً به موی ایشان و سینه و سایر اعضا غیر رو و^۵ دستها و سر پاها باشد تا ساق، و همچنین نظر نمی‌کنند به پسران ساده و مُزَلَّف^۶ هرگاه خوف شهوت باشد و محظوظ باشند از نظر کردن به ایشان، چنانکه منقول است از حضرت سید الانبیاء و المرسلین و ائمه^۷ طاهرين - صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ - که نظر کردن به زنان و پسران تیرست زهرآلوده از شیطان^۸ که بر دل بنده می‌زند^۹؛

(۱) که / چنین است در «ر» و «ن». «م»: بآنکه.

(۲) عمو / تشدید آن در «ر» ظاهر گردیده است ولی در «م» و «ن» ظاهر نیست.

(۳) باشد / در «ن» و «ر» نیست. تنها در «م» آمده است.

(۴) هرچند / «ر»: + که. «م» و «ن» این افزونه را ندارند.

(۵) رو و / ضبط نص، بنا بر «م» و «ر» است. «ن»: دو.

(۶) پسران ساده و مُزَلَّف / «ساده»: بی‌نقش، و لهذا بر مرد بی‌ریش... نیز إطلاق کنند (بهار عجم، ۲ / ۱۲۰۳).

و أمّا واژه «مُزَلَّف» را بر قیاسی عربی گون از «زلف» ساخته‌اند، به معنای کسی که زلف آراسته و معمولاً بلند دارد (نگر: فرهنگ بزرگ سخن، ص ۶۹۲۷)؛ و این که «مُزَلَّف» را در بعضی معاجم به «معشوقِ نوخط» معنی کرده‌اند (نگر: بهار عجم، ۳ / ۱۹۰۹) جای مناقشه دارد.

تعبیر «پسران زلف‌دار» که - علی‌ما پیالی - در تذکره نصرآبادی به کار رفته است، عبارتِ آخرای همین «پسران مُزَلَّف» باید باشد؛ فلیراجع.

گفتنی است عین این تعبیر «پسران ساده و مُزَلَّف» در مشایه همین بحث در عین‌الحویات مجلسی ثانی - قَدِیْسٌ سِرٌّ - به کار رفته است (ط. رفیعی، ص ۸۹۰).

(۷) ائمه / ضبط نص، بنا بر «م» و «ر» است. «ن»: ایمه.

(۸) تیرست زهرآلوده از شیطان / «ن» چنین است؛ «م»: تیرست زهرآلود از شیطان؛ «ر»: تیری زهرآلوده از شیطان است.

هرکه^۱، از جهتِ رضای^۲ اِلهی، نظر نکند^۳ به ایشان حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - ایمانی به او کرامت فرماید که لذتِ آن را بیابد^۴ و این معنی مجربست^۵.

و از حضرت سید المرسلین - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ -^۶ منقولست که نظر مکنید و صحبت مدارید با^۷ اولادِ ساده^۸ اغنیاء^۹ و پادشاه زادگان که زینت می کنند و زینت سببِ زیادتِ حُسن است، بدرستی که همچنانکه نظر کردن به دختران سببِ عشق و زنا می شود از پسران^{۱۰} بیشتر می شود^{۱۱}.

→ (۹) می زند / ضبطِ نص، بنا بر «م» و «ر» است. «ن»: می زنند.

(۱) هرکه / چنین است «ن» و «ر». «م»: و هرکه.

(۲) رضای / در «ن» و «م» هست. «ر» ندارد.

(۳) نکند / در «ر» و «ن» چنین است. «م»: بکند.

(۴) «قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

النَّظَرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ؛ مَنْ تَرَكَهَا لِلَّهِ - عَزَّ وَ جَلَّ -، لَا لِغَيْرِهِ، أَعَقَبَهُ اللَّهُ إِمَانًا يَجِدُ طَعْمَهُ» (کتاب مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه (ترجمه و متن)، ۵ / ۳۳۰، ش ۴۹۶۹. در گفتار و مسائل الشیعة [۲۰ / ۱۹۲ ش ۲۵۳۹۹] از صدوق «أَمَنَّا وَ إِمَانًا» آمده است).

مولانا شیخ الاسلام علامه محمد باقر مجلسی - أَعْلَى اللّٰهُ مَقَامَهُ - در عین الحیات (ط. رفیعی، ص ۸۹۱) به همین حدیثِ امام صادق - سَلَامُ اللّٰهِ عَلَیْهِ - توجه داده است.

(۵) مجربست / «ن» و «ر» چنین است. «م»: مجربست.

(۶) صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ / «م» و «ر» چنین است. «ن»: «ص».

(۷) با / «ن»: به. ضبطِ نص، موافقِ «ر» و «م» است.

(۸) ساده / لفظِ «ساده» در متنِ هیچیک از نسخ نبود. در «م» بالایی «أولاد» به همان خطِ متن ولی اندکی ریزتر نوشته شده است: «ساده».

(۹) اغنیاء / «ن»: اغنیا. ضبطِ نص، بنا بر «م» و «ر» است.

(۱۰) پسران / در «ر» نیامده است ولی در «م» و «ن» آمده.

(۱۱) ظاهراً مابین - قَدَّسَ اللّٰهُ رُوحَهُ - نظر به این حدیثِ کافی ی شریف داشته:

«... عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ -: إِيَّاكُمْ -

خصوصاً^۱ نزد عجم که اکثر ایشان میل^۲ به پسران بیشتر از زنان^۳ می دارند.
و حکیم غزنوی^۴ گفته است که^۵:
مَنگَر در بُنان که آخرِ کار
نَگَرستن گِرسَتن^۶ آرد بار^۷

→ وأولاد الأغنياء والملوك المُرْد فَإِنَّ فتنهم أشدَّ من فتنه العذارى في خُدورِهِنَّ. (مرآة العقول، ۳۹۶/۲۰).

البته باید گفت اگر حقیقتاً نظر بدین نص بوده باشد، ترجمه مسطور در متن ترجمه‌ای آزاد است.

ترجمه دقیق‌تر حدیث یادشده در عین‌الحیات مجلسی ثانی - رضوانُ اللّٰهِ تَعَالٰی علیه - از این قرار آمده است:

«زنهار که حذر نمائید و پرهیزید از نظر کردن و صحبت داشتن با فرزندان ساده اغنیا و پادشاهان، که فتنه ایشان بدتر است از فتنه دختران که در پرده‌ها می‌باشند.» (ط. رفیعی، ص ۸۹۱).

(۱) خصوصاً / ضبط نص، موافق «م» است. «ر» و «ن»: خصوصاً.

(۲) میل / در «ن» از قلم افتاده. ولی در «م» و «ر» هست.

(۳) در «ن» بالای سطر به قلمی دیگر افزوده شده: رغبت.

(۴) غزنوی / در «ر» و «ن» نیامده است ولی در «م» هست.

مراد از «حکیم غزنوی» در اینجا، سنائی غزنوی (أبوالمجد مجدود بن آدم / ح ۴۷۳ - ح ۵۲۵ ق) است.

(۵) که / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» آمده.

(۶) گرسَتن / چنین است «م» و «ر». «ن»: گریستن.

(۷) این بیت از حَدِيقَةُ الْحَقِيقَةِ وَ شَرِيعَةُ الطَّرِيقَةِ ی سنائی است و در متن حدیقه (تصحیح مریم حُسینی، ص ۱۲۵ ب ۲۱۹۱) چنین ضبط شده است:

مَنگَر اندر بتان که آخرِ کار
نَگَرستن گِرسَتن آرد بار

«گریستن» - که هم در ضبط متن ما و هم در ضبط متن حدیقه آمده است -، ریختی دیگرست از «گریستن» که باز هم در نظم و نثر پیشینیان دیده می‌شود.

و منقولست که از حضرت امام جعفر صادق - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ -^۱ پرسیدند از عشق، حضرت فرمودند که: دلپاشی که از ذکرِ الهی خالیست^۲ حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - مبتلا می‌کند آنها را به عشق^۳، و قطع نظر از عقوباتِ الهی همین بلا بس است در قُبُح «نَظَر»، که غالباً مبتلا^۴ می‌شود به عشق^۵، و عاشق به منزله کافر است زیرا که مطلوبش معشوق است و بس. ^۶ نه خدا را می‌شناسد^۷ و نه رسول و نه ^۸ اَنْمَهُ هُدًی را - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ -^۹. اَمَّا عَشْقٍ خُدا و رسول و اَنْمَهُ^{۱۰} کمال است و آنچه مشهور است در میانِ عوام

(۱) صلوات الله علیه / ضبط نص، بنا بر «م» و «ر» است. «ن»: ع.

(۲) خالیست / در «ر» چتین است. «م» و «ن»: خالی است.

(۳) «... عن محمد بن سنان، عن مفضل بن عمر، قال: سألت أبا عبد الله [عليه السلام] عن العشق. قال: قُلُوبٌ خَلَتْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ، فَأَذَاقَهَا اللَّهُ حُبَّ غَيْرِهِ.» (أمالی ی صدوق، ط. کتبه‌ای، ص ۶۶۸، مجلس ۹۵، ش ۳؛ و: علل الشرایع، ط. المكتبة الحیدریة، ۱ / ۱۴۰، با تفاوت جزئی در ضبط نص).

مولانا علامه محمدباقر مجلسی که این حدیث را از آمالی و علل الشرایع صدوق - رضوان الله علیها - در بحار الأنوار (۷۰ / ۱۵۸) نقل فرموده است، ترجمه‌اش را در عین الحیات (ط. رفیعی، ص ۸۹۰) آورد، و تصریح فرموده که «سند» آن «معتبر» است.

(۴) مبتلا / «ر» - از بُن - این جمله را ندارد. «ن» این لفظ را فاقد است. ضبط ما بنا بر «م» است.

بعید نیست «منتهی» بوده باشد که به «مبتلا» تصحیف شده.

(۵) و قطع نظر... می‌شود به عشق / کُلِّ این بهره در «ر» از قلم افتاده ولی در «م» و «ن» هست.

(۶) و بس / در «ن» نیامده. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۷) می‌شناسد / در «ر» مکرر کتابت شده است.

(۸) نه / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۹) در عین الحیات (ط. رفیعی، ص ۸۹۰) می‌خوانیم:

«... عشق مجاز... به حقیقت کُفر است... زیرا که بُت پرست می‌شود، و در جمیع احوال، آن معشوق در نظرش می‌باشد، و از خدا دور می‌شود، و هر فسقی یا کفّری که معشوقش او را به -

گاهی^۱ از رسول خدا نقل می‌کنند و گاهی از مشایخ صوفیه - که: *الْجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ*^۲، کذب و افتراست عَلَی الظَّاهِر، چون در کتب حدیث و کتب مشایخ صوفیه ندیده‌ام^۳، و بر تقدیر صحت ممکن است که مراد از آن محبت جمعی باشد که از جهت خدا باشد مثل محبت حضرات^۴ رسول خدا (ص)^۵ و اُنْتَهُ هُدًی (ع)^۶ و شیخ^۷ و مؤمنان که هرگاه محبت ایشان^۸ لِلَّهِ باشد به محبتِ اِلَهِی می‌رسانند.

و می‌باید که نظر نکند به سویی دنیا و اهل دنیا^۹ از روی خواهش، بلکه مبتدی^{۱۰}

→ آن مأمور سازد، اطاعت می‌کند.

→ (۱۰) و اُنْتَهُ / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۱) گاهی / «ر»: که گاهی. ضبط نص، مطابق «م» و «ن» است.

(۲) یعنی: مجاز پُل حقیقت است (به عبارت دیگر: مجاز معبری است که از آن به حقیقت می‌رسند).

سَيَدُنَا الْعَلَامَةُ آيَةُ اللَّهِ رَوْضَاتِي - دَامَ عُلَاه - در هامش دستنوشته خویش («ر») مرقوم فرموده‌اند:

«ابن یمن (متوفی ۷۴۵) گفته است:

می‌پزم سودای خامش تا بسوزم اندر آن عاقبت سویی حقیقت هر مجازی می‌کشد م ع ر».

(۳) ندیده‌ام / «ن»: + بحکمه. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۴) حضرات / ضبط نص، بنا بر «م» و «ر» است. «ن»: حضرت.

(۵) (ص) / تنها در «ن» آمده و در «م» و «ر» نیست.

(۶) (ع) / در «م» و «ر» نیست. تنها در «ن» آمده و طوری نوشته شده که «ص» هم می‌توان خواند.

(۷) و شیخ / تنها در «م» آمده است. «ر» از بُن ندارد. «ن»: و معلّم و پدر و مادر و خویشان.

(۸) هرگاه محبت ایشان / در «م» و «ر» نیست. تنها در «ن» آمده است.

(۹) و اهل دنیا / در «ر» نیست. بنا بر «م» ضبط شد. در «ن» هم از بُن این عبارت نیامده.

(۱۰) می‌باید که نظر... بلکه مبتدی / در «ن» از قلم افتاده است.

می‌باید که نظر به مالداران نکند مبادا فریفته دنیا شود، كما قالَ اللهُ^۱ تعالی: وَ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ^۲ (إِلخ)^۳، یعنی: یا محمد (ص)^۴ نظر مکن به جمعی که ایشان را دنیا داده‌ایم از جهت امتحان و بدان که آنچه حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - از جهت تو^۵ مقرر ساخته است - در آخرت یا از کمالات^۶ - بهتر است و بقای آن^۷ بیشتر است. خطاب به حضرت است و مُرَاد اُمْتست^۸.

بلکه می‌باید که از روی عبرت به ایشان نظر کند یا تفکر کند که بیچاره‌ای^۹ چند فریفته این غداره مکاره^{۱۰} شده‌اند مانند بیچارگانی^{۱۱} که عاشق می‌شوند^{۱۲} پیش^{۱۳}

(۱) اللهُ / در «م» نیامده است ولی در «ر» و «ن» هست.

(۲) قرآن کریم، س ۲۰ ی ۱۳۱.

(۳) إِلخ / در «ر» نیامده است. در «م» و «ن» هست.

(۴) (ص) / در «م» و «ن» نیامده است. در «ر» به نحوی ریز و رمزگونه کتابت شده.

(۵) تو / در «ر» نیامده است. در «م» و «ن» هست.

(۶) چنان که دیده می‌شود مجلسی اول - أَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ - از برای عبارت «رِزْقُ رِبِّكَ» در آیه مورد نظرش (س ۲۰ ی ۱۳۱) دو تفسیر بیان فرموده: یکی روزی اخروی و دیگری کمالات و رِزْق معنوی.

مجلسی ثانی - رَفَعَ اللهُ دَرَجَتَهُ - برای همین عبارت سه تفسیر بیان فرموده: «روزی پروردگار تو که روز به روز به تو می‌رساند، یا: روزی غیرمتناهی که در آخرت برای تو مقرر ساخته، یا: روزهای معنوی از معارف و کمالات» (عین الحیات، ط. رفیعی، ص ۸۹۱).

دو فقره اخیر، همانهاست که والد ماجدش نیز یاد کرده بود - رَضِيَ اللهُ عَنْهَا وَ جَزَاهَا عَنِ الْإِسْلَامِ وَ الْمُسْلِمِينَ خَيْرَ الْجَزَاءِ -

(۷) آن / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: او.

(۸) اُمْتست / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: اُمّت.

(۹) بیچاره‌ای / ضبط نص، موافق «ر» و «ن» است. «م»: بیچاره.

(۱۰) غداره مکاره / ضبط نص، موافق «ر» است. «م»: غداره. «ن»: مکاره.

فواحش^۱ بدهیئت و در نظیر شهوت آن بی عقل مانند حور و غلمانست و هرچه دارد به اندک^۲ روزی صرف او می‌کند و چون چند مرتبه جماع کرد و آن شهوت^۳ کم شد^۴ پشیمان می‌شود، وقتی که مال و عرض رفته و^۵ پشیمانی فائده^۶ ندارد؛ و همه مراتب دنیا چنین است.

مجملاً تکالیف^۷ چشم از منهیات بسیار است و همچنین از مأمورات؛ و از جهت تفصیل تکالیف جوارح، کتابها کافی نیست.

وَقَفُّوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ؛ دیگر از صفات مُتَّقِیان آنست که گوشهای خود را پیوسته داشته‌اند بر شنیدن علمی^۸ که نافع باشد از جهت^۹ ایشان، و باز داشته‌اند^{۱۰} از شنیدن محرّمات و مکروهات و مباحات، مانند شنیدن غیبت و بهتان و ساز و دف و نی

→ (۱۱) بیچارگانی / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: بیچاره.

→ (۱۲) می‌شوند / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: شده.

→ (۱۳) پیش / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: نزد.

(۱) فواحش / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: فاحشه.

(۲) به اندک / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: چند.

(۳) آن شهوت / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: شهوت او.

(۴) کم شد / «م»: + چه (یا: بچه / بروشنی خوانده نمی‌شود). این افزونه در «ن» و «ر» نیست.

(۵) و / در «ن» «و» را تراشیده‌اند.

(۶) فائده / ضبط نص، موافق «ر» است. «م» و «ن»: فایده.

(۷) تکالیف / در «م» مخدوش است و بروشنی خوانده نمی‌شود. ضبط نص، موافق «ن» و «ر» است.

(۸) علمی / چنین است در «ر». «م»: علومی. «ن» از بُن عبارت را ندارد.

(۹) جهت / چنین است در «م». «ر»: برای. «ن» از بُن عبارت را ندارد.

(۱۰) بر شنیدن... باز داشته‌اند / این بهره بکلی در «ن» نیست.

و قصه و حکایات بی فایده، بلکه از علمهای^۱ باطل و از^۲ زیادتی در^۳ علوم که قدری ازان در کار است^۴؛ چنانکه منقولست که حضرت سید المرسلین - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - داخلِ مسجد^۵ شدند، دیدند که جمعی بر دَوَرِ شخصی برآمده‌اند، حضرت فرمودند که: چه^۶ خبر است؟ عرض نمودند که: علامه دانشمندی آمده است و مردمان ازو سؤالا می‌کنند. فرمودند که: چه چیز می‌داند؟ گفتند^۸ که: نَسَبهای قبایلِ عرب را از همه کس بهتر می‌داند و علم دارد به وقایعی که بر سر ایشان آمده است در ایام جاهلیت، مجملاتاریخ را خوب می‌داند، و اشعار^۹ بسیار به خاطر دارد و می‌داند که هر شعری از کیست و عربیت و لغت و^{۱۰} معانی بیان را^{۱۱} بهتر از همه کس می‌داند. پس حضرت فرمودند که: این علم نیست که ضرر ندارد^{۱۲} ندانستن آن به کسی که آن را نداند^{۱۳} و نفعی

(۱) علمهای / ضبط نص، بنا بر «م» و «ر» است. «ن»: عملهای.

(۲) و از / در «م» اشتباهاً مکرر نوشته شده است.

(۳) در / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: از.

(۴) ... در کار است / «در کار بودن» یعنی «مورد نیاز بودن [، و مفید فایده بودن، و به کار آمدن]»؛ چنان که در داراب‌نامه ی بیغمی آمده است: «در حق او تربیت بسیار باید کردن که در سپاه ما چون او مبارزی در کار است». (نگر: فرهنگ بزرگ سخن، ص ۵۶۵۷).

(۵) صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ / در «م» و «ر» چنین است. «ن»: ص.

(۶) مسجد / چنین است در «ن» و «م». «ر»: مسجدی.

(۷) چه / چنین است در «م» و «ن». در «ر» از قلم افتاده است.

(۸) گفتند / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: عرض نمودند.

(۹) اشعار / در «ن» از قلم افتاده است. ولی در «م» و «ر» آمده.

(۱۰) و / چنین است در «م» و «ن». در «ر» قلم زده شده است.

(۱۱) را / در «ن» نیامده. ولی در «م» و «ر» آمده.

(۱۲) ضرر ندارد / چنین است در «م» و «ن». در «ر» نیامده است.

(۱۳) نداند / «ر»: + ضرر نمی‌دهد. «م» و «ن» این افزونه را ندارند.

نمی‌دهد به کسی که آن را می‌داند. پس حضرت فرمودند که: نیست عِلْمٌ مگر آیه^۱ واضح الدلالة^۲ یا فریضه درست یا سُنَّتِی واقع و هرچه غیر اینها است زیادتِی است^۳.
 اَمَّا آنکه فرمودند که عِلْمِ لغت و عربیت فایده^۴ ندارد، در زمانِ حضرت چُنین بود نظر^۵ به عرب، و الیوم نیز زیادتِی آن لغو^۶ و بی‌فایده است و أَكثَرُ علماء^۷ این فن اوقاتِ عمرِ خود را صرفِ آن می‌کنند.

و اَمَّا انحصارِ عِلْمِ در آنچه فرمودند^۸: زیرا که هرچه ضرور است از حکمتِ عِلْمِی و عَمَلِی در قرآن مجید هست^۹، و در سُنَّتِ مقدَّسه^{۱۰} سَيِّدِ المرسلین و اَنَمَةُ معصومین - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ - بیان فرموده‌اند، از واجبات و مندوبات، فعلا و ترکا.
 و تا^{۱۱} چند گاه پیش ازین بِالکُلِّیَّةِ قرآن مجید و احادیث^{۱۲} متروک شده بود و أَكثَرُ مشغول چیزی چند^{۱۳} بودند که ترکش واجب بود یا سُنَّتِ، و الْحَمْدُ لِلَّهِ که اندکی بهتر از

(۱) آیه / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: آیه.

(۲) واضح الدلالة / چُنین است در «م» و «ن». «ر»: واضح الدلالة.

(۳) زیادتِی است / ضبطِ «م» و «ن» چُنین است. «ر»: زیاد نیست. «ن»: + و. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۴) فایده / «ر»: فایده. ضبطِ نص موافق است با «ن» و «م».

(۵) نظر / در «ر» مکرر نوشته شده است.

(۶) لغو / در «ن» از قلم افتاده است. ولی در «م» و «ر» آمده.

(۷) علماء / این ضبط، موافقِ «ن» و نیز «م» است. «ر»: علمای.

(۸) فرمودند / در «م» و «ن» چُنین است. «ر»: فرموده‌اند.

(۹) هست / در «م» و «ن» چُنین است. «ر»: است.

(۱۰) مقدَّسه / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: مقدَّسه [کذا] حضرت.

(۱۱) و تا / چُنین است در «م». «ر»: تا. «ن»: ندارد.

(۱۲) و احادیث / در «م» مخدوش است و بروشنی خوانده نمی‌شود.

(۱۳) چند / در «ن» از قلم افتاده است. ولی در «م» و «ر» هست.

سابق شده است، ولیکن چنانکه باید نشده است، ^۱اِنْ شَاءَ اللّٰهُ خوب شود بر وجهِ اَکمل و اتم.

نَزَلَتْ اَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي الْبَلَاءِ کَالَّذِي نَزَلَتْ فِي الرَّخَاءِ ^۱: یعنی نفوسِ متقیان در بلا مانند نفوسِ دیگرانست در نعم، یا هر دو نزد ایشان یکسانست، چون راضی شده‌اند به قضایِ اِلهی، در هر دو ^۲حالِ شکر به جا ^۳می‌آورند، یا آنکه از بلا محفوظ تر اند چنانکه دیگران از رَخا محفوظند و مُجَرَّبست که آدمی در بلا بازگشتِ او به خدا بیشتر است از نعم ^۴، و ایشان می‌خواهند که همیشه رو ^۵به جنابِ اقدسِ او داشته باشند، طَوْعًا اَوْ کَرْهًا، با ^۶آنکه عاشقِ آرزوی او ^۸اینست که از دستِ معشوق گشته شود.

و در اُمالی مذکور است که: رَضِيَ مِنْهُمْ عَنِ اللّٰهِ بِالْقَضَاءِ یعنی ازین جهت بلا را دوست تر ^۹می‌دارند تا فایز شوند به مرتبهٔ رضا به قضاءِ اللّٰه تعالی یا چون به این سعادت فایز شده‌اند که راضی‌اند به قضاءِ ^{۱۰}اِلهی بلا را دوست یا دوستر ^{۱۱}می‌دارند و این رتبهٔ اولیاء اللّٰه است چنانکه اخبارِ بسیار برین مضمون وارد است.

(۱) الرَّخَاءُ / ضبطِ نص، موافقِ «م» است. «ن»: الرَّخَاءُ. در «ر» حرکتگذاری نشده.

(۲) دو / در «م» و «ن» آمده است. در «ر» نیست.

(۳) جا / «ر»: جای. ضبطِ نص، مطابقِ «م» و «ن» است.

(۴) نعم / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: نعماء.

(۵) رو / «ن»: روی. ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر».

(۶) جناب / در «م» چنین است. «ر»: جانب. «ن» ندارد.

(۷) با / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: یا.

(۸) او / در «ن» از قلم افتاده. ولی در «م» و «ر» هست.

(۹) دوست تر / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: دوستر.

(۱۰) قضاء / ضبطِ نص، موافق است با «ن» و «م». «ر»: قضای.

(۱۱) دوستر / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است. «ر»: دوست تر.

و شکی نیست در آنکه حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - مانند طبیب که هرچه نافع^۱ و آنفع است به بیمار می‌دهد او نیز هرچه بر وفق حکمتست و فایده‌بنده در آنست بر سر بنده می‌آورد. پس بنده کامل کسی است که به همه حالی^۲ از خداوندِ خود راضی و خشنود^۳ باشد؛ و جمعی که به این رُتبه نرسیده‌اند ایشان بر بلا صابر اند، اَمَّا مُتَّقِيَانِ شَاكِرَانِ و بلا را نعمتِ عظیم می‌دانند و هرچند بلا سخت^۴ و عظیم تر است خشنودی^۵ و شکر^۶ ایشان بیشتر است.

لَوْلَا الْاَجَالُ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ^۷ اَزْوَاجُهُمْ فِي اَجْسَادِهِمْ طَرَفَةً عَيْنٍ شَوْقًا اِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ: اگر نه آن بود که هریک از ایشان را حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - مدتی از عمر مقرر فرموده است که زیاد و کم^۸ نمی‌شود، قرار نمی‌گرفت روحهای ایشان در بدنهای ایشان^۹ یک چشم‌زدن، از شوقِ ثوابِ الهی و خوفِ عقابِ حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى -.

(۱) نافع / در «م» و «ن» چُنین است. «ر»: نافع.

(۲) به همه حالی / در «م» چُنین است. «ن»: بهمه حال. «ر»: همه حالی.

(۳) خشنود / در «م» چُنین است. «ن» و «ر»: خوشنود.

(۴) سخت / چُنین است در «م» و «ن». «ر»: سخت تر.

(۵) «ن»: + است. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۶) خشنودی / چُنین است در «م». «ن» و «ر»: خوشنودی.

(۷) شکر / «ن»: شاگری. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۸) لَمْ تَسْتَقِرَّ / چُنین است در «م» و نیز «ن». «ر»: لم یستقر.

(۹) سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى / «ن»: تع. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۱۰) زیاد و کم / چُنین است در «م» و «ن». «ر»: زیاد کم.

(۱۱) در بدنهای ایشان / در «ن» از قلم افتاده. ولی در «م» و «ر» آمده است.

و مُتَّقِيَانِ بر چند قسم اند: جمعی از ایشان از^۱ أصحاب الیمین اند و ایشان از جهنم خوف دارند و اشتیاقی بهشت دارند و جمعی از ایشان مقربانِ بارگاہِ اُحدیت اند و ثواب ایشان آنست که همیشه در مقام^۲ قُرب^۳ «لی مَعَ اللّٰه»^۴ و محرمِ خلوتِ خانه^۵ «فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْکٍ مُّقْتَدِرٍ»^۶ اند، و عقابِ ایشان آنست^۸ که به محنت^۹ هجرانِ مبتلا گردند و خوف^{۱۰} جهنم نیست ایشان را، کما قالَ اللّٰه^{۱۱} تعالی: «أَلَا^{۱۲} إِنَّ أَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ»^{۱۳} بتحقیق و بدرستی و راستی که دوستانِ حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى -

(۱) از / در «ن» نیامده. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۲) مقام / در «ن» نیامده. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۳) قُرب / در «م» نیامده ولی در «ر» و «ن» آمده است.

(۴) «إشارة است به حدیث معروف: لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُّرْسَلٌ؛ که صوفیه بدان استناد می کنند و مؤلف اللؤلؤ المصروع درباره آن گوید: «يَذْكُرُهُ الصَّوْفِيَّةُ كَثِيرًا وَ لَمْ أَرْ مَنْ ثَبَتَ عَلَيْهِ وَ مَعْنَاهُ صَحِيحٌ وَ فِيهِ إِيمَاءٌ إِلَى مَقَامِ الْإِسْتِغْرَاقِ بِاللِّقَاءِ لِيُعْبَرَّ عَنْهُ بِالْحَوِ وَ الْقَنَاءِ». (أحاديث و قصص مثنوی، ص ۱۵۲؛ با اندکی تلخیص).

درباره حدیث یادشده همچنین نگر: کشف الخفاء، ط. خالدي، ۱۵۶/۲.

همچنین از برای کثرتِ تداول و صَوَرِ مذکورِ آن نزدِ صوفیان، نگر: فرهنگِ مأثوراتِ مستونِ عرفانی، ص ۵۵۲، ش ۵۴۰ - ۵۴۳.

(۵) و محرمِ خلوتِ خانه / تنها در «ن» آمده است. در «م» و «ر» نیست.

(۶) مَلِیْکٍ / در «ر» از قلم افتاده ولی در «م» و «ن» آمده است.

(۷) قرآنِ کریم، س ۵۴، ی ۵۵.

(۸) آنست / در «ن» از قلم افتاده. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۹) محنت / ضبطِ نص، بنا بر «م» و «ر» است. «ن»: محبت.

(۱۰) خوف / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۱۱) اللّٰه / در «م» نیامده است ولی در «ن» و «ر» آمده.

(۱۲) ألا / در «ر» نیامده است ولی در «م» و «ن» آمده.

(۱۳) قرآنِ کریم، س ۱۰، ی ۶۲.

را بر ایشان خوفي نيست به هيچ وجه^۱ و ايشان اندوهناك نمي شوند. اگرچه خاطر جمع است كه دوست دوست خود را عذاب نمي كند^۲، امّا ايشان خوف دارند چون جزم به ولايت^۳ خود ندارند، با آنكه تكاليف مَقَرَّبان نه مثلي ديگرانست^۴.

عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ^۵ بزرگست آفريدگارِ عالم در نفوس و عقول و قلوب ايشان - يعنى به چشم عقل^۶ بزرگيِ اَلهي را ديده اند زيرا كه مي دانند كه اوست واجب الوجود بالذات متّصف به جميع صفات^۷ كمال -، پس از اين جهت^۸ حقير است غير خدا در نظرهاي ايشان - چون غير او^۹ همگي به نقصِ اِمكان و حَدوث مبتلا اند؛ لهذا به لفظ «خالق» آورد، چون همه را او آفريده است و قادر است بر اِفناء و اِعدام ايشان و غير او^{۱۰} هر چند بزرگ باشند كجا قدرت بر خَلقِ پشه اي^{۱۱} دارند؟! بلكه جميع عقلا اِدراك نكرده اند صنايع اَلهي كه در پشه كار^{۱۲} فرموده است^{۱۳} و حكمتهاي خَلقتِ

(۱) به هيچ وجه / چنين است در «ن». «ر»: هيچ وجه. ضبط «م» بروشنی خوانده نمی شود و پيدا نيست «به» را دارد يا نه.

(۲) نمی كند / ضبط نص، موافقي «ر» است. «م»: نميكنند. «ن» از بُن عبارت را ندارد.

(۳) «ولايت» - در اینجا - يعنى دوست بودن و ولي بودن.

(۴) اگرچه خاطر جمع است... ديگرانست / در «ن» از قلم افتاده است.

(۵) اَعْيُنِهِمْ / «ر»: + يعنى. اين افزونه در «م» و «ن» نيست.

(۶) عقل / «ن»: + و قلوب. اين افزونه در «م» و «ر» نيست.

(۷) صفات / ضبط نص، بنا بر «م» و «ر» است. «ن»: الصفات.

(۸) از اين جهت / «ر» و «ن»: از اينجمله. ضبط نص، بنا بر «م» است.

(۹) او / ضبط نص، بنا بر «م» و «ر» است. «ن»: ايشان.

(۱۰) او / ضبط نص، بنا بر «م» و «ر» است. «ن»: ايشان.

(۱۱) پشه اي / «ر» و «ن»: پشه. ضبط نص، بنا بر «م» است.

(۱۲) كار / در «ن» آمده است. در «م» و «ر» نيامده است.

(۱۳) نظير اينگونه تأملات در آفريني پشه و تشبيه آن به فيل در معراج السّاعده ي ملاً -

آن^۱ را از آن جمله آن^۲ را به شکلِ فیل آفریده^۳ است، و آن^۴ را دو پر داده است که فیل را نداده است و خرطوم او^۵ را با قوت کرده که نفوذ می‌کند در بدنِ فیل و فیل را می‌کشد زهر او و سرِ خرطوم او را زهر آلود^۶ کرده است که او^۷ زهر می‌ریزد بر پوست و آن عضو رَخو و سست^۸ می‌شود، و بینائی [ای] او را^۹ داده است که در شبهای تاریک منافذِ اُبدان را می‌بیند، اگرچه در زیرِ لحاف^{۱۰} باشد، و چون بدن رَخو می‌شود خرطوم خود را فرو می‌کند در سوراخِ پوست و مانند حَبّام می‌مکد خون را و با نهایت شوق و میلی که او را هست در خوردنِ خون نهایت احتیاط دارد^{۱۱} چون می‌داند که هر حیوانی^{۱۲} از

— احمد نراقی — طاب ثراه — هم دیده می‌شود (نگر: مغراج السعادة، چ هجرت، ص ۱۴۸).
این شیوه تأمل و تدبّر در آثارِ بس کهن‌تری چون رساله توحیدِ مُفَضَّل (بحار الأنوار، ۹۷۴۰/۳) سابقه دارد.

این هم که شیخ محمود شبستری در گلشنِ راز می‌گوید:

به اعضا پشه‌ای همچند پیل است به ایما قطره‌ای مانند نیل است

(مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، ص ۷۳)، از رواسب همین نگرشهاست.

(۱) آن / «ر» و «ن»: او. ضبطِ نص موافقِ «م» است.

(۲) را از آن جمله آن / در «ر» نیامده است ولی در «م» و «ن» هست.

(۳) آفریده / ضبطِ نص، بنا بر «م» و «ن» است. «ر»: آورده.

(۴) و / در «ر» و «ن» نیامده است. ولی در «م» هست.

(۵) او / «ن»: آن. ضبطِ نص، بنا بر «م» و «ر» است.

(۶) زهر آلود / چنین است در «م» و «ن». «ر»: زهر آلوده.

(۷) او^۷ / «ن»: او^۷. ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر».

(۸) و سست / در «م» و «ن» هست ولی در «ر» نیامده است.

(۹) او را / در «م» و «ن» هست ولی در «ر» نیامده است.

(۱۰) لحاف / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: طاق.

(۱۱) دارد / «ن»: + و. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

خوردن و گزیدنِ او متأثر می‌شود. اگر آدمی اراده کُشتنِ او می‌کند پیش از آنکه دست به او رسد^۱، هرچند به تعجیل رَند، می‌گریزد که کشته نشود، و فیل چون از هیچ جانوری خوف ندارد مگر از پشه که در سوراخِ گوشِ او می‌رود، او^۲ را گوشِ^۳ متحرک داده است مانند بادزن که دفعِ پشه از خود بکند و حیواناتِ دیگر را دُمِ دراز^۴ داده است که پشه و مگس را از خود دفع کنند، فَسُبْحَانَ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ.

فَهُمْ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُنْعَمُونَ - و در آملی: مُتَكِنُونَ است^۵ - وَهُمْ وَالنَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ: یعنی در ایمان به بهشت و دوزخ چنانند که گویا بهشت را^۶ دیده‌اند^۷ و در بهشت اند و نعمتهای بهشت^۸ را به کار می‌برند^۹ - یا^{۱۰} بر تسختهای بهشت تکیه زده‌اند - و گویا دوزخ را دیده‌اند و در دوزخ ایشان را عذاب می‌کنند، یا در خوف و رجا درین مرتبه اند، یا در ایمان به هر دو چنانند که گویا هر دو را دیده‌اند و در امید بهشت از رحمتِ اِلَهِی چنانند که گویا الحالِ داخلِ بهشت شده‌اند و در خوفِ جهنم

— (۱۲) حیوانی / «ن»: حیوان. ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر».

(۱) رسد / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: برسد.

(۲) او / «ن»: آن. ضبطِ نص، موافق با «م» و «ر» است.

(۳) گوشِ / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: گوش.

(۴) دراز / در «ن» و «م» آمده است. ولی در «ر» نیامده.

(۵) است / در «م» هست ولی در «ر» و «ن» نیامده.

(۶) را / در «م» و «ن» هست ولی در «ر» نیامده.

(۷) دیده‌اند / در «م» بروشنی خوانده نمی‌شود.

(۸) بهشت / در «م» و «ر» هست ولی در «ن» از قلم افتاده.

(۹) به کار می‌برند / ضبطِ نص موافق «م» و «ن» است. «ر»: در کار می‌برند.

(۱۰) یا / «ن»: تا. ضبطِ نص، موافق «م» و «ر» است.

به سببِ اعمالِ قبیحه چنانند که گویا ایشان را عذاب^۱ می‌کنند در دوزخ. با آنکه به مرتبهٔ علمِ الیقین، بلکه عینِ الیقین، بلکه حقّ الیقین رسیده‌اند، خوف از ایشان زایل نشده^۲؛ نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان^۳ دانند سیاستِ سلطانی^۴ و این معنی اظهر است که اشاره به هر دو^۵ باشد و اشاره باشد^۶ به آنکه هر چند^۷ قُرب بیشتر است خوف و رجا بیشتر است.

قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ: دل‌های ایشان همیشه اندوهناکست از خوفِ عذابِ اِلهی^۸ یا خوفِ تقصیر در عبادت و طاعت هر چند بسیار کنند یا خایفند^۹ که مبادا مقبولِ درگاهِ اِلهی نباشد کما قال^{۱۱} الله^{۱۲} تعالی: «وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ^{۱۳} مَا آتَوْا^{۱۴} وَ^{۱۵} قُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ^{۱۶}» یعنی

(۱) عذاب / در «ن» از قلم افتاده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۲) نشده / «ن»: + بیت. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۳) کایشان / «ن»: که ایشان. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۴) این بیت که در بعضی دیگر متون کهن فارسی نیز آمده، به گزارش صاحبِ اسرار التوحید بر زبانِ شیخ ابوسعید ابوالخیر رفته است؛ و شاید از همو باشد. نگر: اسرار التوحید، تصحیح شفیع کدکنی، ص ۲۹۸ و ۷۹۶.

(۵) هر دو / «ن»: + بوده. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۶) و اشاره باشد / در «ر» از قلم افتاده ولی در «م» و «ن» هست.

(۷) هر چند / «ر»: + به. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۸) اِلهی / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۹) خایفند / ضبطِ نص موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: خائفند.

(۱۰) درگاه / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۱۱) کما قال / در «ر» مُکَرَّر نوشته شده است.

(۱۲) الله / در «ن» و «ر» آمده ولی در «م» نیامده است.

(۱۳) یُؤْتُونَ / «ن»: یُؤْمِنُونَ. ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر».

(۱۴) آتَوْا / «ن»: آتَوْا. «ر»: اتو. ضبطِ نص، موافق است با «م».

رستگارانند^۱ جمعی^۲ که عبادات و طاعات می‌کنند و دل‌های ایشان خایف است از عدم قبول از جهت عدم شرایط مثلاً در نماز چهار هزار حدّ است و چهار هزار باب دارد از أبواب فیض و رحمت که می‌باید آن درها^۳ را بر خود بگشایند و حدودش را بدانند.^۴ یک حدّش إخلاص است؛ یکی حضور قلب است، و هردو مانند إکسیر أحمر^۵ نافع و نایاب است؛^۶ و علیّ هذا القیاس سایر حدودش و سایر عبادات.

و شُرورُهم مَأْمُونَةٌ: یعنی: بدیهای ایشان مأمون است یعنی خاطر جمع است که بد

→ (۱۵) و/ در «ن» از قلم افتاده است. ضبط نص، موافق است با «م» و «ر».

→ (۱۶) قرآن کریم، س ۲۳، ی ۶۰.

(۱) رستگارانند/ ضبط نص، موافق «م» و «ن» است. «ر»: رستکارانند.

(۲) جمعی/ «ن»: جماعتی. ضبط نص، موافق است با «م» و «ر».

(۳) درها/ چنین است در «ن». «م»: در. «ر»: از پن ندارد.

(۴) «قال الرضا - علیه السلام -: الصلاة لها أربعة آلاف باب» (کتاب من لا یحضره الفقیه [متن و ترجمه]، نشر صدوق، ۱/ ۲۸۵، ش ۵۹۸).

«قال الصادق - علیه السلام -: الصلاة لها أربعة آلاف حد» (کتاب من لا یحضره الفقیه [متن و ترجمه]، نشر صدوق، ۱/ ۲۸۵، ش ۵۹۹).

نیز نگر: مناقب آلِ ابی طالب - علیهم السلام -، ابن شهر آشوب السّروی المازندرانی، تحقیق: یوسف البقاعی، بیروت: دارالأضواء، ۴/ ۲۷۱.

از برای تفسیر مُختَمَلِ «باب» و «حدّ» در این مقام، نگر: أسرار الصلاة، الحاج میرزا جواد الملّیکی التّبریزی، تحقیق محسن بیدارفر، ص ۱۵۵.

(۵) «إکسیر أحمر» تعبیری است نظیر «کبریت أحمر».

درباره «کبریت أحمر» - که نماد بیانِ هرچیز بغایت نادر و کمیاب است - نگر: اندوخته خداوند، ص ۱۹۹.

(۶) نایاب است/ «ن»: نایابند. ضبط نصّ ما، موافق «م» و «ر» است.

نمی‌کنند هرچند بد نماید و واجب است که مَهْمَا اَمْكَنْ حَمَلٌ بر بد نکنند یا^۱ مردمان از شرّ ایشان ایمن اند چون ایشان بد نمی‌کنند چه جای آنکه به دیگری ضرر رسانند.

وَأَجْسَادُهُمْ خَفِيفَةٌ: و بدنهای ایشان از خوفِ اَلْهِی و کثرتِ ریاضت و مُجاهده^۲ ضعیف و نحیف شده^۳ است.

و حَاجَاتُهُمْ^۴ خَفِيفَةٌ: و حاجت‌های ایشان سَبُکست؛ چون ترکِ دنیا کرده‌اند و به قلیلی از خوردن و پوشیدن راضی شده‌اند، حاجتی ندارند.

و أَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ: و نُفُوسِ ایشان باعْفَت است؛ در بَطْن و قَرْج متوجّه شبّهات نمی‌شوند، چه جای محرمات، بلکه مُباحات را به قدرِ ضروری بر خود حلال می‌دانند، چون دنیا مُردار است و آن در حالتِ اضطرار حلال است و به قدرِ ضرورت^۵ می‌خورند و می‌پوشند.

و در اُمالی این^۶ نیز هست: و مَوْنَتُهُمْ^۷ مِنَ الدُّنْيَا عَظِيمَةٌ یعنی هرچند حاجات^۸ ایشان سَبُکست^۹ و به سبب^{۱۰} عَفَت از دنیا بهره‌ای^{۱۱} ندارند اَمَّا آنچه از دنیا از جهتِ

(۱) یا/«ن»: با. ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر».

(۲) مجاهده/چنین است در «م» و «ر». «ن»: مجاهد.

«ر»: + نفس. این افزونه در «م» و «ن» نیامده است.

(۳) شده/در «ر» و «م» هست ولی در «ن» نیامده.

(۴) حَاجَاتُهُمْ/«ن»: حَاجَتُهُمْ. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۵) قدرِ ضرورت/«ر»: قدرت. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است.

(۶) این/در «ن» نیامده. ولی در «م» و «ر» هست.

(۷) مَوْنَتُهُمْ/«م»: مَوْنَتُهُمْ؛ «ر»: مَوْنَم؛ «ن»: مَوْنَتُهُم.

(۸) حاجات/«ن»: حاجت. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۹) سَبُکست/«ر»: سَبُکست. ضبطِ نص، موافق است با «ن» و «م».

(۱۰) به سبب/در «م» مخدوش است و بروشنی خوانده نمی‌شود.

آخرت برمی دارند بهره‌ای^۱ عظیم و بزرگ است چون همیشه سرمایه عمر را صرف طاعت و عبادت می‌کنند و لمحهای^۲ آن را ضایع نمی‌کنند و اگر قلیلی صرف خیرات کنند، آن کثیر^۳ است نزد حق^۴ تعالی.

صَبَرُوا أَيَّامًا قَصِيرَةً^۵ أَغْفَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً: صبر نمودند و شکیبایی پیش گرفتند^۶ در چند روزی کوتاه که آن ایام عمر است که در عقب آن است راحتِ دراز ابدی و صبر بر بلاها کردند^۷ و بر مشقت طاعت و عبادت و ترکِ معصیت^۸ و شکی نیست که ایام دنیا هر چند بسیار باشد نزد ایام آخرت کوتاهست زیرا که^۹ یک روزش پنجاه هزار سال است و^{۱۰} روزهای بهشت روزی هزار سالست و مدتش^{۱۱} ابدالابد است که هرگز مُنْقَضی نشود^{۱۲}.

تِجَارَةٌ مُرَبِّحَةٌ يَسَّرَهَا اللَّهُ لَهُمْ رَبُّهُمْ: تجارتی سودمند میسر نمود از جهت ایشان پروردگار

→ (۱۱) بهره‌ای / «م»: بهره. ضبط نص، موافق است با «ن» و «ر».

(۱) بهره‌ای / «م» و «ن»: بهره. ضبط نص، موافق است با «ر».

(۲) لمحهای / «ر» و «م»: لمح. ضبط نص موافق است با «ن».

(۳) کثیر / ضبط نص، موافق «ر» و «م» است. «ن»: کبیر.

(۴) حق / ضبط نص، موافق «ر» و «ن» است. «م»: خدای.

(۵) قَصِيرَةً / در هامش «م» آمده است: «قُصَارًا»

(۶) پیش گرفتند / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: نمودند بر بلاها و بمشقت طاعت و عبادت و ترک معصیت.

(۷) کردند / ضبط نص، موافق «م» است. «ر»: کرده‌اند. «ن»: عبارت را فاقد است.

(۸) و صبر بر بلاها... ترکِ معصیت / در «ن» نیامده است.

(۹) زیرا که / در «م» و «ن» نیست ولی در «ر» آمده است.

(۱۰) و / «ر»: + در. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۱۱) مدتش / در «ر» و «م» نیامده ولی در «ن» آمده است.

(۱۲) نشود / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: نمیشود.

ایشان یا^۱ پروردگار^۲ کریم. و آن تجارت آنست که حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - فرموده است که: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ»^۳: بدرستی که حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - از مؤمنان خرید جانهای ایشان و مالهای ایشان را به^۴ آنکه در عوض بهشت به ایشان دهد. دیگر فرمود که: کیست که^۵ قرض دهد به خداوندِ عالَمیان قرضی^۶ نیکو تا مُضَاعَف گردد آن را به اضعافِ بسیار^۷. و امثال این آیات و اخبار بسیار وارد شده است که اعمالِ صالح^۸ را تجارتِ نامیده^۹ از رویِ ملاطفت و احسان با بندگان.

أَرَادَتْهُمْ^{۱۰} الدُّنْيَا وَلَمْ يَرِيدُواهَا وَ أَسْرَتْهُمْ فَقَدُوا^{۱۱} أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا: اراده کرد ایشان را دنیا و ایشان طلبِ دنیا نکردند چنانکه مشاهده^{۱۲} است که جمعی که زهدِ حقیقی واقعی دارند مردمان از جهتِ ایشان آلف و اُلف می‌برند و ایشان قبول نمی‌کنند و دنیا ایشان

(۱) پروردگارِ ایشان یا / در «ر» نیامده است ولی در «م» و «ن» هست.

(۲) پروردگار / «ن» و «ر» چنین است. «م»: پروردگاری.

(۳) قرآنِ کریم، س ۹، ی ۱۱۱. (۴) به / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: با.

(۵) که / در «ر» نیامده ولی در «م» و «ن» هست.

(۶) قرضی / «م» و «ن» چنین است. «ر»: قرض.

(۷) «مَنْ ذَا الَّذِي يَرْضَى اللَّهُ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضِعُّهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً...» (قرآنِ کریم: س ۲، ی ۲۴۵).

نیز نگر: س ۵۷ ی ۱۱.

(۸) صالح / چنین است در «م» و «ن». «ر»: صالحه.

(۹) نامیده / چنین است در «م» و «ن». «ر»: نامیده‌اند.

(۱۰) ارادتهم / ضبطِ نص، موافق است با «م». «ن»: ارادتهم. در «ر» حرکتگذاری نشده است.

(۱۱) فَقَدُوا / «ر»: فقدوا. ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ن».

(۱۲) مُشَاهَد / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: مشاهده.

را اَسیرِ مَحَبَّت^۱ خود کرد و ایشان فدا دادند^۲ و خود را خریدند. و «فدا»^۳ ریاضات^۴ و مجاهداتیست که^۵ به جا آوردند تا^۶ مَحَبَّتِ دنیا که در قلوبِ ایشان جا کرده بود و ایشان را اَسیرِ خود ساخته^۷ بود، از دستِ او خلاص شدند به فضلِ اِلَهِی.

و در اُمالی این عبارت نیز هست که: دنیا طلب کرد ایشان را مانندِ سواری که^۸ از عقبِ او^۹ سوارِ دیگر بتازد که خود را به او رساند^{۱۰} او^{۱۱} مردانه تاخت که آن^{۱۲} دشمن به او نرسید^{۱۳}.

أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ^{۱۴} أَقْدَامَهُمْ تَالُونَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يَرْتَلُونَ^{۱۵} تَزِيلًا (الح): أَمَّا كَارِ

(۱) مَحَبَّت / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: محنت.

(۲) ایشان فدا دادند / «م» چُنین است. «ن»: ایشانرا فدا داند. «ر»: عبارت را ندارد.

(۳) فدا / «م» چُنین است. «ن»: فداء. «ر»: عبارت را ندارد.

(۴) کرد و ایشان فدا دادند... ریاضات / در «ر» از قلم افتاده است. بنا بر «م» ضبط شد. تفاوتِهای «ن» نیز پیشتر بیامد.

(۵) مجاهداتیست که / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: مجاهد اینست.

(۶) تا / چُنین است در «م» و «ن». «ر»: یا.

(۷) ساخته / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: کرده.

(۸) خلاص شدند... سواری که / بنا بر «م» و «ن» ضبط شد. در «ر» از قلم افتاده است.

(۹) او / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: آن.

(۱۰) رساند / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است. «ر»: برساند.

(۱۱) او / «م» و «ن» چُنین است. «ر»: و.

(۱۲) آن / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: او.

(۱۳) نرسید / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: نرسد.

(۱۴) فَصَافُونَ / «م»: فَصَافُونَ. ضبطِ نص موافق است با «ن» و «ر».

(۱۵) يَرْتَلُونَ / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: يَرْتَلُونَ.

ایشان در شب آنست که بر پا^۱ ایستاده‌اند و نماز شب می‌کنند و در نمازهای شب
 اجزاء^۲ قرآن را می‌خوانند بعد از حمد و بتائی^۳ و تفکر می‌خوانند^۴ و خود را به اندوه
 و حزن می‌دارند و استخراج می‌کنند از قرآن دوائی^۵ دردهای^۶ خود را. پس اگر درد^۷
 ایشان خوفِ عظیم باشد، به آیاتِ رجا دوا می‌کنند، و اگر رجا^۸ غالب باشد، آیاتِ وعید
 را ملاحظه می‌نمایند، چنانکه حق^۹ - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى -^{۱۰} فرموده است که قرآن شفای
 دردهای سینه‌ها^{۱۱} و دلها است^{۱۲}؛ و اگر شبهه‌ای^{۱۳} غالب باشد به^{۱۴} بَراهِینِ ساطعه
 قرآنی رفع^{۱۵} شبهات می‌کنند. پس چون می‌رسند به آیه‌ای^{۱۶} که در آن باشد اُسبابِ

(۱) با/ ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: پای.

(۲) اجزاء/ ضبطِ نص، موافقِ «ن» و نیز «م» است. «ر»: اجزای.

(۳) بتائی و/ در «م» چنین است. «ر»: ثنا و پا. «ن»: ثنای و.

(۴) می‌خوانند/ «م» و «ر» چنین است. «ن»: می‌کنند.

(۵) دوائی/ «ن»: دواهای؛ «م»: دواء. ضبطِ نص، پتا بر «ر» است.

(۶) دردهای/ ضبطِ نص، موافق با «م» و «ر» است. «ن»: دردها.

(۷) درد/ در «م» و «ن» چنین است. «ر»: در دل.

(۸) رجا/ در «ن» از قلم افتاده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۹) چنانکه حق/ در «ر» چنین است. «ن»: چنانچه حق. «م»: مخدوش است و مقروء نیست.

(۱۰) و تَعَالَى/ در «ر» و «ن» هست ولی در «م» نیامده است.

(۱۱) دردهای سینه‌ها/ ضبطِ نص، موافق با «م» و «ر» است. «ن»: دردها و سینه‌های.

(۱۲) در قرآن کریم (س ۱۰، ی ۵۷) می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ».

(۱۳) شبهه‌ای/ «ن» و «ر»: شبهه. «م»: شبهه.

(۱۴) به/ در «ن» نیست. ولی در «م» و «ر» هست.

(۱۵) رفع/ در «ن» و «م» چنین است. «ر»: دفع.

(۱۶) آیه‌ای/ «م»: آیه. ضبطِ نص، موافق است با «ر» و «ن».

شوق از روی طمع در اَطافِ اِلَهِی مایل می‌شوند و نفوسِ ایشان مشرف می‌شود به آن
 آرزوی شوق و گمانِ ایشان آنست که آن نعمت در برابرِ ایشانست و چون به آیه خوف
 می‌رسند گوشه‌های^۱ دل‌های^۲ خود را به آن آیه می‌اندازند و چشم‌هایِ خود را به آن طرف
 می‌کنند و بدن‌هایِ ایشان می‌لرزد و دل‌هایِ ایشان می‌طپد و گمان می‌کنند^۳ که صدا و
 فریادِ جهنم در بیخ گوش‌هایِ^۴ ایشان است^۵ تا بر پاها^۶ ایستاده‌اند قرآن با تدبیر^۷
 می‌خوانند پس کج شده^۸ به رُکوع می‌روند و به بزرگی یاد می‌کنند خداوندِ بزرگوارِ
 عظیم‌الشان را^۹ به بسیار گفتنِ «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ» و بعد از آن به سجده
 می‌روند و بر زمین می‌گذارند پیشانی‌ها و دست‌ها و زانو‌ها و سرانگشتانِ پاها را و آب
 دیده‌هایِ ایشان جاریست بر روی‌هایِ^{۱۰} ایشان و گریه و زاری می‌کنند که حق - سُبْحَانَهُ
 و تعالی - ایشان را از آتشِ جهنم خلاص نماید.

و اما در روز، مُتَّقِيانِ عَقَلًا^{۱۱} اند یا صاحبانِ حِلْم و بُردباری و دانشمندانند^{۱۲}

(۱) گوشه‌های / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: گوش‌ها و.

(۲) دل‌های / در «م» و «ن» چُنین است. «ر»: دل.

(۳) و بدن‌هایِ ایشان... گمان می‌کنند / در «ن» از قلم افتاده است.

(۴) گوش‌های / در «م» و «ن» چُنین است. «ر»: گوش.

(۵) است / در «ر» نیست. بنا بر «م» و «ن» ضبط شد.

(۶) پاها / ضبطِ نص، با «م» و «ر» موافق است.

«ن»: پای.

(۷) تدبیر / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ن». «ر»: تدبیر.

(۸) شده / «ن»: + و. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۹) عظیم‌الشان را / در «م» و «ن» چُنین است. «ر»: عظیم را ایشان.

(۱۰) روی‌های / «ن» چُنین است. «م» و «ر»: رو‌های.

(۱۱) عَقَلًا / چُنین است در «م» و «ن». «ر»: عَقْلًا.

و نیکوکاران و پرهیزکارانند^۱. ترسِ اِلَهِی ایشان را گداخته است مانند تیر اگر کسی^۲ نظر کند به ایشان گمان می‌کند^۳ که بیماراند^۴ و حال آنکه بیماری ندارند یا می‌گوید که دیوانه‌اند^۵ و حال آنکه چیزی بزرگ^۶ ایشان را دیوانه کرده است و آن مَحَبَّتِ اِلَهِی است که به منزلهٔ مَجذوبان شده‌اند و در مقامِ عشق متحیر شده‌اند.

و در اُمالی این فقرات موجود است که هرگاه تفکر می‌کنند در عظمت و بزرگیِ اِلَهِی و تسلطِ او بر عالمیان و سختگیری^۷ او بر فاسقان و ظالمان و کافران با آنچه در پیش دارند از یادِ مرگ و بلاهایِ روزِ قیامت^۸ دلهای^۹ ایشان ترسان و لرزان می‌شود^{۱۰} و عقلهایِ ایشان حیران^{۱۱} بلکه زایل می‌شود و چون شوق بر ایشان غالب می‌شود مبادرت می‌نمایند به اَعْمَالِ صالح و راضی نمی‌شوند از اَعْمَالِ خود به عملِ قلیل، بلکه مردانه شب و روز در کاراند و لمحهای^{۱۲} فارغ نیستند و هرچند اَعْمَالِ بسیار می‌کنند آن

→ (۱۲) دانشمنداند / «ن»: دانشمندان.

(۱) و پرهیزکارانند / در «م» چُنین است. «ر»: و پرهیزکاران. در «ن» نیامده است.

(۲) کسی / در «م» و «ن» آمده است ولی در «ر» از قلم افتاده.

(۳) می‌کند / در «م» و «ن» چُنین است. «ر»: می‌کنند.

(۴) بیماراند / در «ن» و «ر» چُنین است. «م»: بیماراند.

(۵) و حال آنکه... که دیوانه‌اند / در «ر» از قلم افتاده است. بنا بر «م» و «ن» ضبط شد.

(۶) بزرگ / ضبط نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: بزرگست.

(۷) سختگیری / ضبط نص، موافق است با «م» و «ن». «ر»: سخت‌گیری.

(۸) قیامت / «ر»: + و. این افزونه در «ن» و «م» نیست.

(۹) دلهای / «ر»: + و دلهای. پیداست سهواً تکرار شده است.

(۱۰) می‌شود / «ن» و «ر» چُنین است. «م» از بُن ندارد.

(۱۱) حیران / «م»: + میشود. این افزونه در «ر» و «ن» نیست.

(۱۲) لمحهای / «م»: لمحہ. ضبط نص موافق است با «ن» و «ر».

را بسیار نمی دانند.

فَهُمْ لَا تَنْفُسِهِمْ مُتَّهِمُونَ: همیشه نفوس خود^۱ را متهم می دانند اگر^۲ عملی کنند یا نفس ایشان اراده عبادت کند ایمن نیستند از نفس، بلکه می گویند: البته^۳ نفس اراده ریا دارد یا مطلوبش آنست که مرا به عجب مبتلا کند و آن عمل را با شرایط به جا می آورند با احتیاط تمام.

وَمِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ^۴: و از اعمال خود ترسانند و^۵ اما اعمال بد را که کرده اند هرچند^۶ توبه کرده باشند می گویند که شاید^۷ شرایط توبه متحقق نباشد و اما اعمال خیر که کرده اند خایفند^۸ که مبادا شروطش متحقق نباشد: از آن جمله حق - سُبحانَهُ وَتَعَالَى - فرموده است که: «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»^۹: بدرستی که حق - سُبحانَهُ وَتَقَدَّسَ - قبول نمی کند اعمال خوب را مگر از متقین؛ و متقین جمع می اند که این صفات داشته باشند و ما این صفات را، بلکه یک صفت ازین صفات را^{۱۰}، نداریم.

إِنْ زُكِّيَ أَخَذَهُمْ (إِلخ)^{۱۱}: اگر کسی یکی^{۱۲} از ایشان را به نیکی و پاکی یاد کند و گوید^{۱۳}

(۱) خود / در «ن» از قلم افتاده. ولی در «م» و «ر» هست.

(۲) اگر / چنین است در «م» و «ن». «ر» که.

(۳) البته / «ن»: + که. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۴) مُشْفِقُونَ / ضبط نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: مُشْفِقُونَ.

(۵) و / در «م» نیامده است ولی در «ن» و «ر» آمده.

(۶) هرچند / «ن»: + که. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۷) که شاید / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: شاید که.

(۸) خایفند / ضبط نص، موافق «م» است. / «ن»: خائفند. در «ر» حرف سَوَم بی نقطه و نشان

کتابت شده. (۹) قرآن کریم، س ۵، ی ۲۷.

(۱۰) را / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۱۱) إِلخ / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

که: فلانی صالح یا عابد یا ^۱ ولی ست، می ترسد ^۲ که مبادا او را عجبی ^۳ حاصل شود از گفته ایشان؛ پس می گوید که: من داناترَم به نفسِ خود از دیگران، بسیاری از گناهان و عیوبِ خود را می دانم که دیگری بران ^۴ مطلع نیست و بسیاری از عیوب دارم که خداوند من به آن ^۵ داناتر است از من، بلکه بسیار است که من اصلاً نمی یابم و حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى ^۶ وَ تَقَدَّسَ - می داند. خداوندا! مرا بهتر ازان کُن ^۷ که ایشان می دانند و ^۸ مواخذَ مساز و بر من مگیر از آنچه ایشان مدح ^۹ می کنند و بیامرزد از ^{۱۰} گناهانِ من آنچه ^{۱۱} را ایشان نمی دانند. بدرستی که توئی که دانائی به هر پوشیده و پوشاننده عیبهای.

پس از جمله علاماتِ هریک از ^{۱۲} متقیان، آنست که اگر نظر کنی به یکی از ایشان.

→ (۱۲) کسی یکی / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

→ (۱۳) و گوید / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۱) یا / «ر»: و یا. ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ن».

(۲) می ترسد / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: میترسند.

(۳) عجبی / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: عجب.

(۴) بران / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: برانها.

(۵) آن / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: آنها.

(۶) وَ تَعَالَى / در «م» نیست ولی در «ن» و «ر» هست.

(۷) خداوندا! مرا بهتر ازان کُن / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۸) و / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۹) مدح من / ضبطِ نص، بنا بر «م» است. «ن»: مدح؛ «ر»: بر من مدح.

(۱۰) از / «ر»: ان. ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ن».

(۱۱) آنچه / «ن»: + آن. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۱۲) هریک از / ضبطِ نص، بنا بر «ن» است. «ر»: یکی از. «م» از بُن ندارد.

تَرَى لَهُ قُوَّةً فِي دِينٍ: می بینی که در دین^۱ خود مردانه ایستاده‌اند و به سبب تشکیکاتِ مُشَكِّکَانِ^۲ سُست نمی‌شوند.

وَحَزْمًا فِي لَيْنٍ: و دورانیشی دارند و احتیاط می‌نمایند به همواری. مثلاً^۳ اگر کسی با او^۴ طرح دوستی اندازد می‌باید^۵ که از او ایمن نباشد^۶، گاه باشد که دشمن باشد^۷ و قصدِ هلاکِ او داشته باشد. پس حزم و احتیاط آنست که نزدیکی کند و^۸ با احتیاط^۹ باشد با^{۱۰} همواری.

وَإِيمَانًا^{۱۱} فِي يَقِينٍ: و ایمان دارند^{۱۲} از رویِ یقین، نه از رویِ تقلید. و یقین سه مرتبه دارد: یکی «عِلْمُ الْيَقِينِ» که به دلایل و براهین^{۱۳} اعتقاداتِ خود را درست کرده باشد^{۱۴}. دوم^{۱۵} «عَيْنُ الْيَقِينِ» که گویا خدا و رسول و ائمه را^{۱۶} صَلَوَاتُ اللَّهِ

(۱) دین / در «ر» از قلم افتاده است. در «م» و «ن» هست.

(۲) مُشَكِّکَانِ / «ن»: مشککات. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۳) به همواری مثلاً / ضبطِ نص، موافقِ «م» است. «ر» و «ن»: مثلاً به همواری.

(۴) کسی با او / «ر»: با او کسی. ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ن».

(۵) می‌باید / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ن». «ر»: میریاید.

(۶) نباشد / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: باشد.

(۷) که دشمن باشد / در «ر» از قلم افتاده ولی در «م» و «ن» هست.

(۸) و / در «ر» نیامده است. در «م» هست. در «ن» هم که عبارت از بِنِ جا افتاده.

(۹) آنست که... با احتیاط / در «ن» نیامده.

(۱۰) با / ضبطِ نص، بنا بر «م» است. «ن»: در. «ر»: و.

(۱۱) إِيْمَانًا / «ر»: ایمان. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است.

(۱۲) دارند / «ن»: چُنین است. «م» و «ر»: دارد.

(۱۳) براهین / «ر»: + و. این افزونه در «م» نیامده.

(۱۴) باشد / در «ن» نیامده. ولی در «م» و «ر» هست.

(۱۵) دوم / ضبطِ نص، بنا بر «م» است. «ر» و «ن»: دویم.

عَلَيْهِمْ - با معجزات دیده است بلکه ببیند، و یقین او مانند یقین کسی باشد که به معاینه دیده باشد. و سیم «حَقَّ الْيَقِين» است که همیشه با خداست و لمحهای^۱ از و غافل نیست در مَقْعَدِ صِدْق^۲، و این مرتبه اولیاء الله است و تا^۳ کسی به این^۴ رتبه^۵ فایز نشود تصور نمی تواند نمود.

وَ جِزْءًا فِي عِلْمٍ: و می بینی ایشان را که^۶ حریص اند در طلب علوم دینیّه^۷ و معارف یقینیّه.

و در اُمالی ست^۸ که می فهمند^۹ هر چه را می خوانند و می دانند و علم ایشان با تعقل

→ (۱۶) أَنَّهُ رَا / ضبط نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: ایمنه.

(۱) لمحهای / «م»: لمحّه. ضبط نص، موافق «ن» و «ر» است.

(۲) «مَقْعَدِ صِدْق» تعبیری است مُتَّخَذ از قرآن کریم (س ۵۴ ی ۵۵).

در ترجمه های معاصر قرآن، این تعبیر و حیانی را به صورتهائی از این دست ترجمه کرده اند: «مقام و منزلتی راستین»، «جایگاهی راستین»، «جایگاه صدق»، «نشیمنی راستین»، «نشستگاهی راستین»، و... لیک به زعم این کمترین، ترجمه هائی چون «مکانی پسندیده» (از واعظ کاشفی در مواهب علیّه / تفسیر حسینی)، «مجلس و نشستگاه صالح و شایسته و مرضی و پسندیده» (از شادروان فیض الاسلام) و «جایگاهی پسندیده» (از آقای ابوالقاسم پاینده) و «مجلسی شایسته» (از آقای طاهری قزوینی) درست تر است.

چون این بحث حاجت به توضیح بیشتر دارد، در اینجا به همین اندازه بسنده می کنیم.

(۳) و تا / در «ر» مکرر نوشته شده است.

(۴) به این / در «ن» نیامده است. در «م» و «ر» آمده است.

(۵) رتبه / در «م» چُنین است. «ر»: مرتبه. در «ن» نیامده است.

(۶) و می بینی ایشان را که / در «م» و «ن» هست ولی در «ر» از قلم افتاده است.

(۷) دینیّه / در «م» از قلم افتاده است ولی در «ر» و «ن» هست.

(۸) ست / «ر»: هست. ضبط نص، موافق «م» و «ن» است.

(۹) می فهمند / در «م» و «ن» چُنین است. «ر»: فهمند.

است یا با جِلْم و بُردباریست^۱ از جاهلان و^۲ کسب می‌کنند علوم^۳ یا روزی را^۴ برفق^۵ و مُدارا و خایفند^۶ از اِسراف و تبذیر در نفقات.

وَقَصْدًا فِي غِنًى: میانه‌روند در توانگری یا با غنایِ نَفْس یعنی اگر توانگر اند اِسراف نمی‌کنند در اِنفاق، بلکه وَسَط را رعایت می‌کنند، و اگر زیادتی باشد در راوِ خدا صرف می‌نمایند و آن نیز به وَسَط، یا آنکه در تحصیلِ غِنًی و توانگری وَسَط را رعایت می‌نمایند^۷ و آن مقدار کسب می‌کنند که معاشِ ایشان به وَسَط بگذرد و تحصیلِ زیادتی نمی‌کنند. و ممکنست که همه^۸ مُراد باشد.

وَحُشُوعًا فِي عِبَادَةٍ: و در عبادتِ اِلَهِی باخُشوع اند و دلِ ایشان متوجّه^۹ خداوند است با تَضَرُّع و زاری کما قالَ^{۱۰} تعالی: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ»^{۱۱} (الغ): بتحقیق که^{۱۲} رستگار اند مؤمنانی که در نماز^{۱۳} خود باخُشوع اند.

(۱) بُردباریست / ضبط نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: بردباریست.

(۲) و / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۳) علوم / در «م» و «ن» هست ولی در «ر» از قلم افتاده است.

(۴) را / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۵) برفق / ضبط نص، موافق است با «ن» و «ر». «م»: بر وفق.

(۶) خایفند / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: خائفند.

(۷) و آن نیز به وَسَط... رعایت می‌نمایند / در «ن» نیامده است.

(۸) همه / ضبط نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: هم.

(۹) متوجّه / «ر»: + با. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۱۰) قال / «ر»: + اللّٰه. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۱۱) قرآن کریم، س ۲۳، ی ۱.

(۱۲) که / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۱۳) در نماز / در «م» و «ن» آمده است ولی در «ر» نیامده.

وَتَجَمُّلاً فِي فَاَقَةٍ: اگر فقیر اند فقر را زینت^۱ خود کرده‌اند و اظهار فقر خود^۲ به اَحَدی نمی‌کنند و چنان سر می‌کنند که کسی که^۳ ایشان را نمی‌شناسد گمان می‌کند^۴ که اَغْنیا اند و فخر می‌نمایند^۵ به آن^۶ کما قَالَ سَيِّدُ الْبَشَرِ: «الْفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ أَفْتَخِرُ»^۷ با آنکه فرمودند: من بهترین مکنوناتم و لَا فَخْرٌ^۸، یعنی به این افتخار نمی‌نمایم چنانکه اکثر گفته‌اند، و بعضی گفته‌اند که^۹ نه^{۱۰} از روی افتخار می‌گویم^{۱۱} بلکه اظهار نعمتِ الهی می‌کنم کما قَالَ اللَّهُ^{۱۲} تَعَالَى: «وَأَمَّا يَنْعَمَ رَبُّكَ فَحَدِّثْ»^{۱۳}، و معنی اوّل از عبارت اَظْهَرَ است، و معنی

(۱) را زینت / «ر»: ازینت. ضبط نص، موافق است با «ن» و «م».

(۲) خود / «ن»: + را. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۳) که / در «م» آمده ولی در «ر» نیامده است.

(۴) می‌کند / در «م» چنین است. «ن» و «ر»: می‌کنند.

(۵) می‌نمایند / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: نمایند.

(۶) به آن / در «ر» از قلم افتاده ولی در «م» و «ن» هست.

(۷) یعنی: فقر فخر من است و بدان افتخار می‌نمایم.

«... بدین حدیث... صوفیه... در کتب خود استناد کرده‌اند و در سفینه البحار (طبع نجف، ج ۲،

ص ۳۷۸) جزو احادیث نبوی ذکر شده... [ولی] مؤلف اللؤلؤ المصروع (ص ۵۵) به نقل از

ابن تیمیّه آن را از موضوعات می‌شمارد.» (احادیث و قصص مثنوی، ص ۱۰۴).

درباره این حدیث همچنین نگر: کشف الخفاء، ط. خالدی، ۲ / ۸۰.

درباره تداول این حدیث نزد صوفیان نگر: فرهنگ مآثورات متون عرفانی، ص ۳۵۰ و ص ۲.

(۸) گویا ناظر است به حدیث «أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا فَخْرٌ...» (فیض القدير، ۳ / ۵۱).

(۹) که / در «ر» و «ن» از قلم افتاده ولی در «م» هست.

(۱۰) نه / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۱۱) می‌گویم / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: نمی‌گویم.

(۱۲) اللَّهُ / در «ن» و «ر» آمده است ولی در «م» نیامده.

«ن»: + تبارك و. این افزونه در «ر» و «م» نیست.

ثانی معنی خوبیست موافقِ واقع و لازم نیست که ازین عبارت بیرون آید.^۱
 و احتمال دارد که مراد از «تَجَمَّلُ^۲ در فاقه»، این باشد که اگر فقیر باشد سعی بسیار
 نمی‌کند^۳ در طلبِ رِزْق^۴ بلکه به قلیلی^۵ قناعت می‌کند و همان قلیل را^۶ به هم
 می‌رساند چنانکه منقولست به طُرُق^۷ صحیحه از حضرت سَید المرسلین - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
 وَ آلِهِ - که فرمودند: ای مردمان! بدانید که روح القدس در دلِ من وحی نمود که هیچ
 نفسی نمیرد^۸ تا روزی خود را تمام نکند اگر چه دیر^۹ آید می‌آید^{۱۰} البتّه، فَاتَّقُوا اللّٰهَ
 وَأَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ، پس چون^{۱۱} آنچه مُقَدَّر است البتّه می‌رسد پس تقوی را^{۱۲} شعارِ خود
 کنید یا^{۱۳} بترسید از حق - سُبْحَانَهُ وَ^{۱۴} تَعَالَى - و سعی بسیار مکنید در طلبِ رزق و زندهار

→ (۱۳) قرآن کریم، س ۹۳، ی ۱۱.

(۱) درباره احتمالات مختلف و اختلاف اندیشیده‌های محدثان درباره «لَا فَخْرَ»، نگر: فیض‌القدير، ۵۱/۳.

(۲) تَجَمَّلُ / «ر»: تحمل. ضبط نص، موافق است با «ن» و «م».

(۳) نمی‌کند / در «ن» نیامده. ولی در «م» و «ر» هست.

(۴) رزق / «ن»: + نمیکند. این افزونه در «ر» و «م» نیست.

(۵) قلیلی / «ر»: + قانع شد. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۶) را / در «ر» از قلم افتاده ولی در «ن» و «م» هست.

(۷) طرق / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: طریق.

(۸) صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ / در «م» و «ر» چنین است. «ن»: ص.

(۹) نمیرد / «ن» و «ر» چنین است. «م»: نمی‌میرد.

(۱۰) دیر / در «م» از قلم افتاده ولی در «ن» و «ر» هست.

(۱۱) می‌آید / در «ر» از قلم افتاده ولی در «م» و «ن» هست.

(۱۲) چون / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۱۳) را / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۱۴) یا / «ر»: تا. ضبط نص، موافق «م» و «ن» است.

که اگر روزی حلال دیر برسد چنان مکنید^۱ که از راه حرام طلب کنید. پس بدرستی که نمی‌توان رسید به آنچه نزد حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - است مگر به طاعت^۲.

و این معنی داخل است در معنیِ اَوَّل؛ پس آن^۳ اَوَّلی باشد یا آنکه اَظْهَر است.
وَ صَبْرًا فِي شِدَّةٍ: و صبر می‌کنند در سختیها، خواه در بلاها^۴ باشد و خواه در^۵ فعلِ عبادات باشد و خواه در ترکِ مَنَهیات.

و در اُمالی ست که: بر بیچارگان رحمت^۶ می‌نمایند و اگر بخشش کنند در جایی که به موقع^۷ است می‌کنند و^۸ اگر کسب کنند به رفق و مدارا می‌کنند.

وَ طَلَبًا فِي حَلَالٍ: و طلب روزی حلال می‌کنند^۹. ممکنست که طلب اَعْم از کسب باشد و دعا، بلکه نظر به متقیان^{۱۰} آنسب آنست که اوقات ایشان همگی صرف شود در قُرْبِ إِلَى اللَّهِ وَ فِي اللَّهِ وَ مَعَ اللَّهِ؛ و^{۱۱} همین معنی کسب حلال است؛ و حق - سُبْحَانَهُ -^{۱۲} به

→ (۱۵) سُبْحَانَهُ و / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۱) در طلبِ رزق... چنان مکنید / این بهره در «م» از قلم افتاده ولی در «ر» و «ن» هست.

(۲) مقایسه کنید با: کنز العمال، ۴ / ۱۹ و ۲۰، ش ۹۲۹۰ و ۹۲۸۹؛ و: جامع الأصول، ۴ / ۱۰۸، ش «۲۱۴۴»؛ و: فیض القدير، ۳ / ۱۹۱، ش ۳۰۱۲.

(۳) آن / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: او.

(۴) بلاها / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: بلا.

(۵) در / «ن»: + ترک. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۶) رحمت / در «ن» و «ر» چنین است. «م»: مرحمت.

(۷) که به موقع / در «ر» مکرر نوشته شده است.

(۸) و / «ر»: + سبب. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۹) و طَلَبًا... می‌کنند / در «ن» و «م» هست. ولی در «ر» از قلم افتاده است.

(۱۰) متقیان / «ر»: متقای. ضبطِ نص، موافق «م» و «ن» است.

(۱۱) و / در «م» و «ن» هست ولی در «ر» از قلم افتاده است.

وعدۀ خود وفا می فرماید و فرموده است که^۱: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ»^۲. و این شکسته غالباً ازین راه روزی خورده ام با جمعی کثیر. و در اخبار معتبره بل الصحیحہ^۳ وارد شده است از حضرات ائمۀ هدی - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ - که حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - چنین مقرر فرموده است که روزی مؤمنان از جانی به ایشان رسد^۴ که گمان نداشته باشند^۵ خصوصاً^۶ با ضمّ تقوی چنانکه آیه کریمه دالست بر آن.

و نَشَاطًا فِي هُدًى: ^۷ و از جمله علامات^۸ متقیان آن است که دست و پای ایشان باز است در اعمال خیر کما قَالَ^۹ تَعَالَى: «فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى»^{۱۰} یعنی^{۱۱}: «أَمَّا كَسِيٌّ كَسِيٌّ» عطا کند و متقی باشد از گناهان و تصدیق کند قول خدا و رسول را در وعده های^{۱۲} نیکو که - ثواب باشد - پس بزودی آسان می کنیم^{۱۳}

(۱۲ -) سُبْحَانَهُ / «ن»: + وقع. این افزوده در «م» و «ر» نیست.

(۱) که / در «م» هست ولی در «ر» و «ن» نیامده است.

(۲) قرآن کریم، س ۶۵، ی ۲ و ۳.

(۳) الصّحیحہ / «ر»: الصّحیحہ. ضبط نص، موافق است با «ن» و «م».

(۴) رسد / «ر»: برسد. ضبط نص، موافق «م» و «ن» است.

(۵) باشند / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: باشد.

(۶) خصوصاً / ضبط نص، موافق «م» است. «ن»: خصوصاً. در «ر» نیامده.

(۷) خصوصاً... هُدًى / در «ر» از قلم افتاده است ولی در «م» و «ن» هست.

(۸) علامات / «ر»: اعمال. ضبط نص موافق است با «ن» و «م».

(۹) قَالَ / «ر»: + اللَّهُ. این افزوده در «م» و «ن» نیست.

(۱۰) قرآن کریم، س ۹۲، ی ۵ - ۷.

(۱۱) یعنی / در «ر» آمده است ولی در «م» و «ن» نیست.

(۱۲) وعده های / «م» و «ر» و «ن»: وعده های.

بر او اعمال صالح را.

و هر چند اعتقادات^۱ راسخ تر^۲ است توفیق طاعات و عبادات^۳ بیشتر است.
و تَحَرُّجًا عَنْ طَمَعٍ: و اجتناب می کنند از طمع و آن را گناه می دانند: و طمع از خَلْقِ
مذموم است و از خالق مطلوب.

و منقول است از ائمه معصومین - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ - که جمیع خوبیها جمع شده
است در^۴ قطع طَمَعٍ از خَلْقِ^۵ و عَزَبِ مؤمنان در^۶ استغنائی ایشان است و قطع طَمَعِ^۷.

→ (۱۳) می کنیم / «م» و «ن» چنین است. «ر»: میکنم.

(۱) اعتقادات / «ر»: اعتقاد. ضبط نص، موافق است با «م» و «ن».

(۲) راسخ تر / ضبط نص، موافق با «م» و «ر» است. «ن»: راسختی.

(۳) طاعات و عبادات / ضبط نص، موافق «م» است. «ر» و «ن»: عبادات و طاعات.

(۴) در / ضبط نص، موافق با «م» و «ر» است. «ن»: از.

(۵) «... عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ - عَلَيْهِمَا السَّلَامُ -:

رَأَيْتُ الْخَيْرَ كُلَّهُ قَدْ اجْتَمَعَ فِي قَطْعِ الطَّمَعِ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ.» (أصول كافی، با ترجمه و شرح آیه
اللَّهِ كَمَرَهُای، ط. أسوه، ۲۴۴/۵ [باب الطَّمَعِ ح ۳]).

و: «قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - فِي وَصِيَّتِهِ لِابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِيَّةِ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ -: ... وَإِنْ
أَحْبَبْتَ أَنْ تَجْمَعَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ فَاقْطَعْ طَمَعَكَ بِمَا فِي أَيْدِي النَّاسِ...» (کتاب مَنْ لَا يَحْضُرُهُ
الْفَقِيه [متن و ترجمه]، نشر صدوق، ۶/۳۲۴ - ۳۳۵).

(۶) در / «ر»: از. ضبط متن، بنا بر «م» و «ن» است.

(۷) «... عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ:

شَرَفَ الْمُؤْمِنِ قِيَامُ اللَّيْلِ، وَ عِزُّهُ اسْتِغْنَاؤُهُ عَنِ النَّاسِ.» (أصول كافی، با ترجمه و شرح آیه اللّهِ
كَمَرَهُای، ط. أسوه، ۴۳۸/۴ [بابُ الْإِسْتِغْنَاءِ عَنِ النَّاسِ ح ۱]).

و: «... عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى بْنِ أَعْيَنَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - يَقُولُ:

... وَ الْيَأْسُ بِمَا فِي أَيْدِي النَّاسِ عِزٌّ لِلْمُؤْمِنِ فِي دِينِهِ...» (همان، همان ط. همان ج، ص ۴۴۰

[همان باب، ح ۴].

و اگر کسی خواهد که هر دعائی که کند مستجاب شود باید که قطع طمع از خلق بکند و از ایشان امید^۱ نداشته باشد و امید^۲ او از حق - سُبحانَهُ وَ تَعَالَى - باشد و بس؛ و هرگاه این معنی واقع شود از عبد البتّه هرچه ازو طلب کند کرامت می فرماید.^۳

و در اُمالی مذکور است^۴ که: نیکوئی^۵ می کند با همه کس یا با والدین^۶ و بر آن مستقیم است و هر چه نفسش می خواهد^۷ چشم خود را از آن بر هم می گذارد که مبادا شهوتی در قلب او به هم رسد و^۸ اگر نادانی او را مدح و ثنا گوید بدیهایی^۹ خود را

و: «... عَنْ نَجْمِ بْنِ خَطِيمٍ الْغَنَوِيِّ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: الْيَأْسُ بِمَا فِي أَيْدِي النَّاسِ عِزُّ الْمُؤْمِنِ فِي دِينِهِ؛ أَوْ مَا سَمِعْتُ قَوْلَ حَازِمٍ:

إِذَا مَا عَزَمْتُ الْيَأْسَ الْفَيْتُهُ الْغِنَى إِذَا عَرَفْتُهُ النَّفْسُ، وَالطَّمَعُ الْفَقْرُ»

(همان، همان ط، همان ج، ص ۴۴۲ [همان باب، ح ۶].)

(۱) امید / «ن»: امید.

(۲) امید / «ن»: امید.

(۳) «... عَنْ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

إِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمْ أَنْ لَا يَسْأَلَ رَبَّهُ شَيْئًا إِلَّا أُعْطَاهُ، فَلْيَتَأَسَّ مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمْ وَلَا يَكُنْ لَهُ رَجَاءٌ إِلَّا عِنْدَ اللَّهِ فَإِذَا عَلِمَ اللَّهُ - عَزَّ وَ جَلَّ - ذَلِكَ مِنْ قَلْبِهِ لَمْ يَسْأَلِ اللَّهُ شَيْئًا إِلَّا أُعْطَاهُ.» (أصول کافی، با ترجمه

و شرح آیه الله کمره ای، ط، أسوه، ۴ / ۴۴۰ [باب الاستغناء عن الناس ح ۲].)

و: «... عَنْ الزُّهْرِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا - قَالَ: «...، وَ مَنْ لَمْ يَزَجْ النَّاسَ فِي شَيْءٍ وَ رَدَّ أَمْرَهُ إِلَى اللَّهِ - عَزَّ وَ جَلَّ - فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ، اسْتَجَابَ اللَّهُ - عَزَّ وَ جَلَّ - لَهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ.»

(همان، همان ط، همان ج، همان ص [همان باب، ح ۳].)

(۴) و در اُمالی مذکور است / تنها در «ر» آمده است و در «م» و «ن» از قلم افتاده.

(۵) نیکوئی / ضبط «ن» چنین است. «م»: نیکویی. «ر»: نیکی.

(۶) والدین / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: داء الدین.

(۷) می خواهد / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: بخواید.

(۸) و / تنها در «ر» آمده است و در «ن» و «م» نیست.

(۹) بدیهای / تنها در «ر» آمده و در «م» و «ن» نیامده است.

فراموش نمی‌کند و به گفته او مَرُور نمی‌شود و همیشه بر خود می‌شمارد اَعْمَالِ قَبِيحَةٍ خود را و همیشه خود را مَقْصِر می‌داند.

يَعْمَلُ الْأَعْمَالِ الصَّالِحَةَ وَ هُوَ عَلَى وَجَلٍ: اَعْمَالِ شایسته درگاهِ اِلَهِی می‌کند و حال آنکه^۱ خایف است که مبدا^۲ مقبول نباشد به سببِ عدمِ تقوی یا عدمِ حصولِ شرایطِ قبول که^۳ سابقا گذشت.

و مِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ: و مغایرت میانِ هر دو^۴ به چند وجه است: یکی آنکه ممکن است که مراد از اَعْمَالِ سابقِ اَعْمَالِ بد باشد و اینجا اَعْمَالِ خوب^۵؛ و أَظْهَرَ آنست که اینجا، وَقْتِ عَمَلِ مُرَاد است که در حینِ کردنِ اَعْمَالِ خایفند، و در سابق، سابق^۶ مراد است یا اَعْم؛ و احتمالِ تأکید نیز هست؛ یا^۷ نقل بالمعنی راوی.

يُمْنِي وَ هُمُ^۸ الشُّكْرُ وَ يُضْبِعُ وَ هُمُ^۹ الذِّكْرُ: چون شب می‌شود همگی هَمَّتَش^{۱۰} آنست^{۱۱} که آن شب را^{۱۲} به شکرانه نعمتهای^{۱۳} اِلَهِی صرفِ طاعات و عبادات کند و چون

(۱) آنکه / در «م» و «ن» هست. ولی در «ر» از قلم افتاده است.

(۲) که مبدا / «ر»: + که. این افزونه در «ن» و «م» نیامده است.

(۳) که / در «ر» و «ن» آمده است ولی در «م» از قلم افتاده.

(۴) هر دو / در «م» و «ن» هست. ولی در «ر» از قلم افتاده است.

(۵) خوب / در «م» از قلم افتاده است ولی در «ن» و «ر» آمده.

(۶) سابق / تنها در «م» هست و در «ن» و «ر» نیامده است.

(۷) یا / «م»: با. ضبطِ نص، بنا بر «ن» و «ر» است.

(۸) هُمُ / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: هِمَّة.

(۹) هُمُ / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: هِمَّة.

(۱۰) هَمَّتَش / «ر»: همش. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است.

(۱۱) آنست / در «ن» نیامده. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۱۲) را / در «ن» نیامده. ولی در «م» و «ر» آمده است.

صبح شود همت یا کار او آنست که به یادِ الهی باشد در آن روز تا^۱ شب.

یَبِیتُ^۲ حَذِرًا وَ یُضِیْحُ قَرِحًا حَذِرًا لِمَا حَذَرَ مِنَ الْغَفْلَةِ وَ قَرِحًا بِمَا أَصَابَ مِنَ الْفُضْلِ
وَالرَّحْمَةِ: شب به روز می‌آورد و با حذر و خوف است و چون روز می‌شود خوشحال
است؛^۳ ترسان است که مبادا شب را به غفلت بگذراند و خوشحال است به سبب
رحمات و تَفَضُّلاتِ الهی در توفیقاتِ طاعات و عبادات. پس اگر گمان کند که او^۴ بدون
توفیق و تأییدِ الهی کرده است عَجَب است و مذموم است^۵ و تَقَرُّباتش در طاعات
و عبادات لغو است، و اگر عباداتش را^۶ محضِ فضلِ الهی داند، بلکه اگر نقل کند تا بیان
نعمتهای الهی یا سبب^۷ رغبتِ دیگران شود، محمود است؛ و مدار بر خلوصِ نیت است و
آن در غایتِ صعوبت است؛

إِنْ اسْتَصْعَبَتْ^۸ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فِيمَا تَكَرَّرَ لَمْ يُغْطِهَا سُؤْلُهَا فِيمَا تُحِبُّ: اگر نفس بر او^۹ سرکشی
کند در فعلِ طاعات یا ترکِ معاصی که بر نفس دشوار است، مُرَادِ نفس را بر نمی‌آورد که
این^{۱۰} افعال را به جا نیاورد، بلکه مخالفتِ نفس می‌کند و این افعال^{۱۱} را به جا می‌آورد؛

— (۱۳) نعمتهای / «ن»: نعمت. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۱) تا / «م»: یا. ضبطِ نص، موافقِ «ر» و «ن» است.

(۲) یبیت / «ن»: بنیت. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۳) است / «ن»: + و. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۴) که او / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است. «ر»: او که.

(۵) و مذموم است / در «ر» مُکَرَّر کتابت گردیده است.

(۶) را / در «ر» از قلم افتاده ولی در «م» و «ن» آمده است.

(۷) سبب / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: بسبب.

(۸) استصعبت / ضبطِ نص، موافقِ «م» است. «ن» و «ر»: استصعب («ر» بدونِ حَرَکَتگذاری).

(۹) او / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: آن.

(۱۰) این / در «م» و «ن» هست ولی در «ر» از قلم افتاده است.

و محتمل است^۱ که مُراد این باشد که اگر متقی اراده کند و نفسِ اطاعت^۲ او نکند، اگر نفس نیز اراده کند بعد از این مثل آنکه گرسنه یا تشنه شود نان و آبش نمی‌دهد تا بعد از این اگر اراده بکند نفس همراهی کند و تنبلی را شعار خود نکند؛ و اعم از هر دو گرفتن، اولی است که در اینجا مخالفتِ نفس بکند و بعد از این نیز مخالفتش را ترک نکند.

قُرَّةُ عَيْنِهِ^۳ فِيمَا لَا يَزُولُ وَ زَهَادَتُهُ فِيمَا لَا يَبْقَى: روشنائی^۴ چشمِ متقی در چیزیست که زوال ندارد و آن صفاتِ کمال است^۵ و اعمالِ صالح، و زهد او در چیزیست^۶ که بقا ندارد. رغبتش در بهشت دائم^۷ است و نفرتش از دنیایِ فانیهست که به هیچ اَحَدی وفا نکرده است.

يَمْزُجُ^۸ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ: مُنْضَم می‌گرداند^{۱۰} حِلْم را به عِلْم.
چون غالبِ اوقات شیطان^{۱۱} برمی‌انگیزاند جمعی را^{۱۲} از جهتِ آزارِ علما به عنوانِ

→ (۱۱) أعمال / «ر»: افعال. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است.

(۱) محتمل است / «ر»: + این. «م» و «ن» این افزونه را ندارند.

(۲) إطاعت / «ر»: طاعت. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است.

(۳) عَيْنِهِ / ضبطِ «ر» و «ن» چنین است. «م»: عَيْنِهِ.

(۴) روشنائی / «م»: روشنائی. ضبطِ نص، موافق است با «ن» و «ر».

(۵) است / در «ر» از قلم افتاده. «م» از بُن عبارت را ندارد. بنا بر «ن» ضبط شد.

(۶) در چیزیست که زوال... چیزیست / این بهره در «م» بکلی از قلم افتاده است. در «ن» هست. در «ر» نیز - جُز یک لفظِ «است» که پیشتر مذکور افتاد - هست.

(۷) دائم / ضبطِ نص، موافقِ «ر» است. «م» و «ن»: دایم.

(۸) يَمْزُجُ / «م»: يَمْزُجُ. در «ر» و «ن» حَرَكَتْگذاری نشده است.

(۹) بِالْعِلْمِ / «ر»: + یعنی. این افزونه در «ن» و «م» نیست.

(۱۰) می‌گرداند / «ر»: می‌کند. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است.

(۱۱) شیطان / «ن»: + را. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

مباحثه و مجادله، اگرچه به عنوان استفسار از مسئله باشد، و بسیار است که سفاقت و بی‌خردی^۱ می‌کنند، پس لازم است که عالمِ جِلْمِ پورِزَد و از او بگذراند و اِلَّا سببِ ازدیاد^۲ آزار^۳ عالم^۴ می‌شود. لهذا احادیثِ بسیار^۵ برین^۶ مضمون وارد شده است که عالم کسی است که با جِلْم و بُردباری^۷ باشد و حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - دوست می‌دارد حلیم را.

و ممکن است که مُراد از «جِلْم»، عقل باشد، یعنی می‌باید که هرچه را بداند نیکو تفکر^۸ و تعقل نماید تا علم در دل او جا کند و غالبِ احوالِ علما آنست که علم ایشان در کتاب ایشان است، درین صورت کتاب عالم و فاضل است!!
و در اُمالی ست که: مزوج می‌گرداند جِلْم را به عقل و هر جا^۹ که عقل حکم می‌کند که جِلْم خوب است جِلْم می‌وَرَزَد، و اگر جِلْم ضرر داشته باشد به عقل عَمَلْ کُند؛ می‌بینی او را^{۱۰} که دور است از او تَبَلّی و همیشه مردانه می‌کوشد در بندگیِ اِلَهِی^{۱۱}.

— (۱۲) برمی‌انگیزاند جمعی را / چُنین است در «م» و «ن». «ر»: جمعی را برمی‌انگیزاند.

(۱) بی‌خردی / «م» و «ن» چُنین است. «ر»: بی‌خودی.

(۲) ازدیاد / «ر»: + و. این افزونه در «م» و «ن» نیامده است.

(۳) آزار / در «ن» از قلم افتاده ولی در «م» و «ر» هست.

(۴) عالم / چُنین است در «م» و «ن». «ر»: علما.

(۵) بسیار / در «م» و «ن» هست ولی در «ر» از قلم افتاده.

(۶) برین / «م»: باین. ضبطِ نص، موافق است با «ن» و «ر».

(۷) بردباری / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: بردواری.

(۸) تفکر / «ن»: + کند. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۹) هر جا / «ن» چُنین است. «ر»: هرچه را. «م» از بُن ندارد.

(۱۰) او را / در «ن» نیست. ضبطِ نص بنا بر «ر» است. «م» عبارت را از بُن ندارد.

(۱۱) و در اُمالی ست که... بندگیِ اِلَهِی / در «ن» و «ر» (با اختلافاتِ پیشگفته) هست ولی در —

وَالْقَوْلَ بِالْعَمَلِ: و مخلوط کرده است قول را به عمل.

و غالب آنست که آنچه دانسته‌اند^۱ به دیگران می‌گویند و خود به آن عمل^۲ نمی‌نمایند^۳ و غافلند ازین^۴ آیه کریمه که^۵: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ^۶» (بلخ)^۷: آیا امر می‌کنید مردمان را به خوبی و نیکی و فراموش می‌کنید^۸ خود را و حال آنکه شما تلاوت می‌کنید کتاب خدا را^۹؟ آیا^{۱۰} عقل ندارید^{۱۱} یا عقل خود را به کار نمی‌فرمائید؟ و جانی دیگر فرموده است که: ای مؤمنان! چرا می‌گوئید چیزی را که^{۱۲} خود^{۱۳} به جا نمی‌آورید، بزرگست گناه شما^{۱۴} که گوئید و به آن عمل نکنید^{۱۵}.

→ «م» از بُن از قلم افتاده است.

(۱) دانسته‌اند / «ر»: چُنین است. «م» و «ن»: دانستند.

(۲) به آن عمل / ضبط نص، موافق «م» است. «ر»: عمل بان. «عمل» در «ن» نیامده.

(۳) نمی‌نمایند / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: مینمایند.

(۴) ازین / در «م» و «ر» چُنین است. «ن»: از.

(۵) که / در «ر» و «ن» نیست. ولی در «م» آمده.

(۶) قرآن کریم، س ۲، ی ۴۴.

«وَأَنْتُمْ» در «م» و «ن» آمده است ولی در «ر» نیامده.

(۷) إلخ / در «م» و «ر» چُنین است. «ن»: الی اخر.

(۸) می‌کنید / «ر»: + نفس. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۹) را / در «ر» نیامده است ولی در «م» و «ن» آمده.

(۱۰) آیا / در «ر» و «م» چُنین است. «ن» ندارد.

(۱۱) آیا عقل ندارید / در «ن» از قلم افتاده.

(۱۲) که / «م» و «ن» چُنین است. «ر»: و.

(۱۳) خود / «ن»: + بدان عمل نمی‌کنید و انرا. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۱۴) گناه شما / «م» چُنین است. «ر»: شما را. «ن»: خدا بر شما.

(۱۵) قرآن کریم، س ۶۱، ی ۲ و ۳.

تَرَاهُ قَرِيبًا أَمَلُهُ^۱: می بینی او را که اَمَل و دوراندیشی او نزدیکست، یعنی کارهای خیر را به تعویق نمی اندازد.

قَلِيلًا زَلُّهُ: لغزشی او اندکست و اگر ازو صغیره^۲ صادر شود^۳ نادر است و بسیار کم است.

و ممکنست^۴ که مراد از قَلْتُ، عدم باشد، چنانکه متعارف است که می گویند^۵: فلانی^۶ کم این کارها را^۷ می کند یعنی نمی کند.

و در اُمالی ست که انتظارِ أَجَلِ موعود می کشد و همیشه به یاد خداست و از گناهانِ خود ترسان است و جَهَّالَت و سَفَاهَت و جنگ و جَدَلِ عَبَث نمی کند مانند جُهَّال^۸.
خَاشِعًا قَلْبُهُ: با خشوع و خضوع^۹ است دل او و همیشه گریان و سوزان است و^{۱۰} چشم خود را خوابانیده^{۱۱} به پیش پا نظر می کند^{۱۲} که مبادا نظر به جانی اندازد که نباید انداخت.

(۱) أَمَلُهُ/ «ن»: + و. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۲) صغیره/ «ر» و «ن» چنین است. «م»: صغیر.

(۳) شود/ «م»: میشود. ضبط نص، بنا بر «ر» و «ن» است.

(۴) و ممکنست/ در «ر» مکرر نوشته شده است.

(۵) می گویند/ «ر»: + که. «م» و «ن» این افزونه را ندارند.

(۶) فلانی/ در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۷) را/ در «م» نیامده ولی در «ن» و «ر» آمده است.

(۸) جُهَّال/ در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» آمده.

(۹) با خشوع و خضوع/ ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: با خضوع و خشوع.

(۱۰) و/ در «م» نیامده ولی در «ن» و «ر» آمده است.

(۱۱) خوابانیده/ ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: خوابانیده.

(۱۲) به پیش پا نظر می کند/ در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

و هر که بزرگواری و عظمتِ الهی را دانست^۱ دلِ او خاشع می شود چنانکه به طُرُقِ متعدّده منقول است که حضرت سید الانبیا^۲ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمودند که^۳: «مَنْ عَرَفَ^۴ اللَّهَ وَعَظَّمَهُ^۵ مَنَعَ^۶ فَأَمِنْ الْكَلَامِ»^۷ (إلخ) که هر که حق - سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى - را^۸ بشناسد و عظمت و جلالِ او را بداند منع می کند دهانِ خود را از گفتنِ هر چه به کار نیاید و منع می کند شکمِ خود را از خوردنی مگر به قدرِ ضرورت، و به تعبیر می اندازد خود را به روزه روز و^۹ عباداتِ شب تا صبح^{۱۰} برای^{۱۱} ایستادن. جمعی از صحابه

- (۱) دانست / در «م» مخدوش است و خوانده نمی شود. ضبطِ نص، موافق است با «ن» و «ر».
- (۲) سید الانبیا / «م» و «ن» چنین است. «ر»: سید الانبیا.
- (۳) که / در «م» و «ن» هست ولی در «ر» نیامده.
- (۴) عَرَفَ / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: أَعْرِفَ.
- (۵) عَظَّمَهُ / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: عَظَّمْتَهُ.
- (۶) مَنَعَ / ضبطِ نص، موافقِ «م» است. «ن»: مَنَعَ. در «ر» حَرَكَتْگذاری نشده است.
- (۷) این حدیث شریف - با تفاوت در ضبطِ نصوص - مذکور است در: أصولِ کافی، با ترجمه و شرح آیه الله کمره ای، ص ۴۰ و ۴۲، ش ۲۵ (باب المؤمن و علامات و صفاته)؛ و: مرآة العقول، ۹ / ۲۵۳ - ۲۵۵؛ و: روضة الواعظین، ۲ / ۸۲؛ و: الوافی، ۴ / ۱۷۵ و ۱۷۶؛ و: ...
- نصِ کامل حدیث بنا بر اصولِ کافی (ط. پیشگفته) از این قرار است:
... عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ -: مَنْ عَرَفَ اللَّهَ وَعَظَّمَهُ مَنَعَ فَأَمِنْ الْكَلَامِ، وَبَطْنُهُ مِنَ الطَّعَامِ، وَعَنِ نَفْسِهِ بِالصَّيَامِ وَالْقِيَامِ.
قَالُوا: يَا أَبَانَا يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَؤُلَاءِ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ؟
قَالَ: إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ سَكَنُوا فَكَانَ سُكُونُهُمْ ذِكْرًا، وَنَظَرُوا فَكَانَ نَظَرُهُمْ عِبْرَةً، وَنَطَقُوا فَكَانَ نُطْقُهُمْ حِكْمَةً، وَمَشَوْا فَكَانَ مَشْيُهُمْ بَيْنَ النَّاسِ بَرَكَةً؛ لَوْلَا الْإِجَالُ الَّتِي قَدْ كُتِبَتْ عَلَيْهِمْ، لَمْ تَقْرَأْ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ خَوْفًا مِنَ الْعَذَابِ وَشَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ.
- (۸) را / در «ر» و «ن» آمده است ولی در «م» از قلم افتاده.
- (۹) و / «ر»: + به. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

گفتند: پدران و مادران ما^۱ فدای تو باد! یا رسول الله! آیا این^۲ جماعت اولیاء الله و دوستان حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - اند؟ حضرت فرمود که: اولیاء الله^۳ صفات دیگر دارند^۴. اولیاء الله جمعی اند که اگر خاموش باشند و به زبان ذکر نگویند، خاموشی ایشان ذکر است و به یاد خداوند خود مشغولند، و اگر به جانی نظر کنند به هرچه نظر کنند^۵ نظر ایشان عبرت است - و عبرت^۶ گاهی در فناء دنیا است که به خاطر^۷ خود درآورند که چندین قرن برین شهر و برین ده یا برین خانه گذشته است و ساکنانش همه رفته اند و عن قریب است که ما هم رفته ایم و اگر نظر کنند به چیزی از حیوانات یا نباتات یا غیر آن تفکر کنند و گویند که خداوند^۸ اینها قادر و عالم^۹ و حکیم و مُرید است - و هر کسی^{۱۰} به نحوی عبرت می گیرد: یکی از مصنوع به صانع می رود و دیگری^{۱۱}

→ (۱۰) صباح / «م» و «ر» چنین است. «ن»: صبح.

→ (۱۱) پای / «ن» چنین است. «م»: پا. «ر» ندارد.

(۱) ما / در «ر» از قلم افتاده است ولی در «م» و «ن» آمده.

(۲) این / «ن» و «ر» چنین است. «م»: این.

(۳) اولیاء الله و دوستان حق سبحانه و تعالی / ضبط نص، موافق «م» است. «ن»: اولیاء الله و دوستان حق تع. «ر»: دوستان حق سبحانه و تعالی و اولیاء الله.

(۴) اولیاء الله / «م»: اولیاء الله. ضبط نص، موافق است با «ن» و «م».

(۵) دارند / «م» و «ن»: + یا. «ر» این افزونه را ندارد.

(۶) به هرچه نظر کنند / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۷) عبرت / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: ایشان.

(۸) خاطر / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: خواطر.

(۹) خداوند / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: خداوندان.

(۱۰) عالم / ضبط نص، بنا بر «م» و «ن» است. «ر»: علیم.

(۱۱) هر کسی / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: هر کس.

(۱۲) دیگری / چنین است در «ن» و «ر». «م»: دیگر.

از صانع به مصنوع می‌رود^۱.

نگردد ذاتِ او روشن ز آیات که آیاتست روشن‌گشته از ذات
 زهی اَبَلَّةُ که او^۲ خورشیدِ تابان به نورِ شمع جوید در بیابان^۳
 و اگر به سخن درمی‌آیند سخنانِ ایشان همه حکمتست که از جنابِ اقدس^۴ الهی بر
 زبانِ ایشان جاری می‌شود، و اگر راه می‌روند راه‌رفتنِ ایشان در میانِ مردمان^۵ برکت
 است. اگر نه اَجَلی باشد که بر ایشان نوشته‌اند، قرار نمی‌گرفت ارواحِ ایشان در بدنهای
 ایشان از خوفِ عذابِ الهی و از شوقِ ثوابِ نامتناهی.

قَائِنَةُ^۶ نَفْسُهُ: و خود را^۷ قانع کرده‌اند^۸ به قَلیلی از خوردن و آشامیدن؛ چون نظر
 کرده‌اند^۹ به دنیا و دیده‌اند^{۱۰} که محلّ رحیل است و مزرعة آخرت است^{۱۱} به قَلیلی

(۱) می‌رود / «ن»: + «رباعی». این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۲) او / «ن»: آن. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۳) این دو بیت، دیگرگشته دو بیت جداگانه و بافاصله از گلشن راز شیخ محمود شبستری (ظ. درگذشته به ۷۲۰ ه. ق.) است؛ و ضبط آنها در گلشن راز چنین است:

چو آیات است روشن‌گشته از ذات نگرده ذاتِ او روشن ز آیات (ب ۱۱۴)

زهی نادان که او خورشیدِ تابان به نورِ شمع جوید در بیابان (ب ۹۴)

(مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، تصحیح صمد مؤجد، ص ۷۱ و ۷۰).

(۴) اقدس / «ر»: حکمت. ضبط نص، موافق «ن» و «م» است.

(۵) مردمان / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: ایشان.

(۶) قَائِنَةُ / ضبط نص، موافق «م» است. «ن»: قَائِنَةُ.

(۷) خود را / ضبط نص، موافق «م» است. «ن»: خودا. «ر»: خود.

(۸) کرده‌اند / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: کرده است.

(۹) کرده‌اند / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: کرده است.

(۱۰) دیده‌اند / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: دیده.

(۱۱) خبر مشهوری است که: «الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ» (درباره آن و بحث در جستجوی

قناعت نموده‌اند^۱ و در تحصیل آخرت می‌کوشند^۲.

مَنْزُورًا^۳ أَكْلَهُ^۴: خوردن ایشان^۵ اندک است، آن مقدار که قوت عبادت داشته باشند^۶، و پرخوردن سبب^۷ تنبلی است و مانعست از عبادت و^۸ بیداری شب^۹.
سَهْلًا أَمْرُهُ: کار را بر خود آسان کرده است در هر بابی.

حَرِيْزًا دِيْنَهُ^{۱۰}: چون ترک دنیا کرده است^{۱۱} دین خود را محافظت نموده است و می‌نماید به أدلة قاطعه و براهین^{۱۲} باهره و اعمال صالحه^{۱۳}.
مَيْتَةً شَهْوَتُهُ^{۱۴}: خواهشهای جسمانی باطل^{۱۵} ازو زایل شده است و شهوتش مُرده است.

→ اسنادش، نگر: کشف الخفاء، ط. خالدي، ۱ / ۳۶۴؛ و: أحاديث و قصص مثنوی، ص ۳۵۸.

(۱) نموده‌اند / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: نموده است.

(۲) می‌کوشند / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: می‌کوشد.

(۳) مَنْزُورًا / ضبط نص، موافق «م» و «ن» است. «ر»: منذورا.

(۴) أَكْلَهُ / ضبط نص، موافق «م» است. «ن»: أَكْلَهُ. «ر»: حَرَكَتْكَذاری نشده.

(۵) ایشان / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: او.

(۶) باشند / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: باشد.

(۷) سبب / در «م» و «ن» آمده است. ولی در «ر» از قلم افتاده.

(۸) عبادت و / در «ر» از قلم افتاده. در «ن» و «م» آمده است.

(۹) شب / «ن»: + و. این افزوده در «م» و «ر» نیست.

(۱۰) حَرِيْزًا دِيْنَهُ / در «ر» مخدوش کتابت شده.

(۱۱) در هر بابی... کرده است / در «ن» از قلم افتاده.

(۱۲) و براهین / در «ر» مکرر نوشته شده است.

(۱۳) صالحه / «ر»: صالحه. ضبط نص موافق است با «م» و «ن».

(۱۴) مَيْتَةً شَهْوَتُهُ / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: حَرِيْزًا دِيْنَهُ.

(۱۵) باطل / در «ر» از قلم افتاده ولی در «م» و «ن» آمده.

مَكْظُومًا غَيْظُهُ^۱: خشم او فرونشسته است و اگر از جا درآید نادرًا^۲، خشم خود را فرومی‌برد و^۳ خشم خود را به کار نمی‌برد با آنکه قادر است بر معارضه، گما قالَ تَعَالَى: «وَالْكَاطِبِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ»^۴؛ مدح فرموده است جمعی را که خشم خود را فرومی‌نشانند و عفو می‌کنند از مردمانی^۵ که با ایشان بدی کنند^۶ و در عبارت متن زیادتی هست که به لفظِ مفعول^۷ آورده‌اند و^۸ اشاره است به آن^۹ که خشم خود را فرونشانیده‌اند^{۱۰} یکجا که خشم نمی‌کنند که محتاج به دفع آن باشند و^{۱۱} نفوس ایشان کامل شده است.

و در امالی این زیادتی هست که: منتظرِ اجلند^{۱۲} اَنَا فَاثًا و مرگ را^{۱۳} در برابر دارند^{۱۴} و

(۱) مَكْظُومًا غَيْظُهُ / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: مَيْتَهُ شَهْوَتَهُ.

(۲) نادرًا / چنین است به تنوین در «م» و «ن». «ر»: نادرًا.

(۳) خشم خود را فرومی‌برد و / در «ن» از قلم افتاده است.

(۴) قرآن کریم، س ۳، ی ۱۳۴.

در «م» «الْغَيْظُ» آمده است. «ن»: الْغَيْظُ، در «ر» حَرَكَةُ الْغَيْظِ نَشْدَةُ.

(۵) مردمانی / «م» و «ن» چنین است. «ن»: مردمان.

(۶) کنند / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است. «ر»: می‌کنند.

(۷) مفعول / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: مفعول.

(۸) آورده‌اند و / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: در آورده‌اند.

(۹) آن / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است. «ر»: این.

(۱۰) فرونشانیده‌اند / «م»: فرونشانیده. «ن»: فرونشانیده. ضبطِ نص، موافقِ «ر» است.

(۱۱) و / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: که.

(۱۲) منتظرِ اجلند / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: مُنْتَظَرًا أَجَلَهُ. ظ. نخست ضبطِ

«ن» نیز موافقِ متن ما بوده ولی کسی - از سر ناآگاهی - آن را دستکاری کرده است.

(۱۳) را / در «ن» نیامده است. در «م» و «ر» آمده است.

(۱۴) در برابر دارند / «ر»: در برابر دارند. ضبطِ نص موافق است با «م» و «ن».

همسایه ایشان از شرِّ ایشان ایمن است و تکبرِ ایشان ضعیف است یعنی تکبر ندارند و اگر دارند استغناست^۱ از خلاق که شبیه است^۲ به تکبرِ ضعیف و قویست صبرِ او که در بلا مطلقاً جَزَع^۳ نمی‌کند^۴ و بسیار است ذکرِ او و همیشه به یادِ حق -سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى- است و کارهایِ او بر وفقِ علم و حکمت است. اگر سخنی یا چیزی به او سپارند به امانت، اظهارِ آن نمی‌کند به دوستانِ خود، و^۵ اگر شهادتی نزدِ او باشد از جهتِ دشمنان، او کتمانِ شهادت نمی‌کند^۶ و دشمنیِ او را مانعِ شهادت نمی‌سازد^۷، و ریا نمی‌کند در هیچ عملی از اعمالِ خیر و همه را خالص از جهتِ رضایِ الهی به جا می‌آورد و ترک نمی‌کند هیچ عملِ خوب را از رویِ شرم چنانکه احمقان می‌کنند.

الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ: همه کس^۸ از او امیدِ احسان دارند یا همه کس به او^۹ امیدِ خوبی دارند و گمانِ بدی به او نمی‌برند و همه کس از شرِّ او ایمن‌اند به هر دو معنی: معنی اول آنست که نفعِ او به مردمان می‌رسد و شرِّ او به کسی نمی‌رسد ازین جهت از شرِّ او ایمنند. دویم آنکه همه کس به^{۱۰} او گمانِ^{۱۱} خوبی دارند که هر چه می‌کند خوب

(۱) استغناست / «ن»: + که (الْبَتَّةُ خَطٌّ تَرْقِینَ بَارِیکِی هَم رُویش کَشِیدَه شده). این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۲) است / در «ر» نیامده است ولی در «م» و «ن» هست.

(۳) جَزَع / «م» و «ر» چُنین است. «ن»: جرح.

(۴) نمی‌کند / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است. «ر»: نمی‌کنند.

(۵) و / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» آمده.

(۶) نمی‌کند / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: نمی‌کنند.

(۷) نمی‌سازد / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: نمیشوند.

(۸) کس / در «ر» از قلم افتاده ولی در «م» و «ن» هست.

(۹) به او / ضبطِ نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: ازو.

(۱۰) به / «ر»: از. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است.

است و گمان ندارند که بدی کنند^۱، نه به خود و نه به دیگری.

إِنْ كَانَ فِي الْغَافِلِينَ كُتِبَ^۲ مِنَ^۳ الذَّاكِرِينَ وَإِنْ كَانَ فِي الذَّاكِرِينَ لَمْ يَكُتَبْ مِنَ الْغَافِلِينَ: اگر در مجلس و محفل^۴ غافلان باشد غفلت ایشان درو تأثیر نمی‌کند و او را از جمله ذاکرین می‌نویسند چون در هر^۵ حالی با یاد^۶ حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - است و یا آنکه تذکیر ایشان می‌کند^۷ و ایشان را به ذکرِ الهی^۸ می‌دارد^۹ و او را با ذاکرین می‌نویسند، نه با غافلان؛ و مؤید این معنی است نسخه فی^{۱۰}؛ و اگر با ذاکران باشد او را غفلت حاصل نمی‌شود و او را از غافلان نمی‌نویسند و یا آنکه اگر غفلت داشته باشد مُتَنَبِّه می‌شود و^{۱۱} یا آنکه با ایشان می‌نشینند تا غافل نشود و او را از جمله غافلان نمی‌نویسند^{۱۲} یا اگر به حسب ظاهر ذکر نکند دلش ذاکر است و اگر زبانش به ذکر مشغول باشد دلش نیز به

→ (۱۱) گمان / «ر»: امید. ضبط نص، موافق «م» و «ن» است.

(۱) کنند / ضبط نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: کنند.

(۲) کُتِبَ / ضبط نص، موافق «م» است. «ن»: کُتِبَ. «ر»: حَرَكَةُ كُتِبَ نَشْدِيدَةً.

(۳) مِنْ / در «م» بین السَّطُور آمده است «فی خ».

(۴) محفل / ضبط نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: محفل.

(۵) هر / در «ر» نیامده است ولی در «م» و «ن» هست.

(۶) با یاد / در «م» مخدوش است و بروشنی خوانده نمی‌شود. ضبط نص، موافق است با «ن» و «ر».

(۷) می‌کند / «م» و «ن» چنین است. «ر»: می‌کنند.

(۸) الهی / ضبط نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: حَالِي.

(۹) می‌دارد / «م» و «ن» چنین است. «ر»: می‌دارند.

(۱۰) فی / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: کافی.

(۱۱) و یا آنکه اگر غفلت داشته... می‌شود و / در «ر» از قلم افتاده. در «ن» هم نیست. بنا بر «م» ضبط شد.

(۱۲) یا آنکه اگر غفلت داشته باشد... از جمله غافلان نمی‌نویسند / در «ن» از قلم افتاده.

ذکرِ الهی است و از غافلان نیست؛ چون مدار بر ذکرِ قلب است و لسان مُذَكِّرِ قلب است و این معنی اربط است^۱ به ماقبل خصوصاً^۲ به معنیِ اخیر چون خاطر جمع است که از او بد نمی آید و خوب می کند پس اگر به حسبِ ظاهر غافل نماید خود را، به حسبِ واقع غافل نیست و^۳ اگر به حسبِ ظاهر ذاکر باشد و^۴ خوفِ ریا و نفاق باشد مثلِ أَكْثَرِ خَلَایِقِ خاطر جمع است که مُرانی نیست و در^۵ هر دو حال محمود است و نامش^۶ در جریدهِ ذاکران مکتوب است نزدِ حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى -

يَعْفُو^۷ عَنْ ظَلَمَةٍ^۸؛ اگر کسی به او ستم کند او عفو می کند و تلافی نمی کند هر چند مستحقِ قصاص هست^۹.

و يُعْطِي مَنْ حَرَمَهُ؛ و عطا می کند کسی را که او را محروم کرده باشد و به او عطا نکرده باشد یا حقِ او را برده باشد.

و يَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ؛ و وصل و نزدیکی می کند با کسی که از او^{۱۰} قطع^{۱۱} یا دوری کند. و غالب آنست که اطلاق می کنند وصل را در رَجِم یعنی اگر خویشان با او دوری کنند

(۱) یعنی: مربوط تر است.

(۲) خصوصاً / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: خصوصاً.

(۳) اگر به حسبِ ظاهر غافل... نیست و / در «ر» از قلم افتاده ولی در «م» و «ن» آمده است.

(۴) و / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: در.

(۵) در / چنین است در «ن» و «م». در «ر» از قلم افتاده است.

(۶) نامش / چنین است در «ن» و «م». «ر»: نامه.

(۷) يَعْفُو / «ر»: يعفوا. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است.

(۸) ظَلَمَةٌ / «ر»: + و. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۹) هست / در «ن» از قلم افتاده است. ولی در «م» و «ر» آمده.

(۱۰) از او / چنین است در «م» و «ن». «ر»: او.

(۱۱) قطع / «ن»: + کند. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

یا قطع رَحِم کنند او صله رَحِم می‌کند^۱ و با ایشان اُلفت می‌نماید یا^۲ إحسان و اِکرام.
و در اخبارِ صحیحہ^۳ وارد است که این سه^۴ صفت از مکارمِ اخلاق است و از اخلاقِ
حَسَنه است در دنیا و^۵ آخرت.

و در اُمالی زیادتی هست که: حِلْم و بُردباری با عقل و کیاست ازو مفقود نیست
و تعجیل نمی‌کند در کاری که شک داشته باشد^۶ در خوبی و بدیِ او^۷، بلکه تأمل
و فکر^۸ می‌کند، اگر یقین^۹ خوب است می‌کند و اِلّا نمی‌کند، یا آنکه اگر گمان به کسی
بَرَد که با او بد کرده است در مقامِ بدی در نمی‌آید به مجردِ شک یا گمان، و می‌گوید که
شاید دیگری کرده باشد یا به دیگری گفته باشد و عفو می‌کند اگر یقین شود که او کرده
است یا به او گفته است.

بَعِيدًا فُحْشَةً؛ دور است فُحْش از او^{۱۰}.

-
- (۱) وصل را در رحم... صله رحم می‌کند / «ن» اشتباهاً این عبارت را مکرر آورده و البته در
تکرار «یا قطع رحم کنند» را از قلم انداخته است.
(۲) یا / «م»: با. ضبط نص موافق «ن» و «ر» است.
(۳) صحیحہ / «ر»: صحیحہ. ضبط نص، موافق «م» و «ن» است.
(۴) سه / در «ر» از قلم افتاده است ولی در «م» و «ن» آمده.
(۵) و / «ن»: + در. این افزونه در «م» و «ر» نیست.
(۶) باشد / «ن» ندارد. در «م» و «ر» آمده است.
(۷) او / «ن» ندارد. در «م» و «ر» آمده است.
(۸) فکر / «ن»: تفکر. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.
(۹) یقین / چنین است در «م» و «ن»، «ر»: یقین.
(۱۰) از او / چنین است «ر». «ن»: او. «م» مخدوش است و بروشنی قرائت نمی‌گردد ولی گویا
«ازو» بوده است.

و فُحْش هر عَمَلی است که بسیار قبیح باشد یا قبیح باشد^۱، چون زنا و لواط و افترا.
به هریک ازین دو^۲ یعنی^۳ نمی‌کند و گمان به او نمی‌رود که قبیحی ازو صادر شود
چون ازو بعید است.

و در اُمالی: بَعِيدًا جَهْلُهُ یعنی جهل ازو^۴ دور است چون عَالِمٌ است^۵ یا سَفَاهَت
و مجادله نمی‌کند^۶ در هیچ باب خصوصاً^۷ در مباحثه علوم چنانکه دَأْب^۸ طَلَبه^۹ است
الحال^{۱۰}، بلکه همیشه بوده است!

لَيْتَا قَوْلُهُ: به نرمی و همواری گفتگو می‌کند^{۱۱}، خصوصاً^{۱۲} با خصم، سیما^{۱۳} پاکسانی که
امید باشد که قبول کنند حق را.

(۱) یا قبیح باشد / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» آمده.

(۲) دو / در «م» مخدوش است و بروشنی قرائت نمی‌شود.

در «ن» به إزای عبارت «به هریک ازین دو» که از بُن ندارد، این عبارت را دارد: «و غالباً و
غالباً بر گفتار زشت اطلاق می‌کنند».

(۳) یعنی / «ر» و «ن» و «م»: یعنی. احتمال دارد «معنی» بوده و تصحیف شده باشد.

(۴) ازو / «ر»: از او. «م» ندارد. ضبط نص بنا بر «ن» است.

(۵) چون عالمست / «ن» ندارد. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۶) نمی‌کند / ضبط نص، بنا بر «م» و «ر» است. «ن»: نمی‌کنند.

(۷) خصوصاً / ضبط نص، بنا بر «م» و «ر» است. «ن»: خصوصاً.

(۸) دَأْب / «ن»: + اهل. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۹) «طَلَبه (= طالبان علوم دینی)»، جمعی است که فارسی‌زبانان متأخر به جای مفرد استعمال
کرده‌اند و مَاتِن - علیه الرَّحْمَةُ - در همان معنای اصلی به کار برده است.

(۱۰) الحال / «ن»: + و. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۱۱) می‌کند / ضبط نص، موافق «م» است. «ن» و «ر»: می‌کنند.

(۱۲) خصوصاً / ضبط نص، بنا بر «م» و «ر» است. «ن»: خصوصاً.

(۱۳) سیما / یعنی: به ویژه.

غَائِبًا^۱ مُتَكَرِّرًا حَاضِرًا مَعْرُوفًا: بدی او غایب باشد و^۲ خوبی او حاضر باشد، یعنی هرچه مخالف عقل صریح و شرع صحیح باشد از و صادر نشود در قول و فعل، و هرچه حسن باشد نزد عقل کامل و در^۳ شریعت غرّا از و واقع شود. مجملًا^۴، واجبات و مندوبات را به جا آورد و محرمات و مکروهات بلکه مباحات را^۵ نیز نکند. و ممکن است که مراد از «مُنْكَر»^۶، بدی با خلق باشد، و مقصود از^۷ «معروف»، نیکویی با^۸ ایشان باشد که بدی او به کسی^۹ نرسد و نیکی او به همه کس رسد. و در اُمالی به زیادتى صَادِقًا قَوْلُهُ حَسَنًا فِعْلُهُ: سخنی او راستست^{۱۰} و فعل او نیکو^{۱۱}. مُقْبَلًا خَيْرُهُ مُدْبِرًا شَرُّهُ: خوبی او اقبال کرده است و^{۱۲} بدی او پشت کرده است؛ یعنی صفاتِ رذیله و اعمالِ قبیحه را^{۱۳} از خود دور کرده^{۱۴} و اخلاقی حسنه و اعمالِ محبوبه او

(۱) غَائِبًا / ضبط نص، بنا بر «م» و «ر» است. «ن»: غَائِبًا.

(۲) و / در «ن» و «ر» هست. در «م» از روی عکسِ موجود نزد ما نمی توان تشخیص داد که هست یا نه.

(۳) در / «ر» ندارد ولی در «ن» و «م» آمده است.

(۴) مجملًا / در «ن» و «ر» هست. در «م» از روی عکسِ موجود پیدا نیست که هست یا نه.

(۵) را / در «ر» از قلم افتاده ولی در «م» و «ن» آمده است.

(۶) منکر / «ر»: خلق. ضبط نص موافق «م» و «ن» است.

(۷) از / در «ر» بالای سطر با رمز «خ» افزوده شده ولی در «م» و «ن» در متن آمده است.

(۸) با / ضبط نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: نه.

(۹) کسی / ضبط نص، موافق است با «م» و «ر». «ن»: کس.

(۱۰) راستست / چنین است در «م» و «ن». «ر»: راست.

(۱۱) نیکو / چنین است در «م». «ن»: نیکوی. «ر»: نیکو باشد.

(۱۲) و / در «ر» از قلم افتاده ولی در «م» و «ن» آمده.

(۱۳) را / در «ر» از قلم افتاده ولی در «ن» و «م» آمده است.

(۱۴) کرده / «ر»: + است. این افزوده در «م» و «ن» نیست.

در تَزَايُد باشد روز به روز و ساعت به ساعت. پس هرگاه چُنین شده باشد چه گنجایش دارد که بدی با أَحَدی بکُند یا نیکی که ممکن باشد با خَلْق نکند؟ - که به منزله دلیلِ مطلوبِ سابق باشد؛ و ممکن است که نتیجه آن باشد که هر که با خَلْقِ اِلَهِی بدی نکند و نیکی کند، حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - بدیهای او را زایل کند یا مُبَدِّل سازد به حَسَنات و حَسَناتِ او را مضاعف گرداند^۱؛ أَوْلَئِكَ^۲ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ^۳؛ أَوْلَئِكَ هُمْ جَزَاءُ الضَّعِيفِ بِمَا عَمِلُوا^۴.

فِي الزَّلَازِلِ وَقُورٍ^۵ وَ فِي الْمَكَارِهِ صَبُورٍ؛ در بلاها^۶ و مصائب^۷ و مِحَن، مثلِ فوتِ فرزندان^۸، باوقار است و از جا به در نمی آید، و در محنتها و مشقتها - مثلِ فقر و فاقه - با صبر و شکیبائی است.

و ممکن است که مراد از «زَلَزِلِ»، شُکوک باشد در اعتقادات و اُمثالِ آن، و مراد از «مَكَارِهِ»، سایرِ بلاها باشد؛ یا مراد از «زَلَزِلِ»، مُضِلَّاتِ فِتَنِ باشد چنانکه^۹ اصحابِ کِبار مانند عَمَّار و هاشم^{۱۰} و ابودر و سَلْمَان و مُقَدَّاد و حُذَیْفَه و جَابِر و ابُوأَيُّوب باوقار

(۱) گرداند / «ر»: نکرداند. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است.

«ن»: + کما قال تعالى، این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۲) أَوْلَئِكَ / «ر»: الَّذِينَ؛ این افزونه در «م» و «ن» نیامده است.

(۳) قرآن کریم، س ۲۵ ی ۷۰. البتّه در قرآن «فَأَوْلَئِكَ» است.

(۴) قرآن کریم، س ۳۴ ی ۳۷. البتّه در قرآن «فَأَوْلَئِكَ» است.

(۵) و / در «ن» نیامده، ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۶) بلاها / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: بلا.

(۷) مصائب / «م» و «ن»: مصایب. ضبطِ نص، موافقِ «ر» است.

(۸) مثلِ فوتِ فرزندان / در «ر» از قلم افتاده ولی در «م» و «ن» آمده است.

(۹) چنانکه / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: چنانچه.

(۱۰) عَمَّار و هاشم / ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: عباد بن هاشم.

بودند و جمعی کثیر نیز^۱ خارجی شدند^۲؛ و تعمیم اولی است که شامل همه باشد و همچنین مکاره اعم از بلاها و تکالیف شاقه باشد چنانکه منقول است که: «حُقَّتِ^۳ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَالنَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»^۴ یعنی: راه بهشت همه مشقت و محنت است و راه جهنم همه مُشْتَهَاتِ^۵ جسمانی و لذات نفسانی است. و صبر بسیار می باید تا این راهها به سر آید به ترکِ جمیع مُشْتَهَاتِ و مَحَبُوبَاتِ و مُرَادَاتِ و صَبْر بر^۶ طاعات و عبادات و ریاضات.

و فِي الرَّخَاءِ شُكُورٌ: و در رفاهیت^۷ و نعمت شکر بسیار می کند و در نعمتها مُنْعِمِ حقیقی را فراموش نمی کند و همه اعضا و جوارح را در همه احوال به عبادت و طاعت مشغول کرده است.

لَا يَحِيفُ عَلَى مَنْ يَبْغِضُ وَلَا يَأْتُمُّ فِيمَنْ يُحِبُّ: ستم نمی کند بر دشمنانِ خود هرچند بدیها به او کرده باشند و^۸ از جهتِ دوستانِ خود به معصیت نمی افتد^۹ که اگر دشمن او

(۱) نیز / تنها در «ر» آمده است. در «م» و «ن» نیست.

(۲) خارجی شدند / چُنین است در «م» و «ن». در «ر» نیامده است.

(۳) حُقَّتِ / ضبطِ نصِ موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: حُقَّةٌ.

(۴) مقایسه کنید با: نهج البلاغه، ط. شهیدی، خطبه ۱۷۶ (ص ۱۸۲)؛ و: السَّجَازَاتِ النَّسَبِيَّةِ، ص ۲۴۹، ش ۳۰۵؛ و: مرآة العقول، ۸ / ۱۳۲؛ و: روضة الواعظین، ۲ / ۳۵۸؛ و: أصول کافی (ط. کمره‌ای)، ۴ / ۲۶۴؛ و: فیض القدير، ۳ / ۴۷۳ و ۴۷۴؛ و: أحادیث و قصصِ مثنوی، ص ۲۰۳؛ و: کشف الخفاء، ۱ / ۳۲۲؛ و: فرهنگِ مآثوراتِ متونِ عرفانی، ص ۲۲۱، ش ۸۰.

(۵) مُشْتَهَاتِ / ضبطِ نصِ، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: مشبهات.

(۶) بر / ضبطِ نصِ، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: و.

(۷) رفاهیت / «م» و «ن» چُنین است. «ر»: رفاهیت.

(۸) باشند و / در «م» مخدوش است و بروشنی قرأت نمی گردد.

(۹) نمی افتد / چُنین است در «م» و «ن». «ر»: نمی افتند.

دعوی بر دوست^۱ او داشته باشد جانب دوست را نمی‌گیرد اگر حق با دشمن باشد^۱ و اگر دشمن^۲ او دعوی^۲ بر دوست^۳ او داشته باشد و او گواه دشمن باشد^۴ از جهت دشمن گواهی می‌دهد مگر آنکه داند که دوست پریشان است و اگر بر او شهادت دهد او را حبس خواهند نمود و آزار خواهند داد درین صورت^۵ گواهی نمی‌دهد چنانکه روایات^۶ وارد^۷ شده است و درین صورت جانب نگرفته است بلکه به فرمانِ اِلَهِی عمل نموده است در عدم ادای شهادت.

و در امالی این زیادتى هست که: چیزی که حق ندارد^۸ دعوی نمی‌کند و اگر کسی ازو چیزی^۹ طلب داشته باشد انکار نمی‌کند.

يُغْتَرَفُ بِالْحَقِّ قَبْلَ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ: اعتراف می‌کند به حقی که از کسی نزد او باشد پیش از آنکه گواهان گواهی دهند که او را می‌باید داد؛ چون نمی‌خواهد که حق کسی را ببرد.
لَا يُضَيِّعُ مَا اسْتَحْفِظَ: ضایع نمی‌کند چیزی را که به او می‌سپارند خواه مال و خواه اُسرار.

(۱) که اگر دشمن او... حق با دشمن باشد / در «ن» نیامده است.

(۲) دعوی / در «ن» نیامده. (۳) او / «ن»: + دعوی.

(۴) و اگر دشمن او دعوی بر دوست... گواه دشمن باشد / چنین است در «م». «ر»: و اگر کواه باشد بر دوست.

تفاوت‌های «ن» بیشتر مذکور شد.

(۵) درین صورت / در «ن» آمده است. ولی در «م» و «ر» نیامده.

(۶) روایات / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: روایت.

(۷) وارد / در «م» و «ر» چنین است. «ن»: واقع.

(۸) چیزی که حق ندارد / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: چون حقی بر کسی ندارد.

(۹) ازو چیزی / «ر»: چیزی از او. ضبط نص، موافق «م» و «ن» است.

وَلَا يَنْسَى مَا ذُكِّرَ: و فراموش نمی‌کند چیزی را که به یاد او^۱ آورده باشند^۲ به نصایح و مواعظ، بلکه جمیع^۳ نصایحی که حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - خَلَقَ^۴ را به آن^۵ نصیحت کرده است یا حضراتِ انبیاء^۶ و ائمه - صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ - یا علما فرموده‌اند^۷ همه را در خاطر^۸ دارد، تا جوابِ نفس و شیطان^۹ تواند گفت اگر^{۱۰} او را وسوسه کنند^{۱۱} به مخالفتی. وَ لَا يُنَابِرُ بِالْأَلْقَابِ: و لقب‌هایی بد نمی‌گوید مؤمنان را، اگرچه به آن مُلقَّب شده باشند - مثلِ خر و گاو که اهلِ عراق و^{۱۲} شام یکدیگر را به آن مُلقَّب ساخته‌اند.

و در اُمالی ست که: زیادتى نمی‌کند بر هیچ کس به ظلم و ناحق و رشکِ کسی^{۱۳} نمی‌برد و در خاطرش^{۱۴} خطور نمی‌کند حسدِ کسی.

وَلَا يُضَارُّ بِالْجَارِ^{۱۵}: و ضرر به همسایه نمی‌رساند؛ بلکه نفعش به ایشان می‌رسد.

(۱) او / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۲) باشند / «ر»: باشد. ضبط نص، موافقِ «م» و «ن» است.

(۳) جمیع / «ن» ندارد.

(۴) خلق / «ن»: حق. ضبط نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۵) آن / در «م» چنین است. «ن»: آنها. «ر»: او.

(۶) انبیاء / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: انبیاء.

(۷) فرموده‌اند / «ر»: + هم. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۸) خاطر / «ن»: خواطر. ضبط نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۹) شیطان / «ر»: + را. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۱۰) اگر / «ن»: که. ضبط نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۱۱) کنند / «ر»: کند. ضبط نص، موافقِ «م» و «ن» است.

(۱۲) عراق و / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۱۳) کسی / «ن»: کس. ضبط نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۱۴) خاطرش / «ن»: خواطرش. ضبط نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۱۵) بالجار / ضبط نص، موافقِ «م» و «ر» است. «ن»: بالجاری.

و غالب آنست که مراد از «جار» کسی است که دخیل کسی شود و پناه به او^۱ ببرد زیرا که لازم است حق جار^۲ مانند جان و اگر کسی خواهد که بناحق برو^۳ ستمی^۴ کند نگذارد و مدد او کند، و ترک مدد، ضرر است.

و لَا يَشْمَتُ بِالْمِصْنَابِ^۵؛ و خوشحالی نمی کند به سبب مصیبتها^۶ که بر دشمنانش نازل می شود.

و هر که شمت کند بر احدی البته برو نازل می شود آنچه بر آن شخص نازل شده است.

و در اُمالی این زیادتیا^۷ هست که: سرعت می کند در راه حق چنانکه حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - فرموده است که^۸: «وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ»^۹ یعنی زود به جا آورید هر چه موجب مغفرت پروردگار است مانند^{۱۰} توبه و سایر عبادات. اداکننده^{۱۱} امانات^{۱۲} است که به او بسپارند خواه اموال باشد و خواه غیر آن. امر می کند مردمان را به آنچه

(۱) به او / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر»: آمده است.

(۲) حق جار / در «ر» از قلم افتاده بود. از «ن» و «م» افزوده شد.

(۳) برو / ضبط نص، بنا بر «م» است. «ر»: بر او. «ن»: ندارد.

(۴) ستمی / «م» و «ن» چنین است. «ر»: ستم.

(۵) بالمصناب / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: بالمصناب.

(۶) مصیبتها / «ن»: مصیبتها. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۷) زیادتیا / «ر»: زیادت. ضبط نص، موافق «م» و «ن» است.

(۸) که / در «ن» و «ر» نیامده ولی در «م» هست.

(۹) قرآن کریم، س ۳، ی ۱۳۳. (۱۰) مانند / در «ن» نیامده است.

(۱۱) اداکننده / «م»: ادا کنند. ضبط نص، موافق «ن» و «ر» است.

(۱۲) امانات / «ر»: امانت. ضبط نص، موافق «م» و «ن» است.

خوب است و نهی می‌کند^۱ ایشان را از هرچه بد است. داخل نمی‌شود در کارها به نادانی بلکه تأمل می‌کند اگر خوب است به حسب حال و مآل شروع در آن می‌کند، و إِلَّا فَلَا، و از آنچه خوب است^۲ بیرون نمی‌رود^۳ به سبب عجز یعنی^۴ مَهْمَا أَمَكَّنْ آنچه خوب است^۵ ترک نمی‌کند.

إِنْ صَمَتَ لَمْ يَغْمُهُ^۶ صُمْتُه^۷: اگر خاموش^۸ باشد خاموشی او را منموم نمی‌سازد بلکه در حالت^۹ خاموشی^{۱۰} در ذکر و فکرِ الهی است.

و در آمالی ست که: اگر سخن‌گند سخن‌بد نمی‌گوید^{۱۱} یا بی فکر سخن نمی‌گوید^{۱۲} تا خطا نکند.

وَ إِنْ صَحِكَ لَمْ يَغْلُ صَوْتُهُ: و اگر خنده‌گند آوازش به خنده بلند نمی‌شود یا چنان نمی‌شود که کسی صدای خنده او را بشنود بلکه اگر او را^{۱۳} تعجبی دست دهد^{۱۴} تَبَسُّم

(۱) مردمان را... نهی می‌کند / در «ن» نیامده است.

(۲) حال و مآل... خوب است / در «ن» نیامده.

(۳) نمی‌رود / «ر»: + و. این افزوده در «ن» و «م» نیست.

(۴) یعنی / چنین است «م» و «ن». «ر»: بلکه.

(۵) آنچه خوب است / در «ر» مکرر نوشته شده است.

(۶) لَمْ يَغْمُهُ / «م»: لَمْ يَغْمُهُ.

(۷) صُمْتُه / در «ر» از قلم افتاده است ولی در «م» آمده. «ن»: صُمْتُه.

(۸) خاموش / «م» و «ر»: خاموش. ضبط نص، موافق است با «ن».

(۹) خاموشی... در حالت / در «ر» از قلم افتاده است. ضبط نص، بنا بر «ن» و «م» است.

(۱۰) خاموشی / «ر»: خاموشی. ضبط نص، موافق است با «م» و «ن».

(۱۱) نمی‌گوید / «ن»: نمی‌کند. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۱۲) یا بی فکر سخن نمی‌گوید / در «ن» نیامده است.

(۱۳) اگر او را / «ن» و «م» چنین است. «ر»: او را اگر.

می‌کند.

و در اُمالی هست^۱ که قانع است^۲ به آنچه مُقَدَّر^۳ شده است از جهتِ او و خشم او را از جا بدر نمی‌آورد^۴ و هواهایِ نفسانی بر او غلبه نمی‌کند و بُخل بر او غلبه نمی‌کند^۵ و طمع نمی‌کند در هرچه او را نیست، خواه مال و خواه کمال، مثلِ طَمَع^۶ در اُحوالِ انبیا^۷ و ائمه - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ - و اگر با مردمان مخلوط می‌شود از جهتِ تعلّمِ علوم است، و اگر خاموش^۸ می‌شود و جواب نمی‌دهد مباحثهٔ اهلِ جَدَل را، از جهتِ آنست که سالم باشد از شرِّ ایشان، و اگر سؤال می‌کند از جهتِ آنست که بفهمد نه به واسطهٔ غلبه بر طَلَبه و اگر بحث کند از جهتِ آنست که^۹ خوب ظاهر شود بر او، نه از رویِ جَدَل^{۱۰}، و گوش نمی‌دهد به شنیدنِ احادیث تا به آن فخر کند^{۱۱} بر جاهلان، یا^{۱۲} نصب نمی‌کند خود را به واسطهٔ قضا یا فتوی یا تدریس از جهتِ حُبِّ جاه تا به آن

→ (۱۴) دهد / در «م» از قلم افتاده است ولی در «ن» و «ر» هست.

(۱) هست / «ن»: است. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۲) است / «ن»: شده. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۳) مُقَدَّر / چنین است «ن» و «ر». «م»: مقدور.

(۴) بدر نمی‌آورد / ضبطِ نص، موافقِ «ن» است. «م»: در نمی‌آورد. «ر»: بدر نمی‌رود.

(۵) و بخل بر او غلبه نمی‌کند / در «ن» نیامده است.

(۶) طمع / در «ن» نیامده است.

(۷) انبیا / «ر»: انبیاء. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است.

(۸) خاموش / «ر» و «م»: خاموش. ضبطِ نص موافق است با «ن».

(۹) بفهمد نه به واسطه... از جهتِ آنست که / در «ن» و «ر» نیامده است. بنا بر «م» ضبط شد.

(۱۰) نه از رویِ جدل / در «م» و «ن» هست. ولی در «ر» از قلم افتاده است.

(۱۱) تا به آن فخر کند / «م» و «ن» چنین است. «ر»: از برای فخر کردن.

(۱۲) یا / «م» و «ن» چنین است. «ر»: و.

افتخار نماید بر دیگران و تکلم نمی‌کند در علوم تا تکبر و تجبر کند بر دیگران.
وَإِنْ يُغْنِ عَلَيْهِ صَبْرٌ حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي يَنْتَقِمُ لَهُ: و اگر بر او ستم و زیادتى کنند^۱
صبر می‌کند^۲ تا حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - انتقام او را از دشمنان او بگشاید در دنیا یا عقبی؛
هر کدام که حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - از جهت او اصلح داند.

نَفْسُهُ مِنْهُ فِي تَعَبٍ وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ: خود از خود در تعب و مشقت است یعنی
نفس ناطقه او نفس اماره او را که بدن باشد همیشه^۳ به ریاضات شاقه و مجاهدات
عظیمه^۴ می‌دارد تا نفس اماره مطمئن شود و مردمان از شر او ایمن شوند؛ ینا آنکه
چنان گرمست در مجاهدات که کجا فرصت می‌شود او را که آزار مردم دهد؛ یا همیشه
خود را^۵ وقف مؤمنان کرده است و تعبها می‌کشد تا مردمان در راحت باشند.

أَتَعَبَ نَفْسَهُ لِأَخْرَجِهِ وَ أَرَاخَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ: خود را به تعب داشته است از جهت
آخرت خود و مردمان را به راحت^۶ انداخته است از خود. ممکن است که بیان کلام
سابق باشد به معانی سابقه یا مراد این باشد که کارهای خود را که نافع است از جهت
عاقبت دنیا و آخرت خود می‌کند و به مردمان نمی‌گذارد و نمی‌گوید^۷ که ایشان کنند^۸؛

(۱) کنند / «ن» و «م» چنین است. «ر»: کند.

(۲) می‌کند / «م»: می‌کنند. ضبط نص، موافق «ن» و «ر» است.

(۳) او نفس اماره او... همیشه / «ن»: که نفس اماره باشد همیشه بدن را. ضبط نص، بنا بر «م» و «ر» است.

(۴) عظیمه / چنین است «ن» و «م». «ر»: عظیمه.

(۵) را / «ن» و «ر» چنین است. «م»: در.

(۶) به راحت / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۷) و نمی‌گوید / در «ر» از قلم افتاده است. «ن»: نمی‌گوید. ضبط نص، موافق «م» است.

(۸) کنند / «ر»: بکنند. ضبط نص، موافق «م» و «ن» است.

خود حج می‌کند تا دیگری از جهت او حج^۱ نکند و خود نمازهای خود را به جا می‌آورد تا بعد از وَلَدِ اکبر - یا: مُطْلَقِ وارث، بر قولی دیگر - نکنند و به راحت باشند^۲ یا مثلاً^۳ خشم خود را^۴ از جهت ثوابِ آخرت^۵ فرومی‌خورد تا ضررش به دیگران نرسد، وَ عَلَيَّ هَذَا الْقِيَاسُ.

بُعْدُهُ^۶ عَمَّنْ تَبَاعَدَ عَنْهُ زُهْدٌ وَ نَزَاهَةٌ^۷: دوری او از کسی که دوری می‌کند از او از جهت ترکِ باطلست و عرضِ خود حفظ نمودن^۸، یعنی با جمعی نمی‌نشینند که نشستن با ایشان ضرر داشته باشد^۹ به^{۱۰} آنکه او را به معصیت اندازند^{۱۱} و اگر مبتلا نشود^{۱۲} اَقْلً مراتب بدنامی هست^{۱۳} و سببِ فسقِ دیگران می‌شود که گمانِ بد ببرند^{۱۴} به او. پس اگر

(۱) او حج / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۲) بعد از وَلَد... باشند / ضبطِ نص، موافق است با «م». ضبطِ نصّی «ن» نیز چنین است با این تفاوت که به جای «به راحت»، «در راحت» دارد.
«ر»: دیگران به جا نیاورند.

(۳) مثلاً / در «م» و «ن» هست ولی در «ر» از قلم افتاده است.

(۴) را / «ن»: + که. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۵) آخرت / «ن»: + است. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۶) بُعْدُهُ / ضبطِ نص، موافقِ «م» است. «ن»: بُعْدُهُ. «ر» مشکول نیست.

(۷) نَزَاهَةٌ / «ر»: + و. «م» و «ن» این افزونه را ندارند.

(۸) عرضِ خود حفظ نمودن / «م» چنین است. «ن»: عرضِ حفظ نمودن. «ر»: حفظ نمودن عرضِ خود.

(۹) باشد / در «ن» نیامده. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۱۰) به / «ر»: یا. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است.

(۱۱) اندازند / «ر» و «ن» چنین است. «م»: اندازد.

(۱۲) نشود / «ر»: نشوند. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است.

(۱۳) هست / «ر»: است. ضبطِ نص موافقِ «م» و «ن» است.

تَرْكِ مَصَاحِبِ اِيْشَانِ^۱ كُنْدَ^۲ مَحْضِ رِضَايِ اِلٰهِي اِسْت.

وَدُّوْهُ يَمْنُ^۳ دَنَا مِنْهُ لِيْنُ وَ رَحْمَةُ: وَ نَزْدِيكِيْ اَوْ بَه هَرْكِه نَزْدِيكِيْ كُنْدَ مَحْضِ نَرْمِي
و مَرَحْمَتْسْت^۴ وَ عَيْنِ گَرْمِي وَ^۵ مَهْرِبَانِي وَ تَوَاضَعِ اِسْت لِلّٰهِ تَعَالٰی.

لَيْسَ تَبَاعْذُهُ بِكَبْرِ وَ عَظَمَةِ وَ لَا دُّوْهُ بِمَكْرٍ وَ خَدِيْقَةِ: دَوْرِيْ اَوْ^۶ اَز خَلْقِ اَز رَوِيْ تَكْبَرِ^۷
و بزرگواری^۸ نِیْسْت چُنَانْكَه اُبْنَايِ^۹ دُنْيَا^{۱۰} یَکْدِگَر^{۱۱} رَانَمِ یَبْنَنْدْكَه هَرْ یَک مِی گَوِیَنْد^{۱۲} اَکِه
اَوَّلِ اَوْ^{۱۳} مَرَا^{۱۴} یَبْنَنْد تَا مَن اَوْ رَا یَبْنَم وَ حَالِ اَنْكَه حَق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالٰی - کَبْرِیَا وَ عَظْمَت

→ (۱۴) بَرَنْد / «ن»: بَرَنْد. ضَبْطِ نَص، موافقِ «م» و «ر» اِسْت.

(۱) اِيْشَانِ / در «م» و «ن» اَمْدَه اِسْت وَلِيْ در «ر» اَز قَلَمِ اِفْتَادَه.

(۲) كُنْدَ / «ن»: + بَرَايِ. اَيْنِ اَفْزَوْنَه در «م» و «ر» نِیْسْت.

(۳) يَمْنُ / «ن» نَدَارْد. «ر»: مِمَّا. ضَبْطِ نَص، موافقِ «م» اِسْت.

(۴) مَرَحْمَتْسْت / در «م» و «ن» چُنَيْنِ اِسْت. «ر»: رَحْمَتْسْت.

(۵) گَرْمِي وَ / «ن» نَدَارْد. وَلِيْ در «م» و «ر» اَمْدَه اِسْت.

(۶) اَوْ / در «م» و «ن» هَسْت. وَلِيْ در «ر» اَز قَلَمِ اِفْتَادَه اِسْت.

(۷) تَكْبَرُ / چُنَيْنِ اِسْت در «م» و «ن». در «ر» اَز قَلَمِ کَاتِبِ اَصْلِيْ اِفْتَادَه وَ سِبَسِ دِرْهَامَش بَه
خَطِّيْ دِيْگَرِ اَفْزَوْدَه شْدَه اِسْت: «کَبْرِ صَح ظ».

«م»: + وَ بَزَرْگِي. اَيْنِ اَفْزَوْنَه در «ر» و «ن» نِیْسْت.

(۸) «بزرگواری» - دَر اَيْنْجَا - بَارِ مَعْنَائِيْ مَنْفِيْ دَارْد.

(۹) اُبْنَايِ / چُنَيْنِ اِسْت در «ن» و «ر». «م»: اَبْنَاء.

(۱۰) دُنْيَا / «ر»: زَمَان. ضَبْطِ نَص موافقِ «م» و «ن» اِسْت.

(۱۱) يَکْدِگَر / ضَبْطِ نَص، موافقِ «م» اِسْت. «ن»: يَکْدِيْکَر. «ر»: هَرْ يَکِ دِيْکَرِيْ.

(۱۲) نَمِ یَبْنَنْد... مِی گَوِیَنْد / در «م» و «ن» چُنَيْنِ اِسْت. «ر»: نَمِ یَبْنَنْد.

(۱۳) اَوْ / در «م» و «ن» چُنَيْنِ اِسْت. «ر»: اَوْ رَا.

(۱۴) مَرَا / «ن»: رَا. ضَبْطِ نَص، بِنَا بَرِ «م» و «ر» اِسْت.

را^۱ مخصوص خود گردانیده است که: «الْكِبْرِيَاءُ رَدَائِي وَالْعَظَمَةُ إِزَارِي»^۲ یعنی^۳: بزرگواری به منزله رداء^۴ من است و عظمت و بزرگی به منزله جامه زیرین من است؛ و دور نیست که مُراد از عظمت، بزرگی ذات و صفات ذاتیه باشد، و مراد از بزرگواری، بزرگی صفات افعال باشد مانند خالق و رازق^۵.

و نزدیکی او به هر که کند نه از روی مکر و حيله و چاپلوسی است مانند خام طمعان که مثل سگ دُم جُنبانند که شاید در همی یا دیناری به او^۶ دهند. تا اینجاست عبارت نهج البلاغه^۷.

و در امالی هست که: بلکه او متابعت می‌کند طریقه انبیا و اوصیا و سایر خوبانی را^۸ که پیش از او بوده‌اند و همچنین او^۹ پیشواست جمعی را^{۱۰} که بعد از او آیند از خوبان^{۱۱}.

(۱) را/ «ن» ندارد. ولی در «م» و «ر» هست.

(۲) حدیثی قدسی است که نزد متصوفه شهرت و تداول فراوان داشته است (نگر: فرهنگ مآثورات متون عرفانی، ص ۳۷۴ و ۳۷۵). و البته در حدیثنامه‌های بس کهن نیز آمده است (نگر: کشف الخفاء، ط. خالدی، ۲ / ۹۸).

نیز نگر: احادیث و قصصی مثنوی، ص ۴۰۰.

(۳) یعنی / در «ر» آمده است ولی در «م» و «ن» نیامده.

(۴) رداء/ «ر»: ردای. ضبط نص، موافق «م» و «ن» است.

(۵) از برای فهم بهتر این حدیث، ملاحظه پاره‌ای روایات «باب الکبری» بحار الانوار و برخی اندیشیده‌های محدثان مسلمان حول مضامین آن که در بیانات بحار هست، نافع است. از جمله نگر: بحار، ۷۰ / ۲۱۰ و ۲۱۳ - ۲۱۵.

(۶) به او/ «ن» ندارد. ولی در «م» و «ر» هست.

(۷) نهج البلاغه / چنین است «م» و «ن». «ر»: نهج البلاغه.

(۸) را/ «ر» و «ن» ندارد. ولی در «م» هست.

(۹) از/ «ن» ندارد. ولی در «م» و «ر» هست.

(۱۰) او/ در «م» و «ر» هست ولی «ن» ندارد.

پس ^۱ هَمَام نمره زد و روح او ^۲ به ارواح مُتَّقِیان واصل شد. پس حضرت فرمودند که: واللّٰه مضایقه من ^۳ در اوّل به سبب این ^۴ بود که می‌ترسیدم که تاب نیاورد و برود. چنین ^۵ تأثیر می‌کند نصیحتهای کامل در ^۶ جمعی که ماده قابل داشته باشند. پس یکی از خوارج یا جاهلان که حاضر بود گفت: چرا با تو نکرد؟ ای پادشاه مؤمنان! حضرت فرمودند که ^۷: وای بر تو! بدرستی که هر عمری وقتی دارد که از آن تجاوز نمی‌کند و هر اجل را سببی است که غیر آن نمی‌شود. دیگر چنین سخن ^۸ مَکُن مطلقاً ^۹ - یا: نزد ^{۱۰} پیشوایان راه ^{۱۱} دین و واصلان حق‌الیقین. بدرستی که این سخن ^{۱۲} را شیطان بر زبان تو ^{۱۳} جاری ساخت.

بدان که مذکور شد سابقاً که اختلافی هست بین الروایات و بعید نیست که دو هَمَام

→ (۱۱) را / «ن» ندارد. ولی در «م» و «ر» هست.

→ (۱۲) از خوبان / در «ر» مکرّر کتابت شده است.

(۱) پس / «ن» ندارد. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۲) روح او / چنین است «م» و «ن». «ر»: روحش.

(۳) من / «ن» ندارد. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۴) این / «ن»: آن. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۵) برود چنین / «ن»: برو، ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۶) در / «ن»: و. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۷) فرمودند که / «م» و «ن» چنین است. «ر»: فرمود.

(۸) سخن / در «م» و «ن» آمده است. ولی در «ر» نیامده.

(۹) مطلقاً / چنین است «ر» و «م». «ن»: مطلقاً.

(۱۰) نزد / در «ر» و «ن» آمده است ولی در «م» از قلم افتاده.

(۱۱) راه / در «م» و «ن» آمده است ولی در «ر» نیامده.

(۱۲) سخن / «ر»: + بد. این افزونه در «م» و «ن» نیامده است.

(۱۳) تو / «ر»: او. ضبط نص، بنا بر «م» و «ن» است.

باشد یکی از صفاتِ مؤمنان سؤال کرده باشد و یکی از صفاتِ متَّقیان یا در یک^۱ مجلس از هر دو سؤال کرده باشد^۲؛ و چون مذکور شد روایتِ نهج^۳ و اُمالی^۴ که قریب به آن بود و روایتِ کلینی^۵ مُشتمِل بود بر صفاتِ بسیار و همه را بیان کردن نزد عَجَم به زبانِ فارسی مُکَرَّر می‌نماید اَمّا در زبانِ عربِ اِشارات و دَلالاتِ بسیار هست که همه کس به کُنْهِ آنها نمی‌رسند^۶، به خاطر رسید که هرچه صریحا^۷ مذکور نشده باشد ترجمه‌اش را بیان کنم تا همه کس بهره‌مند شوند.

پس در کافی مذکور است که:

حضرت در جوابِ هَمّام فرمودند که:

مؤمن، اوست عاقل فهیم دقیق الطّبع، رویش خندانست و دلش گریان، و تاپِ تحمّلِ بلاها دارد به صبر و شکر، و نفْسِ اُمّاره را مطیع و مُنقادِ روحِ مقدّسه کرده یا متواضع است بسیار یا همیشه مخالفتِ نفْس را شعارِ خود ساخته، و از هرچه عاقبتِ او فناست خود را ازان بازداشته است، و راغب گردانیده است نفْسِ خود را به هرچه خوب است. کینه ندارد، و حَسَدِ کسی نمی‌برد - و حَسود کسی است که نتواند نعمت را بر محسود دیدن و اگر مثلی آن را خواهد از حق - سُبْحانَهُ وَ تَعَالَى -^۸ او غِیْظَه^۹ دارد^{۱۰}، نه حَسَد،

(۱) یک / تنها در «ر» آمده است. در «م» و «ن» نیست.

(۲) باشد / «ر»: باشند. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است.

(۳) نهج / چنین است «م» و «ن». «ر»: نهجِ البلاغة.

(۴) و / «ن»: + در. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۵) کلینی / «ر»: + که. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۶) نمی‌رسند / «ر»: نمی‌رسند. ضبطِ نص موافقِ «م» و «ن» است.

(۷) صریحا / «ن»: صریحا. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۸) و تعالی / «ن» ندارد. ولی در «م» و «ر» هست.

و غبطه بد نیست^۱. و مؤمن سبک نیست، بلکه سنگین است^۲، زود از جا به^۳ در نمی آید و تا تفکر در عاقبت چیزی^۴ نکند مستوجب آن^۵ نمی شود^۶. دشنام دهنده نیست. عیب کننده^۷ نیست^۸. غیبت کننده نیست^۹. خوش ندارد بلند مرتبگی دنیوی را و^{۱۰} دشمن می دارد دریا^{۱۱} را^{۱۲} که خود یاد دیگری ذکر کنند^{۱۳} خوبیهای او را^{۱۴}. همیشه مغفوم

→ (۹) او غبطه / در «ر» مکرر کتابت شده است.

→ (۱۰) دارد / «ن»: + است. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۱) درباره سه مفهوم اخلاقی قَرِيبُ الْمَنْشَأِ، یعنی «حَسَد» و «غِبْطه» و «مُنَافَسَه»، نگر: الذَّرِيعَةُ إِلَى مَكَارِمِ الشَّرِيعَةِ، افسر شریف رضی (قم)، ص ۳۴۸؛ و: بحار الأنوار، ۲۳۸/۷۰ و ۲۳۹/۷۰. نیز مقایسه شود با:

معراج السَّعَادَةِ، ج هجرت، ص ۴۴۳.

(۲) بلکه سنگین است / در «ر» از قلم افتاده است ولی در «ن» و «م» هست.

«ر»: + و. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۳) به / در «م» نیست ولی در «ر» و «ن» هست.

(۴) چیزی / «ن»: او چیز. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۵) آن / «ن»: + چیز. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۶) نمی شود / «ن»: و. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۷) عیب کننده / چنین است «م» و «ن». «ر»: غیبت کننده.

(۸) نیست / چنین است «م» و «ن». «ر»: و.

(۹) نیست / چنین است «م» و «ن». «ر»: را.

(۱۰) و / چنین است «م» و «ن». در «ر» نیامده است.

(۱۱) ریا / «ر»: و ریا. «م»: دریا. «ن»: سمعه.

(۱۲) را / «ر»: + دشمن می دارد. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۱۳) کنند / «ن»: کند. «ر»: کننده. ضبط نص، موافق «م» است.

(۱۴) را / «ر»: باشد. ضبط نص، موافق «م» و «ن» است.

و مَهموم است. به سببِ تفکّر در اَحوال^۱ قیّر و اَحوالِ قیامت و بهشت و دوزخ. خاموشی^۲ او بسیار است، و صاحبِ وقار و طمأنینه است. به^۳ ذکرِ اِلهی بسیار ذکر^۴ می‌کند، و شکیبائی و صبرِ او بسیار است، و شکر و حمدِ او بیشمار است^۵. همیشه در فکر و غمِ آخرت^۶ است، و همیشه از فقر و فاقه خود خوشحال است^۷. هموار و نرم است، و عهده‌ی که می‌کند با خدا و خَلق برانِ راسخ است. آزارش اندک است. یعنی به هیچ‌کس آزارش نمی‌رسد و اگر رسد به خود می‌رساند^۸. دروغ نمی‌گوید و دروغ بر کسی نمی‌بندد تا بر او دروغ بَبندند و پرده ناموس^۹ مؤمنان را نمی‌درد تا پرده‌اش را^{۱۰} ندرند. خنده‌اش مانند خنده اهلِ حماقت نیست، و اگر غضبناک شود از جا^{۱۱} در نمی‌آید. خنده‌اش تبسم است، و سؤالش تعلّم است، و مکرّر گفتن^{۱۲} او از جهتِ فهمیدن است.

(۱) احوال / «ن»: احوال. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۲) خاموشی / «ر»: و خاموشی. ضبطِ نص موافقِ «م» و «ن» است.

(۳) به / در «ر» از قلم افتاده است ولی در «م» و «ن» هست.

(۴) ذکر / در «ر» از قلم افتاده ولی در «م» و «ن» آمده.

(۵) است / «ر»: + و. «م» و «ن» این افزونه را ندارند.

(۶) آخرت / در «ن» و «ر» چنین است. «م»: آخر.

(۷) است / «ر»: + و. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۸) می‌رساند / «م» و «ن» چنین است. «ر»: می‌رسد.

(۹) احتمالاً مرحوم مجلسی در کاربرد تعبیر «پرده ناموس»، متأثر از گلستانِ سعدی است: وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ.

(۱۰) را / در «م» و «ن» هست ولی در «ر» نیامده است.

(۱۱) جا / «ن» ندارد. ولی در «م» و «ر» هست.

(۱۲) گفتن / «ن»: سؤال کردن. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

علمش بسیار است، و حلمش بزرگ^۱. رَحْمَتش بسیار است. بُخل^۲ نمی‌ورزد، و شتاب نمی‌کند، و دلتنگ نمی‌شود، و خوشحالی بسیار نمی‌کند^۳. اگر حکم کند و قضا برسد^۴، جانبِ اَحَدی را^۵ نمی‌گیرد و^۶ به علمِ خود عَمَل می‌کند. نفسِ او از سنگِ سخت^۷ است در تحمّلِ مشقتها، و اگر منازعه کند از عَسَلِ شیرین تر است به سببِ رفق و مدارا. حریص نیست بر^۸ دنیا و جَزَع نمی‌کند^۹ در^{۱۰} بلا. بامدار است^{۱۱} با خَلْقِ خدا. لاف نمی‌زند و^{۱۲} بز خود نمی‌بندد آنچه ندارد و کلام را طول نمی‌دهد و مختصر می‌کند، بلکه^{۱۳} جمیع کارهای دنیوی را سَهْل گرفته به نهایت نمی‌رساند چنانکه دأبِ اهلِ دنیا است^{۱۴}.

اگر ضرور شود او را منازعه در دین یا دنیا، منازعه‌اش نیکوست و اگر سهوی ازو

(۱) بزرگ / «ن»: + است. «ر»: + و. هیچیک از این دو افزونه در «م» نیست.

(۲) بخل / «م» و «ن»: چُنین است. «ر»: کینه.

(۳) دلتنگ نمی‌شود و خوشحالی بسیار نمی‌کند / در «م» و «ن»: هست ولی در «ر»: از قلم افتاده.

(۴) و قضا برسد / ضبط نص، موافق «م» است. «ن»: و قضا برسد. «ر»: ندارد.

(۵) را / «ن»: ندارد. ولی در «م» و «ر»: هست.

(۶) و / «ن»: ندارد. ولی در «م» و «ر»: هست.

(۷) سخت / «م» و «ن»: چُنین است. «ر»: سخت‌تر.

(۸) بر / «ر»: به. ضبط نص، موافق «م» و «ن» است.

(۹) نمی‌کند / در «ر»: مکرّر نوشته شده. (۱۰) در / «م» و «ن»: چُنین است. «ر»: بر.

(۱۱) بامدار است / «ن»: بامدار است. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۱۲) و / در «م» نیست ولی در «ن» و «ر»: هست.

(۱۳) بلکه / «ن»: ندارد. ولی در «م» و «ر»: هست.

(۱۴) چنانکه دأبِ اهلِ دنیا است / در «ر»: از قلم افتاده ولی در «م» و «ن»: هست.

واقع شود بازگشت می‌کند ازان به نیکوئی. ^۱ اگر غَضَبَناک شود عادل است ^۲ و غَضَب سبب عدم عدالت او نمی‌شود - به خلاف اکثر عالمیان که در حین غضب خبر از خود ندارند. اگر کسی خواهد که با او باشد با او به رفق و مدارا سر می‌کند. تَهَوُّر ^۳ ندارد که خود را بی‌رویت در مهالك اندازد، و پرده ناموس خود و دیگران را نمی‌درد، و تکبر نمی‌کند به احدی و یا تکبر ندارد ^۴. مَحَبَّتْش با مؤمنان خالص ^۵ از برای خداست. عهدش استوار است و به عهد خود وفا می‌کند. مُشْفِق و مهربان است با خلق خدا یا ^۶ خائف و ترسان است از خدا یا ناصح مؤمنان و خیرخواه ایشان است و از ایشان خصوصا از ^۸ خویشان خود قطع نمی‌کند و وصل می‌کند قطع ایشان را. صاحبِ جَلْم و بُردباریست ^۹. بی‌نام و نشان است. پُرگو ^{۱۰} نیست. از حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - راضی و ^{۱۱}

(۱) نیکوئی / «ر»: + و. «م» و «ن» این افزونه را ندارند.

(۲) است / در «ر» از قلم افتاده ولی در «م» و «ن» هست.

(۳) می‌کند تَهَوُّر / در «م» مخدوش است و بروشنی خوانده نمی‌شود.

(۴) بی‌رویت... تکبر ندارد / در «م» و «ن» چنین هست. «ر»: بی‌رویه در مهالك اندازد و تکبر نمی‌کند با احدی و با تکبر خوش ندارد.

«ن»: + و. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۵) خالص / در «ن» باشتباه مکرر نوشته شده است.

(۶) یا / در «م» و «ن» هست ولی در «ر» نیامده است.

(۷) خائف / «ر» چنین است. «م»: خایف. «ن»: خائف.

(۸) خصوصا از / در «م» و «ر» چنین است. «ن»: خصوص.

(۹) بُردباریست / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: بردبار است.

(۱۰) پُرگو / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: پرکوی.

(۱۱) راضی و / در «ر» نیست ولی در «م» و «ن» هست.

خُشَنود^۱ است. در عطا و بلا محافظت^۲ مخالفت می‌کند نفسِ اماره را و خواهشهای نفسانی را. با زیردستان^۳ بمداراست^۴، و کاری که عَیْث باشد از او صادر نمی‌شود^۵. نصرت‌کننده دین است. حمایت‌کننده مؤمنان است^۶. پناه مسلمانان است. اگر مدح او کنند نمی‌شنود گوئیا^۷ گرسست، و طَمَع دلش را مجروح نمی‌کند.

أفعال او موافق حکمتست که عَیْث درو^۸ راه^۹ ندارد، و علوم خود را به هر جاهلی تعلیم^{۱۰} نمی‌کند بلکه چنان نمی‌کند^{۱۱} که بدانند که می‌داند. چون علم از أعظم عبادات است مُخْلِصاً^{۱۲} لَوَجْهِ اللَّهِ تحصیل آن^{۱۳} می‌کند یا هر عملی را به هر کس عطا نمی‌کند؛ مثلاً مبتدی چه می‌داند اسرارِ قضا و قدر را بلکه کجا إدراکِ آن می‌تواند کرد.^{۱۴}

(۱) خُشَنود / «ر» و «ن»: خوشنود. ضبط نص، موافق «م» است.

(۲) محافظت / تنها در «ر» آمده است و در «م» و «ن» نیست.

(۳) با زیردستان / در «م» مخدوش است و درست خوانده نمی‌شود ولی عَلَى الظَّاهِر «بر زیردستان» باشد. ضبط نصّی ما، موافق «ر» و «ن» است.

(۴) بمداراست / «ن»: بمدارا سلوک میکند. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۵) نمی‌شود / «ر»: + و. «م» و «ن» این افزونه را ندارند.

(۶) است / «ر»: را. ضبط نص، موافق «م» و «ن» است.

(۷) گوئیا / «م» چُنین است. «ن»: کویا. «ر»: و گویا که.

(۸) درو / «ن»: دران. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۹) راه / «ن» ندارد. ولی در «م» و «ر» هست.

(۱۰) تعلیم / «م»: + بلکه خبر. این افزونه در «ن» و «ر» نیست.

(۱۱) بلکه چنان نمی‌کند / «ن» ندارد. ولی در «م» و «ر» هست.

(۱۲) مُخْلِصاً / «ن»: مخلصاً. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۱۳) آن / «ن»: او. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۱۴) مولانا علامه محمد باقر مجلسی - قُدَس سرّه - نیز با توجه به مَزَالِ اَقْدَام بودنِ مسائلِ قضا و قدر از خوض در آنها سخت نهی فرموده و حتّی نوشته است: «... کم کسی در این مسأله ...»

بسیار می‌گوید آنچه را^۱ بسیار باید گفت، و بسیار عمل می‌کند به آنچه می‌گوید. دانا و دوراندیش و بااحتیاط است. اُعمال و اُقوال^۲ قبیحه ازو صادر نمی‌شود.^۳ از جا در نمی‌آید.^۴ اُلقت دارد با مؤمنان بی‌آنکه باری بر^۵ دوش ایشان گذارد یا آزاری به ایشان رساند. بسیار بخشنده است بی‌آنکه اِسراف کند و بی‌موقع^۶ صرف نماید. غدر^۷ و مکر نمی‌کند با اُحدی. در پی عیب مردمان و بد ایشان نیست، و ستم به هیچ‌کس^۸ نمی‌کند. با جمیع خلائق به رفق و مدارا سر می‌کند. سعی می‌کند در تحصیلِ قربات^۹ در دایر دنیا. یاور^{۱۰} ضعیفان و بیچارگان است.^{۱۱} فریاد زسِ مظلومان است. پرده کسی را نمی‌درد، و سِر کسی را^{۱۲} آشکار نمی‌سازد. بلاهای او بسیار است، و شکایت او اندک

— فکر کرده است از فُحولِ علما و غیر ایشان که همراه نشده باشد (عین الحیات، ط. ربیعی، ص ۱۱۱۷).

(۱) را/ در «م» و «ن» هست ولی در «ر» از قلم افتاده.

(۲) اُعمال و اُقوال / چُنین است «م» و «ن». «ر»: اُعمال و اُعمال.

(۳) نمی‌شود / «ن»: + و. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۴) در نمی‌آید / چُنین است «ن» و «ر». «م»: دراید.

(۵) بر / چُنین است «م» و «ن». «ر»: به.

(۶) بی‌موقع / «ن»: بی‌موضع، ضبطِ نص، بنابر «م» و «ر» است.

(۷) غدر / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۸) کس / چُنین است «م» و «ن». «ر»: کسی.

(۹) قربات / «قُرَبات» جمع «قُرْبَة» است؛ یعنی چیزهایی که موجبِ نزدیکی آدمی به خدائی — عَزَّ وَ جَلَّ — می‌شود.

(۱۰) یاور / «ن»: یادآور. ضبطِ نص، بنابر «م» و «ر» است.

(۱۱) بیچارگان است / «ر»: + عیب را می‌پوشاند.

این افزونه در «م» و «ن» (و نیز اُصلِ روایتِ کافی) نیست.

(۱۲) نمی‌درد و سِر کسی را / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

است. اگر خوبی از کسی بیند او^۱ را ذکر می‌کند، و اگر بدی بیند او^۲ را می‌پوشاند. عیب را می‌پوشاند^۳ و اگر کسی^۴ سخنی^۵ کسی نزد^۶ او گوید نمی‌گذارد و اصلاح آن می‌کند^۷. اگر با او بدی کرده باشند و عذرخواهی کنند می‌گذراند^۸ و اگر با^۹ او ستمی کرده باشند عفو می‌کند.

تا مقدور است در خیرخواهی خَلْقِ خدا می‌کوشد، و نمی‌گذارد که ستمی از اَحَدی به مؤمنی برسد. همه کس از او ایمنند و او نیز اَمین^{۱۰} است. ثابت قدم است در راه خدا^{۱۱}. پرهیزکار است. پاکیزه کردار است. نیکو صفات است. خدا و رسول از او خشنود اند و او نیز از خدا و رسول راضی و^{۱۲} خشنود است. در هر حالی عذر هر که باشد قبول می‌کند، و ذکر خوبیهای مؤمنان می‌کند و از^{۱۳} جهت خود نیز تحصیل می‌کند، و گمان خوبی به

(۱) او / «ن» و «ر» چنین است. «م»: آن.

(۲) او / «م» و «ن»: آن. ضبط نص، موافق «ر» است.

(۳) عیب را می‌پوشاند / در «م» هست ولی در «ن» و «ر» اینجا از قلم افتاده. پیشتر تذکر دادیم که «ر» این فقره را لختی جلوتر آورده بود.

(۴) کسی / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۵) سخنی / «ر»: + بد. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۶) نزد / «ن»: نز. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۷) می‌کند / «ن»: + و. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۸) می‌گذراند / «گذرانیدن» - در اینجا - یعنی گذشت کردن و عفو و إغماض نمودن.

(۹) با / «ن»: به. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۱۰) اَمین / «ر»: ایمن. ضبط نص، موافق است با «م» و «ن». نیز مقایسه فرمائید با نص روایت کافی ی شریف.

(۱۱) خدا / «ن» ندارد. ولی در «م» و «ر» هست.

(۱۲) راضی و / در «م» و «ن» هست ولی در «ر» نیست.

(۱۳) و از / در «م» - اشتباهاً - بتکرار کتابت گردیده است.

مردمان دارد و همه را خوب می‌داند، و خود را^۱ به همه عیوب متهم می‌دارد.^۲ اگر دوستی کند با دوستانِ خدا دوستی می‌کند و می‌داند که دوستِ خداست به بَراهین قاطعه، و همچنین دوری می‌نماید و دشمنی می‌کند با دشمنانِ خدا^۳ با علم و جزم و عزمِ راسخ. به سببِ نعمتهایِ دنیوی شَغَف و خوشحالی نمی‌کند - چون می‌داند که همه در معرضِ زوال است. تذکیر و نصیحتِ علما می‌کند و به یادِ ایشان^۴ می‌آورد آنچه را فراموش کرده‌اند، و تعلیمِ جاهلان می‌کند. خاطر ازو جمع است که هیچ^۵ در مقامِ مکر و حيله یا^۶ خُدعه و فریب نیست. هر سعی^۷ که هر که کند در عبادات و قُرُبات نزدِ او از سعیِ خودش خالص تر است، و به اعتقادِ خودش همه کس نزدِ او از او صالح تر اند. به عیبِ خود عالم است، و مشغولِ اصلاحِ عیوبِ خود است و غمی دیگر ندارد، و اعتماد به غیرِ پروردگارش^۸ نمی‌کند. مُقَرَّبِ درگاهِ الهی است. یگانه عالم است. یا به^۹ تنهایی عادت کرده است. مُجَرَّد است از علایقِ دُنیوی بلکه^{۱۰} اُخروی یا همیشه غمِ عاقبت دارد.

(۱) را/ در «م» و «ن» هست. ولی در «ر» نیست.

(۲) می‌دارد/ «ر»: + و. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۳) خدا/ در «ر» نیامده ولی در «م» و «ن» آمده است.

(۴) ایشان/ «ن»: + بجا. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۵) هیچ/ «م»: هیچکس. ضبطِ نص، موافقِ «ر» و «ن» است.

(۶) یا/ «ر»: و. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است.

(۷) سعی/ «ر»: سعی. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است.

(۸) پروردگار/ «ر»: پروردگار. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است.

(۹) یا به/ «ر»: با. ضبطِ نص، بنا بر «م» و «ن» است.

(۱۰) بلکه/ «ن»: یا. ضبطِ نص، بنا بر «م» و «ر» است.

دوستی می‌کند با مؤمنان از جهت رضایِ اَلّٰه، و جهاد می‌کند با دشمنانِ خدا و رسول خالصاً^۱ لَوْجِهَ اللّٰهِ تَعَالٰی^۲ و از جهتِ تحصیلِ^۳ خشنودیِ اَلّٰه، خود^۴ انتقامِ خودش^۵ از دشمن^۶ نمی‌کشد. با دشمنانِ خدا و رسول دوستی نمی‌کند^۷. همنشین فقیرانست. دوستِ صادقان و راستگویان است. مددکارِ اهلِ حق است. یاورِ غریبان است. پدرِ یتیمان است. شوهرِ بیوه‌زنان است^۸. مهربان است با درویشان.

همه کس امید از دعای او دارند در بلاها. همیشه خوشحال و مُتَبَسِّم است با مؤمنان یا^۹ در محبّتِ اَلّٰهی چون در وصال است. غالباً ترش‌روئی نمی‌کند با مؤمنان. جاسوسِ عیبِ دیگران نیست. مردانه است^{۱۰} در راهِ دین. خشمِ خود را فرومی‌خورد، و تَبَسُّم می‌کند در رویِ کسانی که او را به خشم آورند^{۱۱}. فکرهای او دقیق است در دقایقِ إخلاص و صدق و سایر صفاتِ کمال. بسیار^{۱۲} باخذر است که به دامِ نَفْس و شَیْطَان و دنیا

(۱) خالصاً / «ن»: خالصاً. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۲) تعالی / «ن»: ندارد. ولی در «م» و «ر» هست.

(۳) تحصیل / در «ر» از قلم افتاده ولی در «م» و «ن» هست.

(۴) خود / در «ن» و «م» هست ولی در «ر» از قلم افتاده است.

(۵) خودش / «ر»: + را. در «ن» و «م» این افزونه نیامده است.

(۶) از دشمن / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۷) با دشمنانِ خدا و رسول دوستی نمی‌کند / «ن»: ندارد.

(۸) است / در «م» و «ن» هست. ولی در «ر» نیست.

(۹) یا / «ن»: ندارد. ولی در «م» و «ر» هست.

(۱۰) است / در «ر» نیست ولی در «ن» و «م» آمده است.

(۱۱) آورند / «ن»: آورده‌اند. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

(۱۲) بسیار / «ر»: + دارد. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

گرفتار نشود. بُخل نمی‌کند، اگرچه به او بُخل کرده باشد^۱ کسی^۲؛ همیشه با صبر و شکیانیست یا اگر بُخل کنند به^۳ او صبر می‌کند.

عقل را پیش می‌کند^۴ تا حاصل شود او را حیا از حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - به آنکه می‌گوید^۵ حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - حاضر و عالم است؛ در حضور چنین خداوندی که به کُتّه^۶ عظمت او نمی‌توان رسید با^۸ صد هزاران هزار احسان و انعام و اکرام که^۹ کرده و می‌کند کفر است مخالفت او؛ و قناعت را^{۱۰} شعار خود ساخته و از غیر حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - مستغنی شده. اگر شهوات جسمانی بر او غلبه کند حیا و شرم الهی مانع آن شده نمی‌گذارد که^{۱۱} آن عمل قبیح را به جا آورد، و به عوض حسد دوستی می‌کند، و اگر پدی به او کرده باشند عفو می‌کند تا کینه ایشان^{۱۲} در دل او نماند. سخن نمی‌گوید به غیر از حقی که مطلوب الهی باشد، و پوشش او^{۱۳} نیست مگر میانه. راه رفتنش عین تواضع

(۱) باشد / «ن»: باشند. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۲) کسی / در «م» و «ن» هست. در «ر» نیامده است.

(۳) به / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: با.

(۴) پیش می‌کند / پیش کردن یعنی جلو انداختن و مقدم داشتن.

(۵) حق - سبحانه و تعالی - به آنکه می‌گوید / «ن» ندارد. ولی در «م» و «ر» هست.

(۶) و تعالی / در «م» نیامده ولی در «ن» و «ر» هست.

(۷) کُتّه / در «م» و «ن» از قلم افتاده است ولی در «ر» هست.

(۸) با / «م»: یا. ضبط نص، موافق است با «ن». «ر»: باو.

(۹) و انعام و اکرام که / «م»: و انعام و اکرام. «ر» از بُن ندارد. ضبط نص، موافق «ن» است.

(۱۰) را / در «ر» نیامده ولی در «م» و «ن» هست.

(۱۱) که / در «ر» نیامده است ولی در «ن» و «م» آمده.

(۱۲) ایشان / در «ن» چنین است. «م» و «ر»: او.

(۱۳) او / «ر»: ان. ضبط نص، موافق «م» و «ن» است.

است. نزد پروردگار خود^۱ خاضع است به طاعت و عبادت. از پروردگار خود در هر حالی خشنود است. نیتش خالص است از جهت رضای الهی. در اعمالش غش^۲ نیست که مخلوط باشد به ریا^۳ یا طمع یا خوف یا فریب خلاق دادن. نظرش عبرت است، و خاموشی او فکر است و کلامش حکمت است و از جانب مبدأ برو فایض می شود. با مؤمنان در مقام بذل و برادری است. خیرخواه ایشان است در آشکار و پنهان. از برادران لله و فی الله مهاجرت نمی کند، و غیبت ایشان را روا نمی دارد، و^۴ با ایشان مکر نمی کند،^۵ و تأسف بر گذشته نمی خورد - و وقت را غنیمت می داند و به تأسف ضایع نمی کند -، و بر مصایب اندوهناک نمی شود، و امیدی که نباید داشت نمی دارد.^۶

در سختیها بددل نیست و بددلی نمی کند و صبر می کند، و در نعمتها خدا را فراموش نمی کند و شکر نعمت الهی را به جا می آورد.^۷ علمش معزوج است با حلم و بردباری یا^۸ با عقل صحیح، و عقلش با صبر است. تبلی از و دور است. همیشه مردانه است^۹ در بندگی^{۱۰}. همیشه در فکر رفتن است. لغزش او نادر است. منتظر اجل است. دلش

(۱) خود / در «ر» نیامده ولی در «م» و «ن» آمده است.

(۲) غش / «م» چنین است. «ن»: غشی. «ر» ندارد.

(۳) ریا / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: ریا.

(۴) و / در «م» نیست. در «ر» هم که - چنانکه بیاید - عبارت از بُن از قلم افتاده است. ضبط نص، موافق «ن» است.

(۵) و غیبت... نمی کند / در «م» و «ن» هست ولی در «ر» از قلم افتاده.

(۶) نمی دارد / «ن»: + و. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۷) می آورد / «ر»: + و. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۸) یا / در «ر» نیست ولی در «م» و «ن» آمده است.

(۹) همیشه مردانه است / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۱۰) بندگی / «ر»: + و. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

باخشوع است، و به ذکر و^۱ یاد پروردگارش مشغول است. نفَس قانع است. جنگ و جدل نمی‌کند. کارهای دنیوی را سهل گرفته است. اندوه گناهان^۲ دارد^۳. شهوتش مُرده است. خشمش فرونشسته است. خلُقش صاف است. همسایگانش^۴ ازو ایمنند. کِبَرش ضعیف است - یعنی کبر ندارد و اگر اندکی داشته باشد استغناست که شبیه است به تکبَر. قانع است به آنچه مقدر^۵ شده است از جهت او. مستحکم است صبر او و موافق علم و حکمت است اُعمال او. بسیار است ذکر او.^۶

اختلاط می‌کند با مردمان از جهت تعلّم و یادگرفتن علوم، و خاموشست تا سالم ماند از آفات زبان، و سؤال می‌کند تا بفهمد، و تجارت دُنیوی می‌کند^۷ تا صرفِ راه خدا کند و بهشت را به غنیمت ببرد. خود را پیشوانمی‌کند^۸ مانند قضا و امامت نماز جماعت تا به آن^۹ فخر کند، و تکلم نمی‌کند تا به آن^{۱۰} تکبَر کند بر دیگران. نفَس او ازو^{۱۱} در تعب است و مردمان ازو^{۱۲} در راحتند. به تعب انداخته است^{۱۳} خود را از جهت آخرتش^{۱۴} و

(۱) و/ در «ن» و «م» آمده است. ولی در «ر» نیامده.

(۲) گناهان/ «ن»: + را. این افزونه در «م» و «ر» نیست.

(۳) دارد/ «ن»: + و. این افزونه در «م» و «ر» نیامده است.

(۴) همسایگانش/ «ن»: همسایکان وی. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۵) مقدر/ چنین است «ن» و «ر». «م»: مقدور.

(۶) او/ «ر»: + و. این افزونه در «م» و «ن» نیامده است.

(۷) می‌کند/ در «م» از قلم افتاده است ولی در «ن» و «ر» هست.

(۸) تا صرف... پیشوانمی‌کند/ در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» آمده است.

(۹) آن/ «ن»: او. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۱۰) آن/ «ن»: او. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۱۱) ازو/ «ن»: ازان. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۱۲) ازو/ «ن»: ازان. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

مردمان را از خود^۱ به راحت انداخته است^۲ که^۳ ضرر او به ایشان نمی‌رسد. اگر کسی
 برو ظلم کند بازخواست آن نمی‌کند و صبر می‌کند تا حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - انتقام او^۴
 را ازو بکشد در دار^۵ دنیا یا آخرت^۶. دوری او از مردمان از جهت دشمنی ایشان^۷
 است که مبادا به او ضرر رسانند، و نزدیکی او^۸ با مؤمنان از روی ملاطفت و مرحمت
 است. دوریش از روی تکبر و بزرگی نیست، و نزدیکی او با ایشان از روی مکر و فریب
 نیست، بلکه در همه امور متابعت انبیا^۹ و اوصیاء^{۱۰} سابقان می‌کند، و چنان می‌کند^{۱۱} که
 هر که بعد ازو^{۱۲} باشد متابعت اقوال و افعال^{۱۳} او کنند^{۱۴}.

-
- (۱۳) است / در «م» و «ن» هست. ولی در «ر» نیامده است.
 → (۱۴) آخرتش / در «م» و «ن» چنین است. «ر»: آخرت.
 (۱) از خود / «م» و «ن» ندارد. ولی در «ر» آمده است.
 (۲) است / در «م» و «ن» آمده است ولی در «ر» نیامده.
 (۳) که / «ن» ندارد. ولی در «م» و «ر» آمده است.
 (۴) او / «ن»: آن. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.
 (۵) دار / در «م» و «ن» هست ولی در «ر» از قلم افتاده است.
 (۶) آخرت / «ر»: + و. این افزونه در «م» و «ن» نیست.
 (۷) دشمنی ایشان / «م» و «ن» چنین است. «ر»: آن.
 (۸) او / در «م» و «ن» هست ولی در «ر» از قلم افتاده.
 (۹) انبیا / «ر»: انبیاء. ضبط نص، موافق است با «ن» و «م».
 (۱۰) اوصیاء / «ن»: اوصیاء. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.
 (۱۱) و چنان می‌کند / در «م» و «ن» هست. ولی در «ر» نیامده است.
 (۱۲) ازو / «ن»: ازان. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.
 (۱۳) اقوال و افعال / ضبط نص، موافق «م» و «ر» است. «ن»: افعال و اقوال.
 (۱۴) کنند / «م» و «ن» چنین است. «ر»: کند.

پس هَمَام نعره‌ای^۱ زد و جان به حق تسلیم نمود^۲ - إلی آخره^۳ -

بدان که بعضی از عبارات کلیتی پیشتر گذشته بود. مُجْعَلًا ترجمه نمودم^۴ که شاید^۵ اگر کسی^۶ از عبارات^۷ سابقه متأثر نشده باشد^۸ از^۹ عبارات لاحقہ پندپذیر شود؛ و ازین جهت است که بعضی از مطالب در کُتُبِ اُنَبیاء مُکَرَّر شده است^{۱۰} تا سببِ زیادتی تأثیر^{۱۱} باشد، اگرچه اگر^{۱۲} تَأَمَّلِ^{۱۳} تمام^{۱۴} بکنند^{۱۵} خواهند دانست^{۱۶} که مُکَرَّر نیست حتّٰی در «بِسْمِ اللّٰهِ» که در اَوَّلِ هر سوره واقع شده است، در هر جا^{۱۷}

(۱) نعره‌ای / «م» و «ر»: نعره. ضبطِ نص، موافقِ «ن» است.

(۲) نمود / «ر»: کرد. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ن» است.

(۳) إلی آخره / در «ر» و «ن» نیامده است و تنها در «م» آمده.

(۴) نمودم / «م» و «ن» چُنین است. «ر»: نمودیم.

(۵) شاید / «م»: + که. این افزونه در «ن» و «ر» نیست.

(۶) اگر کسی / «م» و «ن» چُنین است. «ر»: کسی اگر.

(۷) عبارات / در «م» و «ن» چُنین است. «ر»: عبارت.

(۸) متأثر نشده باشد / «م» و «ر» چُنین است. «ن»: متعظ نشود.

(۹) از / «م» و «ر» چُنین است. «ن»: به.

(۱۰) شده است / «ر»: + که. این افزونه در «م» و «ن» نیست.

(۱۱) تأثیر / «م»: تأثر. ضبطِ نص، موافقِ «ن» و «ز» است.

(۱۲) اگر / در «م» و «ن» نیست. در «ر» هست.

(۱۳) تَأَمَّل / در «ن» نیست. در «م» و «ر» آمده است.

(۱۴) تمام / «م»: تامّ. ضبط است موافق است با «ن» و «ر».

(۱۵) بکنند / «م» و «ر» چُنین است. «ن»: نکنند.

(۱۶) خواهند دانست / در «م» و «ن» چُنین است. «ر»: می‌دانند.

(۱۷) جا / «ن»: جائی. ضبطِ نص، موافقِ «م» و «ر» است.

معنی [ای] دارد غیر معنی دیگر؛ و همچنین «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَان»^۱ در هر جمله معنی خاصی^۲ دارد غیر سابق و لاحق، و علما تفسیر بعضی از آن^۳ را در تفاسیر و غیرها یاد^۴ کرده‌اند.^۵

امید^۶ که حق - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - نور ایمان و تقوی را در دل همه درآورد و چنان کند که همه مؤمنان مُتَّصِف به این^۷ صفات کمال^۸ که گذشت بشوند و همه^۹ از جمله دوستان و مُقَرَّبَانِ اِلَهِی شوند؛ بِجَاهِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ عِثْرَةِ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصومِينَ - صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ^{۱۰} -.

و مُلْتَمَس از مؤمنان آنست که این شکسته را در مظانِ اِجَابَتِ دعوات فراموش نفرمایند.

ثَقَّة مُحَمَّدَتَقِ بْنِ^{۱۱} مجلسی - عَنِ عَنُهَا بِالنَّبِيِّ وَ آلِهِ الْأَقْدَسِينَ - وَ كَانَ ذَلِكَ فِي شَهْرِ

(۱) قرآن کریم، س ۵۵، ی ۱۳ و...

(۲) خاصی / در «ن» و «م» چنین است. «ر»: خاص.

(۳) آن / «ن»: او. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۴) یاد / «ر»: ذکر. ضبط نص، موافق «م» و «ن» است.

(۵) از برای وجه تکرار این جمله در سورة مبارکه «الرَّحْمَن»، از جمله نگر:

الْيَوَاقِيتُ الْحِسَانُ فِي تَفْسِيرِ سُورَةِ الرَّحْمَنِ، الشَّيْخُ مُحَمَّدُ الدِّينِ النَّجِّي الْأَصْفَهَانِي، صص ۶۰-۶۳ (متن و هامش).

(۶) امید / «ن»: امید. ضبط نص، موافق «م» و «ر» است.

(۷) این / در «ن» نیامده است. ولی در «م» و «ر» هست.

(۸) کمال / در «ر» از قلم افتاده است ولی در «م» هست. «ن»: کمالی.

(۹) و همه / در «م» و «ن» هست. ولی در «ر» نیست.

(۱۰) متنی «ن» به همینجا خاتمه یافته و الباقی متنی رساله را ندارد.

(۱۱) بن / «ر»: ابن. ضبط نص، موافق «م» است.

جمادی الاخری لِسَنَةِ^۱ تِسْعَ وَ سِتِّینَ بَعْدَ الْاَلْفِ^۲ الْهَجْرِیَّةِ^۳ الْقُدْسِیَّةِ؛ وَالْحَمْدُ^۴ لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِینَ وَالصَّلَاةُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْمُعْصُومِینَ^۵.

(۱) لِسَنَةِ / «م» چُنِین است. «ر»: سَنَةِ. (۲) الْاَلْفُ / «م» چُنِین است. «ر»: الْف.

(۳) الْهَجْرِیَّةُ / «م» چُنِین است. «ر»: مِنْ الْهَجْرَةِ.

(۴) وَالْحَمْدُ / «ر»: فَالْحَمْدُ. ضَبْطُ نَصِّ بِنَا بَرِ «م» است.

(۵) «م»: + تَقْلُ مِنْ خَطِّهِ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ أَنَا أَفْقَرُ الْعِبَادِ مُحَمَّدٌ رِضَا عَنِ عَنْهُ.

«ر»: + تَمَّتْ. صَوْرَةُ خَطِّ مَلَا مُحَمَّدُ تَقِ بْنِ الْجَلِیْسِ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَیْهِ وَ اَعْلَى اللَّهِ مَقَامُهُ وَ كُنْتُ كَتَبْتُ

مَعْجَلًا وَ مِنْ النَّوْمِ كَسَلًا [رَوِیَ اَیْنِ کَلِمَهُ بَعْدَ خَطِّ زَدَه شَدَه] ۱۳ [یَا: ۱۲] ... سَنَه ۱۲۶۷.

«ن»: + تَمَّ بِعَوْنِ اللَّهِ.

پاره‌ای از منابع و مآخذ تصحیح

- * أحادیث و قصص مثنوی (تلفیقی از دو کتاب «أحادیث مثنوی» و «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی»)، بدیع الزمان فروزانفر، ترجمه کامل و تنظیم مجدد: حسین داودی، ج: ۲، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۱ ه. ش.
- * أخلاق ناصری، خواجه نصیرالدین طوسی، تصحیح و توضیح مجتبی میثوی و علیرضا حیدری، ج: ۴، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹ ه. ش.
- * اسرار التوحید فی مقامات الشیخ أبی سعید، محمد بن منور بن أبی سعد بن أبی طاهر بن أبی سعید میهنی، ج: ۲، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ج: ۲، تهران: مؤسسه انتشارات آگاه، ۱۳۶۷ ه. ش.
- * أسرار الصلاة، آية الله الحاج ميرزا جواد العلکئی التبریزی، تحقیق و تعلیق: محسن بیدارفر، ط: ۱، قم: بیدار، ۱۳۸۲ ه. ش.
- * الذریعة إلى مکارم الشریعة، أبو القاسم الحسین بن محمد بن المفضل المعروف بالزاعب الاصفهانی، تحقیق و دراسة: الدكتور أبو الیزید العجمی، ط: ۱ (افست)، قم: منشورات الشریف الرضی، ۱۴۱۴ ه. ق. / ۱۳۷۳ ه. ش.
- * المجازات النبویة، محمد بن حسین الشریف الرضی، تصحیح مهدی هوشمند، ط: ۱، قم دارالحدیث، ۱۴۲۲ ه. ق. / ۱۳۸۰ ه. ش.

* الوافی، المولیٰ محمد محسن المشتهر بالفیض الکاشانی، تحقیق ضیاء الدین الحُسَینی العَلّامة الاصفهانی و...، ط: ۱، اصفهان: مکتبۃ الإمام امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - العامة.

* الوجیز فی تفسیر القرآن العزیز، الشَّیخ علی بن الحسین بن أبی جامع العاملی، حقّقه و راجعه، مالک المحمودی، ۳ ج ط: ۱، قم: دار القرآن الکریم.

* التّوایقُ الحِسان فی تفسیر سورة الرَّحْمٰن، آية الله الحاج الشَّیخ مجدالدین النجفی الاصفهانی، ط: ۱، قم: مطبعة الخیّام، ۱۴۰۹ هـ.ق.

* اُمالی ی شیخ صدوق، با مقدّمه و ترجمه آية الله کَمَره‌ای، ج: ۴، تهران: کتابخانه اسلامیّه، ۱۳۶۲ هـ.ش.

* اندوخته خداوند (جهل حدیث درباره عدالت گستر جهان)، تألیف هادی نجفی، ترجمه و توضیح: جويا جهانبخش، ج: ۱، تهران: حروفیه، ۱۳۸۲ هـ.ش. / ۱۴۲۴ هـ.ق.

* اصول کافی، ثقة الإسلام کلینی، با ترجمه و شرح محمد باقر کَمَره‌ای، ۶ ج، تهران: انتشارات أسوه، ج: ۵، ۱۳۸۱ هـ.ش.

* بهارِ عجم، لاله تیک چند بهار، تصحیح دکتر کاظم دزفولیان، ۳ ج، ج: ۱، تهران: طلایه، ۱۳۷۹ هـ.ش.

* بهره ادبیات از سخنان علی - علیه السلام -، دکتر سیّد جعفر شهیدی، ج: ۱، تهران: بنیاد نهج البلاغه، ۱۳۷۹ هـ.ش.

* تفسیر کبیر منهج الصادقین فی إلزام المخالفین، مَلّا فتح الله کاشانی، با مقدّمه و پاورقی علامه میرزا أبو الحسن شعرانی، به تصحیح علی اکبر غفّاری، ج: ۵، ۱۳۷۸ هـ.ش.

* تفصیل وسائل الشّیعة إلى تحصیل مسائل الشّریعة، الشَّیخ محمد بن الحسن الحرّ

العاملی، تحقیق: مؤسسة آل البيت - عليهم السلام - لإحياء التراث، ۳۰ ج، ط: ۱، بیروت: ۱۴۱۳ هـ.ق.

* جامع الأصول فی أحادیث الرسول [صلی الله علیه و آله و سلم]، مسجدالذین
أبو السعادات المبارك بن محمد بن الأثير الجزري، حققه و علّق علیه و خرّج أحاديثه:
أبو عبدالله عبدالسلام محمد عمر علوش، ۱۲ ج، ط: ۱، بیروت: دار الفكر، ۱۴۱۷ هـ.ق.
* چهار مقاله، أحمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی، به کوشش دکتر
محمد معین، انتشارات زوار، ج: ۲، ۱۳۸۱ هـ.ش.

* چهل حدیث از اصول کافی، گزینش و گزارش: جویا جهانبخش، ج: ۱، تهران:
ساعت، ۱۳۸۳ هـ.ش.

* حاشیه الصاوی علی تفسیر الجلالین، ۶ ج: بیروت: دارالفکر، ۱۴۲۳ هـ.ق.
* حدیقة الحقیقه و شریعة الطّریقه (فخری نامه)، أبوالمجد مجدود بن آدم سنائی
غزنوی، به تصحیح و مقدمه مریم حسینی، ج: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی،
۱۳۸۲ هـ.ش.

* دیوان شمس مشرقی، تحقیق و بررسی: دکتر سید ابوطالب میرعابدینی، ج: ۱،
تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران (انتشارات باز)، ۱۳۸۲ هـ.ش.

* راهنمای تصحیح متون، جویا جهانبخش، ج: ۱، تهران: میراث مکتوب،
۱۳۷۸ هـ.ش.

* رَوْضُ الْجَنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ فی تفسیر القرآن، حسین بن علی بن محمد بن أحمد
الخزاعی النیشابوری مشهور به أبو الفتوح رازی، به کوشش و تصحیح: دکتر محمد جعفر
یاحقی (و) دکتر محمد مهدی ناصح، (۲۰ ج، ج: ۲) مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی
آستان قدس رضوی (ع)، ۱۳۷۸ هـ.ش.

- * روضة الواعظین، زین المحدثین محمد بن الفتال النیشابوری، تحقیق غلامحسین المجیدی (و) مجتبی الفرّجی، ۲ ج، ط: ۱، قم: دلیل ما، ۱۴۲۳ هـ.ق. / ۱۳۸۱ هـ.ش.
- * شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحديد، اقصت از روی ط. مطبعة «دارالکتب العربیة الکبریٰ بمصر» / ۱۳۲۹ هـ.ق.، ۴ ج، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۹ هـ.ق.
- * علل الشرایع، الشیخ الصدوق (أبو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی)، قدّم له: العلامة السید محمد صادق بحر العلوم، نجف: المكتبة الحیدریة، ۱۳۸۵ هـ.ق.
- * عین الحیات، علامه محمد باقر مجلسی، به تصحیح و توضیح سید علی محمد رفیعی، ج: ۱، تهران: قدیانی، ۱۳۸۲ هـ.ش.
- * عین الحیاة (تعریب عین الحیاة)، العلامة الشیخ محمد باقر بن محمد تقی المجلسی، تعریب و تحقیق: السید هاشم المیلانی، ۲ ج، ط: ۱، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۲۱ هـ.ق.
- * فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی دکتر حسن انوری، ۸ ج، ج: ۱، تهران: سخن، ۱۳۸۱ هـ.ش.
- * فرهنگ مأثورات متون عرفانی، باقر صدری نیا، ج: ۱، تهران: سروش، ۱۳۸۰ هـ.ش.
- * فیض القدير، محمد عبدالرؤف المناوی، ط: ۱، بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۶ هـ.ق.
- * قبيلة عالمان دین، هادی نجفی، ج: ۱، قم: عسکریة، ۱۳۸۱ هـ.ش. / ۱۴۲۳ هـ.ق.
- * کتاب من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق (ابن بابویه)، مترجم: غفاری، ج: ۱، تهران: نشر صدوق، ۱۳۶۸ هـ.ش.
- * کشف الخفاء و مزیل الإلباس عما اشتهر من الأحادیث علی السینة الناس،

إسماعيل بن محمد بن عبد الهادي الجراحي العجلوني الشافعي، ضبطه وصححه ووضع
حواشيه: محمد عبدالعزيز الخالدي، ٢ ج، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٢٢ هـ. ق.

* كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد، العلامة الجلي، صححه وقدم له وعلق
عليه: آية الله الشيخ حسن حسن زاده الأملي، ط: ٩، قم: مؤسسة النشر الإسلامي (الطبعة
لجماعة المدرسين بقم المشرفة)، ١٤٢٢ هـ. ق.

* كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، العلامة علاء الدين علي المتقي بن
حسام الدين الهندي البرهان فوري، ضبطه وفسر غريبه: الشيخ بكرى حياتي، صححه
ووضع فهارسه ومفتاحه: الشيخ صفوة السقا، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤١٣ هـ. ق.

* كيميائي سعاد، أبو حامد محمد غزالي طوسي، به كوششي حسين خديوجم، ج:
٨، تهران: شركت انتشارات علمي و فرهنگي، ١٣٧٨ هـ. ش.

* مثنوي معنوي، جلال الدين محمد بلخي، تصحيح رينولد. ا. نيكلسون، ترجمه
و تحقيق: حسن لاهوتي، ٤ ج، ج: ١، تهران: قطره، ١٣٨٣ هـ. ش.

* مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول (صلى الله عليه وآله)، العلامة المولى
محمد باقر المجلسي، تحقيق السيد هاشم الرسولي و...، طهران: دار الكتب الإسلامية.

* معجم ألفاظ القرآن الكريم، مجمع اللغة العربية، ٢ ج، طهران: انتشارات
ناصر خسرو، ١٣٦٣ هـ. ش.

* معراج السعادة، ملا أحمد نراقي، ج: ٩ (با تجديد نظر وإصلاحات)، قم: هجرت،
١٣٨٢ هـ. ش.

* مفردات ألفاظ القرآن، الراغب الاصفهاني، تحقيق: صفوان عدنان داودي، ط: ١،
دمشق: دار القلم (و) بيروت: الدار الشامية، ١٤١٢ هـ. ق.

* مكارم الآثار، ميرزا محمد علي معلم حبيب آبادي، [به تصحيح و تحشية آية الله

سید محمد علی روضاتی، ج ٦، ج ١، اصفهان: نفائس مخطوطات اصفهان، ١٣٦٤ هـ. ش.

* مناقب آل ابی طالب (علیهم السّلام)، أبو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب السّروی المازندرانی، تحقیق و فهرسة: د. یوسف البقاعی، ط: ٢، بیروت: دار الأضواء، ١٤١٢ هـ. ق.

* نهج البلاغه، با ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، ج: ٣، تهران: مؤسسه انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ١٣٧١ هـ. ش.

* وسائل الشیعة — تفصیل وسائل الشیعة.

اجازات خاندان روضاتیان

شماری از اجازات صادر شده از سوی مرحوم صاحب روضات الجنات

تدوین: سید جعفر حسینی اشکوری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

چندی پیش جناب حجة الاسلام والمسلمین سید احمد سجادی - دام ظلّه - از انتشار مجله‌ای در حوزه علمی اصفهان خبر داد و از حسن ظنش به این حقیر درخواست مقاله‌ای جهت نشر در آن مجله گرامی را نمود و قرار بر آن شد تا در پاره‌ای از اجازات علمای اصفهان که در اختیار داشتم با دوستان همکاری نمایم.

خاندان روضاتیان یکی از اصیل‌ترین و ریشه دارترین خانواده‌های علمی اصفهان است که آثار و برکات وجودی و علمی آنان بیش از سه قرن گذشته تاکنون همچنان پابرجا و رجال برجسته‌ای از این خاندان برخاسته‌اند که همین موضوع ما را بر آن داشت تا به اجازات این بزرگ خاندان بپردازیم.

در رساله حاضر به هفت اجازه از مرحوم علامه محقق مدقق سید محمد باقر بن زین العابدین موسوی مشهور به صاحب روضات که جهت برخی از شاگردانش

نگاشته پرداخته‌ایم که در آغاز هر اجازه نام مجاز و در پایان مکان نگاهداری آن آمده است.

آنچه در گروه [] آمده اضافاتی است که وجود آن ضروری می‌نمود و اگر به اشتباهی در متن برخورده‌ایم بدون هیچگونه تصرّفی به صحیح آن در پاورقی اشاره شده است. در پایان تذکر این نکته لازم است که اجازات حاضر به ترتیب تاریخی صدور آن تنظیم شده و چون یکی از اجازات میرزا محمد بن عبدالوهاب همدانی ناقص و از انجام افتادگی داشت و تاریخ آن معلوم نبود در پایان آمده است.

و ما توفیقاً إلّا بالله علیه توکلت

قم المقدّسة - روز مبعث ۱۴۲۵

سید جعفر حسینی اشکوری

(١) اجازته للسيد عبد الغفار بن محمد حسين الحسيني التويسركاني:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي عنون صحيفة حديث ربوبيته بيسملة بديع الابداد، وعنن مشيخة
قديم الوهية بسلسلة رفيع الاسناد، رفع بلطيف مشيته درجات أهل العلم والمعرفة
وأرباب القابلية والاستعداد، ورجع بطريف منته الممداد على دماء شهداء يوم الجهاد
على رؤوس الأشهاد، وكتب لهم بجميل ارادته اجازة الافاضة على قاطبة العباد وراتبة
البلاء، ورتب لهم بجليل موهبته قوانين الاستنباط والاجتهاد، فسبحانه وتعالى من مفضل
محسن بمكمل منه المبدأ وإليه المعاد، وعليه وسادة الاعتماد والاستناد من كل سيد
وأستاذ وسند من الاسناد وشيخ من مشايخ الهداية والإرشاد.

وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له في الملك ولا ولي له من الدّل ولا جامله ولد
من الأولاد ولا أحد من الأنداد أو الأضداد، شهادة منبئة عن صحيح الاذعان والاقرار
وسليم الاعتراف والاعتقاد ومجزية مجزية يوم التناد بأحسن جزاء رب العباد ومقصد
العباد.

ثم الصلاة والسلام والتحيات الوافرات الباقيات الصالحات المباركات دهر الدهور وأبد
الآباد على قطب الأرض المهاد وركن السبع الشداد محمد الحميد المحمود الأحمّد الحّماد الذي
هو منذر للعباد لكل قوم هاد، وعلى أهل بيته الطيبين الطاهرين المعصومين الذين هم لعباد
الله أعوان وأمداد ولبلاد الله أعلام وأوتاد ولرسول الله ﷺ أحفاد أو أبو أحفاد ما حدى

حاد وعدى عاد وبلغ بالغ من أهل الدراية إلى غاية المراد ومن أهل الرواية إلى راية السداد وآية الاستسعاد.

أما بعد: فلما استجاز من هذا العبد صاحب وثيق العهد وذائق رحيق المعرفة والفقه والفضل من زمن ورود المهدي، أرفع أهل زمانه في أنفع مراتب أقرانه بل أنبل جميع إخوانه في أفضل ما أوتي أرباب شأنه وهو الأخ الصافي والمحدث الموفى والصديق الكافي عارج معارج العلم والعمل والدين ودارج مدارج الاقتدار على استتباط الأحكام الشرعية من البرهان المبين كأحد من المجتهدين مشيد أساس المباني ومسدد رواسي المعاني سيدنا الجليل الجميل «الميرزا عبد الغفار بن المرحوم السيد محمد حسين الحسيني التويسركاني» - بلغه الله تعالى غاية الأمانى وأذاقه من القطوف الدواني وطيبات ما يُشرب في الجنان من الأواني - بادرت إلى اجابة مسؤله المتين وباكرت إلى انالة مأموله الرزين، مع أني لم أكن من رجال هذا الشأن ولم أعد إلى الآن في أبطال هذا الميدان تشبهاً بأسلافنا الصالحين وتزيئاً بأزراء أشياخنا الكابرين - رضوان الله تعالى عليهم أجمعين -

فاستخرت الله - جلّ جلاله - في ذلك واستعنت به في سير تلك المسالك...^١ جنابه المطاع تسلياً لأمره المستطاع أن يروي عن هذا العبد الضعيف ويُبَيِّن عن هذا القينّ التحييف جميع مصنفاته ومؤلفاته ومقروءاته ومسموعاته ومنشوراته ومنظوماته وسائر حواشيه وتعليقاته ورسائله وتقريراته التي منها كتابه الكبير الذي سماه روضات الجنّات في تراجم أحوال العلماء والسادات وهو في أربع مجلدات كتابيات تبلغ خمسين ألف بيت...^٢ ويذكر فيه بأجود ما يكون من البيان والطف ما يقرب المسموع إلى العيان طرائف أخبار فقهاءنا الأخيار وظرائف آثار حكائنا الأخبار ونوادير أطوار أدباء هذا الدين وغرائب أسرار العرفاء والسالكين، ولئن كان كل شيء من الدنيا سماعه أعظم من عيانه فلعمر الحبيب انّ

(١) هي هنا كلمة لا تُقرأ.

(٢) هي هنا كلمة لا تُقرأ.

كتابتنا هذا بعكس ذلك في جميع أجزائه وأركانه، والله يعلم ما بلغني من التعب ورأيت من المرارة والنصب حتى أن جمعت فيه من فرائد أساطير القوم ما لا يحصى ومن فوائد نحارير اليوم ما ليس يستقصى، نفعني الله به وسائر اخواني المؤمنين وجمع لنا به خير الدنيا والدين. وكذلك أذنت له -أدام الله تعالى فضله- أن يروي عني كلما أجزلي روايته ويأخذ مني كلما أبيح لي نقله وحكايته من زُبر أصحابنا البررة وكتب أخبارنا المعتبرة ولا سيما الأربعة المتناسبة التي كان عليها المدار في جميع الأعصار وهي الكافي والفقيه والتهذيب والاستبصار، بحق روايتي إياها عن أفواه مشايخ أجلاء وأشفاة أكابر أوتاد، أقدمهم وأجلهم وأفقههم وأولهم سيدنا الأستاذ وشيخنا الاستناد والاعتماد ملاذ الاسلام والمسلمين وآية الله تعالى في العالمين سميت العلامة ونير أقاليم الخاضعة والعامة مستغرق بحار رحمة إلها الغني القوي الحاج سيد محمد باقر بن المرحوم السيد محمد نقي الرشتي الموسوي صاحب كتاب مطالع الأنوار في خصوص فقه الصلاة شرحاً على كتاب شرائع الاسلام في ست مجلدات فخام، ومختصر منه بالفارسية سماه كتاب تحفة الأبرار، وكتاب آخر سماه الزهرة البارقة في أحوال المجاز والحقيقة بل سائر مباحث الألفاظ في الحقيقة، إلى غير ذلك من رسائله الكثيرة وأجوبة مسائله الغفيرة في الفقه والرجال والعربية وغيرها، وكانت وفاته في عصيرة يوم الأحد الثاني من شهر ربيع الأول سنة ستين ومأتين بعد الألف من الهجرة المباركة.

عن جماعة من فحول زمانه وصدور وقته وأوانه أجلهم وأرفعهم سيدنا علي العالي والنور المتعالي السيد علي بن السيد محمد علي بن السيد أبي المعالي صاحب الشرح الكبير على كتاب مختصر النافع، وأسدهم وأفقههم الشيخ جعفر بن الشيخ خضر النجفي صاحب كتاب كشف الغطاء وغيره، وأدقهم وأفضلهم الآميرزا أبي القاسم القمي صاحب القوانين والغنائم وشرح تهذيب الأصول وغيرها.

بحق رواية هؤلاء الثلاثة جميعاً، عن أستاذ الكل في الكل والجنة العالية الدائمة الفضل والأكل مولانا الآقا محمد باقر بن المولى محمد أكمل المشتهر بالمروج البهبهاني صاحب كتابي

الفوائد العتيق والجديد ورسالة الاجتهاد والتقليد وشرح مفاتيح الفقه ورسائل كثيرة في الفقه والأصول والرجال وغيرها، وتوفى في سنة ثمان^١ ومائتين بعد الألف ودفن في الرواق الشرقي من حرم مولانا وإمامنا أبي عبدالله الحسين - صلوات الله وسلامه عليه -

ونائبهم: السيد الجليل الفاضل زين المجتهدين وعين الأفاضل شيخ إجازتنا في الحائر المطهر الشريف الآقا سيد إبراهيم بن السيد محمد باقر الموسوي القزويني القاطن في تلك البقعة المقدسة حياً وميتاً صاحب كتاب الضوابط في الأصول ونتائج الأفكار في تلخيص ذلك الطول وكتاب دلائل الأحكام في فقه آل الرسول وغير ذلك، وتوفى بوباء العراق في حدود سنة اثنين وستين ومائتين بعد الألف، عن جملة من تلامذة مشايخ شيخنا الأجل الأول منهم: الشيخ علي بن الشيخ جعفر المتقدم ذكره الشريف، عن المشايخ المذكورين، عن سميتنا المروّج العلامة - أعلى الله تعالى مقامه -

وثالثهم: الشيخ الفاضل الفقيه والحبر العالم النبيه صاحب الفضل والشرف وزين فقهاء متشهد النجف الأشرف مولانا الشيخ محمد بن الشيخ علي بن الشيخ جعفر باجازه كتبها لي على ظهر كتاب شرحي الحميد على رسالة ألفية الشهيد زمان تشرّفي بزيارة سيّدنا أمير المؤمنين - عليه سلام الله والملائكة والناس أجمعين - بحق روايته الشريفه عن أبيه، عن جدّه، عن المروّج البهبهاني.

ورابعهم: الشيخ الفاضل الأوحّد والفقيه الأجدد الشيخ قاسم بن الشيخ محمد النجفي الأصل والوطن والمحتد صاحب الشرح المبسوط الذي هو في مجلّدات جمّة على شرائع المحقق الحلي - عليه الرحمة - باجازه كتبها لي أيضاً في ذلك السفر المبارك بخطّه الشريف، عن شيخه الأجلّ الأفاضل الأفقه الأفاضل الشيخ حسن بن مولانا الشيخ جعفر، وقد رأيت بخطه الشريف صورة اجازته له على ظهر بعض مجلّدات كتابه المذكور منبئة عن اجتهاده المطلق

(١) كذا في الأصل والصحيح «ست» كما صرح به الجيز في بعض اجازاته الأخر.

ومهارته الكاملة في الفقه والأصول، ولم يقل فيه إلا الحق.

وخامسهم: الوالد المبرور المرحوم وجامع الفضائل والعلوم، أزهد فضلاء زمانه وأعرف نبلاء أوانه، سليل الفقهاء الماجدين وسمي سيّد الساجدين مولانا الحاجي مير زين العابدين - أسكنه الله في أعلى عليين وحشره مع أبجاده الطاهرين المعصومين - بحق روايته بالاجازة الصريحة عن جماعة من علماء عصره وفقهاء وقته أعلاهم سنداً وأرفعهم طريقاً والده السيّد السعيد والعالم الرشيد زبدة المحدثين وأسوة المدرسين السيّد أبو القاسم جعفر بن السيّد المحقق الفاضل الكامل قدوة الأعظم والأفاضل أبي المكارم حسين بن السيّد الأكمل الأجل الأفضل الأمير أبي القاسم بن الأمير سيّد حسين الحسيني الموسوي الأول، عن والده الجليل النبيل المبرور المذكور صاحب حواشي شرح اللمعة المشهورة التي هي على كثير من نسخ ذلك الكتاب مسطورة، وغير ذلك من المصنّفات الكثيرة بالعربية والفارسية، وكان - رحمه الله - أحد مشايخ المحقق القمي صاحب كتاب القوانين وغيرها في القراءة والسماع والاجازة وغيرها، واسمه الشريف مذكور مع نهاية التعظيم والتبجيل فيما رأيناه من إجازات المحقق المذكور.

بحق روايته عن شيخه الفاضل الحاذق والعالم الباذل الفائق مولانا محمد صادق بن الفاضل الجليل العلامة الرباني المولى محمد بن عبدالفتاح التتكايني المازندراني وهو المولى محمد المشهور بسراب صاحب المصنّفات الكثيرة في الكلام والفقه والأصول وغيرها، وقد ذكرنا أحواله الشريفة على التفصيل في كتاب رجالنا الكبير، عن والده الجليل المذكور، عن شيخه وأستاده العلامة مولانا محمد باقر بن المولى محمد مؤمن السبزواري صاحب كتاب ذخيرة المعاد وكفاية الفقه ومفاتيح النجاة وغيرها، عن السيّد البارع الأملعي السيّد حسين بن السيّد حيدر الكركي العاملي، عن شيخنا البهائي، عن والده الجليل الشيخ حسين بن عبدالصمد الحارثي، عن شيخنا الشهيد الثاني زين الدين بن علي - عاملهم الله تعالى بلطفه الخفي والجلي -.

ح: وأروي أيضاً عن والدي الجليل العلامة - أعلى الله تعالى مقامه - عن السيد الكبير والعالم النحرير الأمير محمد حسين بن الأمير عبد الباقي بن الأمير محمد حسين الكبير ابن بنت سمينا العلامة المجلسي صاحب كتاب بحار الأنوار، عن والده الأمير عبد الباقي المذكور، عن والده الأمير محمد حسين المبرور المترجم عن كيفية أحواله الشريفة أيضاً في كتاب رجالنا الكبير على التفصيل، عن جدّه العلامة المجلسي - قدس سرّه القدوسي -

وسادسهم: السيد السند والركن المعتمد محقق زمانه ومدقق أوانه والبارز في العلم والعمل على جميع أشباهه وأقرانه الأمير سيد حسن بن الأمير سيد علي الحسيني الاصفهاني المدرّس في الأصول والفقه بدار السلطنة اصفهان باجازه كتبها لي في حدود سبعين ومائتين بعد الألف وإن كانت طريق روايته منحصرة فيما يرويه بالإجازة عن والدنا المبرور عن مشايخه المعظمين الذين كتبت أنا بأمره المطاع لجنته المكرّم تفصيل أسماهم الشريفة وطرق رواياتهم الطريفة بخطي البائر وتقرير القاصر، كما أنّ من جملة مشايخ اجازة والدي المبرور أيضاً هو سيدنا السميّ الأوّل الذي أجازني في حدود تسع وخمسين بعد المائتين وأجازته في حدود اثنين وعشرين ومائتين، فصدق أنّ مسند روايتي بهذين الطريقين الأتيقين أيضاً ينتهي إلى سمينا المروّج البههاني.

وعلى ذلك فلنكتف في هذه العجالة هنا بذكر طريقة الأتيقة إلى أصحاب الكتب الأربعة وغيرهم لاتّصال سندنا به من الجهات الست المذكورة لاحالة بخلاف طرق من كان من طبقته من الذين أشير إليهم من قبل، مضافاً إلى جريان عادة المتأخّرين عنه غالباً بعدم اخلاء اجازتهم عن الانتهاء إليه، ثمّ الاكتفاء بذكر طريقه الواضحة إلى علمائنا المتقدّمين وساداتنا الأقدمين.

وقد انحصر شيخ اجازته فيما رأيناه من اجازاته واجازات من روى عنه بروايته في العلم الفرد في ذلك الوقت وهو حضرة والده الجليل الأنبل والنبيل الأفضل مولانا محمد أكمل الاصفهاني الذي كان من علماء زمان الفترة الواقعة بين زماني الباقرين المروّجين وتزوج

بابنة الفاضل المحدث نور الدين بن المولى محمد صالح المازندراني المشهور شارح أصول الكافي وغيره، فولد منها سميتا المروج، وكان المولى نور الدين المذكور ابن بنت مولانا الفاضل التقي المجلسي، لأن احدى بناته الأربع المحدثات كانت في بيت المولى محمد صالح المذكور كما أوضحنا ذلك بما لا مزيد عليه في ترجمته من كتاب الروضات، فيكون على ذلك سميتا العلامة المجلسي خال أم سميتا المروج البهبهاني من جهة الأب ووالده التقي المتقي جد أمه من قبل الأم والفاضل المازندراني المذكور جد أمه من قبل الأب كما تراه - عليه رضوان الله - وكثيراً ما يعبر عن الأول بخالي وعن الآخرين بجدي باعتبار أنهم الثلاثة للثلاثة.

ثم إن المولى محمد أكمل المذكور أيضاً يروي عن جماعة من فضلاء عصره ومشايخ زمانه، أفضلهم وأجلهم وأحقهم بالتقديم هو الفاضل الفخيم وقبلة أهل العلم والتعليم حجة الاسلام والمسلمين وآية الله تعالى في العالمين سميتا الأجل الأكرم مولانا محمد باقر بن المولى محمد تقي المجلسي - قدس سره القدوسي - عن والده الفاضل المحدث الورع التقي النقي المولى محمد تقي بن المولى مقصود علي الاصفهاني الملقب بالمجلسي، عن المولى الفاضل الكامل المجتهد المعتلى أبي الحسن علي المشتهر بالمولى حسن علي ابن المولى المحقق المدقق الفاضل العلامة مولانا عبدالله بن الحسين التسري، عن والده الفاضل المعظم المذكور، عن الشيخ نعمة الله بن أحمد بن خاتون العاملي، عن شيخه المحقق الثاني علي بن عبدالعالي الكركي العاملي.

ح: وعن المولى حسن علي المذكور، عن شيخنا البهائي المرحوم محمد بن حسين بن عبدالصمد الحارثي العاملي، عن والده الفقيه المبرور الشيخ حسين بن عبدالصمد المعظم إليه - رحمة الله تعالى عليه وعليه - عن شيخنا الشهيد الثاني زين الدين بن علي العاملي الشامي، عن مشايخه الأجلة المذكورين بتفاصيل اسمائهم السامية وأوصافهم الزاكية في إجازته الكبيرة المشهورة التي كتبها للشيخ حسين بن عبدالصمد والد شيخنا البهائي - عليها الرحمة - ومنهم من قدمه هناك على سائر مشايخه المعظمين وهو الشيخ الفاضل

الكامل نور الدين علي بن عبدالعالي الميسي العاملي، وهو غير الشيخ علي بن عبدالعالي الكركي العاملي الملقب بالمحقق الثاني صاحب كتاب جامع المقاصد في شرح القواعد وغيره ومتأخر عنه في الطبقة بيسير كما بيّناه في كتاب رجالنا الكبير، ولذا لم يلقه شيخنا الشهيد الثاني وإن كان قد أدرك أواخر زمانه الشريف، أو لأنه كان قاطناً بديار العجم في ذلك الزمان.

بحق رواية ذلك الشيخ الجليل عن الشيخ شمس الدين محمد بن محمد بن داود المشتهر بابن المؤذن الجزيني العاملي - ونسبته إلى قرية جزّين على وزن سكّين إحدى قرى خطّة جبل عامل الشام المحروسة - عن نافلة عمّه الشيخ ضياء الدين علي بن شيخنا الأجل الأفقه الأفخم الأفخر الأفضل الأكمل محمد بن مكّي الجزيني العاملي الملقب بالشهيد الأول، عن والده الشهيد المبرور الذي هو ابن عمّ ابن المؤذن المذكور كما نقل عن تنصيب شيخنا الشهيد الثاني بذلك في بعض اجازاته، عن الشيخ فخر الدين محمد بن الحسن بن المطهر المشتهر بفخر المحققين، عن والده جمال الدين الحسن بن يوسف بن المطهر المشتهر والملقب بالعلامة على الاطلاق، عن والده الشيخ الفقيه المسلم يوسف بن المطهر الحلي، عن خاله المحقق على الاطلاق أبي القاسم جعفر بن الحسن بن يحيى بن سعيد الحلي صاحب الاعتبار والشرائع والمختصر النافع وغيرها، عن السيّد السعيد شمس الملة والدين نجم الدين فخار بن معد الموسوي، عن الشيخ سديد الدين أبي الفضل شاذان بن جبرئيل القمي، عن الشيخ العماد أبي جعفر محمد بن أبي القاسم الطبري، عن الشيخ الجليل أبي علي الحسن بن الشيخ الإمام أبي جعفر محمد بن الحسن المتوطن بالغري السري والمشتهر بشيخنا الطوسي صاحب كتابي التهذيب والاستبصار وغيرها من المؤلفات الجمّة المذكورة بأسماها في معظم كتب الرجال، عن والده شيخ الطائفة الحقّة ورئيس الفرقة المحققة، عن الشيخ الفريد وأفضل جميع الأساتيد محمد بن محمد بن النعمان البغدادي الملقب بالمفيد، عن شيخه الفاضل المحدث الأمين فخر هذه الطائفة أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه

القمي المشتهر بالشيخ الصدوق، عن والده المنتخب المنتخب شيخ القميين في وقته علي بن الحسين بن بابويه المدفون في مقبرة قم المباركة صاحب الرسالة المشهورة.

ح: وعن الشيخ المفيد، عن الشيخ الفقيه أبي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه، عن شيخنا الأجل الأقدم ثقة الاسلام ركن الشيعة أبي جعفر محمد بن يعقوب الكليني الرازي، بحق روايته - رحمه الله تعالى - مثل رواية علي بن بابويه القمي والد شيخنا الصدوق، عن مشيخة أسانيدها وعدة مشايخها المذكورين في كتب رجال الامامية إلى أن تصلا برجال أغثنا المعصومين - صلوات الله عليهم أجمعين -

ثم إنني أشرت على جناب المستجيز على النحو الوجيز كلما اشترط علي شيخ مجيز من الأخذ بالمحاطة للدين ورعاية حرمة الفقهاء والمجاهدين واصلاح السيرة واخلاص النية وإغاثة الملهوف وقضاء حوائج المضطرين والمتحيرين واعانة الفقراء والمساكين والمعاشرة مع المؤمنين والمجانبة عن مجالس الجبابة والظالمين والمحافظة على الصلوات والملازمة للجماعات والمناجاة في الخلوات مع ولي الحاجات والمواظبة على تلاوة القرآن في طريف الحالات والدعاء في ظهر الغيب لجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات وخصوصاً الآباء والأئمة والأخوة والأخوات وسائر ذوي القربات ومشايخ الإجازات والمتحتمين للروايات.

وأتمس من جنابه الأكرم أن لا يحرمني من صالح الدعوات وأسأله أن يجريني على خاطره الشريف في مظان الإجابات ويدعوني بالخير في أعقاب الصلوات وسائر شرائف الأوقات قبل الوفاة وبعد المهمات ويجعلني في حلّ ورخصة من جميع التقصيرات والتفريطات والتسويات والتسويات ويقابل السيئات بالحسنات ويفتح مجالسه المعقدة بالافاضات والإفادات ويختتمه بالصلوات والتحيات على محمد وأهل بيته السادات ويكثر من الاستعاذة بالله العزيز العليم من شرّ الشيطان الرجيم ومن اطابة الكلام في جميع الليالي والأيام بفرسي الجنة العالية للذين هما قول: سبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر؛

و: لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم.

وكتبت هذه الأحرف إجابة لأمره العالي بكفي البائر البالي في ظهيرة يوم الخميس
الأنيس لأربع خلون من ذي قعدة الحرام عام تسعة وسبعين ومائتين بعد ألف تام من هجرة
سيد الأنام - عليه وآله آلاف التحية والسلام - وأنا عبيد الله المسكين ومخلوقه الضعيف
المستكين محمد باقر بن زين العابدين الموسوي عاملهما الله بعفوه القوي وفضله النوي
وثوابه السوي وسحابه الروي ونواله الصوري والمعنوي - آمين رب العالمين -

ثم الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى

وأقول: بعد الإعادة لما صفي من ذلك وما كفي لما أجلت النظر ثانياً لا كسلاً ولا متوانياً فيما
أفاده جناب المستجيز - متعه الله بعمره العزيز - في مراتب شتى من العلوم ومراحل لا تؤقي
من الكمال المكتوم، واطلعت على رقم بعض أعظم فضلاء الزمان - أسكنه الله تعالى
بجوحات الجنان - في التصريح بأن جنابه العالي بلغ مرتبة الاجتهاد على الاطلاق وحرم
عليه التقليد لغيره بدون الاغراق صار اعتقادي الدالك أيضاً في حقه ذلك وطفقت أحمده
- سبحانه - على نيله المحقق لأكباد تلك المسالك ونبله المطوق على أجياد تلك الممالك
وزدت في توصيته بالاشتغال بمراسم الاستنباط وباستفراغ الوسع في تحصيل جواهر
الأحكام بالاستدلال من المناط وكذا في مسألة الدعاء منه - سلمه الله تعالى - في مظان
الإجابات وحفظه لحقوق المصادقة والمصافاة جين الحياة الفانية وبعد الوفاة. وكتب ذا في
سلخ رجب المرجب (١٢٨٠) ^١.

(١) مكتبة السيد أحمد الروضاني، تهران، صورة هذه الاجازة موجودة في نفحات الروضات /

(٢) إجازته للميرزا محمد بن عبد الوهاب الحمداني :

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الكامل على الإطلاق والمالك بالاستحقاق والمدرك بالاستدقاق والمنعم بالاستغراق والمنفق مع الارفاق والمنقذ من الاملاق، خالق الخلق وخازن الأرزاق والمخاطب بما عندكم ينفذ وما عند الله باق، والصلاة والسلام الراقيان الباقيان إلى أن تبلغ نفوسنا التراق وقيل من راق والسائحان السابحان مع من يسبحن بالعشي والاشراق إلى ميعاد يوم التلاق على سيد خلائق الخلاق وأشرف أشراف الأطباق مكمّل مكارم الأخلاق ومكفّل مراسم الأفلاق ومن كان له من كلّ جميل خلاق وعلى كلّ جليل أعلاق وأوتي إجازة البلاغ إلى جميع الآفاق محمد المصطفى المنتقى المرتقى من حضيض هذه الداجية إلى أوج راق ورفيع رقاق والعارج على متن البراق إلى ذروة سنام الأرواق، وعلى آله الاولى إلى سلسلة أسانيدهم العالية تمدّ الأعناق وعلى صلصلة أحاديثهم السامية تدقّ الأوراق مابقي المؤمنون يؤمنون بالغيب ويؤمنون السفاق ويحسنون باخوانهم الظنون ويحفظون الميثاق.

أما بعد: قلنا طال ما أنهي إلى بطريق الرسالة، وصال ما ألقى عليّ عليّ على سبيل التوال من طلب..^١ في عالم الظلال وحليفنا يوم وقوع الألفة بين جواهر الأمثال صفوة الأحاب والقابض على عروة محامد الأصحاب الأنجباب عمدة العلماء الماجدين وزبدة الفضلاء الناجدين، صاحب الدرجات الرفيعة وصاعد الرتبات المشيعة البديعة، جامع مراسم المعقول والمنقول وقارع مسامع الفروع والأصول، بالغ مبالغ المجتهدين الأعلام وعارج معارج المستفيدين في الاسلام وهو العالم الرباني والخبر الصمداني أبو الفضائل مولانا «الأميرزا محمد بن الحاجي عبد الوهاب الحمداني» -بلغه الله غاية الأمانى وأذاقه حلاوة

الحقائق والمعاني - أن أهدي إلى بابه الأكرم وأتحف إلى جنبابه المحترم إجازة ما صحت لي روايته وحلّت لي إجادته وإجازته كما كان من ديدن أسلافنا الصالحين واستمرت عليه شيمة أشياخنا السابقين - رضوان الله عليهم أجمعين - مع أنّي لم أكن من فوارس ذلك الميدان ولا في عداد من يظنّ به استعداد أولئك الفرسان الأعيان، فطمست في نفسي القاصرة الخاسرة من حسن هذا الظنّ وطفقت أقول: اللهم اجعلني برحمتك خيراً من ظنّك الحسن.

ثم استخرت الله الملك العزيز في إجابة جنبابه المستجيز على النمط الوجيز وأجزت له أن يسند إليّ أيضاً رواية مؤلفات الأصحاب ويروي عني جوامع أحاديث الرسول وأهل بيته الأطياب - عليهم سلام الله إلى يوم الحساب - وخصوصاً الأربعة المقبولة المشهورة التي عليها المدار في جميع الأعصار الكافي واللفقيه والتهذيب والاستبصار، وكذلك الأربعة الأخرى التي جاءت على أثر تلك الأنوار وهي الوافي والوسائل وجوامع الكلم والبحار، بحق روايتي إياها عن جماعة من مشايخ هذا الزمان وجيالة من كبرائنا الأعيان وعلمائنا الأركان أعلاهم سنداً ومرتبته وأسماهم سمةً ومنقبته هو سيّد الفقهاء المسلمّين وحجة الاسلام والمسلمين سميّاً الأجل الأعظم والبحر الخضم الحاج سيّد محمد باقر بن المرحوم السيّد محمد نقي الموسوي الجيلاني ثم الإصفهاني صاحب كتاب شرح الشرائع الموسوم بمطالع الأنوار في ستّ مجلّدات كبار مع كتاب تحفة الأبرار وكتاب الزهرة البارقة في خصوص مباحث الألفاظ من الأصول وغير ذلك من المصنّف المطبوع المقبول في مراتب المعقول والمنقول.

بحقّ تحديته وروايته - لاحظ الله بعين عنايته وحسن رعايته - عن جملة من مشايخه الكابرين وجملة من مراجعه الفاضلين منهم: المحقّق المدقّق الأмирزا أبو القاسم القمي، واللفقيه النبيه الشيخ جعفر بن الشيخ خضر الجناحي النجفي، عن شيخهما الأجل الأفضل الأئبل مولانا الآقا محمد باقر بن المولى محمد أكمل، عن أبيه المذكور المبرور، عن الشيخ جعفر القاضي والآقا جمال الدين محمد الخوانساري والمولى ميرزا محمد الشرواني بل

العلامة المجلسي الثاني، عن أبيه المولى محمد تقي بن المولى مقصود علي المجلسي الاصفهاني، عن شيخنا البهائي، عن والده الشيخ حسين بن عبدالصمد العاملي، عن الشهيد الثاني -قدس الله تعالى ارواحهم وروح أشباحهم-.

ح: وأروي أيضاً بالإجازة عن شيخي وسندي ووالدي الماجد البارع الورع الجامع المطلق الحاجي أمير زين العابدين بن الفاضل الكامل السيد أبي القاسم بن الفقيه الأوحد السيد حسين بن الأديب الأفقه الأجد السيد أبي القاسم جعفر بن الحسين الحسيني الموسوي، عن أبيه، عن أبيه، عن أبيه، عن مشايخه الكابرين المنتهين إلى شيخنا البهائي أيضاً.

ح: وعن أبيه، عن السيد محمد مهدي العلامة الطباطبائي المشتهر ببحر العلوم، عن المروّج البهائي وغيره.

ح: وعن أبيه، عن أبيه، عن المولى محمد صادق بن المولى محمد التنكابني الشهير بسراب، عن أبيه المذكور أحد علمائنا الأقطاب، عن شيخه المحقق مولانا محمد باقر السبزواري الخراساني، عن السيد حسين بن السيد حيدر الكركي العاملي، عن شيخه الشيخ بهاء الدين محمد المتقدم على اسمه التعظيم.

ح: ولي الرواية أيضاً بالإجازة عن السيدين الأيدين المجتهدين المعتمدين المدرّسين المؤسسين الآقا سيد إبراهيم بن السيد محمد باقر الموسوي القزويني المتوطن بالحائر المقدّس حياً وميتاً، والأمير سيد حسن بن الأمير سيد علي الحسيني الاصفهاني، عن مشايخها الأجلة المنتهية أيضاً إلى الجماعة المذكورين.

وليطلب ما يزيد على ذلك من كتب الإجازات وتراجم العلماء والسادات ولا سيما كتابنا الكبير الذي وضعناه في هذا الباب وأودعناه فوائد لا تحصى قلّ ما يوجد نظيرها في كتاب وسمّيناه كتاب روضات الجنّات -جعل الله تعالى من الباقيات الصالحات-.

ثمّ الملتبس من جناب المقصود بهذه الكلمات الدعاء بالخير في مظانّ الاجابات

والشفاعة إلى الله - تبارك وتعالى - في جميع الحالات كما أنا من الآن موطن نفسي الخاطئة
بمعونة الرحمن أن لا أنساه من الدعاء في تلك المظان وأقرأ عليه السلام الوافر واستدعيه
الجواب وأحمد إليه الله - سبحانه وتعالى - وأصلي وأسلم على محمد وأهل بيته الأطياب
وأرجو منه الثواب. وكتب ذا في عصر يوم الإثنين الحادي عشر من رجب المرجب المكرم
أحد شهور سنة ثلاث وثمانين ومأتين بعد الألف؛

(٣) إجازته للسيد محمد مهدي بن محمد الحسيني البروجردي:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المتفضل بالنعم والشكر لله المتحنن بالكرم والمنّ الله المتفرد بالقدم، خالق اللوح
والقلم ومعلم الإنسان ما لم يعلم، والمقسم له المواهب والقسم على من له القابلية الحاصلة
من مراتب المهيم والأهلية الناشئة من طرائف الشيم، والصلاة والسلام على سيدنا ونبيّنا
الأعز الأكرم والأجل الأفخم والأجد الأعلم والأشد الأحلم والأسد الأحكم محمد
المصطفى المجتبي المرتضى المبعوث إلى كافة الأمم وعامة صنوف أهل العالم، وعلى آله وعترته
المستودعين لجواهر الحكم المستأهلين لبواهر العضم.

أمّا بعد: فلما ان طال ما أنهى إليّ من استدعاء سيدنا الجليل وأيد أرباب الطلب لفنون
التكميل، سائس ديار الورع والتقوى والدين وفارس مضمار المعرفة بأحكام الشرع المبين،
مبين مراتب الحلال والحرام ومزين مناصب أئمة الاسلام - عليهم السلام - شرف السادة
العلوية وفخر الدوحة المصطفوية صاحب القوة القدسية وصاعد الدرجة القدسية، عارج
معارج الاجتهاد بجهاده المجدي وناهج مناهج الاستنباط بشهادة المستجدي ابن سيدنا
الأجل الأفضل الأجدد والعالم المؤيد المسدد السيد محمد مجتهد العصر والزمان وفقهه

الدوران «السيد محمد مهدي الحسيني البروجردي» - عصمه الله من كل شيء مُردِي ومنحه بكل شيب طيب غير رُوي - أن أكتب له - أدام الله تعالى فضله ونبله - على سنن أشياخنا الماجدين وسير أسلافنا الناجدين تفصيلاً لقبيلة رواة الأخبار وتوصيلاً بوسيلة وعاء الآثار إطلاً لسلسلة حراس هذا الدين إلى الجلاس المُبعدين وايصالاً لمنفلت إيمان الحالبين على منقلب أفواه الطالبين نسخة اجازة ذات امازة توجب له جواز اسناد الرواية إلى هذا العبد الضعيف وتذكرة رخصة بعد طول زمن رُبصة تنفعه في مقام الرعاية لحقوق شقوق التكليف.

فاستخرت الله - سبحانه وتعالى - في أجابة بجنابه المحترم إلى ذلك المرام، وأجزت له أن يروي عني كل ما أجاز لي المشايخ الكرام وأساتيدي العظام بأسانيدهم العالية النظام - جزاهم الله تعالى عن الاسلام وأهل الاسلام أفضل جزاء أرباب الأعلام وأصحاب الأقلام - وهم عدّة من عُمَد أفراد الزمان وزمرة من زُبد أركان الايمان أجلّهم قدراً وأتمّهم بدرأً وأرفعهم شأناً وأدقّهم نِشْداناً هو سيّد فقهاء الأولين والآخرين والمؤيد من عند الله - تعالى - في اعلاء كلمة الحق والدين، سلطان المجتهدين وبرهان المعتمدين أفضل المطلعين وأكمل المتتبعين ملجأ الأباعد والأداني مولانا الحاجي سيّد محمد باقر ابن المرحوم السيّد محمد نقي الموسوي الجيلاني ثمّ الاصفهاني صاحب كتاب المطالع في شرح الشرائع وغير ذلك من المصنّف الشائع والمؤلف الرائع.

فأنا أروي عنه - قدّس سرّه - بالاجازة الصريحة جميع معتبرات كتب أحاديث الشيعة عن جملة من مشايخه الأعلام أمناء دين الاسلام أحدهم: السيّد السند الأجل الأعلم العلي العالي ابن السيّد محمد علي بن السيّد أبي المعالي العلوي الحسيني الطباطبائي الكربلائي صاحب كتاب رياض المسائل في شرح المختصر النافع وشرح آخر عليه صغير كتبه بعد شرحه الكبير.

بحقّ روايته على حسب ماوقع في اجازته عن خاله المتبحّر القمقام والمروّج لشريعة

الاسلام مولانا الآقا محمد باقر بن المولى محمد أكمل الاصفهاني ثم البهبهاني ثم الكربلائي - عامله الله بلطفه العلائي وفضله الغير المنقطع الولائي - عن والده الجليل المبرور المزبور - خلّده الله تعالى في دار السرور - عن جماعة من فضلاء زمانه منهم: الفاضل الكامل المتقدم على جميع أقرانه المولى ميرزا محمد بن المولى حسن الشرواني، والآقا جمال الدين محمد بن المرحوم الآقا حسين بن جمال الدين الخوانساري ثم الاصفهاني، والشيخ جعفر بن كمال الدين البهراني المشتهر بالقاضي صاحب حواشي شرح اللمعة وغيرها، بل العلامة المجلسي كما استفيد لنا من بعض صور الإجازات لمولانا الفاضل المحقق القمي - رضوان الله تعالى عليهم أجمعين -

بحق رواية جميع هؤلاء الأعظم الفضلاء، عن عماد المحدثين الأجلاء محمد تقي بن مقصود علي النطنزي ثم الاصفهاني المشتهر بالمجلسي والد سميّنا الامام العلامة الذي هو صاحب كتاب البحار وكثير من المؤلفات الكبار والصغار، عن شيخ روايته الفاضل الفقيه المتكلم الأصولي مولانا أبي الحسن علي المعروف عند الطائفة بالمولى حسنعلي ابن علامة زمانه المجتهد على الاطلاق والمشتهر أمره في الآفاق المولى عبدالله بن حسين الشوشتري، عن شيخ قراءته واجازته الشيخ بهاء الدين محمد العاملي، عن والده الجليل المعتمد الشيخ حسين بن عبد الصمد، عن الشيخ زين الدين بن علي بن أحمد الشامي الملقّب بالشهيد الثاني - بلغه الله غاية الأمانى -

ح: وعن السيّد السميّ المنبّه على اسمه السامي أولاً، عن شيخه الآخر وعماده الأجل الأفقه الأفخر الشيخ جعفر بن الشيخ خضر النجفي الابتداء والانتهاى صاحب كتاب كشف الغطاء في مبهمات الشريعة الغراء، عن العلامة المروّج المبرور المزبور إلى غاية اسناده المذكور.

ح: وعنه - أعلى الله تعالى مقامه - عن الفاضل المحقق المدقّق الأمين الميرزا أبي القاسم بن حسن الجيلاني ثم القمي صاحب كتاب الغنائم والقوانين.

ح: ومن جملة مشايخ روايتي ومصادر اجازتي أيضاً هو والدي الجليل النبيل وأستاذي الاستناد الفاقد في وقته للعديل والبديل، جامع مراتب المعقول والمنقول وناظم مراحل الفروع والأصول، قدوة الزاهدين وجمال المجاهدين ابن السيد المكرّم والفاضل المفهّم أبي القاسم جعفر مولانا الحاجي الأمير زين العابدين - أجزل الله تعالى برّه وقدّس سرّه - فأني أروي عنه بموجب الاجازة جميع كتب الأخبار، عن والده الجليل المنزل والمقدار، عن والده الواقع ذكره السامي في درج اجازات الأبرار سيّد المحقّقين بنصوص أعظم ذاكريه وأسعد المدقّقين برصوص لوازم مآثره النور الأملعي والخبر اللوذعي أبي الفضائل والمكارم السيّد حسين بن السيّد أبي القاسم بن السيّد حسين بن السيّد قاسم الحسيني الموسوي - بورك على رسمه الروي وتورك سوا رسمه السوي - عن النجم البارقي والخبر الحاذق ابن مولانا محمّد بن عبدالفتاح التنكابني المشتهر بسرّاب المولى محمّد صادق، عن والده الفاضل الماهر في الأصولين وصاحب المصنّفات البهية الحاوية لكل شيء، عن شيخه البارع المسلّم فضله في البلاد مولانا محمّد باقر بن محمّد مؤمن الخراساني السبزواري مصنّف كتابي الكفاية وشرح الارشاد، عن السيّد الفاضل الكامل الحدّث والنور المنجلي حسين بن السيّد حيدر الكركي العاملي، عن شيخنا البهائي، عن أبيه، عن الشهيد الثاني.

ح: ومنهم الفقيه الفاضل والنبية الباذل جهده في تحصيل الفضائل والفواضل الشيخ قاسم بن الشيخ محمّد الغروي شارح الشرائع على الوجه المرضي، عن شيخه العالم المتقن والفقيه الأفضل الأمتن الشيخ حسن بن مولانا الشيخ جعفر، عن أبيه المتقدّم العباد، عن الامام المروّج الاستناد إلى آخر الاسناد.

ح: ومنهم السيّد السند والأمين المعتمد أحسن المؤسّسين وأمتن المدرّسين العالم الرباني والخبر الصمداني الأمير سيّد حسن بن الأمير سيّد علي العلوي الحسيني الاصفهاني باسنادة المتّصل بواسطة والدنا الجليل إلى المرحوم الشهيد الثاني.

ثم إن الشهيد الثاني يروي عن جماعة من العلّماء العظام والفضلاء الفخام وله طرق كثيرة

إلى الكتب الأربعة وغيرها من المؤلفات والأرقام وأحاديث أئمة الاسلام - عليهم السلام - وآمن طرقه الأشهر الأشيع ذكرها في كتب الإجازات والأخبار هو ما يرويه عن شيخه الجليل المقدار وأستاده الجميل الآثار الشيخ نور الدين علي بن عبد العالي العاملي الميسي، وهو غير علي بن عبد العالي الكركي العاملي الملقب بالحق الثاني صاحب كتاب جامع المقاصد وحواشي الارشاد والشرائع وغير ذلك من المصنفات، وإن كانا متعاصرين متشاركين في الاسم والنسب والصفات فإن الشهيد الثاني لم يدرك هذا الحق بالملاقاة والمرافاة.

ويروي الشيخ نور الدين المزبور، عن الشيخ شمس الدين محمد بن محمد بن داود المشتهر بابن المؤذن الجزيني، عن الشيخ ضياء الدين علي ابن امامنا الأوحى والعلم المفرد أبي عبدالله محمد بن مكّي العاملي المشتهر بالشهيد الأول، عن والده الامام المزبور، عن فخر المحققين محمد، عن شيخه ووالده وأستاده الأمين آية الله تعالى في العالمين جمال الملّة والحق والدين حسن بن يوسف بن المطهر الحليّ المشتهر بالعلامة، عن خاله الأجد وأستاده الأجلّ الأوحى أبي القاسم جعفر بن سعيد الحق صاحب المعتبر والشرائع والمعارج والمختصر النافع، عن الشيخ نجيب الدين محمد بن محمد بن محمد بن علي وزن عمي - عن المولى الماهر والفحل المناظر محمد بن إدريس الحليّ صاحب كتاب السرائر، عن الشيخ عربي بن مسافر العبادي، عن الشيخ إلياس بن همام الحائري، عن الشيخ أبي علي حسن ابن شيخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسي، عن والده الشيخ المطلق والامام لأهل الحق صاحب كتابي التهذيب والاستبصار من الكتب الأربعة التي عليها المدار في جميع الأعصار، عن الشيخ المتقدم الفريد وأعلم علماء زمن الغيبة بلا تقييد محمد بن محمد بن النعمان البغدادي الملقب بالشيخ المفيد، عن الشيخ الصدوق أبي جعفر الثاني محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي مؤلف كتاب من لا يحضره الفقيه ومؤلفات جمّة تنيف على ثلاثمائة بل ما يزيد من فوائد قلمه، وفيه عن شيخه وأبيه أبي الحسن علي بن بابويه - رضوان الله تعالى عليه وعلى

كلّ من رفع أسناده إليه -

وعن شيخه الآخر ودليله الأبرّ الأخر جعفر بن محمّد بن قولويه القمي صاحب كتاب كامل الزيارة وغيره، عن الشيخ المقدم وعلم الأعلام وثقة الإسلام أبي جعفر الأوّل محمّد بن يعقوب الكليني الرازي المؤلّف لكتاب الكافي - عليه حنان الله الوافر الوافي -

ثمّ إنّ تفصيل بقية الاسناد المتّصل إلى أئمة الإسلام - عليهم السلام - بعد ما وقع عليه انقطاع الكلام موكول إلى كتب مشيخات الأصحاب والفهرستات المدوّنة في هذا الباب، مضافاً إلى ما وقع في هذه الكتب الأربعة من الأسانيد والمعنعنات الواقعة في مؤلّفات الأشياخ والأساتيد، كما أنّ بيان الاسناد إلى سائر مؤلّفات الأصحاب وغيرهم في الفقه والكلام والحديث وغيرها أيضاً موكول إلى الطرق المتشعبة المتشعبة الواقعة في تضاعيف مفصّلات الاجازات مثل إجازة إمامنا العلامة لبني زهرة الحلّيين وإجازة شيخنا الشهيد الثاني للشيخ حسين بن عبد الصمد الجباعي والد شيخنا البهائي وإجازة ولده الشيخ حسن بن زين الدين لبعض أفاضل زمانه الأنجبيين والإجازة الكبيرة الموسومة بلؤلؤة البحرين من الشيخ يوسف البحراني لولدي أخيه اللّذين كانا له بمنزلة قرّبي عيّنين وهي من أئمّ ما رقم في هذا البين.

وجناب المستجيز مع تمام ما أودع فيه من الفضل والتميز يهتدي - إن شاء الله العزيز - بمطالعة بعض ما كتبه كلّ من سمّي له في هذه الاجازة الموجزة من التفصيل لطرق روايته إلى هذا السبيل.

ثمّ إني أجزت له في هذه العجالة أن يروي عن هذا العبد الضعيف كلّ ما أفرغه بخصوصية نفسه اللّهيّ في قالب الترصيف والتأليف ولاسيما كتابه الكبير المتّسم بروضات الجنّات في تفاصيل أحوال العلّماء والسادات، وهو بحمد الله - سبحانه وتعالى - قد صار من أحسن ما كتب في هذا الشأن ولهذا دار على أيدي فضلاء الزمان أحسن الدوّران وإن كان كلّ شيء من الدنيا سماعه أعظم من عيانه فعيان هذا الكتاب لا يحيط به بيان ولا يخرج عن عهدة

الأتیان علی تحریر فوائدہ بنان وقد نیف علی سبعین ألف بیت فی ضمن، أربع مجلدات ضخام
وفیه کل ما تشتهیه الأنفس و تلذّ الأعین و تهویه أفئدة أرباب المعرفة والأحلام، وأسأل
الله - تعالی - أن يجعله من الباقيات الصالحات والداعیات إلى النجاة فی عرصات البلیات
والساعات.

وألتمس من جناب المستجیز الدعاء فی الخلوات وأعقاب الصلوات والایلتفات إلى ذکر
هذا المتذلل الخاشع بالخیر فی سائر مظانّ الاجابات ومآن الاصابات، ثمّ الحمد لله - سبحانه
وتعالی - أولاً وآخرأ وظاهراً وباطناً وصلى الله على محمد وآله الطاهرين ولا حول ولا قوة
إلا بالله العلیّ العظیم.

وقد فرغ من تسوية هذا الرقيم وتسويد هذه الورقة البارقة النسيم أضعف عباد الله
المفتقر إلى فضله العظیم محمد باقر بن زين العابدين الموسوي الخوانساري - عني عنهما الإله
الباري - عصيرة يوم الجمعة المباركة لأربع ليال بقين من شهر ربيع الأول أحد شهور سنة
التسعين بعد الألف والمأتين من هجرة سيّد الكونين سلام الله عليه وعلى آله المصطفين^(١).

٤) إجازته لشيخ الشريعة فتح الله بن محمد جواد الاصفهاني الشيرازي:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ليس لحرمة جواز ولا لرحمته جزاز ولا لنعمته أعواز، عزّ من عالم يجيز
ولا يجاز وجلّ من حاكم يفيز ولا يفاز، بإجازته تنحاز الفضيلة إلى المهاز وبامازته تمتاز
الحقيقة من المجاز، تعالی شأنه فليس بالممكن لوصفه الاحراز وتوالى منه فحلّ بالمنكر

(١) مكتبة السيّد المرعشي ٦٤/١٦ رقم ٦٠٦٢.

لرصفه الاجهاز.

ثم الصلاة الوافية بتمهيد قواعد الاعزاز والصلوات الكافية لتهديب عوائد الغراز على أفضل من قدم من شاز وغاز وحُصِّل بما نُزِّل عليه تمام الانجاز مع كمال الايجاز بمحمد المحمود الذي طلع من تُرعة الحجاز فجاز بسرعة شخوصه على ما جاز إلى أن بلغ صيت رسالته جميع الاحجاز بدلائل الاعجاز، وعلى أهل بيته الطيبين الطاهرين المطهرين المنزهين من الألواث والأدناس والأرجاس والأرجاز.

أما بعد: فلما كان من طريقة السلف والخلف وسيرة أرباب الفهم والفضل والشرف من زمن حضور أهل بيت العصمة - عليهم السلام - إلى هذه الأيام، بل من مبدأ شيوع نقل أخبار الأمم الماضية إلى سائر الأنام نهاية العناية بايثاق سلسلة أسانيد الأخبار وغاية الرعاية لاتساق عننة مسانيد الآثار والاهتمام العام في تنظيم قاعدة أخذ اللاحق من السابق والاجتهاد البالغ في ترتيب مائدة نص السابق على اللاحق بل صرف الأعمار العزيزة في سبيل تحصيل الاجازة من أهاليها ورصف الأسفار الحميزة في طريق توصيل الرواية بجبل راويها بحيث جعلوا يغمزون في خبر من لا ينتهي سنده إلى ركن وثيق وطفقوا يعرضون عن زبر من لا يرتقي أثره إلى رجال الطريق^١ كما أشار إلى رقم هذا التقريب القريب شيخ الطائفة الحقّة في صدر مشيخة كتاب التهذيب حيث قال - قدس الله تعالى رسمه المستطاب - والآن حيث وفق الله [تعالى] للفراغ من هذا الكتاب نحن نذكر الطرق التي يتوصّل بها إلى رواية هذه الأصول والمصنّفات [ونذكرها على غاية ما يمكن من الاختصار] لتخرج الأخبار بذلك عن حدّ المراسيل وتلحق بباب المسندات^٢.

مضافاً إلى أن بمحض أخذ الرجل الاجازة في الرواية من أهلها وقصده الدراية لكل ما

(١) خ ل: لا يوجد أثره في رحبة رجال الطريق.

(٢) تهذيب الأحكام ٤/١٠ و ٥.

أذن له في نقلها يصدق عليه..ولو في الجملة - أنه من جملة حملة موارد المرسلين وفي جوقه
نقلة أحاديث الأئمة المنتجبين، فتصرف إليه بركات الدعوات الصاعداً لمشايخ الاجازات،
وتعطف عليه رشحات الرحمت النازلات بمحتلّي الروايات، وتُعرف منزلته عند سادات
الخلائق بقدر روايته عنهم الأحاديث، بل يكشف كونه في عداد أشياخ الاجازة عن صحّة
ما وقع له من التحديث، بل يوشك أن يقال: إن بلوغ هذه المنزلة هو المقصود من قولهم:
«فلان أسند عنه» المتكرّر ذكره في كتب الرجال وهو من أفاخر ألقاظ المدح والتزكية كما
يقال، ومنه ينقدح وجه ما صرح به بعض المحققين من المتأخّرين من أن مشايخ الاجازة
وشيوخ الشيوخ مستغنون عن التوثيق والتعديل^١، وقد عدّ المتأخّرون - مع دقّة أنظارهم
ومداقّتهم في المجرّح والتعديل - رواياتهم صحاحاً، وهذه قاعدة تنفع في كثير من مشايخ
الصدوق - رحمه الله -

ثم قد كان من جملة من حاول الفوز بشرف الالتصاق بهذه السلسلة وفي زمرة من زاول
الأخذ بطرف الالتحاق بهذه القافلة فأبان الشوق لديّ في طلب هذا المقصود وأظهر توقّر
الرغبة عليّ في أمل الورود على أثر هذا الحبل الممدود باصدار الاجازة له في ذلك من قبل
هذا الضعيف واسداء الاجاءة إليه من غط هذا التشريف هو العالم العامل المتبحّر الأملعي
والفاضل الكامل المتمهّر اللوذعي، صاحب الدرجات الرفيعة وصاعد الرتبات المنيعّة
راسم مراسم المعقول والمنقول وراصد مراصد الفروع والأصول البالغ مبلغه الوافر من
التكامل وهو في عنفوان الشباب والفارغ جوهره الفاخر من التحصيل وهو من قبل أن
يجتمع لديه الأسباب، مجتهد الأيّام ومعتد شريعة الاسلام، بل نفسها الناطقة بالفتاوى
والأحكام أبوالفضائل وحلو الشائيل والخلو الخالص عن المساوي والذائل حبيبنا المستلم
بجهد البالغ أربعة أركان الاجتهاد «الميرزا فتح الله بن المرحوم المبرور الحاجي ميرزا جواد»

(١) الحدائق الناضرة ٢٣/١، نهاية الدراية ١٤٤/، معجم رجال الحديث ٧٢/١.

ـ بلغة الله غاية الأمل والمراد ووقفه لما يشاء من الظفر بالرشاد والارشاد ـ

وكان جنابه الأجد من كثرة ما وجد فيه من جميل الحالات وندرة ما نُفي عنه من حميد الدلات حقيقةً بالاجابة له في كل شيء يريد وجديراً بالارادة به من كل فيض جديد، صار حقاً عليّ أن أحقق من نفسي المحاسرة مناه وجاء حتماً إليّ أن أنسق من كني الدائرة ما يهواه، فاستخرت الله ـ سبحانه وتعالى ـ مرة بعد أخرى وأجزت له بالطريق الأوفق الأسلم الأخرى أن يروي عني من غير حيلولة أحد بينه وبينني جميع ما صحت لي روايته وصلحت من مثلي درايته وجبابته من كتب أصحابنا الأقدمين وزبر أسياننا المعظمين وخصوصاً جوامع أحاديث ولاتنا المرضيين ونفايس مواريث هدايتنا المهديين ـ سلام الله عليهم أجمعين ـ ولا سيما الكتب الأربعة التي عليها المدار في جميع الأعصار وهي الكافي والفتيه والتهذيب والاستبصار للأبي جعفرين المحمدين الثلاثة المشتهرين في جميع الآفاق وهم الامام الكليني والصدوق ابن بابويه القمي وشيخ الطائفة على الاطلاق، وكذلك الأربعة الأخرى للمحامدة الآخرين من المتأخرين وهي كتاب الوافي للمولى محمد الحسن القاساني وتفصيل الوسائل للشيخ محمد الحر العاملي الشامي^١ والكلم الطيب^٢ للسيد ميرزا محمد الجزائري وبحار الأنوار لسعينا العلامة المجلسي ـ شكر الله مساعيهم الجميلة الجسيمة في اظهار الخدمة لهذه الطريقة القويمة والشرعية المستقيمة ـ

بحق روايتي جميع ذلك عن جماعة من ملاك هذه الممالك وعدة من أصحاب البصائر بأطراف هذه المسالك كانوا أعظم مسلمين في أزمنتهم وأفاضل مقدمين على من في زنتهم، أجلهم وأقدمهم وأبرهم وأعلمهم سيد فقهاؤنا المتأخرين وقدوة نبلائنا المتتبعين والمتبحرين حجة الاسلام والمسلمين ومروّج شريعة سيد المرسلين ـ صلى الله عليه وآله ـ مولانا

(١) خ ل: وكتاباً حديث الفقه والحكم المشهوران للشيخ محمد بن أبي جمهور الأحساوي.

(٢) كذا في الأصل، والصحيح: جوامع الكلام في دعائم الاسلام.

الحاجي السيد محمد باقر الحسيني الموسوي الرشتي الاصفهاني صاحب كتاب مطالع الأنوار في شرح الشرائع وغيره من المصنّفات البدائع - أعلى الله تعالى مقامه وبرّد الله مضجعه ومنامه - وهو - قدّس سرّه - يروي مرّةً بالإجازة عن الشيخ الفقيه الأوحدي الشيخ جعفر بن خضر الجناحي النجفي صاحب كتاب كشف الغطاء عن مبهمات الشريعة الغراء، وأخرى عن السيّد العلي العالي علي بن السيّد محمد علي بن السيّد أبي المعالي الكربلائي الطباطبائي صاحب الشرح الكبير في مقابل شرحه الصغير الرائع على كتاب المختصر النافع، وثالثة عن المحقّق الميرزا أبي القاسم بن المولى محمد حسن الجيلاني ثمّ الجابلي ثمّ القمي المتوطن بقم المباركة حيّاً وميتاً صاحب كتاب القوانين والفنائم والمناهج وغيرها من المصنّفات.

بحقّ روايتهم جميعاً عن جماعة من أجلاء علماء رأس المائة الثالثة بعد الألف من الهجرة المباركة أجلّهم وأشهرهم المولى الكاظم المروّج الآقا محمد باقر بن المولى محمد أكمل الاصفهاني المشتهر بالبهباني، عن أبيه الفقيه النبيه المبرور المذكور، عن الآقا جمال الدين المحقّق الخوانساري والمولى ميرزا محمد المدقّق الشرواني، بل خاله المحترم مولانا العلامة المجلسي، جميعاً عن المجلسي الأوّل مولانا محمد تقي بن المولى مقصود علي - أعلى الله مقامات كلّ أولئك في أعلى عليين -

ح: ويروي المولى محمد تقي المزبور كما في نسخة اجازته لأستاذ الكلّ في الكلّ الآقا حسين الخوانساري والد الآقا جمال الدين وولده والهاجر إلى مدينة اصفهان من بلده مرّةً عن شيخ قراءته وروايته والمقدّم في مقام تعداد المشايخ على سائر مشيخته مولانا عبداً الله التستري الفقيه الماهر المتوطن باصفهان وصاحب المدرسة المشهورة المعروفة به في ذلك المكان، وأخرى عن شيخنا البهاني - قدّس سرّه البهي - وثالثة عن ابن عمّة والده الشيخ عبداً الله بن جابر العاملي الذي هو من جملة حملة رواية جدّه الأُمّي، ورابعة عن السيّد شرف الدين علي الحسيني الحسيني، وخامسة عن الشيخ جابر بن عبّاس النجفي وغيره، وهذه عين عبارته في تلك الاجازة بعد تسميته للكتب الأربعة:

فليرو عني - دام ظله - هذه الكتب وغيرها بأسانيد كثيرة إلى مؤلفيهم - وكأنه من سهو قلمه فليُفهم - منها: ما أخبرني به الشيخ الأعظم والوالد المعظم شيخ فضلاء الزمان ومرجّي العلماء الأعيان، أفضل المحققين أكمل المدققين، الزاهد العابد الورع الثقة التقي المولى عبدالله بن حسين التستري - أعلى الله درجته في الجنان وحشره مع النبي والأنمة الكرام عليهم السلام - عن الشيخ الجليل والفاضل النبيل نعمة الله بن أحمد بن محمد بن خاتون العاملي، عن أبيه الشيخ الجليل الحافظ المتقن خلاصة الفضلاء والأتقياء الشيخ جمال الدين أحمد، عن والده الجليل شمس الدين محمد بن خاتون، عن الشيخ الأكمل جمال الدين أحمد بن الحاج علي، عن الشيخ الفاضل الكامل زين الدين جعفر بن الحسام، عن السيّد الجليل والكامل النبيل حسن بن نجم الدين، عن شيخ علماء الزمان وأفضل فضلاء الأوان السعيد الشهيد محمد بن مكّي - رضي الله عنهم أجمعين -

ح: وأخبرني الشيخ المعظم والوالد الأعظم شيخ الاسلام والمسلمين علامة الزمان رئيس المحدثين المتقنين بهاء الملة والحقّ والدين محمد العاملي الهمداني - أفاض الله تعالى مراحمه الشريفة على تربته الزكية - عن والده الشيخ الجليل الفاضل العلامة الفهامة حسين بن الشيخ الفاضل العالم العامل عبدالصمد بن الشيخ الفاضل الزاهد الورع شمس الدين محمد - أنار الله برهانيهم - عن الشيخ الأعظم الأعلام محيي ما دُرس من سنن المرسلين ومحقق حقائق الأولين والآخرين زين الدين بن علي بن أحمد بن جمال الدين بن تقي الدين صالح بن مشرق - جزاء الله عن الايمان والمؤمنين أحسن الجزاء بمحمد وآله الطاهرين - عن الشيخ الجليل أفضل المحققين وأكمل المدققين مروج مذهب الأئمة المعصومين - سلام الله عليهم أجمعين - نور الدين علي بن عبدالعالي - أنار الله روحه المقدسة -

ح: وأخبرني جماعة من الفضلاء منهم: الشيخ الجليل والعالم النبيل أستاذ الفضلاء أبو الشرف والشيخ الصالح الكامل الفاضل عبدالله العاملي، عن جدّي الفاضل العالم العامل شيخ الفضلاء والمحدثين في زمانه الشريف المولى درويش محمد - قدّس سرّه - ابن الشيخ

الجليل الفاضل النبيل الزاهد الورع التقي الشيخ حسن النطنزي العاملي، عن الشيخ نور الدين علي بن عبدالعالي.

ح: وبأسانيد المتكثرة غير ما ذكر عنه - رضي الله عنه - عن الشيخ الفاضل العالم العامل السعيد ابن عمّ الشهيد - رحمه الله - شمس الدين محمد بن محمد بن محمد بن داود الشهير بابن المؤذن الجزيني، عن الشيخ الفاضل النبيل ضياء الدين علي نجل الشيخ الجليل السعيد الشهيد شمس الدين محمد بن مكّي، عن أبيه - قدّس الله أرواحهم الزكية الطاهرة - إلى أن قال بعد رمز الحيلولة بماء مفردة كما هو طريقة أصحاب الحديث: وعن الشيخ شمس الدين بن داود، عن الشيخ عز الدين حسن بن العشرة، عن جمال الاسلام والمسلمين الزاهد الورع التقي النقي أحمد بن فهد الحلبي، عن الشيخ زين الدين علي بن الخازن الحائري، عن الشهيد - رحمه الله -

ح: وعن الشيخ شمس الدين بن المؤذن، عن السيّد الأجلّ المحقّق السيّد علي بن دقاق الحسيني، عن الشيخ الفاضل المحقّق شمس الدين محمد بن شجاع القطّان، عن الشيخ المحقّق أبي عبدالله المقداد بن عبدالله السيوري الحلبي، عن الشهيد - رحمه الله -

ثمّ إلى أن قال: وأخبرني اجازة السيّد الجليل والفاضل النبيل الأمير شرف الدين علي الحسيني الحسيني - دام ظلّه - عن السيّد الفاضل الكامل الأمير فيض الله، وعن الشيخ المحقّق المدقّق الشيخ محمد، عن الشيخ الجليل الفاضل النبيل الشيخ حسن، عن الشيخ المحقّق حسين بن عبدالصمد، عن الشيخ الأعلم الأفاضل الشيخ زين الدين.

ح: وعن السيّد فيض الله، عن السيّد الجليل أبي الحسن علي بن الحسين العاملي، عن الشيخ زين الدين - رحمه الله - عن الشيخ علي بن عبدالعالي - قدّس الله روحه -

ح: وعن الشيخ الجليل والفاضل المعظم ميرزا محمد الاسترآبادي - رضي الله عنه - عن الشيخ الجليل السعيد ابراهيم بن الشيخ الأكمل نور الدين علي بن عبدالعالي - رُوّح الله أرواحهم -

ح: وأخبرني اجازة جماعة من الفضلاء الأتقياء منهم: الشيخ الجليل الزاهد الورع جابر بن عباس النجفي والسيد التقي النبي السيد عبد الكريم العاملي، عن سيد المحققين والمدققين السيد محمد بن السيد علي العاملي صاحب كتاب المدارك، عن أبيه، عن الشهيد الثاني، عن الشيخ نور الدين علي بأسانيده إلى الشهيد - رحمهم الله وأرضاهم - عن الشيخ الجليل فخر المحققين والمدققين أبي طالب محمد بن العلامة وجماعة أخرى معظمين من تلاميذ العلامة وأساتيد الشهيد، عن الشيخ الأجل العلامة علي الاطلاق سلطان العلماء وترجمان الحكماء جمال الملة والحق والدين الحسن بن الشيخ الفاضل العالم سديد الدين يوسف بن علي بن مطهر الحلي - قدس الله أرواحهم - إلى آخر ما ذكره في اجازته المذكورة.

وأروي أيضاً بالاجازة عن والدي السيد الجليل والعالم النبيل ذي الجهد الأثيل والفضل الطويل أسوة الفقهاء الراشدين مولانا الحاجي الأمير زين العابدين - أعلى الله مقامه في عليين - عن جماعة من علماء عصره الماجدين منهم: السيد الفاضل الكامل الحاجي الأمير محمد حسين بن الأمير عبد الباقي بن الأمير محمد حسين الكبير ابن بنت العلامة المجلسي الثاني - قدس سره السبحاني - راوياً عن أبيه وغيره، عن أبيه وغيره، عن جدّه العلامة المجلسي.

ح: وبالاجازة أيضاً كما رقه لي على ظهر كتاب الوسائل الذي هو بخط مؤلفه المرحوم موجود عندنا، عن والده الفاضل الجليل جدنا الأدنى السيد أبي القاسم جعفر بن المرحوم المعظم والنبيل الأعلام الأفخم السيد حسين بن السيد العلامة أبي القاسم جعفر الموسوي أحد شيوخ قراءة واجازة المحقق القمي، بل السيد العلامة الطباطبائي والمتبحر الآقا محمد علي بن الآقا محمد باقر البهبهاني، عن والده الآقا والحاجي والسيد حسين المتقدم المزبور، عن شيخ اجازته المولى محمد صادق بن المولى الأفضل الأكمل الأجد المولى محمد التنكابني المشتهر بسراب صاحب المصنفات الجمة في كثير من الأبواب، عن والده المبرور المذكور، عن العلامة المحقق السبزواري، عن السيد حسين بن السيد حيدر الكركي العاملي من

أفاضل تلامذة شيخنا البهائي، عن الشيخ المذكور، عن أبيه المبرور، عن الشهيد الثاني.
 ح: وعن والدي الجليل، عن جدّي المتقدّم عليه التبجيل، عن السيّد المتبحّر النبيل
 الآميرزا محمد مهدي الموسوي الشهرستاني الاصفهاني، عن الشيخ يوسف بن أحمد بن
 ابراهيم البحراني صاحب الحقائق الناضرة وغيرها من المصنّفات المعتبرة المتكاثرة، عن
 المولى محمد رفيع الجيلاني المتوطن بالمشهد الرضوي، عن العلامة المجلسي.

ح: وعن الوالد الماجد، عن الجدّ الأجد، عن شيخ اجازته الآخر والامام الأعلم الأفخر
 السيّد محمد مهدي [بن] السيّد المرتضى الطباطبائي النجفي المشتهر ببحر العلوم، عن المولى
 المروّج سميتا العلامة البهبهاني إلى آخر اسناده المتقدّم.

ح: وأروي أيضاً بالاجازة الصادرة لي بأرض النجف الأشرف - على مشرفها السلام -
 عن الفاضل الأجلّ الأجد والفقيه الأوحد الشيخ محمد قاسم بن الشيخ محمد النجفي أحد
 مشاهير رجال حضرة الشيخ الأفقه الأفخم الأفخر الشيخ حسن بن مولانا الشيخ جعفر،
 عن شيخه الموسوم، عن والده الأجل المرحوم إلى آخر سنده المتقدّم المنتهي فيما بدا لك إلى
 إمامنا العلامة - أعلى الله تعالى مقامه -

ثمّ إنّ لإمامنا العلامة على الاطلاق جمال الدين الحسن بن يوسف بن المطهر الحليّ
 المشتهر ذكره في الآفاق طرقاً كثيرة إلى مؤلفات الأصحاب وغيرهم في الفقه والحديث
 والأصول والعربية وغيرها يطلب تفصيلها من الاجازات المفصلة مثل لؤلؤة البحرين
 واجازة الشيخ حسن بن شيخنا الشهيد الثاني ونحوها، ونحن تقتصر في هذه العجالة على
 ذكر طريقه المشهور إلى شيخ الطائفة الحقّة أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي صاحب
 كتابي الحديث المشهورين وغيرها، الراوي عن شيخه الأجلّ الأوحد أبي عبدالله محمد
 بن محمد بن النعمان المفيد البغدادي، عن شيخنا الصدوق أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين
 القمي، عن الشيخ أبي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه القمي، عن شيخنا الأقدم الأجلّ

الأفخم ثقة الاسلام الكليني الرازي صاحب كتاب الوافي^(١).

وهو ما يرويه إمامنا العلامة المتقدم ذكره الجميل، عن والده الفاضل النبيل الشيخ سديد الدين يوسف بن المطهر الحلي، وعن خاله المتوحد المشهور المحقق على الاطلاق نجم الدين جعفر بن سعيد الحلي صاحب كتاب الشرائع والمختصر النافع والمعتبر وغيرها، عن الشيخ نجيب الدين محمد بن جعفر بن هبة الله بن نعاء الحلي والسيد شمس الدين فخار بن معد الموسوي، عن الشيخ المحقق أبي عبدالله محمد بن ادريس الحلي صاحب كتاب السرائر وغيره، عن الشيخ عربي بن مسافر العبادي، عن الشيخ إلياس بن هشام المحائري، عن الشيخ أبي علي الحسن بن محمد الطوسي، عن أبيه شيخ الطائفة على الاطلاق بأسانيده المتكررة المذكورة في مشيخة كتابه التهذيب وغيرها إلى أصحاب الأئمة - عليهم السلام -

ثم إني أخذ على جناب المستجير ومخدومي المتميز العزيز ما أخذ علي من العهد بملازمة تقوى الله - سبحانه - فإتباع وصية الأنبياء والأولياء والصلحاء، وبدوام مراقبته - تعالى - في السر والاعلان والأخذ بالاحتياط التام في جميع الأمور ولا سيما في الفتاوى والأحكام وبذل العلم لأهله وبذل الوسع لأجله والاخلاص لله - تعالى - في طلبه وبذله فليس فوق هذا مطلب إذا حصلت شرائطه، فقد روينا بالاسناد الآنف إلى أمير المؤمنين - عليه السلام - أنه قال: «من كان من شيعتنا عالماً بشريعتنا فأخرج ضعفاء شيعتنا من ظلمة جهلهم إلى نور العلم الذي حبوناه [به] جاء يوم القيامة على رأسه تاج من نور يضيء لأهل جميع^(٢) العرصات وعليه حلّة لا يقوم لأقل سلك منها الدنيا بخذافيرها وينادي مناد: [يا عباد الله] هذا عالم من بعض تلامذة علماء آل محمد - صلى الله عليه وآله - ألا فن أخرجه من ظلمة جهله^(٣) في الدنيا فليتشبّث به يخرج^(٤) من حيرة ظلمة هذه العرصات إلى نُزّه الجنان،

(١) كذا في الأصل، والصحيح: الكافي.

(٢) في بعض المصادر: لجميع أهل.

(٣) في بعض المصادر: من حيرة جهله.

(٤) في بعض المصادر: بنوره ليخرجه.

فيخرج كل من كان علّمه في الدنيا خيراً أو فتح عن قلبه من الجهل قفلاً أو أوضح له عن شبهة^١ إلى غير ذلك من الأخبار الكثيرة عن كل واحد من الأئمة المعصومين - صلوات الله عليهم أجمعين -

والملتمس من حالة شخوصه في مظان الاجابة ومواقف الاستثابة أن لا ينساني من الدعاء وأن يراعي حق الاخاء بالنسبة إلي في الموت والحياة والشدة والرخاء، فإن له بذلك تحقيق الرجاء والتمتع بما يشاء كيف يشاء إن شاء الله الفعال لما يشاء.

وكتب هذه التذكرة بيمينه الدائرة فقير عفو ربّه وشفاعة الأنوار الباهرة في الدنيا والآخرة محمد باقر بن السيّد الأيد المتقدّم ذكره الشريف - قدّس سرّه المنيف - ظهيرة يوم الخميس العاشر من شوال المكرّم سنة أربع وتسعين ومأتين بعد الألف حامداً مصلياً مسلماً متمسكاً بلا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم^٢.

(٥) إجازته لمحمد حسين بن محمد باقر اليزدي الأردكاني:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى محمد المصطفى وأهل بيته المعصومين من الإثم والجنح.

أما بعد: فقد نظرت فيما رقه الولد العزيز وغرة ناصية أرباب الفهم والفضل والتميز، صاحب القرينة النقادة والغريزة الوقادة والمادة القابلة المائلة إلى مسالك الجادة والمدارك

(١) الاحتجاج ٧/١، عوالي اللئالي ١٧/١، منية المريد ١١٥/، بحار الأنوار ٢/٢ و..

(٢) إجازات الرواية والوراثه ١٢٩-١٣٣، مكتبة الامام الحكيم، النجف الأشرف رقم ١٣٧ من مجموعة الشيخ الرشتي.

الحادة الكادة، سليل الفقهاء وجليل النباهة، العالم الفاضل والباذل جهده البالغ في استنطاق الأحكام من الدلائل ابن مولانا المجتهد في سبيل الله - سبحانه وتعالى - بالمعنيين سمينا ولقينا الذي قد ملأ ذكره الملوين أعني الحاج مولى «محمد باقر الأردكاني العلامة اليزدي مولانا محمد حسين» - أحسن الله عاقبة كل من الوالد والولد في الدارين.

وبعد ما أجلت النظر في مطاوي ما أملاه وأطلت الفكر في محاوي ما أجلاه وجدته - والحمد لله تبارك وتعالى - على نعمتي الهداية والتوفيق مهتدياً إلى عين الطريق ومرتدياً برداء الفضيلة والتحقيق، بل بالغاً مبالغ الفضلاء العظام وعارجاً معارج الفقهاء الفخام وجديراً باستنباط أحكام الشريعة الشريفة في دلائل الأحكام، ومرتقياً عن حمضيض التقليد إلى أوج الإجتهد ومتلقياً شرف ما أراد بالقبول كما أراد من جهة كمال الاستعداد، فهو الآن حقيق بأن يعمل باجتهد نفسه وأهيل لبناء العمل على خلاف ما هو وظيفة أمسه، ومأذون بمعتقد هذا العبد في الافتاء والقضاء بشرط رعاية كمال الاحتياط والمجانبة عن اتباع الهوام.

بل هو مجاز بطريق الحقيقة دون المجاز من قبل هذا المعتصم بأذيال من أجاز في إيصال سلسلة رواية الأخبار المتقنة إلى سادات الحجاز وأهل بيت الوحي وأولياء الإعجاز - عليهم سلام الله الوافر المتواتر المتجاوز عن حد الإيجاز - بأن يروي عني حسب ما طلب مني جميع ما أودعه سلفنا الأبرار الأخيار من الأحاديث الماثورة عن أولئك الأنوار الأطهار في كتب الأخبار والزبر الباقية إلى هذه الأدوار ولا سيما الأربعة المتناسبة التي عليها المدار من الشيعة الحقّة الإمامية في جميع الأعصار وهي الكافي والفقيه والتهذيب والاستبصار، بحق روايتي إياها عن جماعة من الأشياخ الكبار والعلماء الأخبار:

أحدهم: جناب سيّد الفقهاء والمجتهدين والمنتهى إلى حضرته المقدّسة رئاسة الدنيا والدين مولانا الحاج السيّد محمد باقر بن المرحوم السيّد محمد نقي الموسوي الجيلاني - قدّس سرّه السبحاني - راوياً عن جماعة من الأصحاب وعدّة من العلماء الأتجاف، منهم: السيّد

العلي العالي الحائري الطباطبائي صاحب الشرح الكبير في مقابلة شرحه الصغير على المختصر النافع، ومنهم: المحقق المدقق الميرزا أبو القاسم القمي صاحب التوأمين والغنائم، والشيخ الفقيه الأوحدي الشيخ جعفر بن الشيخ خضر النجفي.

بحق روايتهم جميعاً عن الآقا محمد باقر البهبهاني والمروّج لدين الله - تعالى - على رأس المائة الثالثة من الألف الثاني، عن أبيه الفاضل الكامل مولانا محمد أكمل الاصفهاني، عن أجلّ علماء الفرقة المحقة مولانا العلامة المجلسي وسميّا الأسمى المولى محمد باقر بن المولى محمد تقي، عن جملة [من] مشايخه الأجلّة المنتجبين المذكورين بأسرهم وأخبارهم في المجلّدة الأخيرة من البحار الموضوعة لتفصيل صور اجازات علمائنا الأبرار وتذليل عنقنة أسانيد المشايخ إلى معادن العلم والحكمة وأمناء الله العزيز الجبار.

ثم إنّي ألتبس من جناب نور بصرنا العزيز والموالي المستجيز أن لا يترك رعاية غاية الاحتياط ولا يحسب الفوز برئاسة الدنيا الفانية من فوائد الاجتهاد وعوائد الاقتدار على الاستنباط، بل يجعل عين الله الناظرة إليه نصب عينيه والدار الآخرة الّتي جعلها الله - تعالى - للّذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً أكبر همّيه حتّى يرزقه الله بفضله وكرمه فوق ما يريد ويمتعه بالعمر السعيد والعيش الرشيد، وإنّ في ذلك لذكرى لمن ألقي السمع وهو شهيد.

وكتب ذا في ثامن عشر شوال المكرّم سنة (١٢٩٨) ثمان وتسعين ومأتين بعد الألف، والملتمس منّي الدعاء في جميع الأحوال، وأنا الراجي عفو ربّه الملك المتعال والباقي الّذي لا يزول ولا يزال^١.

(٦) إجازته لولده السيّد محمّد مسيح بن محمّد باقر الموسوي:

بسم الله الرحمن الرحيم

والحمد لله العزيز العليم والمنّ الله العلي العظيم، وأفضل فوائح التحيّة والتسليم على أشرف الخلائق من الجديد والقديم محمّد المصطفى من البريّة والسيّد الكريم وآله وعترته والأئمّة من ذريّته الطيّبين الطاهرين الغرّ اللّهاميم.

أمّا بعد: فليعلم الفاضل الفهيم وليعرف الباذل جهده في التعلّم والتعليم إنّ هذا الكهف من الرقيم والقحف من الرسم والفلك الحامل من كلّ شيء وسيم والدك الشامل لكلّ دُرّ يقيم والمزن الماطر من كلّ دُرّ حميد حتم، هو في الحقيقة كتاب كريم فيه رطاب مريم فيها نضرة نعيم بل نعيم مقيم ينفع السالم والسقيم وكان مزاجه من تسنيم وإليه من الجنّة نسيم في بيان أحوال الملائكة ومراتب الأنبياء والأولياء وسائر أرباب الجلالة وأحقّاء التعظيم والتكريم وهو من جملة مؤلّفات السيّد الصميم والأيد المهيمن والسند الفاضل الفخيم ذي المجد القديم والفضل العميم والأصل القويم والفرع الكريم والقلب السليم والسبك المستقيم شيخ الاسلام والمسلمين عند المخلص والخصيم الأمير محمّد صالح بن السيّد عبد الواسع الحسيني الخواتون آبادي الاصفهاني صهر مولانا العلامة المجلسي الباقر لعلوم أهل البيت الطاهرين المستحقّين للتقديم - عليهم السلام الدائم وعليها الرحمة الواسعة من الرحمن الرحيم -

وقد رقّة بخطّه الحمير ولدي العزيز ونخبة أصحاب الفهم والفضل والتمهّر والتميز، ولید العلم والفقه والنباهة والاستعداد والناسك مناسك السداد والنصاعد مصاعد الاجتهاد والباذل جهده البالغ في الاستعداد بحقّ المراد من درجة الاجتهاد والصارف كدّه وجدّه في ارشاد العباد واصلاح الفساد وانجاح مقاصد الرواد الجوهر الصريح والعبر المستوجب لفوق التمدّج قرّة عيني وقوة قلبي «الميرزا محمّد مسيح» حفظه الله من شرّ من يحفت ومن

يصيح.

ثم إنّه - أيده الله تعالى - لما أراني هذه النسخة السنية من الكتاب التمس مني أن أجازيه بأجل جزاء وأقازيه بأمثل حياء وأجيز له على ما هي طريقة أسياننا الأقدمين وسجية أسلافنا الأكرمين في الرواية لكل ما يصح روايته والرعاية لحق ما يحقّ رعايته، فلما وجدته جديراً بالاجابة وألفيته حقيقاً للثابة استخرت الله - سبحانه وتعالى - وأجزت له - ضاعف الله فضله - أن يروي عني جملة أحاديث أجدادنا الأطهار ودواوين أخبار الأطائب الأبرار - عليهم سلام الله الملك العزيز الغفار - ولا سيما الكتب الأربعة التي عليها المدار في جميع الأعصار الكافي والفقيه والتهديب والاستبصار، بحق روايتي إياها عن جماعة من الأساطين وأساتيدنا الأجلة المجتهدين في أمر الدين أجلهم وأقدمهم هو أفقه أهل زمانه وأوثق من يعتنى بشأنه ويقدم على أقرانه مولانا وسيدنا وسمينا الأسمى الحاج السيّد محمد باقر الموسوي الرشتي القاطن باصفهان - رحمه الله العزيز المتان - بحق روايته - قدس سره - عن جيلة من الأجلّاء وتلامذة مولانا الأقدم وسمينا الأجلّ الأفخم - رضي الله عنهم وعنه - عن أبيه الفاضل الكامل مولانا محمد أكمل، عن العلامة السميّ القدسي المجلسي، عن أبيه المحدث النقي الزكي مولانا محمد تقي، عن شيخنا البهائي، عن أبيه الشيخ حسين بن عبد الصمد الحارثي، عن أبيه، عن الشهيد الثاني إلى آخر الأسانيد الممنوعة التي تلتبس تفاصيلها من تضاعيف كتابنا روضات الجنّات.

وكتبه العبد في ١٨ شعبان (١٣٠٨) حامداً مصلياً مسلماً على محمد وآله وداعياً في حقّ أولئك جميعاً ولولدي العزيز المستجيز انشاء الله وماشاء الله^١.

* * *

(١) مكتبة العلامة الفقيه الأستاذ السيّد محمد علي الروضاتي - اصفهان.

(٧) إجازته الأخرى للميرزا محمد بن عبد الوهاب الحمداني:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي عنون صحيفة حديث ربوبيته ببسمة بديع الابداع، وعنن مشيخة
قديم الوهيته بسلسلة رفيع صحيح الاسناد، ورفع بلطف مشيخته درجات أهل العلم
والمعرفة وأرباب القابلية والاستعداد، ورجح بطريف منته منهم المداد على دماء شهداء في
يوم الجهاد على رؤوس الأشهاد، وكتب لهم بحملى إرادته إجازة الافاضة على قاطبة العباد
وراتبه البلاد، ورتب لهم بحملى موهبته قوانين الاستنباط والاجتهاد، فسبحانه وتعالى من
محسن مفضل يجعل مكمل منه المبدء وإليه المعاد، وعليه وسادة الاعتماد والاستناد من كل
سيد وأستاذ وسند من الأسناد وشيخ من مشايخ الهداية والارشاد.

وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ولا شبيه له ولا صواحب ولا أولاد، شهادة
مثبتة عن صحيح الاذعان وسليم الاعتقاد ومجزية بمجزية بأحسن جزاء رب العباد ومطلب
العباد.

ثم الصلاة والسلام والتحيات الباقيات الصالحات الزاقيات الناميات إلى ميقات يوم
التناد على سيدنا ونبيينا محمد الحميد الم محمود الأحمّد الحمد الذي هو منذر للعباد ولكل قوم
هاد، وعلى أهل بيته الطيبين الطاهرين المعصومين الذين هم لعباد الله أعوان وأمداد وبلاد
الله أقطاب وأوتاد ورسول الله - صلى الله عليه وآله - أحفاد أم أبو أحفاد ما حدى حاد
وعدى عاد وبلغ بالغ من أهل الدراية إلى غاية المراد ومن أهل الرواية إلى راية السداد.

أما بعد: فقد استجاز من هذا العبد أفضل أهل زمانه وأوانه في معظم فضائل أترابه
وأقرانه، وأبذل جلّ سهراته في جليل شأنه على تحصيل ما يثقل في المراتب في ميزانه وهو
الأخ الصافي والحلّ الموائى والصديق الكافي راقى معارج العلم والعمل والدين وخليفة
الماضي وئمال الباقي من العلماء والمجتهدين، سباح بحار المعرفة والفضل والفهم والذوق

والوجدان وسيّاح براري المقدرة على استنطاق أحكام الشريعة المطهرة من الدليل والبرهان، العارج على مدارج الحق والتحقيق والدارج على مناهج الفكر والتدقيق شيخنا الجليل الجميل الأئيل الأصل، والعالم النبيل والعامد المنيل، الفقيه الرباني والحكيم الايماني ابن النور الشعشعاني والزاهد الرباني «ابن الحاج عبدالوهاب الهمداني الأميرزا محمد» - بلغه الله غاية الأمانى وأذاق من زلال طرف الأواني ونوال العطوف الدواني - مع أني لم أكن من رجال هذا الشأن وأبطال هذا الميدان، فاستخرت الله - تبارك وتعالى - في المسارعة إلى هذه الطاعة والمسابقة إلى الاتيان بما هو من دأب الجماعة، وأجزت لجنابه المطاع امتثالاً لأمره المستطاع أن يروي عن هذا العبد الضعيف وينبئ عن هذا القنّ النحيف جميع مصنفاته ومؤلفاته ومقروءاته ومسموعاتة ومنشوراتة ومنظوماته وسائر حواشيه وتعليقاته ورسائله وتقريراته التي منها كتابه الكبير الذي سمّاه روضات الجنّات في أحوال العلماء والسادات وهو في أربع مجلدات كتابيات تبلغ خمسين ألف بيت تقريباً ويذكر فيه بأجود ما يكون من البيان تفصيلاً وتهذيباً لطائف أخبار فقهاءنا الأخيار وطرائف آثار حكماننا الأخبار ونوادير أطوار أدياء أهل الاسلام وغرائب أحوال عرفائهم الأعلام ولئن كان كلّ شيء من الدنيا سماعه أعظم من عيانه قلعم الحبيب أنّ كتابنا هذا بعكس ذلك في جميع أجزائه وأركانه، والله يعلم ما بلغني من التعب ومسني من المارّة والنصب حتّى أن جمعت فيه من فرائد أساطير القوم ما لا يحصى ومن فوائد نحارير اليوم ما ليس يستقصى.

وكذلك أذنت له - أدام الله تعالى فضله - أن يروي عني كلّما أجيّز لي روايته ويأخذ مني كلّما أبيح لي ثبته وحكايته من زبر أصحابنا البررة وكتب أخبارنا المعتمدة ولاسيما الأربعة المتناسبة التي عليها المدار في جميع الأعصار الكافي والفقيه والتهذيب والاستبصار، بحقّ روايتي إياها عن جملة من مشايخ الكابرين وزمرة من جهابذة المعاصرين منهم: السيّد السند والركن المعتمد والفقيه الأوحد والنبية الأجمد، ملاذ الاسلام والمسلمين وآية الله - تعالى - في العالمين، شيخنا وعبادنا وأستاذنا العلامة السميّ الحاج سيّد محمد باقر بن السيّد

محمد نقي الرشتي الموسوي - حشره الله مع أجداده الأجداد وبشره بما يبشر به الصالحون من العباد - وله - رحمه الله تعالى - كتاب مطالع الأنوار في فقه الصلاة على أكمل تفصيل واستدلال واستبصار في ستة مجلدات فخام تعليقاً على كتاب شرائع الاسلام، ومختصر منه بالفارسية سماء تحفة الأبرار، وكتاب آخر سماء الزهرة البارقة في مباحث الألفاظ من الأصول، ورسائل كثيرة في الرجال والفقه والأدب وغيرها ذكرناها في كتابنا الكبير ولأنتك مثل خبير.

وقد أجاز لي بلفظه المبارك في خزانة كتبه المباركة قبل وفاته بسنتين تقريباً، وكانت وفاته - قدس سره - في عصرة يوم الأحد الثاني من شهر ربيع الأول سنة ستين ومائتين بعد الألف، بحق روايته الشريفة عن جماعة من فحول زمانه وصدور أوانه أجلهم وأرفعهم سيّدنا العليّ العالي الأمير سيّد علي الطباطبائي الكربلائي صاحب الشرح الكبير على النافع وغيره، وأسدهم وأفقههم الشيخ جعفر بن الشيخ خضر النجفي مصنف كتاب كشف الغطاء عن مبهات الشريعة الغراء، وأدقهم وأفضلهم الأميرزا أبي القاسم القمي صاحب الفنائم والقوانين، بحق روايتهم جميعاً عن المولى الأولي سميّا العلامة المروّج البهبائي، وغيره من العلماء الكابرين الذين لا يناسب هذه العجالة ذكرهم على التفصيل.

ومنهم: السيّد الأيد الفاضل المتبحر المتأخّر السيّد إبراهيم بن السيّد محمد باقر القزويني المتوطن بالحائر الطاهر صاحب كتاب الضوابط الأصولية ونتائج الأفكار الذي اختصره منه، وهو من أبدع ما اقترحته أفهام علمائنا الأعلام، وكتاب دلائل الأحكام في فقه الاسلام خرج منه مجلدات جمّة، وقد توفيّ بالوباء في كربلاء في سنة اثنتين وستين بعد المائتين والألف من الهجرة المطهرة الغراء، وهو يروي بواسطة واحدة عن المشايخ الثلاثة وغيرهم، عن مولانا المروّج البهبائي.

ومنهم: الشيخ البذل الفقيه الكامل والفريد الفاضل مولانا الشيخ محمد بن شيخ علي بن شيخ جعفر باجازه كتب لي بخطه الشريف زمان تشرّفي بزيارة المشهد المقدّس الغروي

- على مشرفه السلام - على ظهر أجزاء قد خرجت من شرحي السديد على رسالة ألفية الشهيد، بحق روايته الشريفة عن والده الماجد وغيرهم، عن جدّه الأجدد الأفقه الأفاضل مولانا الشيخ جعفر - رحمه الله -

ومنهم: الشيخ الفاضل الفقيه الجليل النبيل الشيخ قاسم بن شيخ محمد النجفي الذي هو من كبار تلامذة الشيخ علي والشيخ حسن الفقيهين المسلمين من آل الشيخ جعفر المرحوم، وله شرح كبير على شرائع الاسلام رأيت على ظهر مجلدة منه اجازة المرحوم الشيخ حسن له منبهاً عن اجتهاده المطلق ومهارته الكاملة في الفقه والأصول، بحق روايته الشريفة عن شيخه المزبور المبرور، عن ابنه الشيخ جعفر المشهور - لقاهم الله النضرة والسرور -

ومنهم: والدي العلام وسيدي المنعم أسوة العلماء الأعلام جامع مراتب الفقه والأصول والعربية والكلام، طائف بيت الله الحرام الحاج مير زين العابدين بن السيد أبي القاسم جعفر بن الأمير سيد حسين الحسيني الموسوي الخوانساري - أفيض على تربته الزكية من شأبيب رحمة الباري - وكان - رحمه الله - من أجلاء علماء عصره وزهاد زمانه مشهوراً بالورع والتقوى والنفس المؤثر وجلالة القدر واستجابة الدعاء وأمثال ذلك من مقامات الأولياء وكرامات الأزكياء، وله من المصنفات كتاب كبير في كليّات قواعد العربية لم يكتب مثله إلى الآن، ورسالة في الإجماع، وشرح على أصول المعالم لم يتم وخطب كثيرة ومناظير وأشعار عربية وفارسية وتعليقات رفيعة على كثير من كتب الفقه والحديث والتفسير وغيره، وكان ميلاده الشريف سنة (١١٩٧) ووفاته في عاشر جمادى الثانية سنة (١٢٧٥).

بحق روايته عن جماعة من العلماء الأعلام أعلاهم سنداً رجلاً جليلاً: أحدهما: والده الجليل والعالم النبيل المذكور اسمه ونسبه الفاطري بمسقط رأسه المشار إليه حياً وميتاً المتوفى في شهر رمضان سنة أربعين ومأتين بعد الألف، عن والده الفاضل العلامة بل المحقق الفهامة

جَدُّنا الأَجْمَدُ الأعلى جَنابَ: السَّيِّدِ حَسَنِ بْنِ السَّيِّدِ الْأَمِيرِ أَبِي الْقَاسِمِ الْكَبِيرِ شَيْخِ إِجَازَةِ
السَّيِّدِ الْعَلَّامَةِ الطَّبَاطُبَائِيِّ صَاحِبِ الدَّرَّةِ الْمَنْظُومَةِ، وَالْعَلَّامَةِ الْحَقِّقِ الْأَقَا مُحَمَّدَ عَلِي بْنِ الْمَرْجِ
الْبَهْبَهَانِيِّ صَاحِبِ الْمَقَامِ، وَالْمَدَقَّقِ الْفَاضِلِ الْقَمِيِّ صَاحِبِ الْقَوَانِينِ.

بِحَقِّ رِوَايَتِهِ عَنْ وَالِدِهِ الْمَعْظَمِ الْمَشَارِ إِلَى اسْمِهِ وَحَسْبِهِ الشَّرِيفِينَ، وَعَنْ الْمَوْلَى الْفَاضِلِ
الْعَالِمِ الْمُؤَيَّدِ الرِّبَانِيِّ الْمَوْلَى مُحَمَّدَ صَادِقَ بْنِ الْمَوْلَى مُحَمَّدَ التَّنَكَابِيِّ الْمَازَنْدَرَانِيِّ وَهُوَ الْفَاضِلُ
الْحَقِّقُ الْمَدَقَّقُ الْمَشْتَهَرُ بِسَرَابٍ وَالْقَائِمُ بِاصْفَهَانَ الْخَرُوسَةِ حَيًّا وَمَيِّتًا وَالْمَعَاصِرُ لِسَمِيَّةِ الْعَلَّامَةِ
الْمَجْلِسِيِّ وَالرَّوَايِ عَنْ شَيْخِهِ الْأَفْضَلِ الْأَكْمَلِ مَوْلَانَا مُحَمَّدَ بَاقِرَ بْنِ الْمَوْلَى مُحَمَّدَ مُؤْمِنِ
السَّبْزَوَارِيِّ الْخُرَاسَانِيِّ صَاحِبِ ذَخِيرَةِ^١ وَالْكَفَايَةِ وَكِتَابِ مِفَاتِيحِ النِّجَاةِ وَغَيْرِهَا.

وَتَأْنِيهِمَا: الْفَاضِلُ النَّبِيلُ الْمُنْتَجِبُ الْأَمَامُ فِي الْجُمُعَةِ وَالْجَمَاعَةِ بِاصْفَهَانَ سَيِّدُنَا الْأَمِيرَ مُحَمَّدَ
حَسَنِ [بْنِ] الْأَمِيرِ عَبْدِ الْبَاقِي بْنِ السَّيِّدِ الْأَمِيرِ مُحَمَّدَ حَسَنِ الْكَبِيرِ، رَاوِيًّا عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ
الْأُمِّيِّ لَهُ مَوْلَانَا مُحَمَّدَ بَاقِرَ بْنِ مُحَمَّدَ تَقِيِّ الْمَجْلِسِيِّ صَاحِبِ بَحَارِ الْأَنْوَارِ وَسَائِرِ التَّأَلِيفَاتِ الْغَيْرِ
الْمَحْصُورَةِ مِنَ الْكِبَارِ وَالصَّغَارِ.

وَمِنْهُمْ: عَنْ سَيِّدِ^٢ السَّنَدِ وَالرَّكْنِ الْمَعْتَمَدِ مُحَقِّقِ زَمَانِهِ وَمَدَقَّقِ أَوَانِهِ وَالْمُمَيِّزِ بِالْعِلْمِ وَالْعَمَلِ
بَيْنَ جَمِيعِ أَشْبَاهِهِ وَأَقْرَانِهِ الْأَمِيرِ سَيِّدِ حَسَنِ بْنِ عَلِيِّ الْحُسَيْنِيِّ الْأَصْفَهَانِيِّ الْمُدْرَسِ فِي
الْأُصُولِ وَالْفَقْهِ بِدَارِ السُّلْطَنَةِ أَصْفَهَانَ - أَفَاضَ اللَّهُ عَلَى تَرْبَتِهِ الزَّكِيَّةِ شَايِبِ الْغَفَرَانِ - بِإِجَازَةِ
كُتُبِ لِي فِي غَرَّةِ جُمَادَى الْأُولَى مِنْ شَهْرِ سَنَةِ سَبْعِينَ وَمِائَتِينَ بَعْدَ الْأَلْفِ، بِحَقِّ رِوَايَتِهِ عَنْ
شَيْخِ إِجَازَتِهِ الَّذِي هُوَ وَالِدُنَا الْمَاجِدِ الْمُتَقَدِّمِ ذَكَرَهُ الشَّرِيفُ - أَجْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى بِرَّهَ الْمُنِيفِ -
عَنْ مَشَايِخِهِ الْمَعْظَمِينَ الَّذِينَ كَتَبْتُ أَنَا بِأَمْرِهِ الْمَطَاعِ لَجَنَابِهِ الْمَكْرَمِ تَفْصِيلَ أَسْمَائِهِمُ الْمُتَقَدِّمِ إِلَى
بَعْضِ مِنْهَا الْإِشَارَةَ فِي هَذَا الْمَقَامِ، وَكَانَ مِنْ جُمْلَةِ مَشَايِخِ إِجَازَتِهِ سَيِّدُنَا السَّمِيُّ الْمَوْسَوِيُّ
الْجِيلَانِيُّ الْمُتَقَدِّمِ ذَكَرَهُ الشَّرِيفُ فِي مَشَايِخِ إِجَازَةِ هَذَا الضَّعِيفِ بِإِجَازَةِ صَادِرَةٍ لَهُ عَنْهُ فِي

(١) كَذَا فِي الْأَصْلِ، وَالصَّحِيحُ: الذَّخِيرَةُ. (٢) كَذَا فِي الْأَصْلِ، وَالصَّحِيحُ: السَّيِّدُ.

حدود سنة اثنين وعشرين بعد المائتين فصدق أنه عن^١ شيخنا الشهيد الثاني - قدس سره - أيضاً يروي عن سمينا العلامة المروّج بواسطة مشايخ هذا السيد السمي العلامة المتأخّر - أعلى الله تعالى مقامه - وأنّ لي الرواية حينئذٍ بأسانيد الخمسة المفصلة جميعاً عن جنابه الأفخم الأعظم الواقع اسمه الشريف على عقبة الطريق الأسلم وعقدة السليل الأقوم، وعليه فاقصرنا هنا على اقتصار ذكر هذا الطريق المسبقين إلى جملة علماء الميامين السابقة بحال هذه العجالة وأحقّ وأعصم.

فأقول - وبالله التوفيق: لجنابك الأجل أن يروي على^٢ ما صحّت لي روايته وصلحت لي اجاز^٣ بجميع شعب هذا الطريق الأثيق عن هذا الركن الوثيق والعلم الرشيق، عن والده وأستاده وشيخه وعماده المولى الفاضل الأجل مولانا محمد أكمل، وكان من علماء زمان الفترة بين الباقرين المروّجين المشهورين وصهرأ على ابنة الفاضل الجليل نور الدين بن المولى محمد صالح المازندراني سبط مولانا الفاضل التقي المجلسي، فيكون سمينا العلامة المجلسي خال أم سمينا المروّج البهبهاني من جهة الأب ووالده التقي المتّي جدّ أمه من قبل الأم، والفاضل المازندراني المذكور جدّ أمه من قبل الأب على ذلك، ولذا يعبر البهبهاني في مصنفاته عن الأوّل بخالي وعن الأخيرين بمجدي باعتباراتهم الثلاث، فليلاحظ.

والمولى محمد أكمل المذكور يروي عن جماعة من فضلاء عصره ومشايخ زمانه أفضلهم وأجلهم وأحقهم بالذكر في أمثال هذه الاجازة المبني أمرها على الوجازة هو مولانا العلم القمقام والبحر الطمطم حجة الاسلام والمسلمين وآية الله - تعالى - في العالمين سمينا الأفخم مولانا محمد باقر بن المولى محمد تقي المتقدم ذكره الشريف - قدس سره المنيف - عن والده الفاضل المحدث الورع الزكي الأملعي مولانا محمد تقي بن المولى مقصود علي الاصفهاني

(١) كذا في الأصل، والظاهر حذف بعض الكلمات في هذا المقام.

(٢) كذا في الأصل، والصحيح: تروي عنّي. (٣) كذا في الأصل، والصحيح: اجازته.

الملقب بالجلسي، عن المولى الفاضل الكامل المجتهد العفيف أبي الحسن علي المشتهر بالمولى حسن علي نجل الفاضل العلامة أورع أهل عصره وزمانه وأمهرهم في الفقه والأصول والأدب والرجال مولانا عبدالله بن الحسين التستري الساكن باصفهان صاحب شرح القواعد المتعمم لكتاب جامع المقاصد وغيره، عن والده المعظم المبرور المذكور وغيره من الفضلاء الصدور مثل شيخنا البهائي أبي الفضائل الجمّة التي لا تحصى أبداً في أمثال هذه العجالات محمد بن الشيخ حسين بن عبدالصمد الجبلي الحائري العاملي، عن والده التحرير المؤيد المزبور زين المجتهدين الصدور الحسين بن عبدالصمد العاملي تلميذ شيخنا الشهيد الثاني زين الدين علي بن أحمد العاملي الشامي، عن شيخنا الشهيد الثاني.

وأروي أيضاً بطريق الإجازة عن والدي الماجد المرحوم المتقدم ذكره العلي - عامله الله بلطفه الحفيّ والجلّي - عن والده السيّد أبي القاسم جعفر بن الحسين الحسيني الموسوي الحسيني، عن أفضل المتأخرين وأكمل المتبحرين السيّد محمد مهدي النجفي الطباطبائي المشتهر ببحر العلوم بإجازة كتبها جدّي المرحوم بدار السلطنة اصفهان عند مسافرتة إلى مشهد خراسان، عن جماعة من أجلة مشايخ العراق المشتهرين في الآفاق أحدهم: الفاضل الأوحد سميتا المروج البهائي السابق إليه الإشارة على سبيل التبيين، بحق روايته عن المشايخ السابقين المعتصمين - رضوان الله عليهم أجمعين -

وعن والدي السعيد المبرور، عن جدّي المتقدم المذكور، عن الفاضل الكامل جامع المعقول والمنقول فائق الفروع والأصول شيخ علماء زمانه الآميرزا محمد مهدي الحسيني الشهرستاني الاصفهاني المتوطن بالحائر الشريف، عن جملة من مشايخ عصره أفضلهم وأجلهم الشيخ يوسف [بن] أحمد بن ابراهيم البحراني صاحب كتاب الحقائق الناضرة وغيره في الفقه والأصول وشروح الأخبار وغيره، عن الشيخ حسين بن محمد الماحوزي البحراني، عن الشيخ الفاضل الجامع العلامة سليمان بن الشيخ عبدالله بن علي بن الحسن البحراني صاحب كتاب بلغة الرجال وغيره من المصنّفات الجمّة على تفصيلها في كتابنا

الكامل الكبير، عن شيخه الفاضل، الحبيب والناقد البصير الشيخ سليمان بن علي بن سليمان البحراني أحد المحرّمين لصلاة الجمعة في زمن الغيبة والمحلّين لتناول القليان ردّاً على الاخباريّة، عن الشيخ علي بن سليمان بن درويش بن حاتم البحراني الملقّب بزين الدين أول من نشر الحديث في بلاد البحرين، بحقّ روايته العالية عن أستاذه الأعظم وشيخه الأقدم الأفخم بهاء الدين محمّد العاملي، عن والده الجليل المعظم، عن الشيخ زين الدين.

وللشيخ زين الدين المذكور طرق عديدة وأسانيد سديدة إلى أئمّتنا المعصومين وساداتنا المنتجبين - صلوات الله عليهم أجمعين - وكذا إلى كتب أשיاخنا السالفين وزبر علماء هذا الدين من الشيعة والناس أجمعين ذكرها جملة [منهم] في اجازته المبسوطة المشهورة التي كتبها للشيخ حسين بن عبدالصمد المذكور والد شيخنا بهاء الدين ونحن نكتفي في هذه العجالة بذكر واحدة منها هي الجادة العظمى وقارعة الطريق البيضاء العائمة إلى قاطبة سادات المسلمين والمسلمين فنقول:

نروي بأسانيدنا المذكورة جميعاً عن شيخنا الشهيد الثاني، عن شيخه الفاضل نور الدين علي بن عبدالعالي الميسي العاملي، وهو غير الشيخ علي بن عبدالعالي الكركي العاملي الملقّب بالحقّق الثاني القاطن بديار العجم صاحب شرح القواعد وغيره، عن الشيخ شمس الدين محمّد بن داود الشهير بابن المؤذن الاملي الجزيني - نسبة إلى قرية جزين على وزن سكين - وهو ابن عمّ شيخنا الشهيد الأوّل كما نقل عن الشهيد الثاني في بعض اجازاته، بحقّ روايته عن الشيخ ضياء الدين علي بن مولانا الفقيه الأوحّد محمّد بن مكّي العاملي الجزيني المشتهر بالشهيد على الاطلاق، عن والده الشهيد السعيد أفقه الأوّلين والآخرين، عن جملة من تلامذة جمال الدين الحسن بن يوسف بن المطهر المشتهر اسمه في الآفاق والملقّب بالعلامة على الاطلاق منهم: الشيخ فخر الدين محمّد بن جمال الدين العلامة صاحب كتاب الايضاح

الفوائد^١ في شرح مشكلات القواعد لوالده الفقيه الأفخر العلامة وغيره، عن والده الامام العلامة جمال الدين المطهر المذكور - عليه رضوان الله الملك الغفور - عن جماعة من العلماء الأعلام منهم: والده الشيخ يوسف [بن] المطهر الحلي، عن خاله الأفقه الأيهر أبي القاسم جعفر بن سعيد الملقب بالمحقق على الاطلاق صاحب المعتمد والشرائع والمختصر النافع وغيرها، عن السيد السعيد شمس الدين فخار بن معد الموسوي، عن الشيخ سديد الدين أبي الفضل شاذان بن جبرئيل القمي، عن الشيخ العباد أبي جعفر محمد بن أبي القاسم الطبري، عن الشيخ أبي علي الحسن بن الشيخ الامام محمد بن الحسن المشتهر بالشيخ الطوسي صاحب المصنّفات الجمّة التي تربو على مائة كتاب منها كتابا اخباره المشهوران المسميان بالتهذيب والاستبصار، وهو يروي كتب شيخنا الصدوق محمد بن علي بن بابويه القمي صاحب كتاب من لا يحضره الفقيه بواسطة شيخه الأفضل الأكمل محمد بن محمد بن النعمان المفيد - رحمه الله تعالى - وكتب شيخنا الكليني ثقة الاسلام أبو جعفر محمد بن يعقوب الرازي صاحب كتاب الكافي، عن شيخه المتقدم المزبور، عن الشيخ أبي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه صاحب كتاب كامل الزيارة وغيره، عن الشيخ أبي جعفر الكليني - نسبته إلى قرية كلين على وزن لجين كما حققناه في كتابنا الكبير وإن كان لكثير من الأعلام فيه كلام كثير ولا بُدَّ من مثل خبير...^٢



(١) كذا، والصحيح: إيضاح الفوائد.

(٢) وردت صورة هذه الإجازة ناقصاً في كتاب «الشجرة المورقة والمشيخة الموثقة» للمعجاز الموجودة في مكتبة السيد المرعشي كما في فهرسها ٢٢٣/١٤ - ٢٢٥.

مکارم الآثار / زندگینامه شیخ الرئيس

علامه شیخ محمد علی معلم حبیب آبادی (۱۳۹۶ هـ. ق)

تحقیق و تصحیح: مجید هادی زاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

نوشتار حاضر، رساله‌ای است پر برگ و پر بار، ریخته خامه مورخ ادیب مرحوم علامه شیخ محمد علی معلم حبیب آبادی - متوفای ۲۹ تیرماه ۱۳۵۵ هـ. ش. / ۲۲ رجب‌الاصب ۱۳۹۶ هـ. ق. - که در شمار پرکارترین و موفقترین تراجم‌نگاران روزگار ما قرار دارد.

حبیب آبادی را جز از شماری رسائل خرد و کلان، که پهنه‌ای وسیع از حوزه علوم ادبی - در معنای اصیل و وسیع آن - را در برمی‌گیرد، دو مجموعه کلان در دانش تراجم‌نگاری است، که نخستین آن دو را «مکارم الآثار در احوال رجال دوره قاجار»، و دومین را «مقامات معنوی در رجال عصر پهلوی» خوانده است.

مرحوم علامه حبیب آبادی از همان ابتدای تدوین «مکارم»، سبک سال‌شمار را برگزیده، و در دوره نخست تألیف آن کتاب، تراجم ناموران عصر قاجار را با تفصیل

تمام بر اساس سال ولادت و یا رحلت آنان تدوین نموده است. این تفصیل بگونه‌ای است که نه تنها تمامی اطلاعات مربوط به زندگی، آثار و گاه آراء صاحبان تراجم را در برمی‌گیرد، که حتی به یادکرد مبسوط و محققانه از کسانی که بگونه‌ای به صاحب آن ترجمه، انتساب داشته‌اند نیز، می‌پردازد.

علامۀ حبیب‌آبادی پس از آنکه چندی در این مسیر کوشید و مجموعه‌ای سترگ را - با محدودیت امکاناتی که همیشه کسانی چون او را رنجه می‌داشته است - پدید آورد، دست از آن سبک کشید و مجموعه جدید «مکارم الآثار» را بگونه‌ای که هر چند از نظر حوزه زمانی با مجموعه نخست یکسان بود، اما در حیطة تفصیل بهیچ روی با آن ماندگی نداشت، بیاغازید؛ بر سر تدوین آن رنجه‌ها کشید و سرانجام به پایانش برد. او بعدها دستنوشته اصل آن مجموعه نخستین - که هیچگاه بصورت کامل از سواد به بیاض نیامد -، دستنوشته صورت دوم مکارم و نیز دیگر تألیفاتش را به استاد علامۀ ما حضرت آیت‌الله حاج سید محمد علی روضاتی - بلغه الله مناه و حفظه عن کل مکروه - سپرد؛ و بدین ترتیب نه تنها این مجموعه را از دئور و اندراس در امان داشت، که چنان علامۀ خبیری - که گذشته از دیگر فضائل علمی، در زمینه دانش تراجم، یگانه این روزگار است - را، در عمل وصی خود برای احیاء و نشر این آثار قرار داد. سیدنا الأستاذ - متعنا الله بطول بقائه -، تا کنون نزدیک به نیمی از تحریر دوم مکارم را به طبع رسانیده‌اند، و بویژه دو جلد اخیر آن را با تعلیقات ممتع و آکنده از اطلاعات عالی علمی خود، به مجموعه‌ای نفیس تر از آنچه از قلم مؤلف تراویده بود، تبدیل کرده‌اند.



تحریر نخست مکارم - که حضرت استاد آن را تحریر مفصل می‌خوانند -، در مجموعه‌ای کلان که نزدیک به ۶۰۰ صفحه رحلی بزرگ را در بر می‌گیرد، هم اکنون در

محضر ایشان است. این مجموعه - که تاکنون هیچ بخشی از آن به طبع و عرضه عمومی نرسیده است -، به سیاق آثار پیشینیان، همزمان از قوت و عمق بسیار در مطالب و نیز آشفستگی در گونه کتابت، بهره بسیار برده است. ازین رو، احیای این اثر - همچون احیای دیگر دستنوشتهای او -، سخت فرصت سوز است و توان بر؛ و همت حضرت استاذ را که با این همه نه تنها نیمه نخست تحریر دوم مکارم را تحقیق، تصحیح و احیاء فرموده‌اند؛ که بخشی از آن تحریر نخستین را نیز با خط زیبای خود استکتاب و به گونه ملون در ۶۴ صفحه - ۸ فرم - تنظیم و تدوین نموده‌اند. آنچه در صفحات پسین این مقدمه در ترجمه احوال شیخ‌الرئیس ابن سینا فراوی خواننده ارجمند قرار خواهد گرفت، صورت به طبع درآمده همان دستنوشته حضرت استاد است، که به لطف ایشان در اختیار راقم این سطور قرار گرفت؛ تا توان اندک خود را در تحقیق و نمودن مصادر مطالب مندرج در متن به کاربرد، و سرانجام رساله حاضر به لطف و عنایت ایشان مجال ظهور و بروز یابد.



مرحوم مؤلف در ذیل عنوان «سنه ۱۲۱۶ هجری / سنه ۱۱۷۰ یزدگردی. وفات مرحوم شیخ ابوعلی رجالی - أعلى الله مقامه -»، به گونه‌ای که در متن رساله نمودار است، به بررسی زندگی شیخ‌الرئیس پرداخته، و هر چند در این مسیر - آنگونه که خود می‌نگارد -، بیشتر به «نامه دانشوران ناصری» نظر داشته؛ اما گذشته از نزدیک به بیست جلد کتاب دیگر که - بنا به نوشته خود - در این تحقیق به کار برده، تحقیقات شخصی خود پیرامون شماری از مسائل مربوط به زندگی شیخ را نیز، در همین رساله نموده است. ازین رو، طبع و نشر این رساله، گذشته از آنکه می‌تواند نشان دهنده فضای عمومی حاکم بر مجموعه کلان تحریر نخست «مکارم الآثار» باشد، در راستای ابن سینا شناسی نیز، سخت مفید است و مغتنم. در پایان رساله نیز، مقاله کوتاه دیگری از همیشان

با موضوع «تحقیق در تاریخ تولّد شیخ الرئيس ابوعلی ابن سینا» بر اساس دستنوشته، اصل مؤلف قرار گرفته است، که می تواند مکمل رساله حاضر باشد.

و سخن آخر اینکه به لطف حضرت حق، چنان امید دارم که در پی عنایت سابق حضرت استاد، در دفتر سوّم این مجموعه، بخشی دیگر از آن کتاب پر برگ و پر بار - بخش مربوط به زندگی حضرت زید شهید ابن سیدنا زین العابدین علی بن سیدنا الحسین الشهید -، تحقیق و بر اساس دستنوشته مؤلف عرضه گردد.

والحمد لله ربّ العالمین

مجید هادیزاده

۱۳۸۴ / ۷ / ۲۲

بسم الله تعالى

سنه ۱۲۱۶ هجری

سنه ۱۱۷۰ یزدگردی

وفات مرحوم شیخ ابوعلی رجالی - اعلی الله مقامه -

از قراری که خود مرحوم در کتاب منتهی المقال^۱ از پدر خود نقل کرده، نژادش منتهی می شود بر رئیس فلاسفه اسلام جناب شیخ الرئيس ابوعلی سینا - قدس الله تعالی سرّه العزیز - و چون این بزرگوار از اجله حکماء بزرگ اسلام است و ما را بهر وسیله ای که باشد، بایستی شرح حال رجال علمی اسلامی و غیره را نگارش دهیم، لهذا در این عنوان شریف در شرح حال این فیلسوف بزرگ باستقصاء تمام بسط کلام داده، هر چند که شرح حال اصل صاحب عنوان سطری چند بیش نشود.

و چنین گوئیم که شرح حال آن جناب در بسیاری از کتب نوشته، و از آن جمله ما را اکنون نزدیک بیست جلد کتاب حاضر است که در آنها نظر می کنیم؛ و بهتر از همه آنها جلد اول کتاب نامه دانشوران ناصری است که در حقیقت مغنی از همه آنها و مضمون آنچه را که در تمام آنها نوشته، در آن آورده^۲؛ لهذا ما در اینجا شرح حال او را از نظر در

(۱) نگر: منتهی المقال ج ۷ ص ۲۱۳ ش ۳۶۷۸.

(۲) این بخش که می توان آن را رساله ای مستقل در شرح احوال شیخ الرئيس دانست، از ص ۸۹ تا ص ۱۴۶ ج ۱ نامه دانشوران عصر ناصری را، به خود اختصاص داده است.

آن انتقاد و گاهی از خارج آن نیز چیزی افزوده و بتغییر اسلوب آن، چنین می نویسیم که:

مردی نامیده شده به سیناء، بکسر سین مهملة و سکون یاء مشبعة مثناة در تحت و فتح نون و ألف مقصورة، چنانکه در وفيات است^۱؛ یا ممدوده، چنانکه در نامه دانشوران است^۲.

در بدایت سلطنت سلاطین سامانیان در بخارا متصدی مشاغل و امور کلی بوده، و شاید بجهت غریب بودن نام او - که تاکنون جز معدودی ندیده و نشنیده ایم کسی غیر از او را این نام باشد - نواده بزرگوارش که شهرتش هر دو روی کره زمین را فرا گرفته، بدو منسوب گردیده.

و در محبوب القلوب اشکوری او را وزیر فخرالدوله دیلمی نوشته^۳؛ و این خود اشتباه است، چه شیخ بزرگوار - نواده اش که فرزند چهارم اوست - در سلطنت فخرالدوله متولد شده و آن وقت قریب به اواخر دولت سامانیان بوده؛ و زیاده بر صد سال میان این دو وقت تفاوت می باشد!

و گویا پس از او هم اعقابش به کارهای دولتی مشغول بوده اند، تا اینکه برسد به نواده اش عبدالله بن حسین بن علی بن سیناء مرقوم. و او حکیمی دانشمند از بزرگان شیعه اسماعیلیه و از مردمان بلخ بوده و از اعیان آن شهر بشمار می آید، که گویا از بخارا یکی از اسلاف وی به بلخ رفته باشد، چنانکه خود جناب شیخ را نیز بلخی می نویسند. و بهر حال عبدالله مزبور که متقلد پاره ای از اشغال دیوانی بوده، در عهد دولت امیر

(۱) چنین است در متن. اما در وفيات، بوضوح نحوه تلفظ این اسم را به الف ممدوده ضبط کرده است؛ نگر: وفيات الأعیان ج ۲ ص ۱۶۲.

(۲) نگر: نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۴۶. (۳) نگر: محبوب القلوب ج ۲ ص ۱۶۱.

نوح سامانی از آنجا ببخارا آمده و ملازم امیر مرقوم گردید، و از فرط کفالت و کاردانی مصدر انجام امور دیوانی و یکی از رؤسا گردید، تا جایی که فرزندش جناب شیخ هم به رئیس ملقب گشت؛ چنانچه مرحوم میرداماد رحمته الله نیز بمناسبت اینکه پدرش داماد محقق ثانی بوده، بدین لقب، شهرت گرفت. و همواره پس از فراغت از اعمال دیوانی کتاب اخوان الصفاء را مطالعه می‌کرد، چنانکه فرزندش جناب شیخ نیز همین شیوه را در بعضی اوقات داشت.

و از آن پس برای برخی از اعمال دولتی بساحت خرویشن - بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله و کسر میم و تسکین یاء مثناة تحتانیة و تاء مثلثة مفتوحه و نون در آخر - که از دیهات بخارا است؛ رحل اقامت افکنده متوطن گردید. و در دیه افشنه - بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه، مفتوحه و نون و ها - که نزدیکی آن سامان است، بزنی ستاره نام رغبت کرده او را تزویج نمود؛ و از آن مخدّره او را در آنجا دو تن فرزند متولد گردید، یکی - که دو سال یا پنج سال کوچکتر بوده - محمود، و دیگر: حکیم فاضل فرزانه و دانشمند بی‌مانند یگانه، برگزیده حکماء مجتبین؛ شیخ‌الرئیس و شرف‌الملک ابوعلی حسین - نور الله تعالی روحه الشریف - که مراتب شهرت و شناسائی او در مقامی بغایت اعلا و پایه دانش و فضیلتش از شرح حال او خوب هویدا می‌گردد.

و از آنچه نوشتیم بر می‌آید که او حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا است، چنانچه در غالب کتب نوشته؛ لکن در بعضی دیگر اشتباهاً یا مسامحه پاره‌ای از این اسمها را ندارد، یا بعضی را پس و پیش نوشته؛ و صحیح آنست که مرقوم افتاد.

و همانا وی در سیم - ۳ - ماه صفر المظفر سنه ۳۶۳ - سیصد و شصت و سه - هجری قمری، مطابق پانزدهم آبان ماه قدیم سنه ۳۴۲ یزدگردی در زمان المطیع لله عباسی، در

دیه افشنة مرقوم، متولد شد؛ و زایجه تولد وی را بدین نحو کشیده‌اند:

جوزاء نوروز	سید و سیدان مسلطه‌الطالع	اسد ح شمس سند
حل م‌الط	س‌م‌سند	م‌زان م‌الط
خوش دلو	سیدی نو	عقرب قوس

و این تاریخ که ما در تولد او نوشتیم بناء بر تحقیق خودمان است؛ و الا مشهور در تولد او سنه ۳۷۳ - سیصد و هفتاد و سه - است، چنانچه در رباعی مشهور در ماده تاریخ حالات او برای سال تولد، لفظ «شجع» آورده‌اند، و ما نیز در کلیة تألیفات و مرقومات خود همین را نوشته‌ایم؛ جز اینکه در بعضی از کتب سنه سیصد و هفتاد نوشته‌اند. و دلیل بر صحت قول ما اینکه در اینجا در حبیب‌السیر مدّت عمر او را شصت و سه سال و هفت ماه شمسی نوشته^۱، که با ملاحظه تاریخ وفاتش لازم می‌کند که او در سیصد و شصت و سه قمری متولد شده باشد. و در نامه دانشوران، این عقیدت را تقویت کرده بدین چند چیز که:

اگر تولد به قول مشهور باشد لازم می‌کند که استعلاج امیر نوح سامانی از او در سیزده سالگی او باشد؛ و دانشمندان دانند که در لیاقت علاج و اعتماد بیمار بر طبیب، کبر سن را تا چه اندازه مدخلیت باشد؛

و دیگر: تألیفاتی را که در آن روزگار نوشته اگر محال نباشد اقلّاً ممتنع عادی خواهد بود. و فرماید که: رباعی مشهور در تاریخ تولد و فراغت از علوم و وفات او را که در تولد لفظ «شجع» دارد، بعضی از فضلا و مورّخین بجای آن «شجس» نوشته‌اند^۲؛ انتهی.

(۱) نگر: حبیب‌السیر ج ۲ ص ۴۴۳. (۲) نگر: نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۲۸.

و از جمله مؤیدات اینکه تولد در سنه ۳۶۳ بوده اینکه: در جلد اول کشف‌الظنون ضمن کلمه «دیوان برقی»، وی را شاگرد ابوبکر احمد بن محمد خوارزمی، و وفات خوارزمی را در سنه ۲۷۶ نوشته^۱؛ و درست نخواهد بود که اگر وی در سنه ۲۷۳ متولد شده در سه سالگی شاگردی خوارزمی را نموده باشد.

و در این صورت لازم می‌کند که پدرش قبل از سلطنت امیر نوح ببخارا آمده باشد، چه سال سیصد و شصت و سه و چه سال جلوتر تا دو سه سال بعد از آن زمان سلطنت منصور بن نوح پدر امیر نوح بوده، نه نوح بن منصور؛ و در روضات الجنات آمدن عبدالله را به بخارا در زمان نوح بن نصر نوشته^۲ و سلطنت او از سنه ۳۳۱ تا سنه ۳۴۳ بوده؛ و در نامه‌دانشوران آمدن او را در آنجا در زمان منصور بن عبدالملک نوشته^۳، و در سلاطین سامانی هیچ کس بدین نام دیده نشده.

و محل تولد آنجناب را چنانکه نوشتیم، قول تمام مورّخین مشرق زمین است؛ جز اینکه مردمان اروپا تماماً تولد او را در حوالی شیراز و تربتش را در آنجا نوشته‌اند. از آنجمله فکیه که از مورّخین مشهور ایشان است در کتابی که پنج جلد است و بهترین کتاب در شرح حال علماء و حکماء، تصریح بدین سخن نموده^۴.

و مختصر؛ جناب شیخ بزرگوار چون پنج ساله شد، پدرش را از اعمال مرجوعه در آن حدود فراغت حاصل شده با اهل و عیال ببخارا بازگشت. و چون آنّا فائداً از آن جناب آثار رشد نمایان می‌شد؛ پدر دانشور بر تربیتش همت گماشته او را به معلّمی سپرد تا خواندن قرآن و اصول دین را بدو بیاموخت. و بعد از آن باصول علوم ادبیّت که

(۱) نگر: کشف‌الظنون ج ۱ ستون ۷۷۹. بیفزایم که چلبی در اینجا، تلمّذ ابن سینا بر خوارزمی را تنها به استناد سخن ابن ماکولا آورده است.

(۲) نگر: روضات الجنات ج ۳ ص ۱۷۰. (۳) نگر: نامه‌دانشوران ج ۱ ص ۸۹.

(۴) در جریان تصحیح حاضر، متأسفانه به این رساله دست نیافتم.

نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و غیرها [باشد]^۱ - اشتغال جُست و از خود او نقل شده که فرموده: استاد ادب، مرا کتاب صفات و غریب المصنّف و اصلاح المنطق و عین و شعر حماسه و دیوان ابن رومی و تصریف مازنی و نحو سیبویه، هر یک را به ترتیب تکلیف آموختن کرد و من آنها را در یک سال و نیم از بر نمودم؛ و اگر تعویق استاد نبود بکمتر از این مدّت حفظ می کردم!

و بالأخره از لطف قریحت و کمال لیاقت در مدّت پنج سال، چندان در آن فنون احاطت پیدا کرد که مزیدی بر آن متصوّر نبود.

و چون از تکمیل آنها خاطر بیرداخت، در نزد محمود مسّاح - که مردی فاضل و ریاضی دانی کامل بود و معاش خویش را از کسب بقالی فراهم می نمود - فرش تلمذه بگسترد و از وی فنون حساب و صناعت جبر و مقابله فرا گرفت؛ تا اینکه در آن مراتب مقامی منیع یافت و با استاد، هم ترازو گردید.

سپس در نزد اسماعیل زاهد - که از افاضل فقهاء آن عصر بود - به تحصیل فقه پرداخت، و وجوه اعتراض و جواب مجیب را - چنانکه عادت فقهاء است - نیکو فرا گرفت؛ و گفته اند که: در این ایّام او از ده تجاوز نکرده بود!

و چون در آن اوان ابو عبد الله ناتله ئی - که منسوب است بدیه ناتله از توابع قصبه کجور مازندران، و اکنون آن را نتیل گویند - در فن ایساغوجی و صناعت منطق به مزید مهارت مسلّم بود، پدرش عبد الله آن دانشمند یگانه را بخانه برده ابواب احسان بروی او گشود و درخواست نمود که از مخزونات خاطر خود، بر وی مبذول دارد؛ و بهیچ وجه مضایقت جایز نشمارد. پس آن حکیم فرزانه تعلیم او را وجهه همت ساخته و آن جناب بکتاب ایساغوجی مشغول شد؛ ابو عبد الله در حدّ جنس سخن آغازیده گفت: «الجنس

(۱) این کلمه را، به حسب اقتضای متن در اینجا افزوده ام.

هو المقول على الكثرة المختلفة الحقائق في جواب ماهو؟». و از شرح آن معنا خاموش، گشت. ابوعلی لب بر ردّ و ایراد گشوده کلماتی گفت که استاد را مجال رفع نماند؛ و خود او بجواب آنها مبادرت کرده با تحقیقی وافی بیان نمود. استاد را از آن دقت نظر شگفتیها فراهم شده زیاده بر او تحسین و آفرین کرد، و در نهانی پدر او را خواننده آن بیان و تقریر را که از او شنیده بود بشرح باز راند، و در تربیت او سفارشی بلیغ کرد.

و آنجناب همچنان در نزد او به تحصیل منطق بسر برد، تا آنرا تکمیل کرد؛ و هیچ کس را در آن فن با او یارای تنطق نماند.

پس بکتاب اقلیدس شروع نموده و چون چند شکل اوّل را - چنانکه رسم است - بیاموخت، مابقی را بقوّت هوش خود دریافته، و غوامض مسائل آن را چنان برای استاد تقریر می کرد که محلّ نگرانی استاد می شد.

پس متوسطات را تکمیل کرده به مجسطی پرداخت و از مقدّمات آن علم هم فارغ شده باز به اشکال هندسیّه رجوع کرد، و چون آن استاد بزرگوار خود را در تدریس وی ناتوان دید، گفت: این کتاب را خود مطالعه نمای و هر مسأله ترا مشکل افتد با من در میان نه تا آن را حلّ کنم. جناب شیخ چنان کرده و در اندک زمانی آن علم را به مقامی رسانید، که هیچ یک از اساتید فن را آن پایه فراهم نیامد؛ و بسیاری از مسائل مشکله مجسطی را حل کرده به عقد تحریر در آورد.

و در خلال آن احوال ابو عبدالله را سفر گرگانج پیش آمده آن دو استاد را، از یکدیگر جدا شدند. و گرگانج - به سکون نون - شهری است دارالملک مملکت خوارزم که آنرا گرگنج نیز گویند؛ و در مقام تعریب جرجانیّه اش خوانند.

و جناب شیخ بی زحمت استاد به رنج تحضیل تن در داده، و در اقتناء فتون فضائل روز را از شب و راحت را از تعب فرق ندانست؛ و گوئی مضمون این رباعی حکیم بزرگوار محقق خواجه نصیر طوسی - قدّس الله تعالی سرّه القدّوسی - را همی بکار بست:

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من. در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست
روز تنعم و شب عیش و طرب مرا. غیر از شب مطالعه و روز درس نیست^۱
تا از مراتب علوم حکمیّه چه طبیعیّه و چه الهیّه خاطر پرداخت، و هر کتاب که در
حکمت یافت در کتابخانه خود فراهم ساخت.

پس او را بعلم طب رغبت افتاده، در نزد ابومنصور قمری به تکمیل صناعت طبیّه
اقامت گزید و در اندک وقتی فواید بیشمار از آن فنّ شریف بیندوخت، و چنان در آن
مرحله ماهر شد که اساتید وقت را بسی دقایق و نکات مفیده می‌آموخت. و بعد از اکتناز
جواهر مسائل طبیّه معلومات خاطر خویش را ثبت دفاتر و اوراق نموده تألیفاتی چند
در آن فن پرداخت. و چنان در آن علم علم و علماً و عملاً مسلم شد، که اساتید عصر به
شاگردیش گردن نهادند و از بیانات و افیه‌اش بهره‌ها می‌بردند. از خود او نقل شده که
گفته: من در دوازده سالگی در بخارا به مذهب ابوحنیفه فتوا می‌راندم، و گویا در همان
ایام بوده که در تذکره دولت‌شاه گفته: «او در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره
کرده و ایشان را ملزم ساخته»^۲.

و علی الجمله پس از آن بمعالجه بیماران مشغول شده هر روزه گروهی که بأمراض
صعبه‌العلاج گرفتار بودند، بخدمتش می‌رسیدند و به معالجات جسیده و اعمال یدیه
صحت می‌یافتند؛ و با وجود این مشاغل، اشتغال بعلم فقه و مناظرات با فقهاء را نیز از
دست نمیداد. نوشته‌اند که: در این ایام که بدین مقام رسید و از تمام علوم فراغت
جست، سنّش به بیست نرسیده بود، چنانکه در رباعی مادّه تاریخ او فرموده‌اند:
«در شصا کسب کرد کلّ علوم»

(۱) نگر: شعر و شاعری در آثار خواجه نصیرالدین طوسی ص ۱۳۴.

(۲) نگر: تذکره الشعراء ص ۵۶.

که بناء بر آن که تولد او سنة ۳۷۳ باشد، آن وقت هیجده ساله بوده. و بالجمله بار دیگر همت بر مطالعه منطق و سایر علوم فلسفه گماشت و تا یکسال و نیم چنان بدان‌ها اشتغال داشت، که شبها بخواب نرفتی الا باندازه‌ئی که قوای نفسانی را زیانی نرسد؛ و طعام هیچ نخوردی الا که از نخوردنش بدن را ضعفی می‌آمد، و همواره در تحصیل مطالب، قواعد منطقیه را بکار بردی و هرگاه مسئله‌ئی بر او مشکل آمدی با طهارت بجامع بزرگ شدی و نماز و استغاثت کرده و حل آن را از حق، خواستار شده آن مهم مکتوم بر او معلوم می‌گردید.

و همین طور بر تحریر علوم و تقریر فضائل بسر می‌برد تا آنکه بر جل علوم محیط گشته و به مطالعه کتاب مابعدالطبیعه که علم اعلی و فلسفه اولی باشد، رغبت کرد. و چون مباحث عنه آن علم، اموری است که در وجود ذهنی و خارجی محتاج به ماده نباشد - چون ذات باری تعالی و مجردات -، لهذا جناب شیخ با آن جودت قریحت نتوانست آنرا به مطالعه درست کند، و از خود مأیوس گشته يك چند از مطالعه إعراض، و بدان جهت خاطری پڑمان داشت. تا روزی در بازار بخارا می‌گذشت، در اثنای راه کتابفروشی به وی رسید و کتابی برای فروش بدو عرضه کرده، چون جناب شیخ آنرا بگشود و سطری چند از آن خواند، معلوم شد که در علم مابعدالطبیعه است. و چون خاطرش را از آن فن ضجرتی بود در خریدن آن تأملی کرد، کتاب فروش گفت: مالک این، بسی تهی دست و قیمت آن خوب ارزان است، هرگاه در پهای آن سه درهم دهی مرا و او را ممنون خواهی کرد. آنجناب بجهت رعایت او و مالک، آن کتاب را خریده بخانه برد؛ و چون نیک در آن نگریست معلوم شد که آن از مؤلفات ابونصر فارابی، و در اغراض مابعدالطبیعه است؛ پس چون با کمال نومییدی به مطالعه آن مشغول شد^۱، از

(۱) دستنوشته: «شد و از». لفظ «او» در اینجا زائد می‌نماید، از اینرو آن را در متن -

فضلِ الهی مسائلی را که فهمش بر او دشوار بود، درک کرد. و چون از حلّ آن مطالب صعبه خاطر برداخت، بشکرانهٔ این موهبت، مبلغی جزیل از اموال خود را بر ارامل و ایتم اتفاق نمود.

نوشته اند که او شبها که بخانه می آمد، چراغ می افروخت و مشغول بمطالعه و نوشتن میشد؛ و هرگاه خواب بر او چیره می گردید، قدحی از شراب می آشامید. و چنین نسبت داده اند که او آنرا برای نفوس کامله و موادّ قابلّه بشروط مقررّه حلال می دانسته؛ بدین گمان که: به آشامیدن آن هر چه از خیر و شرّ و قابلیت و استعداد که در طبیعت سرشته باشد، جنبش نموده و از قوّت بفعل می آید؛ چنانکه در مثنوی مولوی نیز بدین مضمون اشارت شده، آنجا که فرماید:

باده نی در هر سری شر می کند آن چنان را آن چنان تر می کند^۱

و در روضات، پس از نقل این قسمت فرماید که: «گفته اند از این جهت است که او را نزد حکماء چندان واقعی بزرگ نباشد، و بر تحقیقات او در فن اعتمادی ننموده اند و او را جزء معلّمین ندانسته اند»^۲؛ انتهى.

و در روضة الصفا بعد از اسناد مرقوم، فرموده که: «هیچ یک از حکماء اسلام پیش از

→ نیاوردیم. نیز نگر: نامه دانشوران ج ۱ ص ۹۳، که عبارات حاضر تحریری از مندرجات آن است.

(۱) استاد علامه ما، حضرت آیت الله روضاتی - ادام الله عزّه -، با خطّ بس ملیح خود، در این موضع از متن در کناره دستنوشست مرقوم فرموده اند:

«چنین شعری در مثنوی های رائج نیست، و دهخدا آن را تصحیف شده بیت زیر میداند:

نی (نه) همه جا بی خودی شرّ میکند بی ادب را بی ادب تر می کند

که مصراع دوم، در چاپ اروپا چنین است: «بی ادب را بی چنان تر می کند»^۱ م ع ر.

(۲) نگر: روضات الجنّات ج ۳ ص ۱۷۹.

او مرتکب این کار نشده‌اند؛ بلکه حکماء پیش از اسلام از یونانیان نیز، بدین امر شنیع منسوب نباشند. و این مرد در شهرت رانی بسی مبالغه داشته و اکثر حکماء که پس از او آمده‌اند، در پیروی لذت‌های نفسانی بدو اقتداء کرده‌اند؛ لاجرم پس از وفات چنان شدند که گویا هرگز نبوده‌اند»^۱؛ انتهى.

و در روضات، پس از نقل سخن روضه فرماید که: «هرگاه این نسبت فسق و فجور و شرب خمر بدو ثابت باشد، همانا از این جهت است که هر نفسی به آنچه از آن آفریده شده مایل باشد، چنانچه از اخبار برآید؛ و تو خود شنیدی که پدرش از روساء دیوان و مَرَدۀ شیطان بود که بهمین جهت خود او هم بر رئیس ملقب گردید، چنانکه مرحوم میرداماد نیز پداماد لقب یافت. و تاکنون ندیده‌ایم کسی را که پدرش بدینسان باشد مگر اینکه او هم - در هر وقت که باشد - به ناچار به اصل خود خواهد برگردید؛ چنانکه مکرر تجربه کرده‌ایم»^۲.

و این کلام روضات بسی بموقع و درست است، که از مطالعه حالات او کلیتۀ چنین برآید که او را نفسی بزرگوار و فطرتی عالی نبوده^۳، و بارتکاب پاره‌ای از کارها خود را از پایه‌ئی که از همچو اوئی متوقع است، ساقط نموده؛ چنانکه در کیفیت سلوک او با حکیم بزرگوار مرحوم ابن مسکویه رحمه الله پس از این اشاره خواهد شد.

و ما را درباره یکی از شعراء عرفاء بزرگ معاصرین نیز شنیده شد، که گاهی بجهت بروز استعداد کمالات خویش، لب بدین معجون مفرح می‌آلوده؛ که قائل می‌گفت: مکرر خود دیدم! و نمیدانم در شرح حالات او اشاره خواهم کرد یا نه.

(۱) نگر: روضة الصفا ج ۷ ص ۴۶۴. (۲) نگر: روضات الجنات ج ۳ ص ۱۷۳.

(۳) این عبارت، نصّ نوشته مؤلف است که بدون هیچ تغییری نقل کردیم؛ سامحه الله - تعالی - و غفر له و لنا.

و همانا مخفی نباشد که مفسرین بزرگوار، در تفسیر ﴿وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ﴾^۱، توهم فوائد آن را برای نفس، دفع نموده‌اند. و این همه تأکیدات که در آیات دیگر و اخبار بر اجتناب از آن شده، البته عین مصلحت بوده؛ و عقل اول - که به اقرار دوست و دشمن، اول حکیم فرزانه عالم امکان است - عالم به مفسده آن بوده که از آن نهی کرده. و شنیدی که سایر حکماء بزرگ پیش از بعثت آن جناب نیز، پیرامون آن نبوده، یعنی هر کس دارای بزرگی نفسی بوده - از مسلمان و غیره - البته از آن دوری می‌کرده؛ و هر که قدری پستی فطرت داشته - چه از اهل علم بوده یا نبوده - مرتکب آن شده و میشود.

و کلیه حکماء بزرگ از آن مذمت نموده‌اند؛ چنانچه مرحوم میرصدر ثانی رحمته الله در کتاب ذکری فرموده^۲ که: «شگفت اینکه بعضی از فرومایگان عوام، حکماء را بدین کار متهم مینمایند، و حال اینکه علماء تاریخ و اخبار همگان اجماع دارند بر اینکه بزرگان حکماء یونانیان و مصریان و فارسیان و هندیان و رومیان و غیره و اطباء آنها - مانند اسفلنیوس پیغمبر حکیم که بوحی الهی طب را وضع کرده - و اومیروس و غادیمود و اوریاء اول و سقراطیس و متاله بزرگ افلاطون الهی و حکیم ارسطاطالیس و شاه اسکندر رومی ذوالقرنین و افریطون و بقراط پس فیثاغورث و اندروماخس و زینون فیلسوف و اسکندر افرودیسی و بظلمیوس قلودی و بهادر جلیس طبیب، تا برسد بخاتمت و قرّة العین ایشان جالینوس فاضل و سایر حکماء قدما و اطباء اولیاء - سلام الله علیهم - تماماً متنزه از خبائث آن بوده‌اند، و همواره مردم را از آن نهی می‌نموده‌اند، و کتب و کلمات ایشان پر است از نصّ بر این سخن. بلی! برای دو چیز متهم بدین کار

(۱) کریمه ۲۱۹ البقرة.

(۲) اشاره است به رساله «الذکری فی الخمر»، که میر صدرالدین شیرازی در سال ۹۴۱ هـ. ق آن را پرداخته، در جریان تحقیق حاضر، به این کتاب دست نیافتم.

شدند:

اول: آنکه بعضی از اطباء حکماء که در بدو اسلام در دولت آل امیه و آل عباس بودند، چون حنین ابن اسحاق نصرانی و ثابت بن قرّة صابی حرّانی و جورجس جندیسابوری و پسرش جبرئیل و پسرش بختیشوع و پسرش جبرئیل و باز بختیشوع نصرانیان و اسمعیل بن زکریا طیفوری یهودی و ماسرخویه متطبّب بصرائی سریانی یهودی و یوحنا بن ماسویه نصرانی و رئیس امین الدوله ابن تلمیذ نصرانی و ابوالبرکات یهودی و هبة الله بن کمونار یهودی - لعنة الله علیهم - و مانند ایشان از خوارج ملّت حنیف، هر چند که از افاضل حکماء کاملین بشمار آیند؛ الا اینکه چون مدّعی مباح بودن آن در مذهب خود بوده‌اند، گاهی بنا بر اقتضاء حکمت و مصلحت قدر قلیلی از آن می‌آشامیده‌اند، و آن هرگز از شصت درهم نمی‌گذشته - با اینکه آنها آن را مباح می‌دانسته‌اند - و لکن هرکس گمان برد که شراب در دیانت تهوّد و تنصّر و تمجّس و صبوه مطلقاً مباح بوده، گمان باطل نموده و خیال دروغ بر خدا و انبیاء کرده؛ چه آن بر تمام پیغمبران بالاّجماع حرام بوده. و اینکه مردمان یهود گویند بر ایشان مباح بوده، اصلی ندارد، چه من تورات را تفحص و تصفّح کردم و اسفار و سور و فرشات آنرا استیعات نمودم، و ذکرى از شراب در آن نباشد جر در سه یا چهار جا، که آنها هم هیچ دلالت بر حلال یا مباح بودن یا خیریت آن ندارد».

تا اینکه فرموده: «دوّم: اینکه بعضی از حکماء اسلام که راه قدما را پیموده و بفضل ایشان علماء اقرار نموده‌اند، همچون شیخ الرئيس استاد الحکماء حجّت الحقّ ابوعلی بن سینا، و شیخ شهید امام سعید شیخ اشراق علامه آفاق شهاب الحقّ و الحقیقه و الدین ابوالفتوح یحیی بن امیرکا^۱ سهروردی، و حکیم مقدّم عمر خیّامی، و شریف اسماعیل

گرگانی، و بهمنیار بن مرزبان گبر - که گویند در آخر مسلمان شده - و امثال ایشان - تجاوز الله عنهم - سیرت حکماء طاهرین گذشتگان را تغییر دادند و با ایشان مخالفت کردند در استیفاء شرب و لذات بدنیه شهوانیه، و پیروی و سوسه پست شیطان را نمودند با آن فضل و مال و جاه و تقرب ملوکی که داشتند، پس عوام ایشان را قدوة خود گردانیدند و چون دیدند ایشان راه اوائل می پیمایند خیال کردند که آنها هم مانند اینها بوده اند. و این گمان از قبیل: ﴿بَعْضَ الظَّنِّ﴾^۱ گردید؛ و اگر نه کتب و کلمات ایشان پر است از مساوی این شراب مهلک مُردی مُغوی، که همانا خود از عمل شیطان است؛^۲ انتهی.

و مختصر؛ کلام در شرح حالات جناب شیخ است، که برای اتمام آن چنین می نویسیم که: ائمه سیر آورده اند که در آن اوان امیر نوح بن منصور را مرضی صعب العلاج رخ داد، بطوری که اطباء آن بلد از معالجت ناتوان شدند، و امیر را رنج نومیدی بر نکایت بیماری افزونی گرفت. و چون آن حکیم فرزانه در فنون طبیه علماً و عملاً منحصر و صیت انحصارش در هر جا منتشر بود، شمه ای از فضائل او به پایه سریر اُعلا معروض افتاد و در دم، باحضارش فرمان رفت. و چون بیالین امیر درآمد، از دلائل طبیه تشخیص مرض کرده بانجاح علاج مبادرت جست و در اندک زمانی آن مرض به صحت تبدیل یافت؛ و امیر از آن هنر که گوئی خود سحری را می مانست، زیاده خوشوقت گردید و آنچه درخور شأن سلطنت بود بازاء آن خدمت بر وی مبذول فرمود، و مقرر داشت که همواره ملازم آستان باشد. و او به التزام سده علیا مواظبت جست، چیزی نگذشت که رتبه اش از جمیع اعیان دولت بالاتر شد. و او اول کسی است از حکماء که ملازمت ابواب سلاطین را قبول نمود.

پس از امیر اجازت یافت که يك چند در کتابخانه مبارکه بسر برد، پس بدان خزینه شریفه که معادن جواهر گوناگون و مجمع کتب اولین و آخرین بود در شد، و چندان کتب نفیسه و رسائل غریبه دید که دیده اش خیره شد. و در آنجا از هر کتابی که متعدد بود یکی برای خود بر می گرفت و هر چه منحصر بود، بواسطه استنساخ نسخه‌ئی از آن برای خویش فراهم می کرد. و بوسیله اینگونه اسباب که برایش فراهم شد در علوم شرعیّه و صناعات فلسفی و فنون ادبیّه - که نتایج افکار متقدّمین و متأخرین بود - تألیفات مفیده پیرداخت.

اتفاقاً در خلال آن احوال، شبی آتش به کتابخانه افتاد و بسیاری از آن کتب بسوخت، و ارباب حسد که بر اقتضاء مشیّت حضرت لم یزل و طبیعت پست این روزگار دغل، همیشه رقباء بزرگان اهل فضل و کمال می باشند؛ شهرت دادند که شیخ خود بعد آتش در آنها زده تا کتب متقدّمین را که نسخه اش منحصر به فرد است از میان ببرد، و مطالب آنها را از نتایج افکار و تألیفات خویش داند. و رفته رفته این معنی بسمع امیر رسیده از آن سخنان روی در هم پیچید و اصلاً از شأن آن بزرگوار چیزی نکاست؛ بلکه همچنان بر قدرش افزود.

و در آن زمان ابوالحسن عروضی از او درخواست کرد که در علوم حکمیّه کتابی جامع و نافع تألیف کند، و او کتاب مجموع را - که جز ریاضی دارای تمام اجزاء فلسفه است - در رشته تألیف بیاورد.

و شیخ ابوبکر برقی که از مردم خوارزم بود، و در علم فقه و تفسیر افضل اهل زمان و در زهد و تقوی سرآمد مردمان عصر بوده و باکتساب علوم حکمیّه رغبتی فراوان داشت؛ از او خواهش کرد که در مطالب حکمیّه کتابی آورد، و او کتاب حاصل و محصول را در بیست جلد در اجزاء فلسفه تألیف کرد.

و هم او متمنی شد که در علم اخلاق تألیفی بپردازد، پس کتاب البرّ و الإثم را در آن

علم شریف بیای برد و بموجب نصّ و فیات؛ در آن زمان او را بیست و دو سال بود^۱؛ و از خود او بتوسط شاگردش ابو عبیدالله جرجانی نقل شده که: چون مرا سال به بیست و چهار رسید فکر می کردم که آیا چیزی از علم باشد که من تحصیل نکرده باشم^۲ یا نه؟^۳

و مختصر؛ چندی بر این حالات نگذشت که امیر نوح وفات کرد و اختلالی تمام در سامان آل سامان و سامان بخارا آشکارا شد، و زمانی کم منصور بن نوح زمام سلطنت بگرفت، سپس مردان غزنوی در آن دیار رایت استیلا بر افراشتند و روزگار بر آن بزرگوار در آن دیار ناگوار گردید؛ و پدر او هم در آن ایام وفات کرده بود. و خلاصهً بجهت بی سامانی آل سامان در آن سامان برای او هم سامانی نبود. لاجرم جناب شیخ از آن دیار مهاجرت کرده راه خوارزم برگرفت.

و پوشیده نباشد که در صورت تولّد شیخ در سنه ۳۷۳ بقول مشهور، و^۴ این حالاتی که برای او نوشتیم، بی نظر نتوان بود؛ چرا که چنانچه اشاره کردیم او در هیجده سالگی - که ۳۹۱ باشد - از تحصیل علوم فراغت یافته و قدری هم بر آن گذشته که امیر نوح از او استعلاج خواسته، و اصلاً امیر در ماه رجب سنه ۳۸۷ بقول تمام مورّخین وفات کرده، و هم تألیف کتاب البرّ والایم که به بیست و دو سالگی بود لازم می کند که او تا ۳۹۵ در سامان بخارا بوده، آنوقت حرکت بخوارزم و مدّت مکث او در آنجا که بنصّ تذکره

(۱) به این مطلب، در کتاب وفیات الاعیان دست نیافتم.

(۲) دستنوشته: «باشد».

(۳) به این عبارت نیز، به اینگونه در زندگی نامه خودنوشت او دست نیافتم؛ بنگرید: نصّ این زندگی نامه خودنوشت را در: محبوب القلوب ج ۲ ص ۱۶۶؛ نیز: ابن سینا - نوشته بارون کارادرفو - ص ۱۳۶. (۴) چنین است در دستنوشته.

دولتشاه هفت سال بوده^۱، و فرارش از آنجا در زمان خوارزمشاه با ابوسهل مسیحی، با تاریخ وفات ابوسهل که در سنه ۴۰۱ نوشته‌اند؛ نمیسازد.

و ما را از تعمق در این کلمات، بطور قطع، یقین حاصل شد که: تولد او در سنه ۳۶۳ بود که همینطور هم نوشتیم، و در سنه ۳۸۱ که هیجده سالگی بوده از غالب علوم فارغ شده، شهرتی حاصل نمود. و تصحیف ماده تاریخ رباعی مشهور از کلمه «شصا» که گوئیم «شفا» بفا بوده؛ خیلی نزدیک می‌نماید.

و چیزی نگذشته که امیر نوح از او استعلاج نمود و او آن مرض را علاج نموده نزدش تقریبی حاصل کرد، و چندی چنین بود تا زمان بیست و دو سالگی او شد که نوشته‌اند: در آن وقت پدرش وفات کرد؛ چنانچه نصّ روضة الصفا است^۲. پس آن وقت سنه ۳۸۵ بوده و چنانچه اشاره کردیم در بیست و چهار سالگی که او فکر می‌کرده که آیا علمی باشد که تحصیل نکرده؛ همان سال وفات امیر نوح بوده، چه در رجب سنه ۳۸۷ بنصّ تمام تواریخ امیر نوح وفات کرد، و در سنه ۳۸۹ که منصور بن نوح را خلع کردند و دولت آل سامان منقرض شد، چیزی نگذشته که آنجناب از آنجا بعزم خوارزم در جنبش آمده. و در جزء ۷ سال ۳ مجله المرشد نقل اقوال و تحقیق مقالی نموده که: تولد او در سنه ۳۷۰ بوده؛ و پس از دقت نظر، آن هم بعقیده ما استوار نیامد، گرچه نظر به تاریخ وفات پدرش که در سنه ۳۹۲ و در بیست و دو سالگی او بوده؛ درست تر می‌نماید.

خلاصه؛ آن بزرگوار بشهر کرکنج که مقر سلطنت ابوالعباس مأمون خوارزمشاه است وارد شد، و وزیر خوارزمشاه، ابوالحسین احمد بن محمد سهلی، هم خود از جمله فقهاء بود و هم فقهاء را دوست می‌داشت، لاجرم خاطر جناب شیخ بلقاء او میل نمود و لختی که از رنج سفر بیاسود با تحت‌الحنک و طیلسان به مجلس او درآشد، و وزیر احترامی که

در خور فضیلت او بود بجا نیاورد. چون مجلس خالی از اغیار شد، ابوعلی سخن از مسائل فقهیه بمیان آورده ابوالحسین او را دریائی جوشان دید، در اثنای مباحثات برخاست و او را بجای خود نشانید و بعد از طعّ اعزاز و اکرام، از نام و نشانش جويا شد. و چون دانست که او کیست و مقصودش چیست، بدرگاه خوارزمشاه بشتافت و بشارت ورود آن حکیم یگانه را بدو باز برد. پادشاه را از چنین نعمت بزرگ خاطر شاد شد و روزانه دیگر باحضارش فرمان داد؛ و آن جناب فردا پگاه بکاخ او حاضر و بتفقدات شامله اش سرافراز گردید؛ و از کارگذاران سلطنت خانه، و ماهانه ای که سزاوار همچون فرزانه ای باشد، برایش مقرر آمد.

و چون در آن ایام از اعظام حکماء و افایم اطباء و افاضل منجمین و اکامل ادباء و اکابر شعراء، جمعی کثیر در درگاه خوارزمشاه گرد آمده بودند، از آن جمله: ابوریحان بیرونی و ابوعلی ابن مسکویه و ابوسهل مسیحی و ابونصر عراقی و ابوالخیر حسن ابن الخمار بغدادی، جناب شیخ را نیز در سلک آنان منظوم، و همواره بمنادمت و مصاحبت ایشان بسر می برد؛ و صحبت آن فرزندگان با فرهنگ را همی غنیمت می شمرد. و او در آنجا بنای تدریس نهاد.

و یک چندی بر این وتیره گذشت، و روزگار - چنانکه عادت او است! - این آسودگی را روا نداشت، سلطان محمود غزنوی که مردی متکبر و با مهابت و جلادتی تمام بود و کلیّه نخبه های دنیا را برای خویشان همی جمع می خواست و غالب سلاطین آن عصر خصوصاً از او حسابی تمام می بردند، و علاوه بر آن در مذهب اهل سنت و جماعت تعصبی فراوان می ورزید و کار فروع دین به مذهب ابوحنیفه راست میداشت و جناب شیخ را در پیشگاه او بتشیع بدنام کرده بودند؛ ابوالفضل حسن بن علی بن میکال را - که از اعیان دولت و افاضل عصر بود - با نامه ئی مهابت علامت بنزد خوارزمشاه فرستاد که: شنیده ام جماعتی از ارباب فضل و کمال همچون فلان و فلان در حضرت تو

مجتمع‌اند، ایشانرا بپایه سریر اعلا روانه کن که شرف مجلس همایون ما را درک کنند؛ و مقصود او قتل جناب شیخ بود.

چون حسن بخوارزم رسید، پادشاه او را در مکانی لایق بداشت و پیش از آنکه او را بار دهد، آن چند تن حکماء بزرگ را بخواست و مقصود سلطان را که فراسه می‌دانست، بایشان انهاء کرد و گفت: این مرد سلطانی قویست و مملکت خراسان را تا هند فراهم آورده و در عراق طمع بسته، و مرا از امتثال مثال او چاره‌ئی نباشد؛ و نخواهم که مثل شما جماعتی را که مصاحب من بوده‌اید بتکلف بغزنین فرستم. و شما هر کدام رفتن غزنین را ناخوش دارید سرخویش گیرید، و چون حسن به مجلس من درآید و شما را نیابد، برای من عذری خواهد بود.

ایشان همگی گفتند که: ما خدمت تو را ترک نتوانیم کرد؛ و ابونصر و ابوالخیر و ابوریحان که اخبار صیلات و هیات سلطان را شنیده بودند، بر رفتن غزنین رغبت کردند؛ و شیخ و ابوسهل از خدمت سلطان سرپیچیده و از گرگانج عزیمت سفر نمودند. پادشاه اسباب سفر ایشان را بساخت و دلیلی با ایشان همراه کرد، و آنها بهزم گرگان روی در حرکت آمدند. و ما از این پیش در شرح حال مرحوم سید شریف گفته‌ایم^۱ که: گرگان سابقاً دارالملک ولایت استرآباد؛ و معرب آن جرجان می‌باشد.

و مختصر؛ پادشاه روز دیگر حسن را بارداده و بدو نیکوئیا نمود، و چون نامه را خواند فرمود: بر فرمان سلطان مطلع شدم، ابوعلی و ابوسهل که اینجا نیستند، لکن ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر را بسیج سفر کنم؛ و باندک وقتی اسباب ایشان را ساخته با خواجه حسن بغزنین فرستاد؛ و ایشان بمجلس پادشاه پیوستند. چون سلطان مقصود خویش را که ابوعلی بود در آن‌ها نیافت، ابونصر را که در نقاشی مهارتی تمام داشت

(۱) به این مطلب در مکارم الآثار موجود، و نیز مکارم الآثار کبیر متروک دست نیافتم.

بفرمود تا صورت ابوعلی را برداشته، و مصوران دیگر از آن رو، بر نقش او اطلاع یافته؛ صورتهای چند از او کشیدند و باطراف بلاد فرستاده، مقرر داشت که: هر کس را بدان شباهت بیابند بیایه سریر اعلای ارسال دارند. و از آن جمله تمثالی هم بگراگان فرستاد.

اما از آن طرف جناب شیخ با ابوسهل از گرگنج بیرون شده و در کمتر از یک روز پانزده فرسنگ بادیه پیمودند، بامداد بر سر چاهی فرود آمدند. ابوعلی تقویم از بغل برآورده درجه طالع خروج دید و شرائط استخراج بجای آورده، فرمود: من چنان بینم که در این سفر راه گم کنیم و شدت بینیم. ابوسهل گفت: من نیز چنان دانم که از این سفر جان نبرم؛ چه تسیر درجه طالع تولد من این دوازده بعیوق می‌رسد، و این قاطع است؛ و یقین دانم که در این بیابان از تشنگی تلف شوم.

و مختصر؛ دوزی دیگر راه پیمودند، تا روز چهارم بادی و ابری برخواست و دلیل ایشان راه گم کرد و شوارع محو گردید، و پس از آرمیدن بادهای آب نایاب شد و از سختی گرمای بیابان خوارزم، ابوسهل از شدت تشنگی وفات کرد و در آن صحرا مدفون شد. و پیش اشاره کردیم که: وفات او را در سنه ۴۰۶ نوشته‌اند.

و آن جناب با شدتی تمام به آبی‌ورد - که شهر کوچکی است از خراسان - رسید، و با آنکه رنجور و آشفته بود آنجا نمانده بطوس رفت و از آنجا بشقان و سمینقان و جاجرم، تا بنیشابور افتاد، و چندی در آن سرزمین ماند.

و چون آوازه معارف و بزرگواری مرحوم شیخ ابوالحسن خرقانی رحمته الله را شنیده بود، شوق خدمت آنجناب او را بخرقان روانه کرد، تا علی الصباحی به در خانه آن جناب رسید، در وقتی که او بجهت آوردن هیزم بصحرا رفته بود. شیخ در بکوفت و از حال شیخ ابوالحسن پرسید. و او زنی بدخوی داشت، از درون سرا صدا کرد که: کیستی؟ و این زندیق سالوس را چه می‌خواهی، که دام فریب گسترده و خلق را گمراه کنی؟ و از این قبیل کلمات بسی گفت بعدی که شیخ الرئیس را اندوهی روی داد و بطلب آن شیخ

بزرگوار، بصحرا در شد. در آن اثنا پیری را دید که پشته هیزمی کلان بر پشت شیری توانا بر نهاده و همی میراند و می‌آید. شیخ دانست که آن مطلوب، او است، نزدیک رفت و سلام کرد و از آن جلالت و سخنان زن بشگفت آمد، و در ضمیرش گذشت که از آنها سؤال کند. شیخ ابوالحسن تبسمی نمود و فرمود: اگر بار چنان گیرنده گرگی را نکشید می‌چنین درنده شیری زیر بارم رام نشدی! پس بخانه آمدند و با یکدیگر صحبت داشتند و شیخ الرئیس همی در اتنای مباحثات از ادله منطقیه بیان می‌کرد تا خوارق عاداتی چند از او دید و از علوم ظاهری خود دم در کشید و حکمت را به طریقت تبدیل نمود. و مختصر؛ آنجناب باز بنیشابور شده و آنجا بود تا روزی از منزل خویش بیرون شد، دید خلقی انبوه گرد آمده‌اند، بیهانه ای در آنجا ایستاد و گوش فرا داشت، دید نام او در میان است و مردم از فرار او و فرمان سلطان محمود سخن می‌کنند. آن جناب زیاده برخود بترسید و صلاح خود را در مهاجرت از آن مکان دید. پس از آنجا گریزان شده روی براه نهاد تا بگرگان وارد شد و آن وقت پادشاه آنجا شمس‌المعالی قابوس بن طاهرالدوله بن وشمگیر بن زیار بود؛ از نژاد ارغش که در زمان کیخسرو والی گیلان بوده. و «وشمگیر» را بدال و واو هر دو ضبط کرده‌اند؛ و همانا وُشم - بضم واو و سکون شین - پرندۀ نی باشد مانند تیهو ولی از آن کوچک تر، که تازیان آن را سُلوی و سماتی، و ترکانش بُلدُرچین گویند، چنانکه در برهان قاطع است^۱. و دشمگیر^۲ را نوشته‌اند که مخفف «دشمن‌گیر» باشد.

و قابوس مرقوم پادشاهی بود بمکارم ذات و محامد نفس و زیور عقل آراسته و از ارتکاب مناهی منزّه و پیراسته، و مجالست ارباب علم و فضل را دوست داشتی و در

(۱) نگر: برهان قاطع ج ۵ ص ۲۲۸۶ ستون ۲.

(۲) دستنویست: وشمگیر.

تربیت ایشان سعی بلیغ بجامی آورد؛ و خود هم در فصاحت و بلاغت مشهور جهان و در علم نجوم قرین همگنان عصر بوده، و اشعاری بسیار بزبان تازی و پارسی سروده، هر گاه که صاحب بن عبّاد سطری از خطّ او می دید میفرمود: «هذا خطّ قابوس أم جناح طاووس!؟»^۱.

و ابوریحان در آثارالباقیه که بنام او تألیف کرده سطری از القاب همایون او برشمارد^۲. و او پس از برادر خود ظهیرالدوله بیستون در سنه ۳۶۶ سلطنت متمکن شده و در سنه ۴۰۳ بواسطه بدخلقی و تشددی که داشت، کشته شد.

و مختصر؛ جناب شیخ بامید هنر دوستی آن امیر فاضل، در آن شهر در کاروان سرائی مقیم شده و بواسطه تنگی معیشت، راه طبابت پیش گرفت و رفته رفته بدان فن علم گردید، و از حسن تدابیر علمی و عملی در علاج امراض مزمنه او را ثروت و شهرتی تمام فراهم گردید. اتفاقاً در آن ایام خواهر زاده قابوس بیمار شد و آن پادشاه را بدو محبتی مفرط بود، لاجرم طبیبان را گرد آورده در معالجه او سفارشی شایان بجا آورد؛

گفت جان هر دو در دست شما است	شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست
دردمند و خسته ام درمانم او است	جان من سهل است جان جانم اوست
برد گنج دُر و مرجان مرا	هر که درمان کرد مر جان مرا
فهم گرد آریسم و انبازی کنیم	جمله گفتندش که: جان بازی کنیم
هر الم را در کف ما مرهمی است	هر یکی از ما مسیح عالمی است
پس خدا بنمودشان عجز بشر	گر خدا خواهد نگفتند از بطر

(۱) نگر: وفيات الأعیان ج ۴ ص ۸۰، در ترجمه قابوس بن وشمگیر.

(۲) نگر: الآثارالباقیه پیشنوشت ص ۲. ابوریحان در این پیشنوشت کوتاه، بیت زیبای «ولیس لله بستنکری...» را - با همین ضبط -، در وصف او به کار برده است.

ترک استثنا مرادم قسوتی است فی همی گفتن که عارض حالتی است
 ای بسا آورده استثنا بگفت جان او با جان استثنا است جفت
 هر چه کردند از علاج و از دوا گشت رنج افزون و حاجت ناروا
 شربت و ادویه و اسباب او از طبیبان ریخت یکسر آبروا
 و چون به هیچ وجه آثار بهبودی نمایان نشد، روزی بعرض آن امیر بزرگ رسانیدند
 که: در این اوقات طبیبی بدین شهر آمده که در تشخیص امراض و چاره آن ید موسوی و
 دم عیسوی مینماید، و در فلان تیم منزل دارد. امیر فی الفور باحضارش فرمان داد و پس
 از حضور فرمود تا بر بالین بیمار قدم گذارد. شیخ بدانجا رفته و چون نظرش بر آن جوان
 افتاد، شخصی دید خوب روی متناسب الأعضاء که سنین عمرش بیست نرسیده بود.
 شیخ نزدیک او نشست و از آغاز مرض پرسیدن گرفت؛ و:

رنگ و روی و نبض و قاروره بدید هم علاماتش هم اسبابش شنید
 ساعتی سر به جیب تفکر فرو برده دید از قوانین طبیه هیچ پی بحال او نمیتوان برد.
 پس بالهام غیبی چنین بخاطرش رسید که این جوان بیمار عشق است. پس سر برآورد
 و:

گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند آن عمارت نیست ویران کرده‌اند
 بیخبر بودند از حال درون استعید الله ممّا یفترون
 پس فرمود: مرا شخصی باید که تمام محلات و کوچه‌ها و خانه‌های شهر را بداند.
 پس کسی را که در این فن نیک ماهر بود حاضر کردند و گفت تا مجلس را خلوت
 نمودند، و خود نبض بیمار را گرفته و نگاه بچشمهایش می‌کرد و بدان شخص فرمود:
 یک یک محلات را نام ببر؛ و:

سوی قصه گفتنش می‌داد گوش سوی نبض و جستنش می‌داشت هوش

تا که نبض از نام که گردد جهان^۱ او بود مقصود جانش در جهان پس آن شخص محله‌ها را نام میبرد تا بیک محله که رسید شیخ دید شریان را در زیر دستش حرکات مختلفه روی داد. پس نبض را رها کرد و گفت: اکنون نام کوچه‌های این محله را بگوی و خود باز نبض را گرفت؛ تا بکوچه‌ای رسید که نبض حرکت غریب نمود، پس فرمود: اکنون نام صاحبان خانه‌های این کوچه را یکایک بیان کن، و خود نبض را باز گرفت و گوش و هوش بگفتار مرد و نبض جوان فراداشت؛ و دید هیچ تغییری در نبض پیدا نمی‌شود تا بخانه‌ای معین منتهی شد که در نبض آثار غریبه بهم رسید. پس شیخ نبض را رها کرد و فرمود: اکنون بایست کسی باشد که نام ساکنان این خانه را نیک بداند، و چون چنین کسی حاضر شد باز نبض را گرفت و گفت تا او نام اهالی آن خانه را یکان یکان شمرد، تا بنامی رسید که نبض از کار طبیعی باز ماند و بلرزه در آمد و زیاده از پیش متغیر شد. شیخ فهمید که جوان بر صاحب آن نام - که فلان دختر باشد - عاشق است. بلی! برای آن حکیم فرزانه و پزشک یگانه در تشخیص این رنج راهی دیگر نبود، و چه خوب گفته است در این مورد مظهري کشمیری که فرماید:

نبض عاشق جز بنام دوست ناید در طپش با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد!^۲
پس اهل مجلس را حاضر کردند و گفت: این جوان به فلان دختر از آن خانه از آن محله عاشق باشد، و درمان آن جز بدیدار معشوق صورت نگیرد. و جوان آنرا میشنید و از شرم روی در زیر جامه کشید. پس اهالی مجلس از او استطلاع نموده مطلب مسلم شد، خبر بقابوس دادند؛ او تعجب نموده شیخ را نزد خود طلبید و چون با او سخن

(۱) استاد ما - متعنا الله بطول بقائه - بر فراز کلمه «جهان» در میان کمانك مرقوم فرموده‌اند: (جهنده).

(۲) در جریان این تحقیق، به دیوان مظهري کشمیری دست نیافتیم، و می‌پندارم که چنین دیوانی اصلاً به چاپ نرسیده است.

در پیوست دید نشانها که در تمثال باشد تمام در او نمایان است؛ او را بشناخت و از جا برخاسته در بهلوی خویشش بنشانید و گفت: ای افضل فیلسوفان! راه دریافتن این درد را چگونه یافتی؟ فرمود: چون نبض و تفسره بگرفتم نگرستم دانستم که این درد از امراض بدنی نبوده و از اعراض نفسانی می باشد، و هم یقین دانستم که بیمار از فرط حیا کتمان سر خواهد کرد؛ ناچار راه تشخیص بنظم همان آمد و از اتفاق صواب هم افتاد؛ که هرگاه نام محله یا کوچه یا خانه یا نام خود معشوق برده میشد؛ عشق نبض او را حرکت غریب میداد.

قابوس را از این سخن بسیار خوش آمد و او را زیاده بنواخت و فرمود: ای اجل حکیمان! این هر دو خواهر زاده گان خود من و خاله زاده یکدیگراند، اینک ساعتی سعد تعیین کن تا ایشان را بعقد ازدواج پیوند دهیم. شیخ ساعتی معین کرده ایشان را بیکدیگر عقد نمودند و آن رنج زائل گشت.

و پوشیده نباشد که غیر از یک شعر آخر در این قصه - که از مظهری است - چند شعر دیگر که آوردیم از حکیم بزرگوار مولوی معنوی - علیه الرحمة - است، که آن جناب در مفتتح جلد یکم مثنوی چنین قصه‌ئی را ذکر فرموده؛ لکن معلوم نیست که این حکایت با آن یکی است یا آنها متعدّداند.^۱

و مختصر؛ قابوس را در مراعات جانب آن جناب آن قدر بذل جهد رفت که نامه‌ئی به سلطان محمود نوشته درباره او شفاعت نمود، و سلطان را کینه‌ئی که از او در دل بود بر طرف شد.

(۱) نگر: مثنوی معنوی ج ۱ ص ۵ بیت ۸ به بعد. بیفزایم که نه تنها ضبط شماری از الفاظ این منظومه در رساله حاضر با ضبط آن در مصدر تفاوت دارد، که ابیات پایانی آن، در متن مثنوی دیده نمی‌شود.

و شیخ بزرگوار چندی در گرگان ماند تا اینکه بواسطه تشدد طبیعی قابوس - چنانکه بدان اشاره کردیم - اهل مملکت بدو شوریدند و او را گرفته در قلعه خناشنگ بسطام حبس نموده و پس از چند روز بقتلش رسانیدند. و سابق گفتیم که کشته شدن او در سنه ۴۰۳ بوده.

و آن جناب هم بواسطه آن فتنه از گرگان بدهستان رفت و مدتی در آن جا مانده و چند کتاب هم تألیف کرد، و پس از چندی بیمار و ناتوان بگرگان برگشت و در شرح رنجوری و گرفتاری خود قصیده‌ای سرود که یک شعر آن این است:

لَمَّا عَظُمْتُ فُلَيْسَ مَصْرُ وَاِسْعِي لَمَّا غَلَى ثَمْنِي عَدِمْتُ الْمَشْتَرِي^۱

و در آن ایام، ابو عبیدالله جرجانی بجهت تحصیل علوم فلسفه بخدمت او شرفیاب شد و تا آخر عمر، همیشه با او معاشر و مصاحب بوده؛ بطوری که رساله‌ئی مخصوص در شرح حال او نوشته و آنچه در حالات او نویسد عمده‌اش نقل از او باشد. و این ابو عبیدالله نوشته که: تا اینجا را از شرح حال، او خود برای من نقل کرد و باقی آنچه نویسم من خود دیدم.^۲

و خلاصه می‌گوید: که ابو محمد شیرازی در گرگان ساکن بود و بتحصیل علم حکمت رغبتی تمام داشت، از آن جناب خواهش کرد که فیض عام خود را از او دریغ ندارد و بتدریس علوم فلسفه بر او ممتی گذارد. و شیخ این معنی را قبول کرده ابو محمد در جوار خود خانه‌ای برای او خریده و شیخ در آنجا فرود آمده با فراغت بال در آنجا بسر همی برد؛ و ابو محمد هر روزه بمحضر او آمده علم منطق و مجسطی فرا می‌گرفت،

(۱) مقصود از مصر، اسم جنس است؛ یعنی هیچ شهری مرا از غایت بزرگی مقام، نتواند محیط شود. منه.

(۲) این متن را نگر: ابن سینا - نوشته کارآدوفو - ص ۱۳۷، محبوب القلوب ج ۲ ص ۱۶۷.

و ابو عبیدالله نیز با او در هر باب و هر کتاب مرافقت داشت. و این مدت چون آسودگی خاطری برای او فراهم بود؛ کتاب اوسط جرجانی و کتاب مبداء و معاد و دیگر کتبی را که نام آنها برده خواهد شد، تألیف نمود؛ و هم کتبی را که در دهستان آغاز نموده و بانجام نرسانیده بود، پایان برد.

و چون زمانی از این بگذشت، از مکث در جرجان دلگیر شده به جانب شهر ری ره‌سپار گشت. و آن وقت، زمان سلطنت مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله ابوالحسن علی بن رکن‌الدوله بویه بود که در سنه ۳۸۷ پس از وفات پدر بچهار سالگی به سلطنت رسیده، و مادرش ملکه سیده -؛ دختر شروین بن مرزبان بن رستم تاوندی، که از زنهای بسیار با سیاست مشهور دنیا است و در سنه ۴۱۹ وفات کرده - ترتیب و نظم امور مملکت را می‌داد؛ و خود مجدالدوله در روز ۲ شنبه ۱۲ ج ۱ سنه ۴۲۰ در ری گرفتار سلطان محمود غزنوی شده او را به خراسان فرستاد و اثری از او معلوم نشد.

و خلاصه؛ چون جناب شیخ بری وارد جمعی از مراتب فضل و دانش او آگاه بودند؛ ورود او را بمجدالدوله اعلام نمودند و او آن حکیم فرزانه را خواسته زیاد از حد، توقیرش فرمود؛ و حکم اکیدی در التزام سده سنیه‌اش نمود. و شیخ قبول کرده در آنجا اقامت کرد. و اتفاقاً در آن ایام، مجدالدوله را بیماری مالیخولیائی عارض گردید. ملکه، شیخ را بمعالجت آن امر و در اندک زمانی از علاج آن مرض، آثار عیسوی هویدا نمود و از ملکه، اکرام زیادی یافت. و در آن روزگار کتاب معاد را بنام مجدالدوله تألیف کرد. و طولی نکشید که گفتند: سلطان محمود بعزم تسخیری در حرکت آمده، آنجناب را هراسی سخت پدید آمده ناچار از ری به قزوین و از آنجا به همدان رفت؛ و در آن وقت، شمس‌الدوله ابوطاهر بن فخرالدوله فرمان روای آنجا بود. جناب شیخ بکدبانویه - که از امراء شمس‌الدوله بود - پیوست و یکچند نظارت امور وی را تحمّل نمود. تا قضا را در آن ایام، قولنجی بشمس‌الدوله رسید. مراتب طبیه آن جناب را بدو عرض کردند،

شمس الدوله او را بخواست و استعلاج نمود، جناب شیخ با حُقن و شیافات مفتحه و سایر تدابیر، رفع آن درد نمود و مورد تحسین و آفرین شمس الدوله گردید. و در همان مجلس، او را بخلاع فاخره بنواخت، و هم بمنادمت خویشش مخصوص و سراقراز ساخت.

و در آن اثنا، شمس الدوله به جنگ عنّاز - بفتح عین مهمله و نون و الف و زای - که حاکم کرمانشهان بود، حرکت نمود؛ و جناب شیخ نیز همراه بود. و پس از تلاقی فریقین، شمس الدوله را فتحی دست نداده بهمدان برگشت و تقلّد وزارت خویش را از آنجناب خواستار شد، و او قبول نموده چندی با نهایت اقتدار بوزارت او قیام کرد. و چون در آن ایّام، خزانه شمس الدوله از سیم و زر تهی بود و مرسوم لشکریان چنانچه باید بدیشان عاید نمی شد، مردمان این معنی را از آن جناب دانسته بتحریک ارباب حسد، گروهی از لشکریان بسرای او ریختند و آنچه یافتند، بردند و خود او را گرفته بحضور شمس الدوله بردند و همی او را به قتل آن جناب تحریض نمودند. شمس الدوله آن عرائض را التفاتی ننهاد، ولی محض اطفاء نائره، دست او را از وزارت کوتاه کرد. لاجرم آنجناب خانه نشین و خلوت گزین گردید و چهل روز در خانه شیخ ابوسعید بن و خدوک - که با او اتّحادی داشت - متواری بود. تا باز در آن روزگار، قولنج شمس الدوله که عادتش بود عود کرد؛ و او چند تن بطلب شیخ فرستاد تا بعد از جستجوی بسیار، او را پیدا کردند و شمس الدوله، جمعی از خواصّ خود را بنزد او فرستاده حضورش را خواستار شد. جناب شیخ اطاعت کرده بحضور رفت و شمس الدوله را از دیدارش فرحی بی نهایت دست داد، و با تفقّدات بی پایان از جنابش عذر ها خواست؛ و شیخ دیگر باره آن مرض را علاج نمود و شمس الدوله از قدر معاندینش بکاست و ثانیاً منصب وزارت خود را بدو باز گذاشت.

و در آن روزگار، شاگردش ابو عبید الله از او درخواست کرد که کتب ارسطو را شرح

کند.

و چون با حال وزارت فراغت برای چنان کاری برایش فراهم نبود، از آن عذر خواست؛ و مدت وزارت او برای شمس الدوله از سنه ۴۰۵ تا سنه ۴۱۲ بود.

و چون ابو عبیدالله الحاح از حد گذرانید، آن جناب فرمود: اکنون که ترا بکشف حقائق حکمیّه رغبت است، همانا من مخزونات خاطر و معتقدات علمی خود را مدون کرده و بی آنکه اقوال دیگران را در میان آرم، کتابی تألیف خواهم کرد. ابو عبیدالله او را ثنا گفت و آن جناب بخواهش او، طبیعیّات کتاب شفا را تألیف کرد؛ و هم یکی از پنج کتاب قانون را در آن ایام برشته تألیف آورد.

و از فرط میل و کثرت حرصی که او را در مقالات علمیّه بود، هر شب جمع کثیری از فضلاء در حضرتش مجتمع می شدند و از بیانات وافیه آن استاد اعظم، استفاده می نمودند. ابو عبیدالله فرماید: هر یک از متعلّمان را نوبتی بود که در آن تقدیم و تأخیری نمی افتاد، و من در موعد مقرر از کتاب شفا مستفید گردیده و سپس دیگران استفاده می کردند.

و زمانی بر این منوال گذشت تا شمس الدوله بحرب حاکم طارم تصمیم عزم داد و بفرمود تا جناب شیخ نیز همراهی نماید، آن جناب از ملازمت استعفاء جسته و قبول شد. و شمس الدوله بیرون رفت و اتفاقاً باز در عرض راه، مرض قولنجش عود کرد و بواسطه فقدان اسباب علاج از هر باره رنجش برافزون گردید. پس باستصواب امراء بجانب همدان برگشتند و امیر را در محفّه ئی نشانیده حرکت می دادند. و از سوء قضاء، هنوز ببلده همدان نرسیده وفات کرد و امراء و اعیان بفرمان روائی فرزندش تاج الدوله رضا داده با او بیعت کردند؛ و کس بطلب جناب شیخ فرستادند تا وزارت را متقلّد شود. و چون او در وزارت شمس الدوله ناملایمات چندی دیده بود، بدان تن نداده قبول نکرد، و از بیم اجبار به خانه ابو غالب عطار - که از شاگردان و خواص او محسوب

می‌شود. پنهان گردید؛ و مکتوبی بعلاءالدوله کاکویه باصفهان نوشت که: مرا شوق آستان‌بوسی زیاده از اندازه است، و هرگاه باحضار فرمان رود البته زیارت عتبه علیه سرافراز خواهم شد، و آنرا پنهانی بجانب او فرستاد.

و در آن اوان، ابو عبیدالله از او خواهش کرد که: اکنون چون زمان فراغت است خوب است که تألیف کتاب شفا و قانون را تمام فرمائید. و آن جناب قبول نموده؛ ابو غالب را فرمود تا کاغذ و محبره بیاورد و رؤس مسائل حکمت را که بایستی در شفا آورده شود، در ده روز فهرست کرد، و پس از آن در مطالب عالیّه آن تجدید نظر نموده یک یک را شرح می‌کرد و دقایق و نکاتی را که بنظر می‌آمد، هر یک را در مقام خود درج می‌فرمود. و هر روز بر این نسق چندین ورق - که گفته‌اند شمار آنها تا پنجاه میرسید - بدون مراجعه بکتابی، تحریر می‌کرد تا از طبیعیّات و اِلهیّات آن خاطر سپرداخت و شروع بتألیف اجزاء منطقیّه آن کرد و جزوی هم از آن برنگاشت.

آورده‌اند که: تاج‌الملک یکی از امرای شمس‌الدوله بود که پس از او در سلطنت پسرش تاج‌الدوله، وزیر او شد؛ و نظر بکینه‌نی که از جناب شیخ در دل داشت در حضرت تاج‌الدوله از او سعایت آغازید که: او را پنهانی با علاءالدوله کاکویه مراسلاتی باشد. و این سخن در تاج‌الدوله اثر کرده بفرمود تا او را گرفته بزدان برند. پس جمعی در صدد گرفتن او برآمدند و برهنمائی معاندین، بخانه ابو غالب در شدند و او را بند کرده و بقلمه بردان - هفت فرسنگی همدان - بحبسش نهادند. و او چهار ماه در آنجا محبوس بماند، و در آن حال فرصت را غنیمت دانسته بعضی از اجزاء کتاب شفاء که ناتمام مانده بود، بیای برد؛ و هم کتاب هدایه و رساله حیّ بن یقظان را در آنجا تألیف کرده؛ و قصیده‌ئی در شرح حال خود در آن جا گفته، که این بیت از آنجمله است:

دخولی فی الیقین کما تراه و کلُّ الشکِّ فی أمر الخروج^۱

و در خلال آن احوال - که سنه ۴۱۴ بود - علاءالدوله بتسخیر همدان کسر بست و تاج‌الدوله چون تاب مقاومت نیاورد، بقلعه بردان - که محبس شیخ بود - پناه برده متحصّن شد. و چون علاءالدوله بی منازعی بهمدان در آمد به موجب فتوت و مروّت خویش، آنرا بتاج‌الدوله وا گذاشت و خود باصفهان برگشت. و پس از مراجعت او تاج‌الملک با جناب شیخ در مقام اعتذار برآمد و خواهش کرد که به مصاحبت او و تاج‌الدوله به همدان آید. و شیخ قبول نموده با ایشان به همدان آمد و در خانه یکی از سادات علوی که از دوستان وی بود، منزل گزید؛ و راه آمد و شد را با همه کس مسدود کرد و اجزاء منطقیه و سایر مباحث شفاء را که ناتمام مانده بود، تمام کرد؛ و هم رساله اودیّه قلبیه را در آن زمان تألیف نمود. و مدّت مکث او در همدان، تا دو سال بعد از وفات شمس‌الدوله کشید.

در قصص العلماء نقل کرده که: «بهمنیار که یکی از حکماء دهر و فضلاء آن عصر بود، همواره بمجلس درس جناب شیخ حاضر نمی‌شد و از خواصّ مریدان گردید. روزی باو عرض کرد که: تو با این فضل و کمال چرا دعوی نبوت نکنی؟ چه این دعوی را فقط همان طبقه علماء در مقام انکار باشند و اکنون که^۲ علماء این زمان را با تو یارای مناظره نباشد. جناب شیخ فرمود: جواب ترا پس از این خواهم داد.

و چندی گذشت تا اینکه شبی در فصل زمستان، او با بهمنیار در همدان در اطاقی خوابیده بودند و هوا بسیار سرد بود و یخ بندی همدان و زمستان او معروف است؛ که ناگاه مؤذن در سحر بیالای گلدسته رفته بمناجات و نعت حضرت ختمی مرتبت ﷺ

(۱) نگر: محبوب القلوب ج ۲ ص ۱۶۹. بیفزایم که ضبط اشکوری: «... کما تروه» است.

(۲) چنین است در دستنوشته.

صدا بلند کرده، جناب شیخ بهمنیار فرمود: برخیز از بیرون خانه برای من آب بیاور. بهمنیار گفت که: اینک این وقت سحر و تو تازه از خواب برخواسته‌ئی و آب سرد مضر باعصاب و عروق باشد. شیخ فرمود: طبیب عصر منم و ضرورت اقتضاء آب می‌کند، تو مرا از آن منع می‌نمائی؟ بهمنیار گفت: اکنون من در میان عرق می‌باشم و اگر بیرون روم هوا در مسامات بدن نفوذ می‌کند و مریض می‌شوم. شیخ فرمود: همانا جواب سؤال ترا در دعوی نبوت اینک خواهم داد. بدانکه: پیغمبر کسی است که چهارصد سال از زمان او می‌گذرد و نفس او چنان تأثیری دارد که در این سردی هوا، مؤذن بیالای گلدسته، نعت او را می‌کند و من هنوز در نزد توأم و تواز خواص اصحاب منی، به تو امر می‌کنم که شربت آبی بمن دهی و نفس من آنقدر اثر ندارد که تو اطاعت کنی؛ پس من چگونه دعوی پیغمبری نمایم؟!^۱

و خلاصه: جناب شیخ از ماندن همدان دل تنگ شده خیال مسافرت باصفهان را نمود و در پی فرصت می‌گشت، تا وقتی را بدست کرده لباس تصوف در پوشید و بطور ناشناخت با برادر خود محمود و ابو عبیدالله جرجانی و دو غلام، راه اصفهان پیش گرفتند و بعد از رنج بسیار بقریه طیران - که نزدیک شهر بود - رسیدند، و چون یک دو روز آنجا از رنج راه بیاسودند علاءالدوله را خبر شد که آن گنج شایگان که مدتها در آرزویش بسر می‌برد، اینک برایگان بقلمرو او رسیده؛ جمعی از مشاهیر اُمراء و معاریف فضلاء را پیشباز او فرستاد و خبیبتی مخصوص و خلعتی گران بها برایش روانه کرد و در کمال اعزاز و احترام، به شهر اصفهانش وارد نمودند و در یکی از محلات در خانه عبداللّه بن ابی - که از اعظم رجال بود - فرودش آوردند و هر گونه مایحتاج که لازم بود برایش فراهم کردند. و روز دیگر علاءالدوله او را به حضور خویش خواند

و مقرر داشت که هر شب جمعه، جمعی از فقهاء و حکماء که در آن شهر بودند بمجلس سلطانی حاضر شوند و با جناب شیخ بمذاکرات علمیّه و مباحثات حکمیّه مشغول گردند.

و همانا علاءالدوله مزبور، ابوجعفر محمد بن شهریار است که باین کاکویه شهرت گرفته، چه او پسر دائی سیده زوجه فخرالدوله است، و چون دائی را بزبان پارسی کاکو هم می‌گفته‌اند و سیده در آن عصر در آل بویه عنوانی داشته - که گفتیم او از زنهای خیلی با سیادت دنیا است - و هم از جانب پدر از آل باوند - که سلسله‌نی از شاهان طبرستان می‌باشند - بوده، و انتساب باو بسی اهمیت داشته؛ لهذا علاءالدوله را باین کاکویه که خالوزاده او باشد، می‌خوانده‌اند. و بنا بر این، باید کاکو هم بهمان وزن خالو یعنی - و او آن ساکن و یاء پس از آن مفتوح - باشد. و این علاءالدوله در سنه ۳۹۸ از جانب سیده بحکومت اصفهان رسید و کم‌کم ترقی کرده تا آخر خود تقریباً پادشاه آن سامان شد و جنگها و فتوحاتی نمود، چنانچه ببعضی اشاره خواهیم کرد؛ و در محرم سنه ۴۲۳ وفات کرد.

و علی‌ایّ حال، نوشته‌اند که: در هر شب آدینه که علماء حاضر می‌شدند، جناب شیخ مسئله‌ئی را مطرح می‌کرد و چون بسخن در می‌آمد دیگران سراپا گوش می‌شدند و از بیاناتش استفاده می‌نمودند؛ و هر یک شبهتی داشتند از او پرسیده با بیانی موجز حل می‌نمود.

و در آن ایام وقتی أبو منصور حیّان - که یکی از فضلاء و أدباء اصفهان بود - نزد امیر علاءالدوله نشست و شیخ نیز حاضر بود، که سخن از لغات عربیه در میان آمد، و جناب شیخ در آن باب لوای مفاخرت بر افراشت. ابو منصور گفت که: ترا در علوم فلسفه و حکمت مقامی باشد که هیچ جای انکار نیست، لکن فنّ لغت موکول بسمع اهل لسان است و قول تو در آن حجّت نخواهد بود. این سخن بر جناب شیخ گران آمد و در علم

لغت غور نموده، فرمود تا کتاب تهذیب اللغة ابو منصور ازهری را از خراسان آورند و کتب دیگر نیز فراهم کرد و بمطالعه آن مشغول شد؛ و در اندک وقتی بجائی رسید که مافوق آنرا نتوان تصور نمود. پس قصیده‌ئی انشاء کرد مشتمل بر لغات بعیده و الفاظ بدیعه. و سه رساله تألیف کرد که هر یک مشتمل بر چند فصل بود، یکی بر طریقه استاد ابن العمید، و یکی بر سبک صاحب ابن عباد، و دیگری بر شیوه ابواسحق صابی. و آنها را بر کاغذهای کهنه نوشته و جلد های عتیق بر آنها نهاد و مانند کتب قدیمه مرتب داشت، و آن داستان با امیر در میان نهاد و درخواست نمود که آن راز را پوشیده دارد. پس بناء بر رسم معهود روزی ابو منصور بمجلس علاء الدوله آمد. امیر بعد از طیّ مقالات بدو گفت که: این رسائل را این روزها یافته‌ایم و می‌خواهیم مضامین آنرا معلوم داریم. ابو منصور آنها را گرفت و با دقت نظر مطالعه نمود و بسیاری از جاهای آن بر او مشکل افتاد، در این اثنا شیخ وارد شد و هر لغتی که بر ابو منصور مشکل بود بیان کرد و در استشهاد و استدلال چندان احاطت و استیلاء ظاهر ساخت که حاضران در حیرت افتادند، و ابو منصور هم بفراسط دریافت که آن نظم و نثر از نتایج طبع او است؛ لاجرم خجل و منفعل بنشست و بمعذرت برخاست و تصدیق نمود که: تو در هر فن افضل و اعلم دهر باشی. و آن جناب در آن اوان کتاب لسان العرب را در لغت تألیف فرمود، لکن فرصتی نیافت که مسودات آن را ترتیب دهد، که آن با سایر مؤلفاتش بغارت رفت، چنانچه در طیّ تألیفات بدان اشاره خواهد شد.

و مقارن آن ایام، علاء الدوله وزارت خود را بدو واگذار نمود. و نوشته‌اند^۱ که: آن بزرگوار در ایام وزارت همواره پیش از طلوع صبح برخواسته بتألیف و مطالعه کتب مشغول می‌شد؛ و بعد از آداء فریضه، شاگردانش مانند: بهمنیار و ابو منصور زیله

(۱) نگر: محبوب القلوب ج ۲ ص ۱۶۹.

و أبو عبیدالله جرجانی و أبو عبدالله معصومی و سلیمان دمشقی و جمعی دیگر در حضرتش حاضر شده، و در علم حکمت و طب و غیره استفادت می نمودند. از بهمنیار نقل شده که در آن ایام ما شاگردان مطالعه نکرده و بعیش و عشرت مشغول بودیم و بامداد بمجلس درس رفتیم، و آن روز را چندان که آن جناب در توضیح مطالب درس اهتمام فرمود آثار فهم و ادراک در ما پدیدار نیامد، پس از آن میانه بجانب من توجه نموده فرمود: چنین پندارم که شما دوش اوقات خود را بتعطیل و اهمال ضایع گذارده اید؟ عرض کردم: چنان است که دریافته اید؛ پس آن جناب آهی سرد از دل برکشید و آب در دیدگان بگردانید و فرمود: من بسی افسوس دارم که شما عمر خود را بیهوده درباخته اید و قدر این معارف و علوم را نشناخته اید! همانا ریسمان بازان در پیشه خود به مقامی میرسند که مایه حیرت هزاران هزار عاقل می شود و شما در اقتناء معارف و علوم چندان قادر نشده اید که چند تن جاهل بحیرت بیفتند!

الغرض؛ آن شاگردان عظام که هر یک از اساتید روزگاراند، همه روزه از محضروی استفادتی می نمودند و در آداء فرایض پنجگانه بوی اقتداء می کردند. و آن جناب پس از آن بأمور وزارت مشغول می شد و از نتیجه رأی رزین و فکر دورین در نظم و ترتیب أمور مملکت، تدبیراتی می نمود که أصحاب کیاست را عقول بحیرت درمیشده و می توان گفت که پس از اسکندر - که ارسطاطالیس وزیرش بود - هیچ پادشاهی را وزیری که بدان پایه در حکمت مکانت داشته باشد، روزی نشده؛ چنانچه نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله گفته^۱.

و در آن ایام یکی از اعیان دولت علاءالدوله را مالیخولیائی سخت عارض شد، و چنین می پنداشت که گاوی شده. همواره بانگ گاوان بر می داشت و هر که نزد او

(۱) نگر: چهارمقاله - طبع کتابفروشی تأیید اصفهان - ص ۷۵.

می‌رفت او را می‌آزرد و می‌گفت: مرا بکشید که از گوشت من هریسه‌ئی نیکو آید! تا کار بدرجه‌ئی رسید که هیچ نخورد و اطباء از معالجه آن عاجز آمدند، و جناب شیخ را در آن ایام بواسطه وزارت چندان فراغت نبود، چه - چنانچه نوشتیم - او بامدادان در خانه مشغول درس بود و تا می‌خواست از خانه بیرون شود برای ترتیب امور وزارت، چندین نفر سواره از مشاهیر رجال و ارباب حاجت که در چهار مقاله شمار ایشان را بهزار نوشته^۱؛ بر در خانه جمع می‌شدند، پس چون بیرون می‌آمد ایشان همراه او می‌رفتند، و تا دیوان خانه می‌رسید عده آن جماعت دو برابر شده بود، پس تا نماز پیشین در دیوان خانه می‌ماند و چون باز می‌گشت آن جماعت با او طعام می‌خوردند^۲. و او قیلوله نموده چون بر می‌خواست نماز می‌کرد و بنزد علاءالدوله میرفت و تا نماز دیگر نزد او می‌ماند، بدون ثالثی در مهمات مملکت با یکدیگر مشورت می‌کردند.

و مختصر؛ چون اطباء از معالجه آن جوان عاجز آمدند، علاءالدوله را بشفاعت برانگیختند تا او از آن جناب خواهش معالجه کند. پس علاءالدوله او را بخواست و فرمود تا او را معالجه نماید. جناب شیخ پرستاران بیمار را خواسته و از حالت او چنانچه باید اطلاع یافت، و فرمود: بروید و او را بشارت دهید که اینک قصاب را خبر کرده‌ایم و همی‌آید تا ترا بکشد. بیمار چون این خبر شنید شادی بسیار کرد و از جای برخاست و بنشست. و جناب شیخ با کوبه دستگاه وزارت بر در سرای بیمار آمده و کاردی بدست گرفت و با یک دو تن از ملازمان بدرون رفت و گفت: این گاوی که او را باید کشت کجاست؟ بیاورید تا بکشیمش. بیمار از منزلی که داشت صدائی مانند گاوان کرد - یعنی اینجا است! - شیخ بفرمود: او را در میان سرای بکشید و ریسمان

(۱) نگر: همان ص ۷۶.

(۲) این لفظ، با آنچه در مصدر پیشین مذکور افتاده متفاوت است؛ نگر: همان.

بیاورید تا دست و پایش را محکم بر بندیم. بیمار چون این صدا بشنید برخاست و خود بمیان خانه آمده بر پهلوی بخفت. پس دست و پای او را سخت بستند و شیخ خود آمده پهلوی او نشست و کارد بر کارد مالید، و چنانکه عادت قصابان است دستی چند بر پهلوی او زد و فرمود: این بسیار لاغر است و امروز نمی‌شود کشتش، چند روزی او را علوفه دهید تا فربه شود، آنگاه او را بکشیم! این بگفت و از پهلوی او برخاست و دستور العمل داد که غذا در پیش او برند و گویند: بخور تا فربه شوی و زودتر ترا بکشند. بیمار از شوق آنکه زودتر کشته شود بخوردن در آمد، و بدان سبب از هر گونه آشربه و اغذیه بدو دادند و داروهای مناسب خورانیدند. و اطباء بفرموده شیخ، دست بمعالجت برآوردند و در اندک زمانی، آن بیمار از آن مرض صعب‌العلاج خلاصی یافت. علاءالدوله را از آن تدبیر صائب، زیاده‌شگفتی روی داد و بر تحسین و آفرینش بیفزود. در تاریخ الحکماء نوشته که: «در آن ایام، باتمام بقیه کتاب شفاء بیرداخت و از کتاب منطق و مجسطی فراغت یافت، چه قبل از آن بر کتاب اقلیدس و ارشماطیقی^۱ و موسیقی اختصار نموده بود، و در هر کتاب از ریاضیات زیادتی‌هایی که محتاج‌إلیه می‌دانست بیفزود، اما در مجسطی ده شکل از اختلاف منظر ایراد کرد؛ و هم چنین در آخر مجسطی در علم هیئت مطالبی آورد که پیش از وی نیاورده بودند. و در کتاب اقلیدس شبهاتی چند ایراد کرده و در ارشماطیقی خواص حسنه استنباط نموده، و در موسیقی مسئله‌هایی افزود که متقدمین حکماء از آنها غافل بودند، و همی بر آن کتاب می‌افزود تا آنکه به‌جمیع فنون حکمیّه مشحون آمد و بتصحیح و تنقیح آنها پرداخت. و جمله آنها در آنجا اتمام پذیرفت الا کتاب نبات و حیوان، که گویند آن را در سالی که با علاءالدوله بشهر شاپور فارس می‌رفت در عرض راه تألیف نمود. و هم در آن روزگار

(۱) چنین است در دست‌نوشته.

کتاب نجات را که از أجل تصانیف او است، جمع و تألیف نمود.

و همه روزه او را بیش از پیش در پیشگاه علاءالدوله قرب و منزلتی فراهم می‌گردید؛ و در زمانی که علاءالدوله بجهت اصلاح پاره‌انی از مفاسد یهمدان می‌رفت نیز آن جناب همراه بود^۱.

ابوعبیدالله جرجانی گوید که: «در آن ایام، شبی را در مجلس علاءالدوله بودیم و سخن از نجوم در میان آمد و اینکه در تقاویم معموله اختلالاتی چون بحسب ارساد قدیمه است، پیدا شده. علاءالدوله بفرمود که: خوبست جناب شیخ دست از آستین فضائل برآورده و بیای مردی دانش، رصدی بناء کند. پس گنجور خود را بخواند و مقرر داشت که هر نوع که آن دستور بزرگوار دستور دهد، بی‌درنگ مخارج مقرره آن را پردازد. پس جناب شیخ مرا خوانده اصلاح و انجام چنین کار مهم را در عهده من نهاد، و بجهت تسهیل عمل و توضیح حقایق آن، رساله در این باب تألیف کرد. و من بحسن اهتمام و کمال مراقبت در چند سال آن قدر از آلات و اسباب لازمه فراهم کردم که مزیدی بر آن متصور نبود، ولی کثرت أسفار علاءالدوله و وفور مشاغل جناب شیخ در هر سال، از بناء رصدخانه عائق و مانع می‌شد و از آن روی آن امر انجام نیافت؛ ولی از نتیجه آن اهتمامات، بسیاری از غوامض نجومیه حل گردید و أغلب أعمال رصدیه معلوم شد. و کتاب حکمت علائیه را که - پیارسیش دانش نامه علائی خوانند - در آن ایام بنام علاءالدوله انجام داد^۲.

و باز ابوعبیدالله گوید که: مدتها گذشت که در خدمت آن جناب بودم، هیچ ندیدم که در سیر کتب بترتیب مطالعه کند، بلکه مواضع مشکله هر کتاب را تفحص می‌کرد تا شأن

(۱) نگر: تاریخ الحکماء قفطی - ترجمه فارسی - ص ۵۶۵.

(۲) نگر: همان ص ۵۶۶، محبوب القلوب ج ۲ ص ۱۷۰.

و مرتبه مؤلف آن را در یابد.

نقل است که چون کتاب مختصر أصغر - یعنی موجز صغیر - را در منطق تألیف کرد، آنرا بشیراز بردند و حکماء و فضلاء آن سرزمین در چند جای از آن ایرادات و شبهاتی یافتند؛ و آنها را بر جزوی چند نوشته با نامه‌ئی نزد ابوالقاسم کرمانی - که رفیق ابراهیم بن بایار دیلمی بود - فرستادند. و ابوالقاسم آنها را بنظر جناب شیخ رسانید، شیخ آن أجزاء را گرفت و همی در آنها نظر می‌کرد و با ابوالقاسم صحبت می‌داشت و با سایر مردم سخن می‌گفت؛ و تا نماز عشاء بهمین منوال گذرانید. پس آغاز نوشتن ایرادات و جواب یک یک از آن شبهات را نمود، و آن آیات فصل تابستان و شبها در نهایت کوتاهی بود، و هنوز شب از نیمه نگذشته بود که تمام آن ایرادات را جواب نوشت. ابوالقاسم گوید: من در آمدم در حالی که بر مصلی نشسته بود و اجزائی را که در جواب علماء شیراز بود نزد من نهاد و فرمود: این أجزاء را بگیر و در نامه خود از تحریر جواب ایرادت و صورت حال نویس. ابوالقاسم صورت حال را نوشت و چون علماء شیراز آن تحریر دلبذیر را دیدند، بر فضائل او و قصور ادراک خویش اقرار آوردند.

گویند: در هنگامی که آن حکیم دانشمند بوزارت علاءالدوله بسر می‌برد، امیر را کمربندی از سیم که بجواهر ترصیع کرده بودند با کاردی که از گوهرهای قیمتی آویزه‌ها داشت، بود؛ و آنرا برسم موهبت بدان جناب مرحمت نمود. و چون کمر مرصع و کارد مکمل با زئی او مناسبت نداشت، جناب شیخ آنها را بیکی از غلامان که مقرب حضور بود، ببخشید. و پس از چند روز علاءالدوله آن غلام را دید که کمر را بسته و کارد را بر میان زده، از حقیقت امر پرسید، غلام عرض کرد که اینها را شیخ بمن بخشیده.

سخت برآشفست، چه آن کارد و کمر مختص خود او بود. پس غلام را سیاست بلیغ نموده و بقتل شیخ نیز کمر بست. یکی از محرمان حضور که با او دوستی داشت، شیخ را از این معنی آگاه کرد. آن حکیم فرزانه چون از ماجری مطلع شد، از کسوت معتاد بلباس

دیگر تن بیاراست و از اصفهان روی بری آورد. و چون بدان سرزمین رسید از پس تحصیل قوت بیازار شد، و بهر سوی می‌نگریست تا نظرش بایوانی افتاد که جوانی نیکو روی در آن نشسته و جمعی از بیماران بر وی گرد آمده، شیخ نزدیک دگه آن جوان طبیب نشست و در اُعمال و اُقوال او چشم دوخته همی نظر می‌کرد. تا اینکه دید زنی قاروره‌ئی در دست گرفته باستعلاج بنزد وی آمد. طبیب چون قاروره را بدید بی تأمل گفت: مریضی که این قاروره او است یهودی باشد، سپس گفت: چنین میدانم که این بیمار امروز ماست خورده. زن گفت: چنین است. پس گفت: خانه این بیمار و خوابگاه او در مقامی پست است. زن گفت: آری. شیخ از حدس آن طبیب زیاده در تعجب شد. ناگاه جوان را بر او نظر افتاد، او را بنزد خود خواند و صدرش نشانید، و چون از عمل معالجت فراغت جست عرض کرد که: چنان می‌بینم که تو خود شیخ‌الرئیس هستی که از بیم علاءالدوله فرار کرده‌ئی. شیخ را حیرت زیاده شد؛ و جوان استدعاء کرد که شیخ بفروند آمدن در منزل او رهین امتنائش فرماید. آن جناب قبول کرد و با یکدیگر رو به منزل آوردند و پس از طی لوازم میزبانی، شیخ از جوان پرسید که: امروز از کدام راه دانستی که آن قاروره از یهودی است؟ و او ماست خورده؟ و مکانش در جایی پست است؟

عرض کرد که: چون آن زن دست بیرون آورد پیراهنی که پس قیمتی و چرکین بود در برداشت، دانستم که یهودی می‌باشد؛ و هم آلوده بماست بود، حکم کردم که ماست خورده؛ و چون محله یهودان این شهر در پستی است بدان هم تلفظ نمودم.

شیخ دیگر باره پرسید که: از کجا دانستی من کیستم و از بیم علاءالدوله فرار کرده‌ام؟ جوان گفت: چون آوازه فضائل و جلالت ترا شنیده بودم بخاطرم گذشت که شاید ابوعلی باشی، و میدانستم که علاءالدوله بر غیبت و اختیار از همچو تو حکیم و وزیری دست بردار نخواهد بود، لاجرم حادثه‌ئی روی داده که گریزان گردیده‌ئی.

شیخ فرمود: اکنون بگوی مسئول تو از من چیست تا در انجام آن همت گمارم؟ گفت: علاءالدوله از چون تو بزرگی چشم نخواهد پوشید و عماً قریب در استرضاء خاطر بر آید و بر وزارتت بر قرار دارد، ملتمس آنستکه چون نزد وی روی آنچه از من دیده‌ئی بعرض رسانی و مرا در سلک ندیمانش منتظم سازی. شیخ این معنی را قبول کرد؛ و طولی نکشید که علاءالدوله جمعی از خواص خود را با تشریف وزارت، بمعذرت نزد شیخ فرستاد و وی را باصفهان خواند. شیخ، آن جوان طبیب را همراه برد و پس از رسیدن بحضور علاءالدوله، ماجرای آن جوان را بعرض رسانید و رفته رفته او را جزو ندماء علاءالدوله گردانید.

و در آن چند سال که او در اصفهان وزارت و ریاست داشت، چندان نوادر و لطائف در مکالمات خود درج می‌کرد که ادباء نکته‌یاب، همگی در حیرت می‌افتادند و از هر مقوله که سخن می‌رفت، از پاسخ عاجز می‌ماندند.

در تاریخ نگارستان قاضی احمد قمی^۱ و بعضی از مواضع دیگر، نگارش رفته که: آن جناب هر چند که بر أصحاب علوم و آریاب فنون در اُستادی مسلّم بود و در هر باب و هر کتاب همه کس را ملزم می‌نمود، ولی وقتی، از مردی کنّاس چندان الزام دید که در نزد همراهان از فرط خجلت خواموش^۲ گردید، و آن چنان بود که روزی با کوکبه وزارت از راهی می‌گذشت، کنّاسی را دید که خود بدان شغل کثیف مشغول و ضمناً با زیانش بدین بیان مترنّم است:

گرامی داشتم ای نفس از آنت که آسان بگذرد بر دل جهانت
آن جناب را از شنیدن آن شعر تبسم آمد و با شکرخنده‌ئی از روی تعریض آواز داد

(۱) در جریان تصحیح حاضر، به این کتاب دست نیافتم.

(۲) حضرت استاد، با اشاره به املائی این کلمه، بر فراز آن نگاشته‌اند: «کذا».

که: الحق حدّ تعظیم و تکریم همان است که تو در باره نفس شریف مرعی داشته‌ئی و قدر جاهش همین است که در قعر چاهش بکناسی گذاشته‌ئی! و باز این کار زشت را افتخار آن می‌شماری!

مرد کناس دست باز داشته و گفت: در عالم همت، نان از شغل خسیس خوردن به که بار منت رئیس بردن؛ و دیگر: در وقت رحیل کناس را از محنت کناسی مردن نیک آسان بود، اما دنیادار را از محنت خودشناسی و طنطنه حق ناشناسی مردن سخت دشوار باشد. شیخ از این معنی غرق عرق شده شرمندانه از آنجا بگذشت.

و نظیر این حکایت، آنستکه مرحوم سید علی خان شیرازی نقل کرده که: اُصمعی روزی کناسی را دید که چاهی پاک می‌کرد و همی می‌گفت:

و اُکرم نفسي إني إن أهنتها و حقك لم تكرم علي أحدٍ بعدي

اُصمعی گفت: سوگند بخدا تو چیزی از خواری فروگذاری نکردی جز اینکه از این حرفت بر نفس خود بار نمودی!

کناس گفت: راستست، ولی او را از بزرگتر از این نگاه داشتم، گفت: آن چیست؟ گفت: سوال از مثل تو!

اُصمعی گوید: من از او گذشتم در حالتیکه رسواترین مردم بودم!

و مختصر: جناب شیخ‌الرئیس در خدمت علاءالدوله همی بسر می‌برد، تا اینکه سلطان محمود غزنوی - چنانچه از این پیش اشاره بدان نمودیم - در سنه ۴۲۰ عراق عجم را مسخر کرد، مجدالدوله را گرفته بغزنین فرستاد، علاءالدوله که در حقیقت از جانب مجدالدوله و پیشتوانی او در اصفهان حکومت یا تقریباً سلطنت می‌نمود از صولت سلطان ترسیده پنهانی با جناب شیخ بشاپور فارس رفت و سلطان محمود ایالت عراق

و مضافات آنرا بفرزند خود، مسعود داد و خود بفرزین برگشت. و علاءالدوله پس از مراجعت سلطان، فرزند خود را با هدایای چندی نزد مسعود فرستاد و او آنها را قبول کرد و حکومت اصفهان و مضافات آن را کما فی السابق بدو واگذار نمود و بر آتسामانش مسلط کرد. و پس از چندی چون ملک خود را بتدبیرات صائبه شیخ از هر خلل مصون دید، داعیه استقلال پیدا کرد. سلطان مسعود از ما فی الضمیر وی مطلع شده دیگر باره با لشکری جرّار باصفهان رو کرد، علاءالدوله تاب مقاومت نیاورد و به شاپور و اهواز رفت. سلطان مسعود باصفهان آمد و خواهر علاءالدوله را به چنگ آورد. جناب شیخ که از نمک خوارگان آن خاندان و هم از تدابیر علمی و حکمتی بسی از غرائب امور در آن دولت جاری کرده بود، برای حفظ ناموس علاءالدوله پنهانی به سلطان مسعود نوشت که: خواهر علاءالدوله را شائی است که جز با تو کفو دیگری نتواند شد، خوب است که او را از پرده گیان حرم خود نمائی و چون چنین کنی علاءالدوله بی منازعی، خطه اصفهان بر تو مسلم دارد. پس سلطان آن مخدره را بعقد ازدواج خویش در آورد و اصفهان را هم بعلاءالدوله وا گذاشت و خود، بری رفت. و چون چندی گذشت باز مفسدین بعرض سلطان رسانیدند که علاءالدوله در تهیّه جنگ است، سلطان مسعود زیاده در خشم شد و بدو پیغام داد که: از خیال کج در گذر و زحمت ما روا مدار که اگر سر خلاف گیری خواهرت را طلاق داده و او را باو باش لشگری بخشم! علاءالدوله از این سخن مو بر^۱ تنش راست شده و چون شعله آتش بر افروخت، و بشیخ عرض کرد که: جواب او را بنویس.

جناب شیخ بعد از طی کلمات مقررّه نوشت که: هر گاه ارباب نفاق در خلاف

(۱) دست‌نوشته: «مؤثر». ضبط متن موافق است با آنچه در نامه‌دانشوران ج ۱ ص ۱۱۴ سطر آخر، آمده است.

علاءالدوله چیزی عرض نموده‌اند محض دروغ و افتراء است. و در خصوص بانوی حرم، اگر چه او خواهر علاءالدوله است لکن اکنون منکوحه سلطان می‌باشد، و اگر طلاقش هم دهی باز مطلقه تو است، و غیرت زنان بر شوهران است نه بر برادران!

سلطان چون نامه شیخ را مطالعه نمود از صدق آن عبارات و دیگر علائم و امارات بر وی معلوم شد که آن خبر اصلی ندارد. پس از شأن و شوکت نعمان بسی کاست و بر حرمت خواهر علاءالدوله افزود و او را با تجهیزی شایان نزد برادر گسیل ساخت.

و مقارن آن ایام، سلطان محمود در شب ۵ شنبه ۳۲ ع ۲ سنه ۴۲۱ وفات کرد؛ و چون این خبر بمسعود رسید دو اسبه بجانب غزنین ساخت و پس از استقرار و استقلال، ابوسهل بن حمدون را بایالت عراق برقرار کرد، و او با علاءالدوله راه لاف و گزاف گرفت. علاءالدوله تاب تکلفات او را نیاورده با ابوسهل راه خلاف پیش گرفت و آخر در همدان با او جنگیده و منهزم شد، و ظاهراً این در سنه ۴۲۵ بود، پس ابوسهل باصفهان آمد و علاءالدوله بجبال فریدن و خوانسار پناه برد، و بسیاری از خزائن و کتب علاءالدوله را غزنویان بردند که در فتنه غوریان وقتی که غزنین را بگرفتند و غارت کردند، همه بسوخت. و همچنین اُمّته نفیسه و کتب جناب شیخ را که از مسوده بیرون نشده بود غارت کردند. و چندی نگذشت که باز علاءالدوله ساز لشکر کرد و بر ابوسهل بتافت و او را منهزم کرد، و بر ایالت اصفهان مستقل گردید؛ و جناب شیخ ثانیاً به تألیف مطالب مسوداتی که غارت شده بود همت گماشت و تمام آنها را از حفظ بسپک آنچه از نخست نگاشته بود، نگاشت.

آورده‌اند که: ابوریحان بیرونی هیجده مسئله طبیعیّه را که مشتمل بر اعتراضات بر ارسطو و استفسار از بعضی اشکالات خود بود؛ در رساله‌ئی مدوّن کرده و نزد آن جناب فرستاد، و از او جواب خواست؛ بدین شرح:

۱- اعتراض بر ارسطو در سبکی و سنگینی اجسام فلکیّه؛

۲- اعتراض بر آن فیلسوف در قدم عالم؛

۳- اعتراض بر او و سایر حکماء که چرا جهات را منحصر در شش دانسته اند؛

۴- اعتراض بر او در اینکه چرا وجود عالمی را که برون از این عالم باشد، محال

شمرده؛

۵- اعتراض بر او در این که چرا شکل فلک را کروی دانسته و در نفی شکل بیضی

و عدسی بلزوم خلا تمسک جسته، با اینکه ممکن است که بشکل عدسی و بیضی هم خلا لازم نیاید؛

۶- اعتراض بر او در تعیین جهت یمین و مشرق که خود مستلزم دور خواهد بود؛

۷- اعتراض بر او در کرویّت شکل آتش، با اینکه بمذهب ارسطو لازم است که شکل

آن کروی نباشد؛

۸- سؤال از حقیقت حرارت و شعاعات که اجسام‌اند یا اعراض؟؛

۹- سؤال از حقیقت استحاله و انقلاب بعضی از عناصر بیکدیگر که آن از چه قبیل

است؟؛

۱۰- سؤال از سبب سوزانیدن شیشه‌ئی که پر از آب صاف باشد اجسام برابر خود را؛

۱۱- سؤال از مکان طبیعی عناصر؛

۱۲- سؤال از کیفیت ادراک باصره؛

۱۳- سؤال از سبب اختصاص ربع مسکون شمالی زمین بعمارت، با آنکه ربع شمالی

دیگر با دو ربع جنوبی آن در این حکم مشترکند و سبب امتیازی نیست. (ولی هرگز

بخواطر این دو حکیم بزرگوار نمیگذشت که پس از چهارصد و پنجاه سال تقریباً بعد از

ایشان، حکیمی مانند کریستف کلمب ایتالیائی پیدا می‌شود و بدیده علم، مسکونیت

ربع دیگر شمالی را می‌بیند و پهای مردی عمل، بدانجا رفته این راز سر به مهر را بر همه

عالم، سحر^۱ خواهد کرد).

۱۴- سؤال و انکار در تلاقی سطوح با برهان هندسی؛

۱۵- سؤال از امتناع خلأ با اینکه امکان خلأ در زجاجة ممسوسه محسوس است؛

۱۶- سؤال از شکستن ظرفها از سختی سرما؛

۱۷- اعتراض بر او در اینکه چرا بر قائلین جزء لایتجزی تشبیع آورده، با اینکه

حکماء رانیز از ایرادی که بر متکلمین وارد است گریزی نباشد؛

۱۸- سؤال از سبب ایستادن یخ بر بالای آب، با اینکه بمراتب از آب سنگین تر باشد.

در نامه دانشوران چنین است^۲؛ لکن یخ خود بسی از آب سبک تر است، چنانکه

جناب آقا میرزا محمد علی خان ذکاءالملک - دام فضله - در رساله فیزیک خود

نوشته^۳:

و بالجملة؛ ابوریحان بیرونی را با ابوعبدالله معصومی که از افاضل شاگردان شیخ

است؛ مراسلات و معارضات در میان بود. جناب شیخ جواب آن سوالات را بدو حواله

نمود و خود از ایراد آنها دم درکشید. پس مدتی در جواب تأخیر رفت و ابوعبدالله^۴

وسیله‌ها برانگیخت و وسیله‌ها بفرستاد و جواب طلب کرد. شیخ خامه برگرفت و

رساله‌ئی در جواب آنها نگاشت و نخست از در اعتذار در آمد بدین مضمون که:

«خدایت یاری کناد و از هر شری نگاشت بداراد! همانا اگر در جواب مسائل تأخیری

رفته باشد، از راه تقصیر نیست، چه می‌پنداشتم که ابوعبدالله معصومی تاکنون آنها را

جواب داده و جواب هر یک از آنها را در ذیل هر سؤال مرتب داشته»؛ و در آخر آن

(۱) چنین است در دستنوشته. (۲) نگر: نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۱۷.

(۳) در جریان تصحیح حاضر، متأسفانه به این رساله دست نیافتم.

(۴) چنین است در دستنوشته؛ هر چند صحیح آن «ابوریحان» می‌نماید.

رساله نوشت که: «هر گاه از جواب این مسائل چیزی بر تو مشکل شود، از من باز پرس تا بدان آگاهت نمایم».

چون این رساله بحکیمی دانشمند مانند ابوریحان رسید که در روی ارض نظیری برای خود نمی‌دید - و جای آن هم داشت، چه هنوز بعد از نهصد سال تحقیقات و اختراعات افکار صائبه او در مراتب کنجکاوی از تاریخ گذشتگان و وضع نقشه و رسم صفحات جغرافی و سایر فتون ریاضی و طبیعی با آن کیفیت و صور آلات آن ازمنه، محل رجوع و دقت نظر حکماء اروپائی می‌باشد - از مطاوی کلمات آخر آن سخت برآشفته و آن جوابها را ناصواب شمرد، دست تعرض بگشود و بنقض و اعتراض کمر بست و ایراداتی بر آن جوابها نوشت و در هر یک الفاظی ناشایست بکار زد، چنانچه شیخ را در آنها: *أیها الشاب* و *أیها الفتی الفاضل* و غیره یاد کرد! و بطوری رکسپیک آن ایرادات را مرتب داشته به سوی او فرستاد. و گفته‌اند که بعد از وفات شیخ، آن رساله رسید و ابو عبدالله معصومی بیاس نعمت تعلیم، یک یک جوابات ابوریحان را رد کرد، و رساله‌ئی در این خصوص مرتب نمود. و نوشته‌اند که: تمام آن سوالات و جوابات و ایرادات مجلدی شده و در اصفهان موجود باشد.

آورده اند که: جناب شیخ روزگاری دراز بر تجرد نفس ناطقه سخن کرد، تا اینکه کلام را منجر نمود بر اینکه اجسام عنصریه پیوسته در تبدل و زوال است و اصل محفوظ و سنخ باقی نفس ناطقه باشد که اصلاً تغیر در آن راه نیابد، بهمنیار این سخن را انکار کرد و گفت: هم چنان که اجسام دائماً در تبدل است و با وجود این در تظاهر متصل واحد دیده می‌شود، چه مانع دارد که نفس ناطقه نیز همان طور همواره در تبدل باشد و چون خود نفس غیر محسوس است تبدل او نیز بحس در نیاید؟ و در این انکار بسی مبالغت و جواب آن را از آن جناب همی مطالبیت مینمود. شیخ سایر شاگردان را مخاطب ساخته فرمود که: این سائل حق مطالبه جواب ندارد، زیرا که این سائل شک دارد که از من

سؤال کرده یا از غیر من! چه بناء بمذهب او ممکن است که شیخ ابوعلی نخستین زوال یافته و ابوعلی دیگری بجای او موجود شده باشد.

و این معارضه با این طور در روضات^۱ و نامه^۲ است؛ لکن در قصص فرماید که: «بهمنیار زمان را از جمله مشخصات می دانست و در این باب با شیخ بسی مجادله نموده، آخر شیخ گفت: تو استحقاق جواب بر من نداری، زیرا که آن زمان که تو سؤال کردی غیر این زمان است، پس تو الآن غیر آن شخصی که از من سؤال نموده است؛ و ملزم شد»^۳.

در بسیاری از کتب نوشته اند که: شیخ ابو سعید بن ابوالخیر - که از عرفاء کاملین و سلاک واصلین آن عصر بود - با این بزرگوار طرف مکاتبت و مراسلت بلکه چندی هم با یکدیگر معاشرت نموده اند، آن عارف یگانه و زاهد فرزانه بسی بفضل و بزرگواری این حکیم دانشمند اذعان کرده. و در هدایت حال که شیخ را چندان بر مدارج کمال، ترقی دست نداده بود، روزی بمجلس جناب شیخ ابو سعید رفت و سخن از طاعت و معصیت و محرومی ارباب ذنوب در میان آمد، پس شیخ رئیس این رباعی را می گفت:

مائیم بعفو تو تولا کرده و ز طاعت و معصیت تبرّا کرده

آنجا که عنایت تو باشد، باشد نا کرده چو کرده، کرده چون نا کرده

پس شیخ ابو سعید این رباعی را بداهه در جواب سرود:

ای نیک نکرده و بدی ها کرده وانگه بخلاص خود تمنا کرده

بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود نا کرده چو کرده، کرده چون نا کرده^۴

(۱) به این مطلب، در روضات الجنّات دست نیافتم.

(۲) نگر: نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۱۸. (۳) نگر: قصص العلماء ص ۱۱۶.

(۴) نگر: محبوب القلوب ج ۲ ص ۱۸.

وقتی دیگر این دو بزرگ را با هم ملاقاتی دست داد. شیخ ابوسعید نظر بآنکه از اهل تصوّف و عرفان بود بر شیخ‌الرئیس که از اهل حکمت و برهان بود، خواست انکاری آورد، گفت: مدار شما آرباب حکمت در ترتیب براهین بر شکل اوّل خواهد بود، و سایر اشکال هم تا بشکل اوّل نرود تمام نشود؛ و آن خود مستلزم دور باشد، زیرا که: علم بنتیجه موقوف است بکلّیت کبری، و آن بدون علم بنتیجه تمام نشود. یعنی مثلاً در این قیاس: «هر انسان حیوان است، و هر حیوان جسم است» تا نتیجه دهد که: «هر انسان جسم است»، علم بنتیجه بالضروره موقوف است به کلّیت کبری، و کلّیت کبری - یعنی اینکه هر انسانی حیوان باشد، و هیچ فردی از آن از این حکم بیرون نباشد - موقوف است بمجسم بودن انسان؛ و آن خود عین نتیجه است.

شیخ در جواب گفت: بلی چنین است، لکن علمی که در نتیجه مطلوب است علم تفصیلی است و علمی که در کلّیت کبری لازم است و دخول اصغر در تحت اکبر بدان موقوف، علم اجمالی است؛ و این دو غیر یکدیگر باشند. پس در برهانی که تو خود تألیف نموده‌ای حدّ وسط مکرر نشده.

شیخ ابوسعید کاسه‌ئی آنجا بود، برداشت و بهوا انداخت و ما بین هوا معلق بایستاد. پس رو بشیخ آورد و گفت: شما در علم طبیعی گوئید: اجسام بالطبع مایل‌اند به مرکز خود، و چگونه این کاسه که خود از اقبال است فرود نیاید و به مرکز میل ندارد؟! شیخ گفت که: ما این سخن در آنگاه گوئیم که مانعی نباشد، و اینک توجه تو مانع از فرود آمدن است. نوشته‌اند که: شیخ ابوسعید پس از این جواب بشیخ‌الرئیس گفت که: تو نیز نفس خود را کامل کن تا این مرتبه برایت بهمرسد. شیخ‌الرئیس گفت که: تو بمنزله عامل و اجیری هستی که کاری کردی و مزدی بتو دادند؛ و من بقوّه فهم ادراک معقولات نمودم.

و پس از رفتن شیخ‌الرئیس، مریدان از شیخ ابوسعید پرسیدند که: او را چگونه

یافتی؟ فرمود: من هر جا بدیده نگران و چراغ فروزان رفتم آن کور یا عصا خوش بنشان همی برائر ما آمد.

و زمانی دیگر آن هر دو بزرگوار یکدیگر را ملاقات نمودند و پس از افتراق، از هر یک، حقیقت حال دیگری را پرسیدند. شیخ ابوسعید گفت: آنچه من می بینم او میداند! و ابوعلی گفت: آنچه من میدانم او می بیند! و در روضات پس از این سخن فرماید: «کلمات این دو بزرگوار اشاره به علم الیقین و حق الیقین است که در مراتب توحید و معرفت، مشرب هر یک از حکماء و عرفاء کاملین باشد»^۱.

و یک دو سال پیش از وفات شیخ الرئيس، ابوسعید نامه‌ئی بدو نوشت که تقریباً مختصر مضمون آن این بود که: «من در مقام توحید بر یقین هستم، لکن چون راههای ظنون هم بسیار است ناچار از هر کسی طریقه او را جويا می باشم. و همانا تو خود موسوم به علم و مذاکرات اهل راه باشی؛ از آنچه تو را داده اند توضیحی نما».

و چون آن نامه بجناب شیخ الرئيس رسید، خامه برگرفت و جوابی مفصل تر از آن بدو فرستاد مشتمل بر اظهار و اذعان عظمت و بزرگواری شیخ ابوسعید، و بسیاری از مقامات سلوک و توحید و بسی از اخلاق مرضیه و صفات پسندیده که شیمه اولیاء خدا و شیوه عرفاء با صفا بدانها باید باشد؛ و بعضی از عبارات آن این است: «و لیعلم ان افضل الحركات الصلوة، و أمیل السککات القیام، و أنفع البر الصدقة، و أزکی السیر الاحتمال، و أبطل السعی الریاء، و لن تخلص النفس عن الدرن ما التفتت إلى قیل و قال و مناقشة و جدال و أنقلعت بحالة من الأحوال. و خیر العمل ما صدر عن خالص نية، و خیر النية ما يتفرج عن جناب علم، و الحکمة أم الفضائل و معرفة الله أول الأوائل ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾^۲».

(۱) نگر: روضات الجنات ج ۳ ص ۱۸۴. (۲) کریمه ۱۰ فاطر.

و پوشیده نباشد که: آنچه در این چند ورق از گزارشات حالات جناب شیخ‌الرئیس نوشتیم، تقریباً به یک اندازه مراتب و مقامات او معلوم شد؛ و ضمناً مکشوف افتاد که آن حکیم بزرگوار تا چه درجه مصائب و آلام این دنیای فانی را تحمل کرده، و اجمالاً بسیاری از عمر عزیز را در ترس از بزرگان و سلاطین عصر خود و پنهان بودن از آنها بسر برده؛ چنانچه این رسم از آغاز دنیا تا کنون همین طور بوده که ارباب فضل و کمال باید همیشه گرفتار شدائد و مکروهات باشند تا دل بدین خانه عاریتی نبندند. و البته لازمه و مقتضی آن همه فضایی که در این یک مرد گرد آمده بود، همین بود که سلاطین از معاشرتش بریکدیگر حسد برند و در پی قتل و ایذاء او باشند. و این قانون کلی است، چنانچه مرحوم شیخ بهائی - اعلی الله مقامه - در این رباعی اشاره بگرفتاری ارباب فضیلت و بزرگواری نموده و فرماید:

ای چرخ که با مردم نادان یاری! پیوسته بر اهل فضل غم می‌باری!
 هر لحظه ز تو بر دل من بار غمی است! گویا که ز اهل دانشم پنداری!^۱

و لکن در بعضی از کسان ملاحظه میکنیم که خود دریای فضل بی پایان‌اند و بر حسب ظاهر هم گرفتاری دنیائی برای ایشان نیست؛ و اینها همه منوط بتقدیر عزیز علیم و یزدان قادر حکیم است که برای هر کسی هر طور بخواهد فراهم می‌آورد!

و غرض اینکه اجمالاً ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از مطالعه حالات او، اگر قدری در دنیا سختی می‌بینند خود را تسلی دهند و مرتبه بزرگواری دانش خود را بجزع و بیتابی از بین نبرند.

و در روضات فرماید: «هر آینه او اگر از اهل ورع و هدایت بود بخدمت ارباب جور

(۱) نگر: دیوان شیخ‌بهائی ص ۱۷۴. بیفزایم که ضبط دیوان: «پیوسته ز تو بر دل من...» می‌باشد.

و ملازمت سلاطین عصر دچار نمیگردید»^۱.

و این هم کلیّت ندارد، چه قبل از او و بعد از او بسیاری از بزرگان دین را نشان داریم که ملازمت سلاطین را می‌نموده‌اند. و در مجالس المؤمنین تقریباً حدیثی در این باره نقل کرده و شرح حال جمعی از رجال را نوشته که وزیر یا امیر فلان پادشاه بوده‌اند^۲. و از آن طرف چون فی الجمله اسلاف او مستخدم دیوان بوده‌اند، آن علو نفس و شرافت گوهر که توأم با توفیقات ربّانی در سلوک راه حق و یقین می‌باشد، برای او حاصل نشده و آن اخلاقی که باید در مردان راه حق باشد، ملکه او نشده و همیشه می‌خواسته که دریای فضائلش موج و بهمه کس بزرگی علم و فضل خود را ظاهر سازد؛ چنانچه نوشته‌اند: وقتی در مجلس درس حکیم کامل و دانشمند فاضل مرحوم ابن مسکویه رحمه الله وارد شد و شاگردان او همه، جا بر جا نشسته بودند. پس بملاحظه اینکه می‌خواست اظهار فضائل و کمالات خود را نماید، جزوی باین مسکویه داد و گفت: مقدّر مساحت این جوز را بشعیرات بیان کن؛ ابن مسکویه در ازاء آن جوز، جزوی که در علم اخلاق بود باو داد و فرمود: تو اوّل خود را اصلاح کن تا من سپس مساحت این را بگویم!

در کتاب الاصفهان که جناب سیّد جناب - سلّمه الله تعالی - در تاریخ اصفهان می‌نگارد و قسمت رجالی آن تا کنون آنچه نوشته شده بمراقبت و اهتمام و حضور و نظریات این حقیر بوده، وقتی شرح حال ابن مسکویه را می‌نوشتیم و باین حکایت رسیدیم؛ جناب سیّد مرقوم فرمودند که: «این حرکات کودکان ابن سینا در برابر همچنین استادی مانند ابن مسکویه بزرگوار، بسی پستی مراتب و مقامات او را آشکار

(۱) نگر: روضات الجنّات ج ۳ ص ۱۸۰. (۲) نگر: مجالس المؤمنین ص ۳۳۵.

می‌سازد»^۱.

و همچنین باز شیخ‌الرئیس را در پاره‌ئی از تألیفات خویش اشاره‌ئی است بر این که: فلان مطلب را من به این مسکویه گفتم و او تفهید و مکرر کردم و آخر درست فهم نکرد! که اجمالاً معلوم می‌شود میان ایشان صفائی نبود.

ولی بر حسب ظاهر و در بادی النظر و به اقتضاء شهرتی که شیخ‌الرئیس را است، چنان بر می‌آید که او در عصر خود بر همه حکماء سلف و معاصرین تفوق داشته؛ هر چند که بعد از دقت نظر و تعمق، بعضی از حکماء را از معاصرین او و غیره می‌توان در بعضی از مراتب بر او ترجیح داد. و بهمین راه او را شرف‌الملک و شیخ‌الرئیس لقب داده‌اند. چنانچه در پزشکی‌نامه تصریح کرده^۲. هر چند که ما در صدر ترجمه وجه تلقب او را بشیخ‌الرئیس نقل از روضات چیز دیگری نمودیم، و ظاهراً قول پزشکی درست باشد؛ چنانچه تأیید آنرا هم از سلم‌السّموات - که خود روضات^۳ ناقل آن است - پس از این خواهیم نوشت.

و در قصص‌العلماء گوید: او ادعای تعلیم کرد که همچنانی که افلاطون یا ارسطو یا غیره را معلّم اوّل گویند و ابونصر فارابی را معلّم ثانی، او را هم معلّم ثالث خوانند. و چون معلّم باید در هر علمی اگر با خداوند آن مباحثه کند بر او غالب آید؛ لهذا او با صاحبان همه علوم مباحثه کرد و غالب آمد جز علم کیمیا و موسیقی، که شیخ می‌گفت: انقلاب

(۱) در کتاب الإصفهان جناب، «قسمت رجالی» وجود ندارد، و از اینرو هر چند در آن ذکر ابن‌مسکویه و ابن‌سینا هر دو رفته است - نگر: الإصفهان ص ۲۱۹، ۲۱۸ - اما این عبارت را در آن کتاب نیافتم. جناب را کتابی دیگر است به نام کتاب مشاهیر اصفهان، که هنوز به طبع نرسیده؛ شاید عبارت حاضر را بتوان در آن رساله سراغ گرفت.

(۲) در جریان تصحیح حاضر، متأسفانه به این کتاب دست نیافتم.

(۳) نگر: روضات الجنّات ج ۲ ص ۱۸۱.

مهیّت در آن لازم می‌آید و آن بقواعد علم حکمت باطل است. و کسی که طرف او بود گفت: من از آوردن برهان عاجزم ولی در برابر تو عمل می‌کنم. شیخ فرمود: شاید شعبده کنی و بر حسّ من مشتبه نمائی؛ او گفت: من اجزائی بتو می‌دهم و خود در چهار فرسنگی می‌نشینم و بدستوری که می‌گویم رفتار کن. و شیخ بدان نحو قبول و عمل کرد و کیمیا شد؛ و از آن پس اقرار بعجز خود نمود و گفت: من علم کیمیا و موسیقی را نیز تحصیل می‌کنم و معلّم می‌شوم. پس کتابخانه‌اش آتش گرفت و دماغش افسرده شد و از آن ادّعاء گذشت؛ و از این جهت او را شیخ‌الرئیس لقب دادند.^۱

ولی البتّه در نظر مطالعه کنندگان هست که ما از این پیش نوشتیم که او در کتاب شفاء، گذشته از این که موسیقی را آورده مسائلی چند بر آن افزود که متقدّمین حکماء از آن غافل بوده‌اند؛ و در خصوص کیمیا نیز هر چند که در کتاب شفاء در ابطال آن کوشش کرده ولی پس از آن - از قراری که در کشکول شیخ بهائی است - کتاب حقائق‌الاشهاد را در صحّت آن نوشته^۲؛ و همچنین کتابی دیگر در کیمیا و هیئت صور فلکیّه دارد که در تألیفات او یاد می‌نمائیم. و کتابخانه آتش گرفتن نوشتیم که در اوائل امر و بودن بخارا بوده، و دیگر در قصص حقائق این کلمات خود را واضح نکرده.

[تکفیر شیخ‌الرئیس]

جماعتی از فقهاء اهل سنت و غیره از معاصرین او یا دیگران، قول او را در انکار حدوث عالم و معاد جسمانی سند کرده صریحاً گفته‌اند: او کافر است، از آن جمله امام غزالی در کتاب المنقذ من الضلال^۳.

(۱) نگر: قصص العلماء - طبع انتشارات حضور - ص ۲۹۹.

(۲) نگر: کشکول، مجلد ۲ جلد ۴ ص ۱۶۸.

(۳) نگر: المنقذ من الضلال - در مجموعه رسائل الإمام الغزالي، رساله ۲۴ - ص ۵۴۳.

و بسیاری دیگر اعتذار از آن جسته گفته‌اند: مقصود از این کلمات که در کتاب شفاء آورده تحریر مطالب حکماء یونان است، و آنچه اجتهاد او و عقیده او باشد آنها است که در اشارات یا دیگر کتب آورده. و او خود این رباعی را در ردّ مکفرین خود گفته:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود^۱

والحقّ والانصاف این رباعی جوابی باصواب و عین صدق و مطابق واقع است، که اگر بنا شد این گونه حکیمان دانشمند که زمین از نور علم و دانششان در حرکت و اضطراب است کافر باشند؛ پس چه کسان مسلمان خواهند بود!

در قصص العلماء گوید: «شخصی از منکرین شیخ همواره از قبرستان همدان می‌گذشت و آن جناب را بفاتحه یاد نمی‌کرد، بگمان اینکه او زیدی است. تا شبی در خواب دید که حضرت رسول ﷺ با شیخ پهلوی هم دیگر نشسته‌اند؛ آن شخص از حضرت پرسید که: ابوعلی زیدی است، چرا اینقدر تقرب یافته؟ حضرت فرمود: تو با این عنق منکسره فهمیدی که زیدی مذهب بد است و ابوعلی با این فهم و فطانت نفهمید؟!»^۲؛ انتهى.

و از مرحله کفر و اسلام هم که گذشتیم، جماعتی او را بر حسب ظاهر کلمات و حالات او - که شیوه و مقتضی حال عموم علماء آن اعصار است - سنی دانسته‌اند؛ چون مرحوم علامه مجلسی در بحار^۳، و شیخ علی شهیدی در درالمنثور^۴، و آقا میرزا

(۱) این دو بیت را، در مصادر بسیاری به نقل از خود شیخ آورده‌اند؛ از جمله بنگرید: روضات الجنّات ج ۳ ص ۱۷۹.

(۲) نگر: قصص العلماء - طبع انتشارات حضور - ص ۳۰۱.

(۳) به سخن علامه مجلسی در باب تسنّن شیخ‌الرئیس در بحار دست نیافتم، بیفزایم که در بعضی از مواضع بحار اشاراتی به تکفیر شیخ از سوی علامه به چشم می‌آید؛ نگر: -

محمّد باقر چهارسوئی در روضات^۱؛ بلکه نوعاً علماء شیعه او را سنی می‌دانند، و مخصوصاً شیخ بهانی - اعلی الله مقامه - بسی در طعن و انکار او کوشش کرده و از کلمات خود تعریضاتی چند بر او آورده؛ چنانچه در متوی نان و حلوا و شیر و شکر بسیار مذمت از او و مؤلفاتش کرده^۲ و در سایر کلمات و حکایاتش - مانند شکار رفتن شاه عباس - درست با او طرفیت نموده. و در کشکول، از مرحوم شیخ مجدالدین بغدادی رحمته الله نقل کرده که او فرموده: «من حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و پرسیدم که: در باره پسر سینا چه فرمائید؟ فرمودند: او خواست بدون توسط من بخدا برسد و من با دست خود او را منع کردم و در آتش افتاد»^۳؛ انتهى.

و جماعتی دیگر از بزرگان، بعضی از کلمات دیگر او را گرفته‌اند و حالات توبت و انابت آخر عمرش را - که می‌نویسیم - سند کرده او را اهل نجات گفته‌اند. از آن جمله عین القضاة همدانی در بعضی از کلمات خود^۴، و امام یافعی در

→ بحار الأنوار ج ۸ ص ۳۲۸.

→ (۴) به این مطلب در این کتاب دست نیافتم. بیفزایم که شیخ علی، منظومه مجربات ابن سینا را بدون اشاره به تسنن او، در این کتاب نقل کرده؛ نگر: الدر المنثور ج ۲ ص ۹۵.

(۱) نگر: روضات الجنات ج ۳ ص ۱۸۰.

(۲) گویا اشاره است به این منظومه:

دل منور کن به انوار جلی	چند باشی کاسه لیس بوعلی
سرور عالم شه دنیا و دین	سور مؤمن را شفا گفت ای حزین
سور رسطالیس و سور بوعلی	کسی شفا گفته نبی منجلی
سینه خود را برو حد چاک کن	دل از این آلودگیها پاک کن

نگر: دیوان شیخ بهانی، منظومه نان و حلوا ص ۱۲۱.

(۳) نگر: کشکول، مجلد ۱ جلد ۱ ص ۸۷.

(۴) گویا اشاره به سخنی ارجمند است که عین القضاة، درباره شیخ آورده؛ نگر: تمهیدات →

مرآت الجنان^۱، و خواجة پارسا در فصل الخطاب^۲، و مؤلف روضة الصفا^۳ و غیره. و مرحوم میرداماد رحمته نظر باینکه خود از اهل حکمت و فلسفه بوده، مانند مرحوم غیاث الحکماء رحمته - که عبارت او در حق آن جناب گذشت - عباراتی بلند در حق او دارد و بکمال تعظیم و احترام نام او را برده، بلکه افتخار بشرکت با او در علوم حکمیّه کرده^۴. و مرحوم قاضی نورالله - نور الله روحه الشریف - در مجالس المؤمنین اصراری بلیغ در تشیع او نموده و بهر طور که بوده بتکلیف تمام او را شیعه دانسته، و عبارات او را در مبحث امامت الهیات شفا که دلالت بر تشیع او دارد^۵، نقل کرده؛ مانند اینکه خلافت را بنص، أصوب از إجماع دانسته و گفته: کسی که دارای حکمت نظری و خواص نبوی باشد چیزی ندارد تا اینکه ربّ انسانی گردد و عبادت او پس از عبادت حق، روا باشد؛ و او سلطان عالم زمینی و خلیفه خدا است. و البته چنین صفات صادق نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام. و ایرادات و شبهاتی را که بر سایر عبارات او در این مبحث وارد می آید - که موهم خلاف این عقیده است - آورده و بهر طور که بوده جواب داده. و نیز استدلال کرده باین که: او در فطرت تشیع متولد شده و از میان همه سلاطین عصر انقطاع بسلاطین شیعه هر یک بعد از دیگری داشته.

و انصاف اینکه این سخن بسی بجا باشد، چه او اگر مطابق میل سلطان محمود از تسنن و سایر تملقات رفتار می کرد، مانند حکیم فردوسی رحمته این همه ناملایمات را تحمل نمی نمود و باین سختیها نمی افتاد.

و در جمله کلمات مهمّه او درباره حضرت امیر علیه السلام اینکه مرحوم شیخ حسین بن

۱ - نگر: مرآة الجنان ج ۳ ص ۴۷.

۲ - نگر: فصل الخطاب ص ۲۶۲.

۳ - نگر: روضة الصفا ج ۷ ص ۴۷۲.

۴ - این گونه عبارات در آثار میر رحمته بسیار است؛ از آن جمله بنگرید: تقویم الايمان - چاپ

شده بهمهرا كشف الحقائق - ص ۲۹۶. ۵ - نگر: مجالس المؤمنین ص ۳۳۰.

عبدالصمد رحمه الله در شوارق فرموده که: «او در بعضی از کلمات خود تصریح نموده بر اینکه اگر نصی هم در شأن حضرت امیر علیه السلام نمی‌بود، مع هذا تقدیم او بواسطه مزایا و فضائل او واجب می‌بود»^۱.

و از جمله کلمات جامعه جلیله او در باره آن حضرت اینکه فرموده: «علی بن ابیطالب علیه السلام، در میان مردم چون معقول است در میان محسوس»^۲. و در مجالس المؤمنین پس از ایراد این سخن فرماید که: یعنی چنانکه معقول بناء بر تجرد از ماده اشرف از محسوس است که مقارن به کثافت ماده است، آن حضرت افضل و اشرف است از دیگر مردم. و می‌تواند بود که مراد آن باشد که: حکماء و عقلاء بحث نمی‌کنند الا از حال او، و دیگران مانند محسوسات جزئیة اند که از مبحث خارج اند. و چون حکماء در وجه اعتنای خود ببحث از معقولات آن^۳ گفته‌اند که غرض از علوم حکمیة این است که نفس انسانی را کمالی حاصل شود که ببقای نفس باقی ماند و جزئیات محسوس بناء بر تغییر و تبدیل از این قبیل نیستند، پس آن کلمه جامعه شیخ اشارت می‌شود بآنکه مجرد معرفت حضرت امیر علیه السلام، تحصیل کمال و سرمایه حصول امانی و آمال است»^۴؛ انتهى. و هم در مجالس^۵ و بسیاری از کتب دیگر^۶ از این دو رباعی او استظهار تشیع او را کرده‌اند:

(۱) در جریان تحقیق حاضر به این کتاب دست نیافتم. گویا این رساله هنوز به چاپ نرسیده است.

(۲) این سخن شیخ را، معمولاً به رساله معراجیه او منسوب می‌نمایند؛ اما راقم آن را در این رساله نیافت.

(۳) چنین است در دستنوشته.

(۴) نگر: مجالس المؤمنین ص ۳۳۴. (۵) نگر: همان.

(۶) نمونه را نگر: روضات الجنات ج ۳ ص ۱۸۱، قصص العلماء - طبع انتشارات حضور - ص ۳۰۶.

بر صفحه چهره با خط لم یزلی معکوس نوشته اند نام دو علی
یک لام و دو عین با دو یای معکوس از حاجب و عین و انف با خط جلی

تا باده عشق در قدح ریخته اند و اندر پی عشق عاشق انگیخته اند
در جان و روان بوعلی مهر علی چون شیر و شکر بهم درآمیخته اند
و مرحوم حاجی نایب الصدر شیرازی در جلد دوم طرائق نوشته که: «او را مشرب
عذب صافیة صوفیه بوده و با مشایخ ایشان صحبت نموده و عقاید حقّه آنان را
داشته»^۱. و پاره از کلمات او را در این خصوص از نمط نهم اشارات نقل کرده. و مانند
اینکه در مجالس می خواسته شیعه زیاد کند بعضی دست و پاها زده، او هم می خواسته
صوفی زیاد کند آن قسمت عبارات او را آورده!

و آنچه ما را بعد از تأمل و تعمق در حالات او و کلمات حضراتی که نوشتیم بنظر
میرسد اینکه: آن حکیم دانشمند و فیلسوف بی مانند - نظر باینکه تمام عقاید و احکام و
اصول و فروع اسلام مطابق با حکمت الهی و ریاضی و طبیعی و سیاسی و غیره همه
می باشد، و تا دامنۀ قیامت اگر تمام حکماء عالم خواهند قوانینی بهتر از احکام این
پیغمبر حکیم مسلمانان وضع کنند ممکن نمی شود، و هر که دانش و حکمتش باقسامها
بیشتر است بیشتر پی بمحاسن این دین مبین برده - معتقد بدین بوده که این پیغمبر از
جانب حکیم علی الإطلاع مبعوث و تمام دستوراتش بوحی و الهام از کلام ملک عالم
است، و از وفور دانش و حکمت بعضی از کلمات و دستورات او را غیر از آنچه بعضی
دیگر از مسلمانان فهمیده اند دانسته و این مایه آن شده که بعضی خیال کرده اند تکذیب
دستورات پیغمبر را کرده. و البته محاسن و اهمّیّت اخلاقی را که در حضرت امیر علیه السلام

بود و همه بر طبق مقتضیات تکمیل نفس و حکمت می‌باشد، پیش از سایر کسانی که ادّعاء شیعه‌گی او را می‌کنند فهم کرده و او را خلیفه هم چنین پیغمبری دانستن سزاوارتر می‌دیده. و همان چیزی که باعث شد که خود آن حضرت در بیست و پنج سال خلافت آنان با ایشان معاشرت می‌کرد، او را باعث بود بر اینکه مانند تمام اهل آن اعصار در کتب و کلمات و اقوال و احوال خود از ایشان بنیکوئی نام برد و اظهار براءت و قدحی از ایشان نکند؛ و کجا مانند بسیاری از علماء سنت حدیثی برای ایشان وضع کرده یا از جانب ایشان در موضوعی طرفیت کرده است؟!.

و چون تکمیل نفس و تصفیه باطن و رساندن انسان خود را بمقامی که تا آنجا قابلیت رسیدن دارد - که غرض اصلی از جادادن نفس را در این خاکدان همین و در حقیقت عین حکمت است - اگر بر وفق دستورات این پیغمبر باشد با ریاضت، آن را تصوّف گویند؛ و این حکیم هم بقوّت علم و عمل البته آنجا رسیده است صحیح است که نام صوفی هم بر او نهاده شود، که حکیم و صوفی را ما در حقیقت و وصول به مقصد بیک معنی خواهیم گرفت.

و بالاخره پس از ایتهمه کلمات ما او را مسلمان و شیعه و صوفی بمفاهیمی که برای آنها نوشتیم می‌دانیم، و انشاءالله مشمول رحمت و اوسع حضرت یزدان و نائل بمقام رضا و رضوان خواهد بود.

و آن بزرگوار بسیاری از مطالب حکمت طبیعی و ریاضی را کشف نمود که حکماء پیش، از آنها غافل بودند و اکنون بعد از چند قرن حکماء اروپا باسباب و آلات و مقدّماتی که در آن روزگار نبوده، و^۱ بدانها پی برده‌اند؛ مثل اینکه معروف است که او یرقان قبل السبع را علاج کرد، با اینکه آن را عسرالعلاج می‌دانستند و در آن زمان از

(۱) چنین است در دستنوشته.

معالجه آن عاجز بودند.

و در سلم السموات نوشته که: «اهل حکمت نظریه و اطباء پس از افلاطون و ارسطو از هیچ کس آن سود نبردند که از آثار و تعلیقات او بردند، و از این جهت او را بشیخ‌الرئیس لقب دادند. و او در پاره‌ئی از مطالب حکمت با فاریابی^۱ مخالفت کرده، مانند مفهوم قضیه ذهنیه؛ و در بعضی از مسائل طب با جالینوس براه خلاف رفته، مثل اینکه جراحات سل سینه قبول علاج نخواهد کرد چه آن در عضو متحرک است که شش باشد، و التیام متحرک الا بسکون صورت نبندد؛ و آن را بسل گوسپند که التیامش محسوس است نقض کرده»^۲. و در تاریخ بیهقی نوشته که: «او در هواهای مختلف و امکنه متباعدہ بسیاری از جراحات سل را بگل قند و شیر علاج کرده»^۳؛ انتهى.

و او خود در قانون نوشته که: آنچه من تجربه کرده‌ام و در هر بدنی سودمند تواند بود؛ اینکه صاحبان سل یکسال تمام گل قند شکری بخورند و هر روز آنچه توانند اگر چه بنان خورش هم باشد مصرف نمایند، و هر گاه ضیق النفس طاری شود باندازه حاجت شربت زوفا بنوشند، و اگر حماء دقیه دست دهد قرص کافور بکار برند؛ و البته از این راه تخلف نکنند. و من اگر از تکذیب مردمان نمی‌اندیشیدم فوائد عجیبه در این باب حکایت می‌کردم. از آنجمله زنی را این درد روی داد و چندان شدت کرد که تن به مرگ داد و همی خواستند جهاز مرگ برایش آماده کنند، پس برادرش به معالجت کمر بست و دستوری را که گفتم مداومت کرد تا از فضل حضرت یزدان بهتر شد. و من خجالت

(۱) چنین است در دستنوشته.

(۲) راقم در جریان این تصحیح، به متن سلم السموات دست نیافت. مرحوم مؤلف نیز - آنگونه که پیش از این خود اشاره کرد - این بخش را از روضات اقتباس کرده است؛ نگر: روضات الجنات ج ۳ ص ۱۸۱.

(۳) نگر: تاریخ الحکماء - ترجمه فارسی - ص ۵۶۷.

می‌بردم که بگویم چه قدر گل قند بوی خورانیدم و نمی‌توانم بدرستی مقدار آن را تعیین نمایم؛^۱ انتهی.

در تحفة العالم فرماید که: بخاطر است که در جانی نوشته دیدم منقول از حکیم دانا شیخ‌الرئیس که با حکیمی دیگر می‌فرموده است: اگر جانی دیگر غیر از این عالم بجهت ایستادن بود، این زمین را بجزّ ثقیل بر می‌داشتم؛^۲ و پس از چند سطر فرماید که: «شیخ اجل که این ادّعا را نمود بتعلیم مردم نپرداخت که عوام و مردم بازار بآن رهبر شوند و بکار معیشت آنها آید، بخلاف حکمای فرنگ که بصنعت کاران و ارباب حرفه پیاموختند تا کارها بر ایشان آسان گردد»؛^۳ انتهی.

و از جمله مطالب مهمّه منسوبه بدان جناب اینکه او گفت: من زُهره را بر روی قرص آفتاب مشاهده نمودم. در قصص العلماء فرماید که: «ابوعلی می‌گوید که در روز ستاره عطارد را دیدم که در وقت مقارنه با آفتاب بر روی آفتاب بود، مانند خالی که بر روی کسی باشد، اگر چه عطارد در فلک دوّم است و شمس در فلک چهارم، لیکن چون مقارنه بود - یعنی در یک برج و در یک درجه و در یک دقیقه جمع گشته بودند - چنان بنظر می‌آمد که خالی بر روی آفتاب است»؛^۴ انتهی.

و این نقل قصص در مورد عطارد اشتباه است، آنچه خود او در شفاء نوشته این است که فرماید: «من ستاره زهره را مانند خالی بر روی جرم شمس دیدم»؛^۵ انتهی.

و انکشاف آن حکیم فرزانه که بطور قطع و یقین نقل کرده، بسی محلّ توجّه و دقّت

(۱) برای دستیابی به منبع این سخن، دو رساله تحفة العالم مطبوع مشهور - اوّلی از آن شوشتری، در شرح سفرنامه هند او؛ و دوّمی در شرح خطبة کتاب شریف معالم‌الدین - را بررسی‌دم، اما آن را در هیچ‌یک از این دو نیافتم.

(۲) نگر: قصص العلماء ص ۴۲۱.

(۳) به موضع این مطلب در کتاب شفاء دست نیافتم.

نظر ارباب هیئت و موجب بزرگی مقام دانش و درایت او گردید، و تا قریب باین اعصار همگی حکماء آن را از او قبول کرده و مورد تعظیمش می‌داشتند؛ چنانکه یکی از ادله محاطیت فلک زهره را نسبت بفلک شمس پس از اختلاف منظر و غیره، همین را می‌نوشتند که شیخ‌الرئیس زهره را مانند خالی بر روی آفتاب دیده؛ چنانکه قاضی زاده رومی در شرح کتاب ملخص چغینی و ملامظفر گنابادی در شرح بیست باب ملا عبدالعلی بیرجندی آورده‌اند.

و در سلم السموات فرماید که: بعضی از مسائل هیئت و نجوم که بطلمیوس حکیم و غیره بظنونی چند در آنها استناد نموده بودند، نزد این حکیم بدرجه حس و یقین رسید، مانند اینکه آفتاب در فلک چهارم و زهره در سیم است؛ چنانچه گوید: من زهره را مانند خالی بر روی آفتاب دیدم^۱؛ انتهى.

و به هر حال عقیده قدام بر این سخن راسخ بود و این دعوی را از او قبول کرده بودند، بلکه از ابن ماجد اندلسی بالاتر از آن را هم پذیرفتند که او گفته: من زهره و عطارد را هر دو بیک بار بر روی قرص آفتاب دیدم در زمانی که هر دو محترق بودند. تا اینکه شعشعه دانش و درایت مردمان اروپا بر صفحات ایران تابش افکنده فهمیدند که آن همه، محض خیال و توهم بود؛ چه این گونه حکماء هیچ کاری را بقیاس و گمان درست ندانند و این گونه مطالب طبیعی را تا بحس در نیاید هیچ نشمرند. و بواسطه آلات و اسبابی که اختراع نموده‌اند فهمیده‌اند که: اینها کلاقهانی باشد بر روی خورشید. و اول کسی که آنها را بکلف مشاهده نمود فائریون در سنه ۱۰۲۰ و بعد از آن گالیه در سنه ۱۰۲۱ و غیره، که تاکنون بسیار دیده‌اند و بسر حدّ یقین رسیده؛ هر چند

(۱) پیش از این اشاره کردیم که، این رساله در جریان تصحیح حاضر دست یاب این راقم نشد.

که پاره‌ئی از حکماء ایران نیز با فقدان این آلات امروزه آنها را بر روی قرص خورشید دیده‌اند؛ چنانچه در شرح چغمینی گوید که: «پاره‌ئی از مردم گمان کرده‌اند که بر روی قرص آفتاب، نقطه‌ئی است سیاه که اندکی از مرکز آن بالاتر است، مانند کلف که بر صفحه ماه نمودار است». و البته ما را بایستی بسی افتخار بوجود این کسانی باشد که بدون آلات و اسباب امروزه، این کلفها را مشاهده کرده‌اند و خیلی باید مقام فضیلت و بزرگواری ایشانرا تمجید نمائیم.

و هم چنین ابن رشد طبیب فیلسوف منجم عربی که در قرن پنجم هجری می‌زیسته، و گمان کرده که عطارد را بر روی قرص آفتاب دیده؛ محض خیال و توهم بوده. و مسیو اراکو رئیس رصد خانه دولتی فرانسه او را تکذیب کرده و گفته که: قطر عطارد در اوقات عبور از روی قرص آفتاب دوازده ثانیه بیش نباشد، و کلف مستدیر مظلومی که بقطر دوازده ثانیه باشد در روی قرص آفتاب با چشم دیده نشود. و احتمال قوی داده که آن را رصد عرب، کلفی از آفتاب را دیده و عطارد پنداشته. و هم چنین سکالیزه و کپلر که از منجمین معروف اروپا می‌باشند و گمان کرده‌اند که در اوائل ماه صفر سنه ۱۰۱۶ - یعنی ۲۸ مه سنه ۱۶۰۷ - عطارد را بر روی قرص آفتاب دیده‌اند، اشتباه نموده‌اند و متأخرین ایشان را تکذیب کرده‌اند. و نه اینکه حکماء اروپا منکر دیدن زهره یا عطارد بر روی قرص آفتاب باشند، بلکه دیدن یکی از آنها را بر روی آن در حالت احتراق هر یک از آنها ممکن می‌دانند و گویند تا بحال هم مکرر واقع شده؛ و لکن هر دو را با هم در یک وقت محترق شدن انکار نموده‌اند. و آنرا هم ممکن می‌دانند، لکن گویند بحسب استخراجات صحیح و ارساد و زیجات معتبره تا کنون واقع نشده؛ و در پاره یکی از آنها - چنانچه نوشتیم - گویند: با چشم و بدون آلات و اسبابی که در این اواخر برای این کار تهیه نموده‌اند، ممکن نیست. و گفته‌اند که: محققاً نخستین کسی که عطارد را بر روی قرص خورشید دیده، کاماندی معلّم مدرسه پاریس بوده که در روز ۷ نوامبر

سنه ۱۶۳۱ مطابق اوائل ع ۲ سنه ۱۰۴۱ در شهر پاریس آنرا بر روی عکس قرص آفتاب که بورقی کاغذ سفید افتاده بود در اطاق تاریکی دید، و این تدبیر در آن اوقات معمول بود برای رؤیت کلفها؛ و پس از دیدن آن بی اختیار از غایت شعف فریاد برکشید که: یافتم آن چیزی را که سالها است حکماء طبیعیین در جستن آن اصرار دارند. و از آن وقت باز تا کنون اوقات عبور هر یک از زهره یا عطارد را بر روی قرص آفتاب - یعنی بعبارت اخری کسوف آفتاب را بواسطه یکی از این دو ستاره - از زیج استخراج و در بعضی از تقاویم می‌نویسند، و در افقی که دیدن آن ممکن باشد قبل الوقت حرکت و آلات و اسباب معموله را نصب می‌نمایند و مکرر بدیدن آن ناظر شده‌اند. که یک وقت آن راجع بزهره در روز ۴ شنبه ۲۸ شوال سنه ۱۲۹۱ بوده و در تهران دیده‌اند؛ و در نامه‌دانشوران از آن شرحی می‌نویسد^۱. مرحوم حاجی نجم الدوله رحمته الله در مقدمه تقویم سنه ۱۳۲۵ وقت‌های عبور عطارد را از روی شمس تا صد سال استخراج کرده و نوشته؛ و همچنین جناب سید جلال‌الدین تهرانی در مقدمه تقویم سنه ۱۳۴۲ عبور آن را که در روز ۵ شنبه ۳ شوال آن سال واقع شد، خبر داد و نوشت. و جناب آقا میرزا ابوالقاسم خان نجم‌الملک در مقدمه تقویم سنه ۱۳۴۵ وقوع آن را در روز ۵ شنبه ۱۵ ج ۱ سنه ۱۳۴۶ نوشت.

و به هر حال این مطلب در این ازمنه غرابت و اهمیتی ندارد. مقصود آن ادعای مرحوم شیخ‌الرئیس بود که تا این اواخر همه کس آن را از او قبول، و در این اوقات سهو او را واضح نموده‌اند.

و دیگر از جمله اشتباهات او - چنانچه صلاح‌الدین صفدی در کتاب وافی بوقیات گفته - اینکه: «او از غایت استبداد بنفس و اتکال بذهن خود، در ادویه مفرد بنطاقلن را

که بمعنی ۵ برگ باشد و بتقدیم باء بر ثون است، در حرف نون یعنی بتقدیم نون بر باء آورده!^۱.

و آن جناب را از اثر افکار صائبه و نتیجه خامه خجسته، تالیفاتی بسیار بتازی و پارسی همه در غایت متانت و دلپذیری و فائده باشد؛ بدین شرح:

آنچه در بخارا تألیف کرده:

۱- کتاب حکمت عروضیه، که آن را مجموع گویند و بخواهش شیخ ابوالحسن عروضی تألیف شده. و آن نخستین نسخه‌ای است که او در حکمت تألیف نموده؛ و گفته‌اند عمر او در وقت تألیف آن ۲۱ سال بوده.

۲- کتاب حاصل و محصول، برای شیخ ابوبکر برقی نوشته؛ بیست جلد.

۳- کتاب البرّ والایم، که هم به نام ابوبکر برقی در اخلاق پرداخته؛ دو جلد.

۴- کتاب لغات سدیدیه در اصطلاحات طبییه، بنام امیر نوح بن منصور سامانی؛ پنج جلد.

آنچه در خوارزم تألیف کرده:

۵- رساله مبسوطی در الحان موسیقی، بنام ابوسهل مسیحی.

۶- رساله در علم درایه، نیز بنام ابوسهل.

۷- مقاله در قوای طبیعیه، بنام ابوسعید یمامی.

۸- قصیده عربی در منطق، بنام ابوالحسن سهلی.

(۱) این مطلب را در الوافی بالوفیات صفدی نیافتم؛ نگر: الوافی بالوفیات ج ۱۲ ص ۳۹۱ تا ۴۱۲ ترجمه شماره ۳۶۸.

۹- کتابی در کیمیا و هیأت صور فلکیه، بنام ابوالحسین مزبور.

که مؤرخین گفته‌اند: جناب شیخ بیانات طریفه و حکایات بدیعه در آن نوشته، چنانچه در باب تکوّن سنگ مثانه شرحی گفته؛ و در باب دویم آن از تکوّن جبال فصلی مشبع نوشته، و گفته که: کوهها از اسباب اصلیه و اتفاقیه بوجود آیند و از آن جمله زلزله باشد. و مطلبی گفته که گویا از حلیه راستی عاطل باشد، یعنی گفته که: پاره‌ئی از اجسام مرکبه که جزء غالب آنها مس بود در ایران از آسمان به زمین افتاده در حالی که مشتعل بود و با آتش خارجی هم اذابه نمیشد. و هم نوشته که: قطعه آهنی که بوزن ۸۰۰ انس یعنی ۱۵۰ من بود فرود آمد و آنرا نزد پادشاه بردند، حکم کرد تا از آن قداره ساختند، و عقیده اعراب آن است که قداره‌های اهالی کایتی^۱ که زیاده از حد تعریف دارد، از این آهن است.

۱۰- کتاب تدارک در انواع خطاء طبیب در معالجات، نیز بنام ابوالحسین مسطور.

۱۱- رساله‌ئی در نبض به زبان پارسی، که در دیباجه آن نوشته که: بفرمان عضدالدوله تألیف شده. و اینجا اشکالی بهمرسد، چه عضدالدوله در ۸ شوال سنه ۳۷۲ وفات کرده و آن وقت بنا بر قول مشهور یکسال پیش از تولد شیخ بوده، یا بتحقیق شیخ در آن زمان ۹ ساله بوده؛ و ممکن است که آن را بفرمان مجدالدوله و یا شمس‌الدوله تألیف کرده باشد و کاتب اشتباهاً عضدالدوله نوشته. یا اینکه - چنانکه در نامه‌دانشوارن ترجیح داده^۲ - آن کتاب را ابوعلی ابن مسکویه تألیف کرده باشد، چه آنچه شیخ در مسئله موسیقاریه در قانون گفته با عباراتی که در آن رساله دارد، بر خلاف یکدیگر است.

(۱) چنین است در دستنوشته: در نامه‌دانشوران ج ۱ ص ۱۳۴: «کایتی».

(۲) نگر: نامه‌دانشوران ج ۱ ص ۱۳۵.

آنچه در جرجان تألیف کرده:

- ۱۲ - کتاب اوسط جرجانی، در منطق؛ بنام ابو محمد شیرازی.
- ۱۳ - کتاب مبدء و معاد، در نفس، بنام شیخ ابو محمد بن ابراهیم فارسی که احتمال دارد همان شیرازی باشد.
- ۱۴ - کتابی در ارصاد کلیه، بنام شیخ ابو محمد؛ و شاید با آن دو سابق متحد باشد.

آنچه در ری تألیف کرده:

- ۱۵ - کتاب معاد، بنام مجدالدوله.
- ۱۶ - رساله‌ئی در خواص سکنجبین، که آنرا بزبان لاتینی ترجمه کرده‌اند.
- ۱۷ - رساله‌ئی منتخب از کتاب ارسطو در خواص حیوانات.

آنچه در همدان تألیف کرده:

- ۱۸ - کتاب شفاء در حکمت مشاء، هجده جلد. و آن کتاب شریف از اجل مؤلفات آن فیلسوف بزرگوار است که بنا بقول ابن ابوالصیغه خزرچی در کتاب عیون الأنباء در طبقات أطباء آن را در بیست ماه پیاپیان برده و خلاصه اقوال متقدمین و نقاوه افکار متأخرین را همه در آن آورده، و طرائف مشاهدات و غرائب معاینات خود را در آن بفصل مشبعی یاد کرده. و از زمان او تا کنون، آن کتاب مبارک موضوع درس و بحث حکماء اعصار و مطرح توجه و دقت بزرگان روزگار است. و جماعتی بنوشتن شرح یا حاشیه بر آن یا تصرفاتی دیگر، کمالیت خود را اظهار نموده‌اند:

- ۱ - ابن صلاح همدانی، و او را شرحی می‌باشد بر آن؛ وفاتش سنه ۵۴۸.
- ۲ - مرحوم علامه حلی - اعلی الله مقامه - و او کتابی دارد بنام کشف الخفاء از کتاب

شفاء.

- ۳- ابن مرزوق نحوی، و او چنانچه در بغیة الوعاة سیوطی نوشته: «شرحی دارد بر شفاء»^۱؛ لکن معلوم بنده نیست که شفاء شیخ است یا دیگری. وفاتش سنه ۷۸۱.
- ۴- مرحوم غیاث‌الحکماء رحمته الله که او- چنانچه در احوالش نوشتیم^۲ - حاشیه‌نی بر الهیات آن دارد.
- ۵- مرحوم شاه طاهر اسمعیلی - علیه الرحمة - و او نیز حاشیه‌نی بر الهیات آن نوشته؛ وفاتش سنه ۹۵۲.
- ۶- مرحوم میرزا ابراهیم همدانی - رضوان الله علیه - و او هم حاشیه بر الهیات دارد.
- ۷- مرحوم ملاصدرای شیرازی - قدس الله روحه - و او نیز حاشیه بر الهیات نوشته؛ وفاتش سنه ۱۰۵۰.
- ۸- مرحوم محقق سبزواری رحمته الله، و او شرحی بر آن نوشته.
- ۹- مرحوم آقا حسین خوانساری - رحمة الله علیه - و او را دو حاشیه بر آن کتاب باشد. چه از نخست حاشیه‌ای بر آن نوشت و مرحوم محقق سبزواری رحمته الله در شرح خود
-
- (۱) نگر: بغیة الوعاة ج ۱ ص ۴۶ ترجمه شماره ۷۵.
- (۲) در سال ۱۲۱۰ از مکارم الآثار کبیر و متروک، در شرح حال حاجی میرزا عبدالرحیم عشرت فسانی ص ۱۶۶ اصل دستخط مؤلف نوشته: هیجدهم: حاشیه بر الهیات کتاب شفاء شیخ‌الرئیس رحمته الله در حکمت.
- بیفزایم که این نسخه بوسیله مؤلف، به استادنا العلامة حضرت آیه الله روضاتی سپرده شده است و ایشان بزرگوارانه مدتی مدید از وقت بیش بهای خود را برای یافتن این نکته صرف، و سرانجام آن را در ذیل ترجمه عشرت فسانی - که در شمار خاندان غیاث‌الحکماء قرار دارد، و از این رو مرحوم معلم ترجمه غیاث‌الحکماء را در ذیل زندگینامه او آورده است - صرف، و سرانجام نکته مورد نظر را در میان دستنوشته مؤلف، یافتند - جعله الله تعالی فی رعیه و متعنا الله بطول بقائه -

بر اشارات، ردی بر آن نوشت؛ پس مرحوم آقا حسین ثانیاً حاشیه‌نی بر شفاء نوشت و ردود سبزواری را رد کرد.

۱۰ - مرحوم آقا میر معصوم قزوینی - طاب ثراه - و او را تعلیقاتی مستفرقه بر آن باشد؛ وفاتش سنه ۱۰۹۹.

۱۱ - مرحوم آقا جمال خوانساری - زید جماله - و او هم تعلیقاتی بر آن دارد.

۱۲ - مرحوم سید علی امامی رحمته الله شاگرد آقا حسین خوانساری، و او آن را پیارسی ترجمه کرده.

۱۳ - مرحوم فاضل هندی - عطر الله مرقدہ - و او کتابی در تلخیص آن نوشته و تمام نکرده.

۱۴ - مرحوم شیخ محمد علی حزین - نور الله مضجعه - و او حاشیه‌نی بر الهیات آن دارد.

۱۵ - مرحوم آقا میر سید حسن مدرس رحمته الله، که در احوال او گذشت که او حاشیه‌نی بر آن نوشته و تمام نشده.

و چند کتاب هم بنام شفاء تألیف کسان دیگر میباشد:

۱ - کتاب شفا در تعریف حقوق مصطفی صلی الله علیه و آله، از قاضی عیاض یحصبی؛ وفاتش روز آدینه ۷ ج ۲ سنه ۵۴۴.

۲ - کتاب شفاء شیخ محمد بلوی، در طب؛ و او از علماء «۵۵۰» بوده.

۳ - شفاء مرحوم شیخ سلیمان علامه رحمته الله در حکمت نظری.

۴ - شفاء مرحوم ملا محمد رضا تبریزی رحمته الله، در جمع میان بحار و وافق.

۱۹ - کتاب هدایه در حکمت، که ابن نفیس قرشی دمشقی از علماء قرن هفتم هجری شرحی بر آن نوشته.

۲۰ - رساله در ادویه قلبیه.

- ۲۱- کتاب اشارات و تنبيهات، در حکمت مشاء. و آن هم از جلائل تألیف می باشد، و جماعتی بر آن شرح یا حاشیه و غیره دارند؛
- ۱- شیخ علی بیهقی، و او کتابی دارد بنام امارات در شرح اشارات؛ وفاتش سنه ۵۶۵.
- ۲- شیخ نجم الدین احمد بن ابوبکر بن محمد نقیچوانی آذربایگانی؛ و او هم شرحی بر آن نوشته نامش زبده النقض و لباب الكشف.
- ۳- مرحوم شیخ شهاب الدین مقتول - قدس الله قبره - و او نیز شرحی بر آن دارد؛ شهادتش سنه ۵۸۷.
- ۴- امام فخر رازی، و او را هم بر آن شرحی باشد که آن را شرح قدیم گویند. و نیز همین امام فخر آنرا مختصر کرده بنام لباب الإشارات؛ انجام تألیف آن ج ۱ سنه ۵۹۷ - چنان که در فهرست کتابخانه رضویه (ج ۴ ص ۳۴۵) نوشته - وفاتش روز ۲ شنبه عید فطر سنه ۶۰۶.
- ۵- ابن نفیس دمشقی، که نیز شرحی بر آن نوشته.
- ۶- نجم الدین لبودی دمشقی، که آنرا مختصر کرده؛ وفاتش سنه ۶۶۱.
- ۷- مرحوم خواجه نصیر طوسی - قدس سره القدوسی - و او بر آن شرحی نوشته در رد مطالب شرح امام فخر، نامش حل مشکلات الإشارات؛ انجام تألیف آن سنه ۶۴۴؛ وفاتش آخر روز ۲ شنبه ۱۸ ذی الحجه سنه ۶۷۲.
- ۸- مرحوم علامه حلی - أعلى الله مقامه - و او کتابی در محاکمات میان شراح آن نوشته؛ و هم خود شرحی بر آن دارد.
- ۹- مرحوم قطب المحققین - طهر الله رمسه - و او نیز چون علامه هم محاکمات میان شراح و هم خود شرحی بر آن نوشته.
- ۱۰- شیخ فتح قسری، و او آن را بنظم آورده.

۱۱- مرحوم محقق سبزواری رحمته الله علیه، و او را شرحی بر آن باشد.

۱۲- مرحوم آقا میر معصوم قزوینی - طاب قبره - و او حاشیه‌ئی بر الهیات آن دارد.

۱۳- مرحوم سید علی امامی - عطر الله تراه - و او آنرا بپارسی ترجمه کرده.

۱۴- جناب ادیب پیشاوری، و او ترجمه و شرحی بر آن نوشته که ناتمام است.

۲۲- کتابی در علاج قولنج.

۲۳- رساله‌ئی در ارشاد، بنام شیخ محمود برادر خود.

۲۴- رساله قصه حی بن یقظان - یعنی: زنده پور بیدار - گویند: حی بن یقظان حاکم

شهری بوده که شیخ در آنجا محبوس بوده است. و این نفیس دمشقی کتاب کوچکی موصوف بفاضل بن ناطق در معارضه و نقض آن نوشته و در آن انتصار مذهب اسلام و آراء ایشان را در نبوت و شرایع و بعث جسمانی و خراب عالم نموده؛ و هر آینه بابداع آن، کمال قدرت و ذهن و تمکن خود را در علوم عقلیه آشکار ساخته.

و مرحوم بابا افضل کاشی - طاب مضجعه - آن را ترجمه و تفسیر نموده؛ وفاتش

سنه ۶۶۷. و پوکوک انگلیسی آنرا بلاتینی ترجمه نموده؛ وفاتش سنه ۱۱۰۲.

۲۵- کتاب قانون در طب، و آن هم از تألیفات مفیده مهمه آن جناب است که پاره‌ئی

از آن را در جرجان و پاره‌ئی را در ری و پاره‌ئی را در همدان تألیف کرده؛ و هم در آنجا بجمع و ترتیب آن پرداخته. و آن کتاب مستطاب منقسم بپنج کتاب است:

الف: در امور کلیه، مشتمل بر چهار فن؛

ب: در ادویه مفرده، مشتمل بر دو جمله؛

ج: در امراض جزئیة واقعه در اعضاء انسان از سر تا قدم، مشتمل بر بیست و دو فن؛

د: در امراض جزئیة که در اعضاء مخصوصه بهم میرسد، مشتمل بر پنج فن؛

ه: در ادویه مرکبه، مشتمل بر چند مقاله و دو جمله.

و این کتاب نفیس از زمان او تا کنون مرجع اطباء آسیا و اروپا و غیره و مطرح نظر

ارباب بصیرت و خبره می‌باشد، و تعریفات بلیغه در مصنفات قوم برای آن بنظر رسیده. در چهار مقاله - که مؤلف آن خود از اطباء فاضل و فضلاء کامل و حکماء بزرگ و علماء سترگ می‌باشد - پس از تعیین بعضی از کتب برای طبیب فرماید که: «و اگر خواهد که از این همه مستغنی باشد، کفایت به قانون کند. سید کونین و پیشوای تقلین می‌فرماید که: کلّ الصيد فی جوف الفراء یعنی: همه شکارها در شکم گورخر است. این همه قانون گفته است تا بسیاری از او زاید^۱. و هر که را جلد اول از قانون معلوم گشت از اصول علم طب و کلیّات هیچ پوشیده نخواهد ماند، زیرا که اگر بقراط و جالینوس زنده شوند روا بود که در پیش این کتاب سجده کنند! و عجبی شنیدم که در این کتاب یکی بر ابوعلی اعتراض کرده است و از آن معترضات کتابی کرده و آن را اصلاح قانون نام نهاده؛ و گوئی که من هر دو را مینگرم و مصنف اول چه معتبر مردی بوده و مصنف دوم کتاب تصنیف نکرده. چهار هزار سال بود که حکمای اوایل جانها کنند و روانها گداختند تا علم حکمت را بجائی فرود آورند و نتوانستند، تا بعد از این مدّت حکیم مطلق و فیلسوف اعظم ارسطاطالیس نیز بقدر القسطاس منطق و حکمت، صرّه و نقد کرد و بمکیال قیاس پیمود تا ریپ و شک از آن برخواست منقّح و محقّق بازگشت. و پس از او در این هزار و بانصد سال هیچ فیلسوف بکنه سخن او نرسیده و پر جاده سیاحت او نگذشته الاّ أفضل المتأخّرين حکیم الشرق و الغرب حجة الإسلام ابوعلی بن عبد الله سینا. هر که بدین دو بزرگ اعتراض کند خود را از زمره اهل خرد بیرون آورده باشد و در سلک مجانین ترتیب یافته باشد و در جمع اهل عته جلوه کرده. ایزد - تبارک و تعالی - ما را از این هفوات و شهوات نگاه دارد»^۲؛ انتهى.

(۱) مصدر: این همه که گفتم در قانون یافته شود با بسیاری از زوائد.

(۲) نگر: چهارمقاله - طبع کتابفروشی تایید اصفهان - ص ۶۷.

و این که فرموده‌اند: «یکی اعتراضاتی بر این کتاب نوشته بنام اصلاح قانون»، تا کنون بنظر نرسیده که کیست، لکن ابن جمیع اسرائیلی کتابی دارد بنام تصریح بالمکنون در تقییح قانون، و در تألیف آن کتاب عمری در ردّ و اعتراض بر این کتاب صرف کرده؛ و هم چنین ابن جمیع را کتابی باشد بنام تنقیح القانون در ردّ این کتاب که گفته‌اند: چون نسخه آن ببغداد بنظر عبداللطیف بن یوسف بن محمد بغدادی رسید، آن حکیم دانشمند فرمود: اگر ابن جمیع عمر شریف را در فهم آن عبارات صرف کردی از آن بهتر بود که در پی تحصیل شکوک، روزگار خود را بیایان آورده. پس با دلائل قاطعه بوضوح رسانید که آن ایرادات وارد نبوده.

و نشاید که این ابن جمیع همان باشد که در چهار مقاله گفته، او در سنه ۵۹۴ وفات کرده و تقریباً اوائل عمر او با اواسط زمان نظامی عروضی مصادف تواند شد، چنانچه از سیاق سخن او هم چنین برآید که مؤلف اصلاح قانون غیر از ابن جمیع می‌باشد. و در منتظم ناصری فرماید که: «در سالهای دراز در فرنگستان معالجات را از روی قانون او می‌کردند»^۱.

و در پزشکی‌نامه پس از پاره‌نی کلمات فرماید که: «هم چنین در همه فرنگستان بعد از جنگ صلیب و بیداری ملل فرنگ از خواب جهل و نادانی، طب منحصر بطبّ ابن سینا بود و کتاب قانون وی را در تمام مدارس تدریس می‌کردند، و بزبان لاطینی شرح‌ها بر آن نوشتند». تا اینکه فرماید: «نسخه‌های متعدّد از آن چاپ کردند». و بالاخره می‌گوید که: «پس از اینکه در ۸۴۰ صنعت چاپ پیدا شد و کتب علمی رو بانتشار نهاد بتدریج طبّ ابن سینا را که مختلط با بعضی اوهام و تخیلات بود و مرکّب با برخی مطالب

(۱) نگر: منتظم ناصری - چاپ سنگی رحلی - ج ۱ ص ۱۵۸.

تشخیصی، تنقیح کرده و تلخیص نمودند»^۱؛ انتهى.

و جماعتی هم بر این کتاب شرح یا حاشیه و غیره دارند:

۱- عزالدین رازی؛

۲- قطب‌الدین مصری؛

۳- افضل‌الدین محمد جوینی؛

۴- ربیع‌الدین عبدالعزیز بن عبدالجبار جبلی؛

۵- شیخ محمد خنجی فارسی، از علماء قرن ششم؛ و او را بر آن شرح باشد؛

۶- ابن نفیس دمشقی قرشی، و او را شرحی بر آن باشد در بیست جلد که آن را شرح قرشی گویند. و در آن، مواضع حکمیّه را حل و قیاسات منطقیّه را مرتّب و اشکالات طبّیّه را بیان کرده. و هیچ یک از شروح پیش از او همانند او نگشته، و خود این شارح همیشه این کتاب را مطرح نظر و کلیّات آنرا حفظ داشته و هیچ شاگردی را دستور خواندن کتابی جز آن نمیداده، که در حقیقت او مردمان را جریّ بر این کتاب کرد و الاّ پیش از او همه کس جسارت بر خواندن این کتاب از غایت اشکال و اعضاء نمی‌نموده. و همچنین او را کتابی است بنام موجز در مختصر قانون، زیاده بر هشت هزار بیت که در این اعصار میان اهل فن متداول بوده.

۷- یعقوب‌الدین اسحاق سامری؛

۸- یعقوب بن اسحق میلجی، معروف بابن التّف؛

۹- هبة‌الله بن جمیع یهودی مصری؛

۱۰- نجم‌الدین لبودی دمشقی، که آنرا مختصر کرده؛

۱۱- علامه شیرازی، و او را شرحی است بر کلیّات آن بدون شرح اعضاء مفرده. چه

(۱) در جریان تصحیح حاضر، متأسفانه به این کتاب دست نیافتم.

او شنیده بود که ابن نفیس مخصوصاً شرحی بر تشریح اعضاء مفرده و مرکبة آن نوشته و آنرا از مصر بخواست؛ و پیش از رسیدن آن، علامه خود وفات کرد. و در اوّل این شرحی که آن علامه آفاق نوشته، تفصیلی از گزارش عمر خود آورده که در ضمن، اهمّیت و عظمت خود قانون در انتظار بزرگان روزگار و غایت اشکال و اغلاق عبارات آن خوب واضح میشود؛ و معلوم می‌گردد که آن فاضل فرزانه چه قدر بیابانها و شهرها را پای کوییده بجهت یافتن اساتیدی که حلّ مشکلات آنرا بنماید. وفاتش ۲۴ رمضان سنه ۷۱۰؛

۱۲- شیخ نجم‌الدین نقچوانی، و او هم شرحی بر کلیّات آن دارد؛

۱۳- مرحوم ملا محمد آملی رحمته الله، از علماء قرن هشتم، و او نیز بر کلیّات شرح نوشته؛

۱۴- مرحوم شیخ علی گیلانی رحمته الله - که در ۱۲۲۲ بیاید - و او را شرحی باشد بر آن

پارسی که به خواهش خان احمد خان والی گیلان نگاشته.

۱۵- شیخ صدرالدین علی گیلانی هندی، و او شرح بزرگی بر آن دارد و خود با

مرحوم میرفندرسکی رحمته الله معاصر بوده. در روّضات نسبت به شهرت داده که: «مرحوم میر در بلاد هند زمان تألیف این شرح با این حکیم ملاقات کرد، و پس از آن می‌فرمود که: مرا درباره ابوعلی ابن سینا عقیدتی سخت بود و چون این حکیم را دیدم اعتقادم تغییر کرد؛ چه من کتب شیخ خصوصاً شفاء و قانون را دیدم فضلی وافر برای مؤلفشان ظاهر می‌کردند، و چون این حکیم و کیفیت تألیف شرحش را دیدم که همه جمع از کتب دیگران بود بدون قوّت تصرف و فکر، دانستم که خود شیخ نیز چنین بوده!»^۱.

۱۶- مرحوم میرزا نصیر طبیب - علیه الرحمة، که در ۱۲۲۱ بیاید - و او رساله‌ای در

مشکلات آن نوشته؛

۱۷ - حاجی میرزا عبدالباقی، که حواشی مختصری از او بر اطراف نسخه‌ی از این کتاب دیده شد.

و در شمس‌التواریخ شرحی هم از مسیحی نسبت داده که بر این کتاب نوشته، ولی ما را تاکنون معلوم نیست که مقصود از این مسیحی چه کسی می‌باشد؟^۱

۲۶ - مقاله‌ی در قضا و قدر، که آن را در هنگامی که از همدان باصفهان می‌رفته در عرض راه تألیف کرده.

آنچه در اصفهان تألیف کرده:

۲۷ - کتاب انصاف، در شرح کتب ارسطو، بیست جلد. و وجه تسمیه آن بانصاف اینک: در آن کتاب میان فلاسفه مغرب و مشرق حکم نموده و انصاف داده. و آن کتاب زمانی که سلطان مسعود غزنوی اصفهان را تصرف کرد بیغما رفت، و دیگر بقسمی که باید مرتب نشد.

۲۸ - کتاب دانش‌نامه علائی، پیاری که آنرا حکمت علائیه نیز گویند، و گفتیم که بنام علاءالدوله نوشته. و آن دو قسمت است: قسمت اوّل در منطق، و قسمت دوّم در حکمت. و آن خلاصه بسیار مهمّی است از تحقیقات معروف این بزرگترین دانشمند ایرانی و اسلامی در منطق و حکمت که در این دو علم همواره قول او حجّت است.

۲۹ - کتاب نجات، دو جلد.

۳۰ - کتابی در علم قرائت و مخارج حروف.

۳۱ - کتاب طیر، که مرحوم شیخ علی بن سلیمان بحرینی رحمته الله از علماء قرن هفتم شرحی بر آن نوشته.

(۱) نگر: شمس‌التواریخ - چاپ سنگی سال ۱۳۳۱ اصفهان - ص ۲۴.

- ۳۲- کتاب حدود الطب.
- ۳۳- مقاله‌ئی در قوای طبیعیّه.
- ۳۴- کتاب عیون الحکمه، در طبیعی و الهی و ریاضی؛ دو جلد.
- ۳۵- مقاله‌ئی در عکوس ذوات الخطب التوحیدیه.
- ۳۶- مقاله‌ئی در الهیات.
- ۳۷- کتاب موجز کبیر، در منطق.
- ۳۸- کتاب موجز صغیر، نیز در منطق، که جزء نجات می‌باشد.
- ۳۹- مقاله‌ئی در تحصیل سعادت، که آنرا حجج عربیه گویند.
- ۴۰- مقاله‌ئی در خواص کاسنی.
- ۴۱- مقاله‌ئی در اشاره بعلم منطق.
- ۴۲- مقاله‌ئی در تقسیم و تعریف حکمت و علوم.
- ۴۳- مقاله‌ئی در بیان نهرها و آبها.
- ۴۴- تعالیق طبیّه، بجهت ابومنصور.
- ۴۵- مقاله‌ئی در خواص خطّ استواء، در جواب بهمنیار.
- ۴۶- رساله جواب هیجده مسئله ابوریحان.
- ۴۷- مقاله‌ئی در هیئت زمین و اینکه آن ثقیل مطلق است.
- ۴۸- کتاب حکمة المشرقیّه.
- ۴۹- مقاله‌ئی در مدخل در صناعات موسیقی، و این مقاله غیر از فصل موسیقی است که در کتاب نجات بیان کرده.
- ۵۰- مقاله‌ئی در اجرام سماویّه.
- ۵۱- کتابی در آلات رصد، که در هنگامی که علاءالدوله فرمان کرد تا او رصدی در اصفهان بپا کند، تألیف نموده.

- ۵۲- کتابی نیز در رصد و کیسه، و در آن تعلیقاتی در علم طبیعی کرده.
- ۵۳- مقاله‌ئی در عرض قاطیقوریاس.
- ۵۴- رساله‌ اضحویّه در معاد.
- ۵۵- مقاله‌ئی در جسم طبیعی و تعلیمی.
- ۵۶- کتاب حکمت عرشیّه در الهیات.
- ۵۷- مقاله‌ئی در اینکه علم زید، غیر از علم عمرو است.
- ۵۸- کتابی در تدبیر لشگری و اخذ خراج از مملکت.
- ۵۹- مناظراتی که میان او و ابوعلی نیشابوری در ماهیّت نفس واقع شده.
- ۶۰- کتابی در خطب و تهجّدات، با سجع و قوافی.
- ۶۱- جواباتی که اعتذار نموده در آن خطبی را که باو نسبت داده‌اند.
- ۶۲- مختصر کتاب اقلیدس، که می‌خواسته آن را جزو نجات نماید.
- ۶۳- مقاله‌ئی در ارثماطیقی.
- ۶۴- رسائل فارسی و عربی در مکاتبات و مخاطبات.
- ۶۵- تعلیقی بر کتب حنین بن اسحاق در طب.
- ۶۶- کتاب قوانین در معالجات.
- ۶۷- کتاب لغة العرب یا لسان العرب، در پنج جلد که از سواد بیاض نرفت و در محاربه‌ ابوسهل، که اشاره بدان نمودیم- بغارت شد.
- ۶۸- رساله‌ئی در چند مسئله‌ طبیعیّه.
- ۶۹- جواب بیست مسئله که فضلاء عصر از او سؤال کردند.
- ۷۰- مسائلی در شرح الله اکبر.
- ۷۱- جوابات مسائل أبو حامد.
- ۷۲- جواب مسائل علماء بغداد، که سؤال کرده بودند از شخصی که در همدان مدّعی

حکمت بوده.

۷۳- رساله‌ئی در علم کلام، در دو باب.

۷۴- شرح کتاب نفس ارسطو.

۷۵- مقاله‌ئی در نفس.

۷۶- مقاله‌ئی در ابطال احکام نجوم.

۷۷- کتاب الملح، در نحو.

۷۸- فصول إلهیه، در اثبات اول.

۷۹- فصولی در نفس و طبیعیات.

۸۰- رساله‌ئی در زهد، بجهت شیخ ابوسعید بن ابوالخیر.

۸۱- مقاله‌ئی در آن که جایز نیست شیء واحد هم جوهر باشد و هم عرض.

۸۲- رساله‌ئی در مسائلی که گذشته است میان او و فضلاء عصر در فتون علوم.

۸۳- تعلیقاتی که استفاده نموده است ابوالفوج بن ابوسعید یمامی در مجلس تدریس وی، و جوابات آن مسائل.

۸۴- رساله‌ئی در اجوبه مسائل ابوالحسن عامری نیشابوری. چهارده مسئله چنانکه

در نامه دانشوران دارد^۱؛ ولی از مجالس المؤمنین چنان بر آید که این رساله را در نیشابور تألیف کرده^۲؛ و شاید که بناء آن در نیشابور و اتمام آن در اصفهان شده باشد.

۸۵- کتاب مفاتیح الخزائن، در منطق.

۸۶- رساله‌ئی در جوهر و عرض.

۸۷- کتاب بزرگی در تعبیر خواب، که در آن جمع میان طریقه یونانیان و عرب نموده و آن را هدیه بعضی از اعیان زمان - که گویا علاءالدوله باشد - کرده. و مخصوصاً او را

(۱) نگر: نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۴۵. (۲) نگر: مجالس المؤمنین ص ۳۳۶.

در این فنّ تعبیر، معرفتی تمام بوده و ابوسعید نصر بن یعقوب دینوری - در کتاب تعبیرقادری که بنام قادر عباسی تألیف شده - بسیاری از کلمات او را در این موضوع نقل نموده.

۸۸ - مقاله‌ئی در ردّ کلمات ابوالفرج ابن طیب.

۸۹ - رساله‌ئی در عشق، بنام ابو عبد الله معصومی.

۹۰ - رساله‌ئی در قوا و ادراکات انسان.

۹۱ - مقاله‌ئی در اندوه و اسباب آن.

۹۲ - رساله‌ئی در نهایت و لانیات.

۹۳ - کتابی در حکمت، بنام حسین سهلی.

و از جمله تألیفات او ترجمه رساله خود او است از تازی پیاری در ماهیت نفس، که چون فرمان علاء الدوله ترجمه کرده، شاید در اصفهان پرداخته باشد؛ و شاید یکی از کتب مؤلفه در اصفهان در نفس که نوشتیم همان باشد.

آنچه تصریح نشده که در کجا تألیف کرده:

۹۴ - رساله سلامان و ابسال.

۹۵ - رساله حقائق الاشهاد، در کیمیا؛ که بدان اشاره نمودیم.

۹۶ - رساله‌ئی در نماز، که در آن بدلائل نقلیه تمسک و بنبوت اعتراف نموده.

۹۷ - کتاب کنوزالمعرفین^۱، در بعضی از علوم غریبه.

۹۸ - رساله‌ئی در عمل تحبیب و تبغیض.

(۱) چنین است در دستنویست. رساله کنوزالمعرفین شیخ، بمناسبت هزاره او با تحقیق استاد علامه مرحوم جلال الدین همائی به طبع رسیده است.

۹۹ - تعلیفات متفرقه در خواص اعداد، که در سلم السموات فرماید: «بعضی از آنها را من بتجربت خود درست یافتم».

۱۰۰ - رساله‌ئی در تحقیق اسم باری - تعالی -

و همانا او را در حقیقت واجب که وجودی است خاص، متعین بذات مقدس و صفات کمالیه خود که همه عین ذات او است؛ مذهب ارسطو و بیشتر دیگر از حکماء مشائین بوده؛ چنانچه نیز مانند ایشان قائل بحركات ارادی افلاک می‌باشد، و اینکه کواکب همه صاحبان شعور هستند؛ و نسبت داده‌اند که در این خصوص این شعر را فرموده:

جُعل و خنفساء و مور زبون همه جاندار و این فلک بیجان؟!

و این گروه معتقدند که در هر فلکی روحانیات بسیار و نفوس قدسیه غیر محصوره‌ئی می‌باشند. و روان ایشان شاد باد که در چندین قرون پیش از این، بقوت علم و دانش فهمیده‌اند چیزی را که در این قرون اواخر بآلات و اسباب تازه، حکماء اروپا محسوس نموده‌اند که: هر یک از این ستاره‌ها کراتی باشند که در آن مانند کره زمین از هر قبیل موجودات و بخصوص آدمی زاد مانندهائی وجود دارند؛ و این گونه حکماء بزرگ سابقاً بمفاهیم دیگر از آنها تعبیر می‌کرده‌اند.

و هم از کلمات عالیه آن جناب که در رساله عشق نوشته این که: «عشق در تمام مجرّادات و فلکیّات و عنصریّات و معدنیّات و نباتات و حیوانات، همه جاریست»^۱؛ حتی اینکه ارباب [اعداد]^۲ گفته‌اند: اعدادی متحابه نیز باشد و آنرا استدراک بر اقلیدس

(۱) نگر: رسائل ابن سینا ج ۱ رساله العشق ص ۳۷۵.

(۲) این کلمه به اقتضای معنی و با توجه به عین عبارت مؤلف در چند سطر بعد افزوده شد. در دستنوشته، اگر چه کسرۀ ظاهری در نهایت لفظ «ارباب» دیده می‌شود، امّا پس از آن کلمه «گفته‌اند» آمده است.

نموده‌اند که او این را ذکر نکرده، و آن: دویست و بیست، و هشتاد و چهار است که اجزاء هر یک از این دو عدد، عاشق دیگری هستند. یعنی از اجزاء این، آن و از اجزاء آن، این پیدا می‌شود.

و توضیح این سخن اینکه: مقسوم علیه‌های صحیحۀ دویست و بیست، این اعداد است:

$$(۱۱۰)(۵۵)(۴۴)(۲۲)(۲۰)(۱۱)(۱۰)(۵)(۴)(۲)(۱)$$

بدین نحو:

۲۲۰	۲				
۱۱۰	۲	۴			
۵۵	۵	۱۰	۲۰		
۱۱	۱۱	۲۲	۴۴	۵۵	۱۱۰
۱					

و جمع آنها ۲۸۴ است، بدین نحو:

۱
۲
۴
۵
۱۰
۱۱
۲۰
۲۲
۴۴
۵۵
۱۱۰
—
۲۸۴

و مقسوم علیه‌های صحیحۀ ۲۸۴ این اعداد است: (۱)(۲)(۴)(۷۱)(۱۴۲)
بدین نحو:

۲۸۴	۲	
۱۴۲	۲	۴
۷۱	۷۱	۱۴۲
۱		

و جمع آنها ۲۲۰ است بدین نحو:

۱
۲
۴
۷۱
۱۴۲
۲۲۰

و در این مثال، تحابیب عددین نمایان می شود. و اصحاب اعداد گمان نموده اند که این را خواصی عجیب در محبت می باشد که بتجربه رسیده؛ «انتهی بتغییر فی تعبیر» و در مؤلفات علماء علم وفق اعداد، بسیار دیده شده که این دو عدد را بتعبیر «رک» و «رغد» بجهت تحبیب، بدستوراتی معین و معلوم تعیین نموده که در مریع بگذارند. و مرحوم حاجی معتمدالدوله رحمته الله در کتاب کنز الحساب بجهت تعیین اعداد مستحابه دستوری نوشته که مفادش این میشود که: «از قوت دویم عدد دو با سایر قوای متوالیه آن بترتیب عددی را بگیرند که هر گاه آن را در $\frac{1}{2}$ و ۳ ضرب کنند و از حاصل هر یک، یکی کم کنند بجز واحد عددی دیگر عادتاً آنها نشود؛ و چون چنین عددی این طور عمل شد حاصل نخستین فرد، یکم و حاصل دویمین فرد، دویم باشد. و معلوم است که فرد دویم یکی زیاده تر از ضعف فرد اول است، پس فرد اول را در فرد دویم ضرب نموده حاصل فرد سیم خواهد بود، پس باید آن قوتی که از دو گرفته شده یک بار در مجموع فرد یکم و دویم ضرب شود و یک بار در فرد سیم تا حاصل دویم یکی از دو عدد

متحابه و جمع هر دو حاصل عدد دیگری بشود^۱؛ انتهى.

و در این مورد که مرحوم شیخ مثال آورده قوه دویم دو که چهار باشد گرفته شده که کمتر از آن فاقد شروط مذکور است و آن در $\frac{1}{2}$ ضرب شده و شش، و پس از نقصان یک از آن پنج شده و نیز در ۳ ضرب و ۱۲ و پس از نقصان یک از آن ۱۱ شده و حاصل ضرب ۵ در ۱۱ - که فرد اول در دویم باشد - ۵۵ است که فرد سیم باشد، پس چهار را که قوتی است که از دو گرفته ایم ضرب در ۵۵ نموده دویست و بیست میشود که یکی از آن دو عدد باشد، و نیز ضرب در مجموع فرد یکم و دویم که ۱۶ باشد میشود تا ۶۴ بهمرسد و جمع آن با ۲۲۰ عدد دیگری است که ۲۸۴ باشد.

۱۰۱ - ترجمه کتاب ظفرنامه بزرگمهر حکیم از بهلوی پپارسی، که آن کتاب کوچکی و از آثار جوانی او است؛ و بامر امیر نوح ترجمه شده.

۱۰۲ - مقاله‌ای در ذکر مؤلفات خود، که هر یک را در چه وقت و در چه جا تألیف کرده.

۱۰۳ - قصائد عشره، و اشعار دیگر در زهد و حکمت و طب و غیره.
و از آنجمله قصیده‌ای دارد بغایت نفیس در نفس که ما اینک با آوردن آن در اینجا، این نامه گرامی را گرامی زینتی می‌دهیم؛ و آن اینست:

هبطت إليك من المحل الأرفع	ورقبا ذات تعزُّز و تمسُّع
محجوبة عن كل مقلة عارِف	وهي التي سفرت و لم تتبرقع
وصلت على كرهٍ إليك و ربَّما	كسرت فراقك فهي ذات تفجع
أنسفت و ما أنست فلما واصلت	الفت مجاورة الخراب البَلع

(۱) این مبحث را در کنزالحساب - چاپ جیبی سنگی سال ۱۲۸۷ هجری قمری، تهران - نیافتیم.

و أَظْلُهَا نَسِيَتْ عُهُوداً بِالسَّحْمِ
 حَتَّى إِذَا اتَّصَلَتْ^۱ بِهِاءِ هَبْوَطِهَا
 عَلَقَتْ بِهَا^۲ نَاءُ الثَّقِيلِ فَاصْبَحَتْ
 تَبْكِي وَ قَدْ ذَكَرْتَ عُهُوداً بِالسَّحْمِ
 وَ تَظَلُّ سَاجِدةً^۳ عَلَى الدَّمَنِ^۴ الَّتِي
 إِذْ عَاقَبَهَا^۵ الشَّرَكُ الْكَثِيفُ فَصَدَّهَا^۶
 حَتَّى إِذَا قَرُبَ الْمَسِيرُ إِلَى الْحَمَى
 وَ غَدَتْ مُفَارَقةً^۷ لِكُلِّ مُخْلَفٍ
 سَجَعَتْ^۸ وَ قَدْ كَشَفَ الْفِطَاءُ فَأَبْصَرَتْ
 وَ غَدَتْ تُفَرِّدُ^۹ فَوْقَ ذُرْوَةِ شَاهِقٍ
 فَلَايَ شَيْءٍ أَهْبَطَتْ مِنْ شَاخٍ^{۱۰}
 وَ مَنَازِلًا بِفِرَاقِهَا لَمْ تَقْنَعْ
 عَنْ مِيمِ مَرْكَزِهَا بِذَاتِ^{۱۱} الْأَجْرَعِ^{۱۲}
 بَيْنَ الْمَغَالِمِ وَ الطَّلُولِ الْخُضْعِ
 بِمَدَامِعِ تَهْمِي^{۱۳} وَ لَمْ تَقْطَعْ^{۱۴}
 دَرَسَتْ بِتَكَرُّارِ الرِّيحِ الْأَرْبَعِ^{۱۵}
 نَقَصَ^{۱۶} عَنْ الْأَوْجِ الْفَسِيحِ الْمَرْبِجِ^{۱۷}
 وَ دَنَا الرَّحِيلُ إِلَى الْفَضَاءِ الْأَوْسَعِ
 عَنْهَا حَلِيفُ التَّرَبِّ غَيْرُ مُشَيِّعٍ
 مِمَّا لَيْسَ يُدْرِكُ بِالْعَيُونِ الْمُجْجَعِ
 وَ الْعِلْمُ يَرْفَعُ كُلَّ مَنْ لَمْ يَرْفَعِ
 عَالٍ^{۱۸} إِلَى قَعْرِ الْحَضِيضِ الْأَوْضَعِ

- (۱) بر کناره دستنوشست: فاعلها النفس؛ ۱۲. (۲) بر کناره دستنوشست: مکان فراخ؛ ۱۲. (۳) بر کناره دستنوشست: تسبیل؛ ۱۲. (۴) بر کناره دستنوشست: صدا کننده. (۵) بر کناره دستنوشست: آنچه از آثار خانه خرابه باقی مانده؛ ۱۲. (۶) بر کناره دستنوشست: جنوب و شمال و صبا و دیور؛ ۱۲. (۷) بر کناره دستنوشست: تعلیل صدا که مقصود از آن گریه است. (۸) بر کناره دستنوشست: و صدّها؛ غ ل. (۹) بر کناره دستنوشست: اقامتگاه در بهار؛ ۱۲. (۱۰) بر کناره دستنوشست: مخالفة؛ غ ل. (۱۱) بر کناره دستنوشست: صدای با شوق؛ ۱۲. (۱۲) بر کناره دستنوشست: صدای شادی؛ ۱۲. (۱۳) بر کناره دستنوشست: شاهق؛ غ ل. (۱۴) بر کناره دستنوشست: سام؛ غ ل.

۱. إِنْ كَانَ أَهْبَطَهَا إِلَهُ لِحِكْمَةٍ طوبت^۲ على الفطن^۳ اللبيب الأوزعي^۴
 ۲. فَهَبُوطُهَا^۵ إِنْ كَانَ ضَرْبَةٌ لَازِبٍ^۶ لتكونَ سامعةً بما لم تسمع
 ۳. وَتَسْعُدُ عَالَمَةً بِكُلِّ خَفِيَّةٍ في العالمين فخرقها^۸ لم ترفع
 ۴. وَهِيَ الَّتِي قَطَعَ الزَّمَانُ طَرِيقَهَا حتَّى لقد غربت بغير المطلع^۹
 ۵. فَكَأَنَّهَا^{۱۰} بَرَقَ تَالِقُ^{۱۱} بِالْحَمَى ثمَّ انطوى^{۱۲} فكأنه لم يلمع
 ۶. أَنْعِمَ بَرْدٌ جَوَابَ مَا أَنَا فَاجِصٌ عنه فنار العلم ذات تشعُّع

و جماعتی از حکماء عظام بر این قصیده شروحن نوشته اند:

اول: مرحوم شیخ علی بن سلیمان بحرینی رحمته الله.

دوم: شیخ داود انطاکی صاحب تزئین الأسواق، و او شرحی بر آن نوشته و هم قصیده‌ئی در رد آن گفته که اولش این است:

من بحر أنوار اليقين بحسنها فلوصل أو فصل ثبوت كما ادعى
 سیّم: شیخ علاء الدین محمد بسطامی مصنفک شاهرودی، و او شرحی بر آن دارد، و هم شرحی بر قصیده برده دارد؛ وفاتش سنه ۸۷۵

چهارم: مرحوم حاج ملاهادی سبزواری رحمته الله که در کتاب حکم الأسرار^{۱۳} شرح

(۱) بر کناره دستنوشته: شرط. (۲) بر کناره دستنوشته: جزاء.

(۳) بر کناره دستنوشته: الفذ؛ خ ل.

(۴) بر کناره دستنوشته: الأردع؛ خ ل. دارای کمال؛ ۱۲.

(۵) بر کناره دستنوشته: و هبوطها؛ خ ل. (۶) بر کناره دستنوشته: شرط.

(۷) بر کناره دستنوشته: ای؛ لازم. (۸) بر کناره دستنوشته: جزاء.

(۹) بر کناره دستنوشته: یعنی از آنجا که آمد بدانجا برفت؛ ۱۲.

(۱۰) بر کناره دستنوشته: فکأنما؛ خ ل. (۱۱) بر کناره دستنوشته: درخشید؛ ۱۲.

(۱۲) بر کناره دستنوشته: خاموش شد؛ ۱۲. در پیچید؛ ۱۲.

(۱۳) چنین است در دستنوشته. نگر: اسرارالحکم ج ۱ ص ۲۷۸ تا ۲۸۸.

پارسی مختصری بر آن دارد.

و جناب شیخ محمد علی خیرالدین بن سید حسین هندی از فضلاء عصر حاضر کربلای معلی، آنرا تضمین تخمیس کرده.

و دیگر این چند شعر که نوشته می شود از افکار ابکار آن جناب است:

هَذَّبَ النَّفْسَ بِالْعُلُومِ لَتَرْقَى	و ذر الکسلَ فهی للکلّ بیت
إنما النفس كالزجاجه والعلم	سراج و حکمة المرء زیت
فإذا أشرقت فانك حي	فإذا أظلمت فانك میت

عَجَبًا لِقَوْمٍ يَجْعَدُونَ فِضَالِي	مَا بَيْنَ عِيَابِي إِلَى عُذَالِي
عَابُوا عَلَى فَضْلِي وَذَمُّوا حَكْمَتِي	و اِشْتَوْحَشُوا مِنْ نَقْصِهِمْ وَكَمَالِي
إِنِّي وَكَيْدُهُمْ وَمَا عَابُوا بِهِ	كَالطُّودِ تُحْضَرُ نَطْحَةُ ^۱ الْأَوْغَالِ ^۲
وَإِذَا الْفَتَى عَرَفَ الرَّشَادَ كِنَفْسِهِ	هَانَتْ عَلَيْهِ مَسَلَامَةُ الْجَهَالِ

این سه شعر منسوب باو است، لکن متحقق نیست:

إِسْمَعْ جَمِيعَ وَصِيَّتِي وَاعْتَلْ بِهَا	فَالطُّبُّ مَجْمُوعٌ بِنَظْمِ كَلَامِي
إِجْعَلْ غِذَاءَكَ كُلَّ يَوْمٍ مَرَّةً	وَاحْذَرْ طَعَامًا قَبْلَ هَضْمِ طَعَامِ
وَاحْفَظْ مَنِيَّكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَإِنَّهُ	مَاءُ الْحَيَاةِ يُرَاقُ فِي الْأَرْحَامِ

و هم این دو شعر را که شیخ محمد شهرستانی در آغاز کتاب نهایه الاقدام نوشته^۳

باو نسبت داده اند:

(۱) بر کناره دستنوشته: ضرب شاخ؛ ۱۲. (۲) بر کناره دستنوشته: بزهای کوهی؛ ۱۲.

(۳) نگر: نهایه الاقدام ص ۳، نیز: الوافی بالوفیات ج ۱۲ ص ۴۰۸، و فیات الاعیان ج ۲ ص ۱۶۱.

لَقَدْ طُفْتُ فِي تِلْكَ الْمَعَاهِدِ كُلِّهَا وَ سَيَّرْتُ طَرَفِي بَيْنَ تِلْكَ الْمَعَالِمِ
فَلَمْ أَرَ إِلَّا وَاضِعاً كَفَّ حَائِرٍ عَلَى دَفْنٍ أَوْ قَارِعاً سَنٌ نَادِمٍ
و نیز این شعر منسوب باو است:

أَقِيلْ نِكَاحَكَ إِنْ أَكَلْتَ وَ إِنْ شَرِبْتَ وَ إِنْ عَشَيْتَ
وَ أَنَا الضَّمِيمُ بَأَنْ تَدُومَ لَكَ السَّلَامَةُ مَا بَقِيَتْ

و در معنی این حدیث که از حضرت امیر علیه السلام رسیده که فرمود: «دو خصلت است که چیزی بهتر از آنها نباشد: ایمان بخدا، و سود رساندن به مسلمانان؛ و دو خصلت است که چیزی از آنها زشت تر نباشد: شک بخدا، و زیان رساندن به مسلمانان»^۱؛ آن جناب فرموده:

كُنْ كَيْفَ شِئْتَ فَإِنَّ اللَّهَ ذُو كَرَمٍ فَمَا عَلَيْهِ بِمَا تَأْتِيهِ مِنْ بَأْسٍ
سَوَى اثْنَتَيْنِ فَلَا تَقْرِبُهُمَا أَبَدًا الشُّرْكَ بِاللَّهِ وَ الْإِضْرَارُ بِالنَّاسِ
و نیز فرموده است:

اعْتَصَامُ الْوَرَى بِمَعْرِفَتِكَ عَجَزُ الْوَاصِفُونَ عَنْ صِفَتِكَ
تُبَّ عَلَيْنَا فَإِنَّا بَشَرٌ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

و مرحوم کفعمی رحمه الله در باب گزیدن مار و کژدم و سایر موزیات فرموده که: ابن سینا در نشادر گفته است:

فِرِيحَةٌ تَقْتُلُ الْأَفَاعِي وَ لِلْسَهَوَامِ وَ الدَّبَّابِ السَّاعِي
وَ وَزْنٌ مِثْقَالٍ إِذَا مَا شَرِبَا مَعَ وَزْنِهِ مِنَ الرَّجِيعِ اتَّجَبَا
وَ خُلَّصَ السَّبْمِيمُ مِنْ مَمَاتِهِ مِنْ بَعْدِ يَأْسِ الْإِنْسِ مِنْ حَيَاتِهِ^۲

(۱) این بخش منقول است از روضات الجنات ج ۳ ص ۱۷۵. بیفزایم که به این حدیث در منابع حدیثی شیعه دست نیافتیم.
(۲) لنگر: المصباح ص ۲۲۴.

و مرحوم سید ابن قاسم عاملی رحمه الله در اثنی عشریه، این رباعی را از او بجهت زکام نقل کرده:

فِي أَوَّلِ النَّزْلَةِ فَصْدٌ وَ فِي أَوَاخِرِ النَّزْلَةِ حَمَامٌ
بَيْنَهُمَا مَاءٌ شَعِيرٌ بِهِ صَعَّتْ مِنَ النَّزْلَةِ أَجْسَامٌ^۱

و در روضات، این اشعار را از او نقل کرده؛ در تعریف حواس ظاهره و باطنه و توحید فرماید:

بمجموع حواس ظاهر ای مفخر ناس سمع و بصر است و شَمّ و ذوق است و مساس
پس مشترکه مخیله فکرت و وهم با حافظه دان تو پنج باطن ز حواس

کس را بکمال و کنه ذات ره نیست بر فعل تو میکنند ذات تو قیاس

در معرفت چو نیک فکری کردم معلوم شد که هیچ معلوم نشد

معشوق جمال می نماید شب و روز کو دیده که تا برخورد از دیدارش^۲
و در نامه دانشوران، این چند شعر را نقل کرده:

غذای روح دهد بساده رحسب الحق که رنگ و بوش زند رنگ و بوی گل را دق
بطعم تلخ چو پند پدر و لیک مفید بیش جاهل باطل بتزد دانا حق

(۱) این رباعی را در اثنی عشریه نیافتم. هر چند ابن قاسم در ص ۱۲۹ آن کتاب به نقل عبارتی از شیخ پرداخته، اما این رباعی را در آن موضع و نیز در دیگر مواضع کتاب خود نیاورده است.
(۲) نگر: روضات الجنات ج ۳ ص ۱۷۵.

حلال گشته بفتوای عقل بر دانا حرام گشته باحکام شرع بر احمق

ز منزلات هوس گمر برون نهی قدمی نزول در حرم کبریا توانی کرد
و لیک این عمل رهروان چالاک است تو نازنین جهانی کجا توانی کرد؟^۱
و در ریاض‌العارفین این رباعیات را نوشته:

دل گر چه در این بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست و یسی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت و اخسر بکمال ذره‌نی راه نیافت

از قعر گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل هر بند گشوده شد مگر بند اجل

ای کاش بدانی که من کیستمی؟ سرگشته بعالم ز پی چیستمی؟
گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی و رنه بهزار دیده بگریستمی!^۲
و جناب وثوق‌العلماء خوراسکانی در کتاب قطرات^۳، این شعر را باو نسبت داده:
لا و لا لب لا و لا لا شش مه است : ل کط و کط ل شهر کوته است
و همانا از تفصیلی که در شرح حالات او نوشتیم و هم از بعضی مواضع دیگر، چنین
برآید که: اساتید درس آن جناب چند نفر باشند:
اول: محمود مسّاح بخارانی؛

(۱) نگر: نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۳۳.

(۲) نگر: ریاض‌العارفین، ابتدای روضه دوم ص ۲۷۲.

(۳) علیرغم فحص بسیار، متأسفانه به این کتاب دست نیافتم.

دویم: اسمعیل زاهد فقیه؛

سیم: ابوسهل مسیحی طبیب، که از پیش گفته‌ایم: در سنه ۴۰۱ وفات کرده و در بیابان مدفون شد؛

چهارم: ابو عبدالله ناتله‌نی کجوری؛

پنجم: ابومنصور حسن بن نوح قمری؛

و هم جماعتی بسیار از رجال آن اعصار از مجلس تدریس آن بزرگوار برخواسته بشاگردی او علم و باستانی در فنون حکمت مسلم گردیده‌اند، و از آنجمله این چند تن باشند:

اول: ابومنصور زیله؛

دویم: ابو عبیدالله عبدالواحد جرجانی؛

سیم: ابو غالب عطار همدانی؛

چهارم: ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان اعجمی آذربایکانی، وفاتش سنه ۴۵۸. و او است استاد ابوالعباس لوکری، استاد افضل الدین غیلانی، استاد سید صدرالدین سرخسی، استاد شیخ فریدالدین داماد نیشابوری، استاد مرحوم خواجه نصیر طوسی رحمه الله؛

پنجم: ابو عبدالله معصومی؛

ششم: سلیمان دمشقی؛

هفتم: ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی بن احمد بن ابوصادق نیشابوری، که تا عشر هفتم قرن حیوة بوده و بعد وفات نموده؛

هشتم: ابو عبدالله محمد بن یوسف ایلاقی؛

نهم: عبدالرحیم عیاض شاعر سرخسی (بناء بقولی).

و بالجمله؛ کلام در شرح گزارش حالات شیخ بزرگوار می‌باشد و اتمامش بر این

است که: آن جناب در اصفهان می بود و چون وی را باقتضای طبیعت خود یا بواسطه گاهی شرب شراب، رغبتی تمام در مباشرت بود و با حضرات نسوان زیاده مؤانست می نمود؛ همواره مزاج خود را بجهت این مطلب تقویت می کرد، تا اینکه قوای طبیعی از کار افتاد و اندک اندک بنیه را هزالی بغایت رویداد. تا در زمانی که علاءالدوله بمحاربه ابن فراس بیاب الکرخ - که گفته اند: موضعی است از ماوراءالنهر - حرکت کرد؛ شیخ را قولنج سخت عارض شد و بجهت حرص بر صحت و توهم احتیاج بهزیمت و عدم امکان حرکت، تعجیل نموده چون علاج آن بحقنه های حاده قویه اختصاص داشت از شدت درد بفرمود تا وی را در یک روز هشت بار حقنه کردند، و بدان سبب ریش و خراشی در پاره نئی از روده هایش بهمرسید. و در خلال آن احوال، علاءالدوله با کمال سرعت بسمت ایذج - که بذال معجمه مفتوحه و جیم، شهری بوده میان اصفهان و خوزستان - نهضت فرمود؛ و چون شیخ را از متابعت چاره نبود، لاجرم همراه شد و در عرض راه، صرعی که احياناً تابع قولنج است، عارض گردید. و چون آن صرع زائل شد محض اصلاح قرحه بفرمود تا حقنه معزی و مزلقی ترتیب دهند و مقدار دو دانگ کرفس داخل کرد، پس آن ریش و خراش زیادتر شد. و چون بجهت درمان صرع، معجون مثرودیطوس استعمال می نمود، برخی از غلامان که در اموال آن حکیم بزرگ خیانتها کرده بودند و بر خود می ترسیدند، فرصتی بچنگ آورده مقدار زیادی افیون داخل آن معجون نمودند؛ و شیخ در وقت معتاد تناول نمود و مرض او سخت تر شد. پس ناچار او را با محقه باصفهان بردند و چون بدانجا رسید ضعف بنیه چنان قوت گرفت که او را قدرت بر حرکت نماند. پس یکچند بمداوی خود کوشید و اندکی از ضعفش زایل شد، بطوری که با عدم قدرت بر قیام، قدرت بر حرکت بهم رسانید و گاهی بمجلس علاءالدوله میرفت. و آن مرض بواسطه بقاء نقاهت گاهی بهتر می شد و گاهی عود می کرد. تا اینکه اتفاقاً از سوء قضاء، علاءالدوله بسمت همدان توجه نمود و آن جناب را با خود

همراه برد، و او بدان بسی شادمان شد که توانست با او همراهی کند؛ غافل از اینکه هلاک او در این حرکت است. پس چون حرکت کرد بدان سبب آن علت در عرض راه با شدت تمام برگشت.

و چون بهمدان رسید بیقین دانست که قوت ساقط گشته و طبیعت از مقاومت مرض بکلی عاجز شده، پس ترک مداوای خود نمود و فرمود: قوه مدبره در بدن من از تدبیر بازمانده است و اکنون دیگر معالجت فائده ندارد.

پس غسل کرد و آنچه داشت بر فقراء تصدق نمود و غلامان خود را خط آزادی بخشید و باستغفار مشغول شد و همواره تلاوت قرآن مجید می فرمود، چنانچه در هر سه روز یک ختم بپایان می برد.

و بدین منوال همی بود، تا آنکه پیک نیک پی حضرت آفریدگار حکیم، رسید و خواست قطره وجودش را بدریای حکمت پیوندد نماید. پس اجل موعودش از پای آورده؛ یعنی در روز آدینه اول ماه رمضان المبارک سنه ۴۲۸ - چهار صد و بیست و هشت - هجری قمری، مطابق ۱۳ تیرماه قدیم سنه ۴۰۶ یزدگردی در زمان القائم بأمرالله عباسی وفات کرد؛ در حالتی که مکرر در حین احتضار این شعر را می خواند و همی بر زبانش بود که روان سپرد:

نموت و لیس لنا حاصل : سوی علمنا انه ما علم

و مدت عمرش بناء بر تحقیقی که ما در تولد نمودیم و وفات را بدین طور نوشتیم، شصت و پنج سال و شش ماه و بیست و هشت روز قمری باشد، یعنی شصت و سه سال و هشت ماه و سه روز یزدگردی، که هر سی و سه سال آن هشت روز از شمسی اصطلاحی کمتر است.

و پس از وفات در همدان در پائین سور جنوبی مدفون گردید که هم اکنون بر قبر او بقعه مختصری میباشد بر کنار رودخانه‌ئی که از میان شهر همدان می گذرد؛ امید که

زیارت آن روزی شود - انشاء الله -.

و برابر مزار آن بزرگوار، مزاری دیگر است با بقعه مختصری که گویند: از شیخ ابوسعید ابن ابوالخیر است. و آن غلط باشد، چه قبر آن بزرگوار را در نیشابور یا مهنه نوشته‌اند. و ابوسعید صاحب این مزار را در طرائق دو احتمال داده: «یکی: به آن ابوسعید که گفتیم: جناب شیخ در بودن همدان چهل روز در خانه‌اش پنهان بوده؛ و دیگر: قاضی ابوسعید هراتی که در حبیب السیر او را قاضی شرق و غرب نوشته و گفته: در ماه شعبان سنه ۵۲۶ بدست محمد رازی و عمر دامغانی کشته شد»^۱.

و در وفیات از شیخ کمال الدین یونس نقل کرده که: «او گفته: علاءالدوله بر آن جناب غضب نموده او را مغلول کرده و بزدان فرستاد، و او در آنجا بود تا جان بداد؛ و این شعر را در این باب آورده:

رأيت ابن سينا يعادي الرجال وفي الحبس مات أحسن الممات

فلم يشف ما ناله بالشفاء ولم ينج من موته بالنجات»^۲

و لکن در کتب دیگر همه - که از آنجمله عیون الأنباء^۳ و محبوب القلوب^۴ و غیره^۵ باشد - این معنی را باور ندارند و کلمه «حبیب» را با احتیاس طبیعت تأویل کرده و روایت کمال الدین را بغرض و عناد مستند داشته‌اند.

و هم چنین در غالب کتب، وفات او را چنانچه نوشتیم در همدان نوشته‌اند، چون وفیات الأعیان^۶، و مختصر ابوالفداء^۷، و فصل الخطاب^۸، خواجه پارسا، و روضة الصفا^۹.

(۱) نگر: طرائق الحقائق ج ۲ ص ۵۵۷. (۲) نگر: وفیات الأعیان ج ۲ ص ۱۶۲.

(۳) نگر: عیون الأنباء ج ۳ ص ۱۷. (۴) نگر: محبوب القلوب ج ۲ ص ۱۷۵.

(۵) نمونه را نگر: الوافی بالوفیات ج ۱۲ ص ۴۰۷.

(۶) نگر: وفیات الأعیان ج ۲ ص ۱۶۱.

(۷) نگر: المختصر فی أخبار البشر ج ۲ ص ۱۶۲.

و مجالس المؤمنین^۱، و آتشکده^۲، و ریاض العارفین^۳، و قصص العلماء^۴،
و نامه دانشوران^۵، و منتظم ناصری^۶، و آثار عجم^۷، و پزشکی نامه، و طرائق الحقائق^۸
و غیره؛ هر چند که مسلماً بعضی منقول از بعضی دیگر است.
لکن علی بن اثیر در کامل التواریخ^۹ و دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء^{۱۰}
باصفهان نوشته اند، و آن اشتباه است. چنان چه در بعضی از کتب متقدمه نیز تصریح
نموده اند.

و هم چنین در سال وفات او مانند تولدش اختلافاتی باشد، و در نزد ما صحیح همان
است که نوشتیم؛ چنانچه باز در بعضی از کتب متقدمه و غیره هم چون کامل التواریخ^{۱۱}،
و وفیات الأعیان^{۱۲}، و مختصر ابوالفداء^{۱۳}، و فصل الخطاب^{۱۴} پارسا، و جواهر اللغه
محمد بن یوسف طبیب هراتی، و قصص العلماء^{۱۵}، و منتظم ناصری، و آثار عجم^{۱۶}،

→ (۸) نگر: فصل الخطاب ص ۲۶۲. → (۹) نگر: روضة الصفا ج ۷ ص ۴۷۱.

(۱) نگر: مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۱۸۴. (۲) نگر: آتشکده آذر، نیمه اول ص ۱۳۱۹.

(۳) نگر: ریاض العارفین، ابتدای روضة دوم ص ۲۷۲.

(۴) نگر: قصص العلماء - طبع انتشارات حضور - ص ۳۰۶.

(۵) نگر: نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۲۷.

(۶) نگر: منتظم ناصری - چاپ سنگی رحلی - ج ۱ ص ۱۵۸.

(۷) نگر: آثار عجم ص ۴۵. (۸) نگر: طرائق الحقائق ج ۲ ص ۵۵۷.

(۹) نگر: الکامل فی التاریخ ج ۹ ص ۴۵۶. (۱۰) نگر: تذکرة الشعراء ص ۵۷.

(۱۱) نگر: الکامل فی التاریخ ج ۹ ص ۴۵۶.

(۱۲) نگر: وفیات الأعیان ج ۲ ص ۱۶۱.

(۱۳) نگر: المختصر فی أخبار البشر ج ۲ ص ۱۶۲.

(۱۴) نگر: فصل الخطاب ص ۲۶۲.

(۱۵) نگر: قصص العلماء - طبع انتشارات حضور - ص ۳۰۶.

(۱۶) نگر: آثار عجم ص ۴۵.

و پزشکی نامه، و شمس التواریخ^۱، و تاریخ اصفهان^۲ حاجی میرزا حسنخان و غیره است؛ هر چند که نقل بعضی از بعضی مسلم است. لکن مشهور و در بسیاری از کتب دیگر سنه ۴۲۷ نوشته اند؛ چون: تاریخ گزیده^۳، خواجه حمدالله مستوفی قزوینی، و تذکره دولتشاه^۴، و روضة الصفا^۵، و ریاض العارفین^۶ و غیره. و در مجمع الفصحاء سنه ۴۴۸^۷، و آتشکده^۸ ۴۴۷ دارد، لکن ظاهر است که اشتباه کاتب باشد.

و رباعی مشهور نیز دلالت بر ۲۷ دارد؛ و مکرر که بدان «رباعی» اشاره شده، این است. و آن بسیار مشهور و در بسیاری از کتب مسطور مسطور، و در حقیقت فذلکه احوالات او است، و قائل آن معلوم نیست:

حجة الحق ابوعلی سینا در شجع آمد از عدم بوجود

در شصا کسب کرد کل علوم در تکز کرد این جهان بدرود

و حساب این سه کلمه (شجع) و (شصا) و (تکز) این است:

(ش ج ع)	(ش ص ا)	(ت ک ز)
۷۰ ۳ ۳۰۰	۱ ۹۰ ۳۰۰	۴۰۰ ۲۰ ۷
۳۷۳	۳۹۱	۴۲۷

(۱) نگر: شمس التواریخ - چاپ سنگی سال ۱۳۳۱ هـ. ق. اصفهان - ص ۲۴.
(۲) بر این مطلب در کتاب تاریخ اصفهان دست نیافتم. چه، اگر چه مجلد سوم این کتاب ویژه ناموران اصفهان است، اما ترجمه شیخ در این مجلد نیامده. در مواضعی دیگر از کتاب هم که یادی از او شده - نگر: تاریخ اصفهان صص ۱۸، ۱۱۹، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۳۵ - نیز به تاریخ رحلت او اشاره نشده است.

(۳) نگر: تاریخ گزیده - طبع عکسی انتشارات دنیای کتاب - ص ۸۰۲.

(۴) نگر: تذکره الشعراء ص ۵۷. (۵) نگر: روضة الصفا ج ۷ ص ۴۷۱.

(۶) نگر: ریاض العارفین، ابتدای روضه دوم ص ۲۷۲.

(۷) نگر: مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۴۶. (۸) نگر: آتشکده آذر، نیمه اول ص ۱۳۱۹.

و در حبیب السیر^۱ که عمر او را شصت و سه سال و هفت ماه شمسی نوشته، میرساند که تولد - چنانچه بدان استدلال نموده و نوشتیم - در سنه ۳۶۳، و وفات هم در سنه ۴۲۸ باشد. چه مطابق آنچه از تطبیق^۲ مرحوم حاجی نجم الدوله رحمته الله حساب شود ۲ صفر سنه ۳۶۳ مطابق ۷ نومبر سنه ۹۷۳ گرگوارى و اول رمضان سنه ۴۲۸ مطابق ۲۳ ژوئن سنه ۱۰۳۷ بوده، و تفاوت میان آنها ۶۳ سال و ۷ ماه و ۱۶ روز میباشد؛ که گوئیم: حبیب السیر کسر روز آنرا منظور نداشته. و نیز مطابق آنچه ما خود بقهقری حساب نموده آنرا با هجری شمسی که ماههای آن بروج دوازده گانه و موضوع مرحوم حاجی نجم الدوله رحمته الله است، تطبیق نمودیم، روز تولد مطابق آنچه نوشتیم ۱۶ عقرب سنه ۳۵۲ هجری شمسی، و روز وفات ۲ سرطان سنه ۴۱۶ بوده، و تفاوت میان آنها ۶۳ سال و ۷ ماه و ۱۷ روز باشد. و این یک روز میان این دو تاریخ شمسی مطلبی نیست، چه در پیش از نیمروز و پس از آن که می گفته اند: آفتاب اگر بهر برجی رفت باید آنروز را جزء برج حال یا گذشته گرفت، این تفاوت بهم میرسد. چنانچه هم بسبب مذکور مخصوصاً در این سال ۱۳۰۷ هجری شمسی یا ۱۲۹۸ گرگوارى؛ ۷ نومبر مطابق ۱۵ عقرب و ۲۳ ژوئن مطابق ۲ سرطان شده؛ خصوصاً اینکه ما ماههای فرنگی را اگر چه از سی روز هم زیاده تر یا کمتر باشد، یک ماه بحساب می آوریم؛ و هم چنین بروج را اگر کم یا بیش از سی روز باشد.

و در هیچ یک از این دو تطبیق خصوصاً در اینکه هر دو با هم نیز مطابق شده شبهتی متطرق نباشد، یا اگر با واقع هم مطابق نباشد تفاوت یک دو روز بیشتر نیست، که ممکن است با رؤیت بواسطه تفاوت هلالی و حسابی فرق پیدا کند، چنانچه در تطبیق^۲ فرموده؛ خصوصاً اینکه از یزدگردی نیز چون پانزده روز کم شود بجهتی که در همانجا گفتیم ۶۳

(۱) نگر: حبیب السیر ج ۲ ص ۴۴۴.

سال و ۷ ماه و ۱۸ روز خواهد شد؛ و اینها همه درست است. اشکالی که در این حساب وارد می‌آید اینکه: چنانچه نوشتیم آفتاب در وقت تولد در عقرب بوده، با اینکه از رساله ابو عبیدالله جرجانی نقل شده که او از خود شیخ نقل کرده که: در هنگام تولد، آفتاب در اسد بوده؛ و این با ۳۷۲ و ۳۷۰ می‌سازد، چه ۳ صفر ۳۷۰ مطابق با روز ۳۱ اسد و ۳ صفر ۳۷۲ مطابق با روز ۳۰ سرطان بوده، که بگوئیم بجهت تفاوت حساب آنها ممکن است در اول اسد بوده باشد، و از این جهت ما هم در زایجه، موضع آفتاب را در اسد نوشتیم. پس اینکه در نامه دانشوران در زایجه، آفتاب را در ۱۹ حمل یعنی درجه شرف نوشته^۱، غلط است و با هیچ یک از اقوال نمی‌سازد. چنانچه در مواضع سایر سیارات و سهمین که پاره‌ئی از نامه و پاره‌ئی از ابو عبیدالله و پاره‌ئی از وفیات نقل شده، بطوری که نوشتیم بعضی از آنها محل اشکال و موقوف بمراجعة زیج و تقاویم است؛ و اجمالاً دست ما اکنون بدان نمیرسد، تا پس از این خدا چه خواهد.



بعد از این مقاله‌ئی خود این فقیر در تحقیق تولد او قریب بمضامین متن نوشتیم، که در روزنامه عرفان «سال ۳۰ شماره ۳۴۱۹-۲۶/۱/۳۳» به چاپ رسید.

بسمه تعالی^۱

تحقیق در تاریخ تولد شیخ الرئيس ابو علی ابن سینا

گرچه این فقیر در این چند روزه، مقاله‌ئی در این موضوع نوشتم و آن در روزنامه عرفان (سال ۳۰ شماره $\frac{۲۴۱۹}{۳۳/۱/۲۶}$) مطبوع و منتشر گردید، لیکن از باب اینکه بعد از طبع و انتشار آن بقول دیگری برخورد و نیز در آن روزنامه اغلاط چندی در آن مقاله رخ داده، لذا مجدداً برای تکمیل و تصحیح آن، بدرج آن در روزنامه چهلستون مبادرت نمودم؛ واللّه العاصم.

در کتبی که شرح حال و تاریخ تولد و وفات او نوشته شده، هر چه بنظر رسیده تولد او در سال ۳۷۳ هجری قمری است؛ و در بسیاری از مواضع، این رباعی را در تاریخ تولد و وفات وی و فراغت او از تحصیل علوم، ذکر کرده‌اند:

حجة الحق ابوعلی سینا	در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد کلّ علوم	در تکز کرد این جهان بدرود

که تولد را ۳۷۳، و فراغت از تحصیل را ۳۹۲، و وفات را ۴۲۷ معلوم کرده. و این رباعی هر جا دیده شده بهمین نحو است، الا اینکه در بسیاری از مواضع، وفات او را در ۴۲۸ نوشته‌اند؛ که با تکز نمی‌سازد. اگرچه در بسیاری ۴۲۷ هم نوشته‌اند. و نیز شجع بر حسب قاعده ترکیب ابجدی در تعیین اعداد، غلط است و باید مرتبه عشرات مقدم بر آحاد - یعنی شجع - باشد، چنانکه در شصا و تکز ذکر شده، لیکن هر جا دیده شده همین

(۱) چنین است در دستنوشته مؤلف.

طور شجع بنظر رسیده. و بهر حال تا آنجا که در نظر است در تاریخ تولّد او بر طبق این رباعی - که بغایت مشهور است - خلاقی ذکر نشده. الا اینکه در نامه دانشوران (ج ۱ ص ۵۳) بعد از ذکر ۳۷۳ نوشته که: بروایت صحیح در ۳۶۳ تولّد یافته، و در (ص ۷۷ و ۷۸) این قول را تأیید کرده بهند چیز: یکی اینکه اگر تولّد به قول مشهور باشد لازم می‌کند که استعلاج امیر نوح سامانی از او در سیزده سالگی باشد؛ و دانشمندان دانند که در لیاقت علاج و اعتماد بیمار بر طبیب، کیر سن را تا چه اندازه مداخلت باشد؛ و دیگر: تألیفاتی را که در آن روزگار نوشته اگر محال نباشد اقلّاً ممتنع عادی خواهد بود. و پس از آن گفته: در رباعی مشهور بعضی از فضلا و مؤرخین بجای لفظ شجع: «شجس» نوشته‌اند^۱؛ انتهی. که در این بدل نیز تقدّم آحاد بر عشرات رخ داده. و نیز در (ص ۷۷) فرماید که: در حبیب السیر مدّت عمر او را شصت و سه سال و هفت ماه شمسی نوشته؛ انتهی.

و اینک ما گوئیم که: مؤید ۳۶۳ چند چیز دیگر میتواند شد:

یکی اینکه: در بسیاری از جاها - از جمله در همین نامه دانشوران (ص ۵۳) - روز تولّد را ۳ صفر، و روز وفات را غرّه رمضان نوشته‌اند؛ و در اتّخاذ تولّد در ۳۶۳ و وفات در ۴۲۸، ۳ صفر ۳۶۳ (چنان که از تطبیق^۲ مرحوم حاجی نجم الدوله بر می‌آید) تقریباً اواسط عقرب ۳۵۲ هجری شمسی، و غرّه رمضان ۴۲۸ تقریباً مطابق اوائل سرطان ۴۱۶ هجری شمسی بوده. و تفاوت بین آنها همان ۶۳ سال و ۷ ماه شمسی و چند روزی خواهد بود؛

دیگر اینکه: در کشف الظنون در جلد اوّل در ضمن دیوان برقی، وی را شاگرد ابوبکر احمد بن محمد برقی خوارزمی، و وفات خوارزمی را در سال ۳۷۶ نوشته؛ و اگر وی در

(۱) نگر: نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۲۸.

سال ۳۷۳ متولد شده باشد درست نیاید که در نزد خوارزمی مذکور چیزی خوانده باشد. و اما مؤید سال ۳۷۳ زایجه طالع تولد او است، زیرا که در بسیاری از کتب مصرحاً مواضع سیارات و طالع تولد او را ذکر کرده‌اند. و در نامه دانشوران (ص ۵۴) زایجه طالع را کشیده^۱، لکن در آن تولد او را در سال ۳۷۰ و آفتاب را در ۱۹ حمل نوشته و در باقی کتب، همه آفتاب را در اسد نوشته‌اند؛ و بودن آفتاب در ماه صفر در حمل نه با ۳۶۳ و نه با ۳۷۰ و نه با ۳۷۳، با هیچ کدام نمی‌سازد؛ و در اسد با ۳۷۰ و ۳۷۳ تقریباً می‌سازد و با ۳۶۳ نیز نمی‌سازد.

و غیر از این زایجه در هیچ جا تولد او در ۳۷۰ بنظر نرسیده. الا اینکه در مجله آینده (سال ۱ شماره ۷ صادره در بهمن ۱۳۰۴ ص ۴۱۴ تا ۴۱۶) شرحی نوشته مبنی بر اینکه محب‌الدین خطیب مقدمه‌ئی بر کتاب منطق‌المشرقین^۲ شیخ در احوال مؤلف نوشته، و در آنجا سال تولد او را در ۳۷۰ ذکر کرده ما... نوشته و کسانی که آنرا استنساخ کرده‌اند...^۳ لیکن بعقیده این فقیر، ۳۶۳ اصح و اوضح خواهد بود. والله العالم و العاصم.

غرة رمضان المبارك ۱۳۷۳

محمد علی معلم حبیب آبادی

(۱) گویا این صورت زایجه، در چاپ نخستین کتاب - که در اختیار مؤلف فقیه بوده است - ترسیم شده؛ چه در چاپ رائج فعلی نامه دانشوران چنین صورتی به چشم نمی‌آید.

(۲) چنین است در دستنوشته مؤلف.

(۳) این دو موضع از متن که بوسیله چند نقطه مشخص شده - و در موضع اول چند کلمه و در موضع دوم گویا يك سطر است - در تصویر دستنوشته مؤلف معظم ناخوان و محذوف است. به هنگام تحقیق این سطور نیز، اصل این مقاله فرادست نیامد؛ از اینرو این دو نقصان را با نقطه چین نشان داده‌ایم.

گل گلشن (مفتخب گلشن راز)

آیه الله مجد الذین نجفی اصفهانی (۱۴۰۳ ه. ق.)

تحقیق: جویا جهانبخش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ
سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَتَمَّةُ الْهُدَىٰ

پیشگفتار مُصَحِّح

گُلِ گلشن مُنتَخَبی است از منظومه گلشن راز.

درباره منظومه گلشن راز و سراینده اش، شیخ محمود شبستری (ح ۶۸۷ ه. ق. - ح ۷۲۰ ه. ق.)، در دیباجه های چاپهای متعدّد گلشن راز و پاره ای تکنگاری ها، بتفصیل سخن ها گفته اند که ما را از مشغول داشتن مجال کوتا و این یادداشت به معرفی منظومه شیخ شبستری و ترجمه احوال او مستغنی می دارد و خواهندگان، خود، به منابع متعدّد موجود و متداول، مراجعه می توانند فرمود.

پردازنده این انتخاب، یعنی: گُلِ گلشن، مرحوم آیه الله حاج شیخ محمدعلی ملقب به «مجدالدین» و مشتهر به «مجدالعلماء» (۱۳۲۶ - ۱۴۰۳ ه. ق.)، فرزند علامه آیه الله شیخ محمدرضا نجفی مسجدشاهی (درگذشته به ۱۳۶۲ ه. ق.)، است - رضوان الله

تعالیٰ علیهما - که مردی فقیه و مُدَرِّس علوم مختلفِ حوزوی و بویژه ماهر در هیأت و ریاضی بوده است.

ترجمه احوال و فهرست آثارِ مرحوم آیه الله مجدالعلماء در منابع مختلف مسطور و مذکور و در دسترس طالبان است؛ از جمله در کتاب قبیله عالمان دین (تألیف نواده وی، حجة الاسلام والمسلمین استاد حاج شیخ هادی نجفی - دام مجده سا).

چندی پیش، پس از آنکه حضرت حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ هادی نجفی تصحیح و تحقیق رساله التوافع و الزوزنامج - از مؤلفات مرحوم علامه حاج شیخ محمدرضا مسجدشاهی - را به بنده پیشنهاد فرمودند - که ان شاء الله تعالی منتشر خواهد شد - پیشنهاد کردم خوبست اثری از فرزند صاحب نوافج را که موسوم است به گلی گلشن و در فهرست آثار مخطوط ایشان هست نیز چاپ بفرمائید. ایشان از این پیشنهاد استقبال کردند و آماده سازی آن را به خود بنده وا گذاشتند.

در همین اوان دوست و استاد ارجمند آقای مجید هادی زاده - دام علاه - نیز به طبع آن در میراث حوزه اصفهان اشارت و دعوت فرمودند.

مبنای آماده سازی این متن دستنوشته مؤلف بوده که در یک دستک قدیمی جای دارد و مسوده است؛ بلکه شاید منحصر بوده و هیچگاه به بیاض در نیامده باشد. در یادداشتها از این دستنوشته، تعبیر به «أصل» کرده ایم.

چند رمز که در حواشی به کار برده ایم و ناظر به یک دو طبعی از گلشن است که مورد مراجعه راقم بوده اند، اینهاست:

م: تصحیح دکتر صمدی موحد (چاپ شده در: مجموعه آثار شیخ محمود شبستری).

ک: تصحیح دکتر کاظم دزفولیان.

ح: نسخه بدلهای مذکور در هوامش چاپ موحد.

ن: نسخه بدلهای مذکور در هوامش چاپ دزفولیان.

برای ممتاز شدنِ حواشی و توضیحاتِ جسته گریخته مؤلف، پس از ثبتِ آنها لفظِ «مِنه» را درونِ کمانکانِ قرار داده‌ام.

گلِ گلشن، هم از فائدهٔ ادبی خالی نیست و هم سندی است از نوع مطالعاتِ متفرقهٔ طلبگی در اوایلِ سدهٔ اخیر.

ناگفته پیداست افکارِ «صوفیانه» و «سُنیانه»^۱ یِ شبستری، لزوماً نه مقبولِ انتخابگر بوده است و نه راقمِ این سطور که آماده‌سازیِ متن را برای چاپ بر عهده داشته.
والحمد لله أولاً و آخراً

بندهٔ خدا: جویا جهانبخش

- عُنِيَ عَنْهُ -

اصفهان / اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۴ ه. ش.

۱) این که یکی از فضایی معاصر شبستری را «عارفی شیعی» قلمداد کرده و در این باب به رسالهٔ مراتب العارفین استناد نموده (نگر: رازِ دل، ص ۸)، جداً محلّ اشکال است. در همان طبعِ موردِ استنادِ ایشان از مراتب العارفین، در مقدمهٔ مصححِ رسالهٔ مزبور آمده: «رسالهٔ مراتب العارفین... از آثارِ منسوب به شبستری است» (مجموعهٔ آثارِ شیخ محمود شبستری، ص ۳۸۹) و «با توجه به عبارات و تعبیراتی که حاکی از شیعه بودنِ مؤلفِ رساله است، احتمال می‌رود که نویسندهٔ آن شخصی دیگری غیر از شبستری باشد» (همان، همان ص). باز همانجا استظهاری آمده مبنی بر آنکه رسالهٔ یاد شده از میرزا ابوالقاسم باباذهبی شیرازی باشد (نگر: همان، همان).

گذشته از جبرگرایی و... آن بی مهری و بدگونی که در منظومهٔ موسوم به سعادت نامه‌اش در حقِ «رافضی» کرده است (نگر: همان، ص ۱۷۸ و ۱۸۶)، شبتهی باز نمی‌نهد که وی به شرفِ تشیع نائل نشده بوده است.

«ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ».

هذا کتاب مسَمَّی

بـ: «گلِ گلشن»

للشیخ الشبستری فی کتابه گلشن راز

من اختیار العبد مجدالدین النجفی

أول کتاب

به نام آنکه جان را فکرت آموخت	چراغ دل به نور جان برافروخت
ز فضلش هر دو عالم گشت روشن	ز فیضش خاکِ آدم گشت گلشن
توانائی که در یک طرفه‌العین	ز کاف و نون ^۱ پدید آورد کونین
چو قافِ قدرتش دم بر قلم زد	هزاران نقش بر لوح عدم زد
از آن دم گشت پیدا هر دو عالم	وز آن دم شد هویدا جانِ آدم
در آدم شد پدید این عقل و تمیز	که تا دانست ازان اصلِ همه چیز
چو خود را دید یک شخصِ معین	تفکر کرد تا خود چیستم من؟!
ز جزوی سویی کلی یک سفر کرد	وزانجا باز بر عالم گذر کرد
جسّهان را دید امرِ اعتباری	چو واحد گشته در اعداد ساری
جهان خلق [و] امر از یک نفس شد	که هم آن دم که آمد باز پس شد
ولی این جایگه آمدشدن نیست	شدن چون بنگری جز آمدن نیست

(۱) مُراد لفظ «کُن» [است] که به معنی بوده باش است (منه).

به اصلِ خویش راجع گشت اشیا^۱ همه یک چیز شد پنهان و پیدا
 تعالی الله قدیمی کو به یک دم کنند آغاز و انجامِ دو عالم
 جهانِ خلق و امر آنجا یکی شد یکی بسیار و بسیار اندکی شد
 همه از وهم تست این صورتِ غیر که نقطه دایره^۲ است از سرعتِ سیر
 یکی خط است ز اول تا به آخر بسر او خلقِ جهان گشته مسافر
 در این ره انبیا چون ساریان اند دلیل و رهنمایِ کاروانند
 وز ایشان سیدِ ما گشته سالار^۳ هم از اول هم از^۴ آخر در این کار
 احد در میم احمد گشت ظاهر در این دور اول آمد عین آخر
 بر او ختم آمده پایانِ این راه بدو منزل شده: اَدْعُوا إِلَى اللَّهِ^۵
 مقامِ دلگشایش جمع جمع است جمالِ جانفزایش شمع جمع است
 شده او پیش، دلها جمله در پی گرفته دستِ جانها دامنِ وی
 در این ره اولیا باز از پس [و] پیش نشانی می دهند از منزلِ خویش
 به حدِ خویش چون گشتند واقف سخن گفتند در معروف و عارف
 یکی از بحر وحدت گفت: اَنَا الْحَقُّ^۶ یکی از قُرب و بُعد و سیرِ زورق

(۱) اصل: اشیاء. (۲) اصل: دایره.

(۳) از انبیا محمد بن عبدالله (ص) گشته مقتدی. (منه).

(۴) کذا فی الأصل. ک: او. و همین درست است.

(۵) کذا فی الأصل. ک: او. و همین درست است.

(۶) ناظر به: قرآن کریم، س ۱۲، ی ۱۰۸.

(۷) «اَنَا الْحَقُّ» شطح معروفِ حُسَین بن منصورِ حَلّاج است.

از برای توجیهِ متشرعانه آن، نگر: اوصاف الأشراف، بخشی «اتحاد».

یکی را^۱ علم ظاهر بود حاصل نشانی داد از خشکی ساحل
 یکی گوهر برآورد [و] هدف شد یکی بگذاشت آن، نزدِ صدف شد
 یکی در جزء و کل گفت این سخن باز یکی از زلف و خال و خط بیان کرد
 یکی از هستی خود گفت و پندار یکی مستغرقِ بُت گشت و زَنار
 سخنها چون به وفق منزل افتاد در افهامِ خلائق مشکل افتاد
 کسی را که در این معنی است، حیران ضرورت می شود دانستنِ آن
 گذشته هفده^۲ از هفت صد سال ز هجرت ناگهان در ماهِ شوال
 رسولی با هزاران لطف و احسان رسید از خدمتِ اهلِ خراسان
 بزرگی کاندرا آنجا است مشهور به اقسامِ هنر چون چشمه نور^۳
 همه اهلِ خراسان از که و مه در این عصر از همه گفتند او به
 به نظم آورده و پُرسیده یک یک جبهانی معنی اندر لفظِ اندک
 رسول آن نامه [را] برخواند ناگاه فتاد احوالِ او حالی در افواه
 در آن مجلس عزیزان جمله حاضر بدین درویش هریک گشته ناظر
 یکی کو بود مردِ کار دیده ز ما صدبار این معنی شنیده
 مرا گفتا جوابی گوی در دم کز^۴ اینجا نفع گیرند اهلِ عالم

(۱) اصل: ر.

(۲) کذا فی الأصل: بناگزیر قاری باید یا فاء را مُشَدَّد کنند یا کسره هاء را اِشباع، تا سخن موزون آید.

م و ک: هفت و ده، و همین درست است.

(۳) مشهور این است که مراد امیر سید حسینی است، (منه).

(۴) اصل: + این.

بدو گفتم: چه حاجت؟! کین مسائل
 یکی^۲ گفتا ولی بر وفقِ مسؤول
 پس از إلحاح ایشان کردم آغاز
 به یک لحظه میان جمع بسیار
 کنون از لطفِ احسانی که دارند
 همه دانند کین کس در همه عمر
 بر آن طبعم اگرچه بود قادر
 ز نثر ارچه کُتب بسیار می ساخت
 عروض [و] قافیه معنی نسنجد
 معانی هرگز اندر حرف ناید
 چو ما در حرفِ خود در تنگنائیم
 نه فخر [است] این سخن کز بابِ شکر است
 مرا از شاعری خود عار ناید
 اگرچه زین نَحْط صد عالم اُسرار
 ولی این بر سبیل اِتِّفاق است
 علی الجمله جوابِ نامه در دَم
 رسول آن نامه را بستند به إعزاز
 نوشتیم بارها اندر رسائل^۱
 ز تو منظوم می داریم مأمول
 جوابِ نامه‌ای در لفظِ إيجاز
 بگفتم این سخن بی فکر و تکرار
 ز ما این خُرده گیری در گذارند
 نکرده هیچ قصدِ گفتنِ شعر
 ولی گفتن نبود إلّا به نادر
 به نظمِ مستوی هرگز نپرداخت
 به هر ظرفی دُر^۳ معنی نگنجد
 که بحرِ قُسلُزم اندر ظرف ناید
 چرا چیزی دگر بر وی فزائیم
 به نزد اهلِ دل تمهیدِ عُذر است
 که در صد قرن چون عطار ناید
 بود یک شمه از دکانِ عطار
 نه چون دیو از فرشته استراق است^۴
 بگفتم یک به یک، نه بیش، نه کم
 وزان راهی که آمد باز شد بساز

(۱) مثل سائرِ مُصَنَّفَاتِ او از جمله کتابِ سعادت‌نامه و حق‌الیقین و مرآة‌المحققین. (منه).

(۲) در أصل مائین بالایی «یکی» نوشته: «بلی»؛ و کنار «یکی» به خطِ ریز کلمه‌ای نوشته که مقروء نشد.

(۳) در أصل مائین بالایی «دُر» نوشته: «در او».

م: درون. ک: در او. (۴) سرقّت نیست. (منه).

دگر باره عزیز کسار فرمای مرا^۱ گفتا به آن چیزی بیفزای
همان معنی که گفتی در بیان آر ز عینِ علم با عینِ عیان آر
نمی دیدم در اوقات آن مجالی که پردازم بدو از ذوق حالی
که وصف آن به گفت [و] گو مُحال است که صاحب حال داند کان چه حال است
ولی بر وفقِ قولِ قائلِ دین نکردم ردِ سؤالِ سائلِ دین^۲
پی آن تا شود روشن تر اصرار در آمد طوطی نطقم به گفتار
به عونِ فضل و توفیقِ خداوند بگفتم جمله را در ساعتی چند
دل از حضرت چو نامِ نامه را خواست جواب آمد به دل کان گلشنِ ماست
چو حضرت کرد نامِ نامه گلشن شود زو چشمِ دلها جمله روشن

[سؤال]

نخست از فکرِ خویشم در تحیر چه چیزست آنکه گویندش تفکر؟

[جواب]

مرا گفתי بگو چه بود تفکر گز این معنی بوم اندر^۳ تحیر
تفکر رفتن از باطل سوی حق به جزو اندر بدیدن کُلّ مطلق

(۱) اصل: مر.

(۲) بعضی شراح این سخن را ناظر به آیه «وَأَمَّا الشَّائِلُ فَلَا تَنْهَر» دانسته اند لیک شاید ناظر به بعضی احادیث شریفه باشد و به زعم بنده این اولی است؛ و العلمُ عند الله.

(۳) در اصل، ماین، بالایی «بوم اندر»، «بماندم» نوشته است.

م و ک: بماندم در.

حکیمان کار این^۱ کردند تصنیف
 که چون در دل شود حاصل تصوّر
 وزو چون بگذری هنگامِ فکرت
 تصوّر کان بود بهر تدبّر
 ز ترتیبِ تصوّرهای معلوم
 مقدّم چون پدر تالی چه^۲ مادر
 ولی ترتیبِ مذکور از چه و چون
 دگر باره درو گر نیست تأیید
 رو دورِ دراز است آن رهاکن
 در آ^۳ در وادی ایمن که ناگاه
 بتحقیقی^۴ که وحدت در شهود است
 دلی کز معرفت نور و صفا دید
 بود فکرِ نکو را شرطِ تجرید
 هر آنکس را که ایزد راه ننمود
 چنین گفتند در هنگامِ تعریف
 نخستین نام او باشد تذکر
 بود نام وی اندر عُرف عبرت
 به نسرِدِ اهلِ عقل آمد تفکر
 شود تصدیقِ نامفهوم مفهوم
 نتیجه هست فرزندی برادر
 بُود محتاجِ استعمالِ قانون
 هر آینه که باشد محضِ تقلید
 چو موسی یک زمان ترکِ عصا کن
 درختی گویدت: اِنِّی اَنَا اللّٰه^۵
 نخستین نظره بر نور^۶ وجود است
 ز هر چیزی که دید اوّل خدا دید
 پس آنکه لمعه [ای] از برقی تأیید
 ز استعمالِ منطق هیچ نگشود

(۱) کذا فی الأصل.

م و ک: کاندیرین. و همین درست است.

(۲) کذا فی الأصل. مُراد «چو» است.

م و ک: چو. (۳) أصل: درای.

(۴) ناظر است به: قرآن کریم، س ۲۸، ی ۳۰.

(۵) أصل: بتحقیق (بدون هیچ نقطه گذاری). ک و م: محقق را. ضبط نص، تصحیح قیاسی است.

(۶) در أصل، ماین، بالایی «نور» نوشته: «عین».

حکیم فلسفی چون هست حیران نمی‌بیند ز اشیاء^۱ غیر امکان
 ز امکان می‌کند اثبات واجب از این حیران شد اندر ذات واجب
 گاهی از دور دارد سیر معکوس گاهی اندر تسلسل گشته محبوس
 چو عقلش کرد در هستی توغل فرو پیچید پایش^۲ در تسلسل
 ظهور جمله اشیاء^۳ به ضد است ولی حق را نه مانند و نه ند است^۴
 چو نبود ذات حق را شبه و همتا ندانم تا چگونه داند^۵ او را؟!
 ندارد ممکن از واجب نمونه چگونه داندش؟ آخر چگونه؟!
 زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان!

[تثیل]

اگر خورشید در یک حال بودی شعاع او به یک منوال بودی
 ندانستی کسی کین پرتو اوست^۶ نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
 جهان جمله فروغ نور حق دان حق اندر وی ز پیدائست پنهان
 چو نور حق ندارد نقل و تحویل نیاید اندر او تغیر^۷ و تبدیل
 تو پنداری جهان خود هست دائم به ذات خویشتن پیوسته قائم

(۲) اصل: پاش.

(۱) اصل: اشیاء.

(۳) اصل: اشیاء.

(۴) کذا فی اکثر النسخ الذی رأیناه [کذا] و الأظهر عندی أن یکون هکذا - والوجه واضح - ظهور جمله اشیاء [اصل: اشیاء] به ند است ولی حق را نه مانند [و] نه ضد است. (منه).

(۵) ک و م: دانی. ن: دانم.

(۶) یعنی اگر خورشید حرکت نداشتی معلوم نبود که نور آفتاب از اوست. (منه).

(۷) اصل: تغیر.

کسی کو عقلِ دوراندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد
 ز دوراندیشی عقلِ فضولی یکی شد فلسفی دیگر حُلولی
 خرد را نیست تابِ نورِ آن روی برو از بهرِ او چشمِ دگر جوی
 دو چشمِ فلسفی چون بود اَحْوَل^۱ ز وحدت دیدنِ حق شد مُعْطَل
 ز نایبانی آمسد رای تشبیه ز یک چشمی است إدراکاتِ تنزیه
 تناسخ زان سبب کفر است و باطل که آن از تنگ چشمی گشته حاصل
 چو اُکْثَه بی نصیب از هر کمال است کسی را کو^۲ طریقِ اعتزال است
 کلامی^۳ کو ندارد ذوقِ توحید به تاریکی در است از غَیْمِ تقلید
 رَمَسد دارد دو چشمِ اهلِ ظاهر که از ظاهر نبیند جُز مظاهر
 از او هر چه بگفتند از کم و بیش نشانی داده اند از دیده خویشت
 منزّه ذاتش از چند و چه و چون تعالی شائهُ عَمَّا یَقُولُون!

[سؤال]

کدامین فکر ما را شرطِ راه است؟ چرا گه طاعت و گاهی گناه است؟

[جواب]

در آلفا فکر کردن شرطِ راه است ولی در ذاتِ حق محضِ گناه است
 بود در ذاتِ حق اندیشه باطل محالِ محض دانِ تحصیلِ حاصل
 چو آیات است روشن گشته از ذات نگردد ذاتِ او روشن ز آیات
 همه عالم ز نورِ اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا

(۱) آنکه دو بیند یک چیز را، (منه). (۲) ک و م: کسی کاو را، و همین صواب است.

(۳) اهلِ علمِ کلام، (منه).

نگینجد نور او^۱ اندر مظاهر
 که تاب خور^۲ ندارد چشم خفاش
 چه جای گفتگوی جبرئیل است
 نگینجد در مقام «لی مع الله»^۳
 خرد را جمله با او سر^۴ بسوزد
 بسان چشم سر در چشمه خور
 بصر زادرک او تساریک گردد
 به تاریکی درون، آب حیات است
 نظر بگذار کاین جای نظر نیست
 که إدراک [است] عجز از درک إدراک^۵
 جدا هرگز نشد والله اعلم
 سواد اعظم آمد بی کم و بیش
 شب روشن میان روز تساریک
 چه می‌گویم که هست این نکته باریک

(۱) در اصل «او» مکرر نوشته شده است. (۲) خورشید. (منه).

(۳) اشاره به حدیث «لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب [ولا نبی مرسل]». (منه).
 می‌گویم:

از برای این حدیث، نگر: فرهنگ مآثورات متون عرفانی، ص ۴۵۲.

(۴) کذا فی الأصل.

م و ک: پا و سر. و همین صواب است.

(۵) إشارة بـ: «العجز عن إدراک الإدراک إدراک». (منه).

می‌گویم: این سخن به صورت «العجز عن درک الإدراک إدراک» در متون صوفیانه بسیار آمده
 است. (نگر: فرهنگ مآثورات متون عرفانی، ص ۳۲۱).

در این مشهد که آثار^۱ تجلی است سخن دارم ولی ناگفتن اولی است

[تمثیل]

اگر خواهی که بینی چشمه خور ترا حاجت فتد با جسم دیگر
چو چشم سر ندارد طاقت و تاب توان خورشید تابان دید در آب
از او چون روشنی^۲ کمتر نماید در إدراک تو حالی می فزاید
عدم آئینه هستی است مطلق کز او پیداست عکس تابش حق
عدم چون گشت هستی را مقابل در او عکس شد اندر حال حاصل
شد آن وحدت ازین کثرت پدیدار یکی را چون شمردی گشت بسیار
إلی أن قال:

حقیقت کهربا، ذات تو کاه است اگر گوئی^۳ توئی نبود چه راه است
تجلی گر رسد بر کوه هستی شود چون خاک ره^۴ هستی ز پستی
گدائی گردد از یک جذبه شاهی به یک لحظه دهد کوهی به کاهی
برو اندر پی خواجه^۵ به اسری^۶ تفرج کن همه آیات کبری
برون آی از سرای ام هانی^۷ بگو مطلق حدیث «من رآنی»

(۱) ک و م: انوار. (۲) أصل: رشنی.

(۳) ک و م: کوه. (۴) أصل: را.

(۵) حضرت رسالت (ص). (منه).

(۶) قاعدتاً - و برغم این املا - باید «اسرا» خواند.

(۷) «إشارتی است به معراج حضرت پیامبر [صلی الله علیه و آله] که به روایتی از خانه ام هانی - خواهر علی (ع) - آغاز شد؛ و سخن رسول اکرم [صلی الله علیه و آله و سلم] که فرمود: مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ» (مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، ص ۱۲۹).

گذاری کن ز کافِ کنج^۱ کونین نشین بر قافِ قُربِ قافِ قوسین
إلیٰ آن قال:

[سؤال]

که باشم من؟ مرا از من خبر کن چه معنی دارد اندر خود سفر کن؟

[جواب]

دگر کردی سؤال از من که من چیست
چو هست مطلق آید در اشارت
حقیقت کز تعین شد معین
من و تو عارضِ ذاتِ وجودیم
همه یک نور دان اشباح و ارواح
تو گوئی لفظِ من در هر عبارت
چو کردی پیشوایِ خود خرد را
بروای خواجه! خود را نیک بشناس
من و تو برتر از جان و تن آمد
به لفظِ من نه انسان^۵ است مخصوص
یکی ره برتر از کون [و] مکان شو
مرا از من خبر کن تا که من کیست
به لفظ «من» گفتند از وی عبارت
تو او را در عبارت گفته‌ای «من»
مشبکهای^۲ مشکاة وجودیم
گه از آئینه پیدا، گه ز مصباح
به سوی روح می‌باشد اشارت
نمی‌دانی ز جزو خویش خود را
که نبود فری^۳ مانند آماس^۴
که این هر دو ز اجزای من آمد
که تا گوئی بدان جان است مخصوص
جهان بگذار و خود در خود جهان^۶ شو

(۱) کذا فی الأصل.

(۲) اصل: مشبکهای.

م: کنج ک: گنج.

(۴) بادداشتن. (منه).

(۳) چاقی به اصطلاح این زمان. (منه).

(۶) ک و م: نهان. ح و ن مطابق متن ماست.

(۵) اصل: انشان.

ز خط و همی [یی] های هویت^۱ / نماند در میانه رهرو و راه
 بود هستی بهشت، امکان چو دوزخ
 چو برخیزد تو را این پرده از پیش
 همه حکم شریعت از من و تست
 من و تو چون نماند در میانه
 تعیین نطقه و همی است بر عین
 دو خطوه بیش نبود راه سالک^۲
 یک از های هویت درگذشتن
 تو آن جمعی که عین وحدت آمد
 کسی این سر شناسد کو گذر کرد
 الی أن قال:

زمان خواجه^۳ وقت استوا بود / به خط استوا بر قامت راست
 چو کرد او بر صراط حق اقامت
 نبودش سایه کو دارد^۴ سیاهی^۵
 که از هر ظل و ظلمت مصطفی بود
 ندارد سایه پیش و پس چپ و راست
 به امر «فَاشْتَقِمُّ»^۶ می داشت قامت
 زهی نور خدا، ظلّ الهی!

(۱) ک: ز خط و همی و های هویت. (۲) ک و م: کنشت. ن مطابق متن است.

(۳) گوشه چشمی دارد به: «خُطُوتَانِ» (خُطُوتَيْنِ) وَقَدْ وَصَلَ (وَصَلَتْ) (نگر: فرهنگ مآثورات متون عرفانی، ص ۲۳۰). (۴) خاتم الانبیاء (ص). (منه).

(۵) ناظر است به: قرآن کریم، س ۱۱، ی ۱۱۲.

(۶) اصل: رازد.

(۷) إشارة إلى أن النبي (ص) لم يكن له ظلّ. (منه).

ورا قبله میانِ غرب و شرق^۱ است
 به دستِ او چو شیطان شد مسلمان
 مراتب جمله زیرِ سایه اوست
 ز نورش شد ولایت سایه گستر
 ز هر سایه که اول گشت حاصل
 کنون هر عالمی باشد ز اُمت
 نبی چون در نُبوت بود اکمل
 ولایت شد به خاتم جمله ظاهر
 از او عالم شود پُر امن و ایمان
 بود از سِرِّ وحدت واقفِ حق
 از آن رو در میانِ نور غرق است
 به زیر پای او شد سایه پنهان^۲
 وجودِ خاکیان از سایه اوست
 مَشَارِق با مَغَارِب شد برابر
 در آخر شد یکی دیگر مقابل
 رسولی را مقابل در نُبوت^۳
 بود از هر ولی ناچار افضل
 بر اول نقطه هم ختم آمد آخر
 جِسماد و جانور یابد از او جان
 درو پیدا نماید وجهِ مطلق

[سؤال]

→ می‌افزایم:

ابن شهر آشوب - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ و أَرْضَاهُ - در گزارشِ معجزاتِ حضرتِ ختمی مرتبت - صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - آورده است: «لَمْ يَقَعْ ظِلُّهُ عَلَى الْأَرْضِ لِأَنَّ الظَّلَّ مِنَ الظُّلْمَةِ.» (مناقب آلِ ابی طالب - عليهم السلام -، ط. دارالاضواء، ۱/۱۶۵).

(۱) أصل: شرق و غرب. هُمُجْنِین است ک!

(۲) مصراعِ یکم ناظر به سخنی است منقول از نبی اکرم - صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - از این قرار: «أَسْلَمَ شَيْطَانِي عَلَى يَدِي» (فرهنگِ مآثوراتِ متونِ عرفانی، ص ۴۹).

(۳) شاید اشاره باشد به: «علماء أمتی کانبیاء بنی اسرائیل.» (منه).

می‌گوییم:

روایتِ موردِ اشاره مآثرین، موردِ توجُّهِ صوفیان بوده است و در متونِ صوفیانه پُر به کار رفته (نگر: فرهنگِ مآثوراتِ متونِ عرفانی، ص ۳۲۹).

که [شد] بر سِرِّ وحدت واقف آخر؟ شناسای چه^۱ آمد عارف آخر؟

[جواب]

کسی بر سِرِّ وحدت گشت واقف که او واقف نشد اندر مواقف
دلِ عارف شناسای وجود است وجودِ مطلق او را در شهود است
بجز هستِ حقیقی، هستِ شناخت و یا هستی که هستی پاک در باخت
ز هستی تا بود هستی برو شین نیابد علمِ عارف صورتِ عین
وجودِ تو همه خار است و خاشاک برون انداز از خود^۲ جمله را پاک
برو تو^۳ خانه دل را فروروب مهیا کن مقام و جای محبوب
چو تو بیرون روی^۴ او اندر آید به تو بی تو جمالِ خود نماید
تا این که می فرماید:

تسوئی تو^۵ نسخه نقشیِ اَلهی بجو از خویش هر چیزی که خواهی

[سؤال]

کدامین نقطه را نطق است انا الحق؟ چه گوئی هرزه‌ای بود آن مزبِق^۶؟

(۱) اصل: چو. (۲) م و ک: اکنون.

(۳) اصل: تا.

(۴) مائین، در اصل، بالای «روی» نوشته است: «شوی». م و ک: شدی.

(۵) اصل: تو بی تو.

(۶) از زبِق. کنایه از روشن. (منه).

می‌نویسم: توضیح فوق از مائین ظاهراً ناظر به این گفتارِ بعضی شراح است که:

«مزبِق به معنی زبِق کرده شده. درهم مزبِق یعنی درهمی که به زبِق روشن کرده شده و مانند نقره سفید و روشن شده است. در اینجا مراد حسین بن منصور حلاج است که به زبِق نور ←

[جواب]

أنا الحق كشف أسرار است مطلق
 همه ذرات عالم همچو منصور
 در این تسبیح و تهلیل اند دائم
 اگر خواهی که گردد بر تو آسان
 چو کردی خوشتن را پنبه کاری
 برآور پنبه پندارت از گوش
 ندای می آید از حق بر دوامت
 درآ در وادی ایمن که ناگاه
 روا باشد أنا الله^۳ از درختی
 هرآنکس را که اندر دل شکی نیست
 آنانیست بود حق را سزاوار
 جناب حضرت حق را دوئی نیست
 من و ما و تو و او هست یک چیز
 هرانکو خالی از خود چون خلا^۵ شد
 شود با وجه باقی غیر هالك
 بجز حق کیست تا گوید أنا الحق؟!
 تو خواهی مست گیر و خواه مخمور
 بدین معنی همه باشند قسائم
 وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ^۱ را یکره فروخوان
 تو هم حلاج وار این دم برآری
 ندای واحد القهار بشنوش
 چرا گشتی تو موقوف قیامت
 درختی گویدت: إني أنا الله^۲
 چرا^۴ نبود روا از نیک بختی؟!
 یقین داند که هستی جز یکی نیست
 که هو غیبت و غایب و هم [و] پندار
 در آن حضرت من و ما و توئی نیست
 که در وحدت نباشد هیچ تمیز
 أنا الحق اندر او صوت و صدا شد
 یکی گردد سلوک و سیر و سالک

→ إلهی روشن گشته بود.» (گفتاورد از شرح لاهیجی در: گلشن راز، ط. دزفولیان، ص ۳۱۱).

(۱) اشاره به آیه شریفه «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» [س ۱۷ ی ۴۴]. (منه).

(۲) ناظر است به: قرآن کریم، س ۲۸، ی ۳۰.

(۳) أصل: أنا لله. بالای «لله» نیز ماتب «الحق» نوشته.

(۴) أصل: چرا.

(۵) جای «خلا» در أصل بیاض است. از ک و م افزوده شد.

حلول و اتّحاد آنجا مُحال است که در وحدت دوئی عینِ ضلال است
حلول و اتّحاد از غیر خیزد ولی وحدت همه از سیر خیزد
تعیّن بود کز هستی جدا شد نه حق بنده، نه بنده [ی] او^۱ خدا شد
وجودِ خُلق و کثرت در نمود است نه هرج آن می‌نماید عینِ بود است

[تمثیل]

بینهٔ آئینه‌ای اندر برابر در او بنگر بین آن شخصِ دیگر
یکی ره بازین تا چیست آن عکس نه این است و نه آن، پس چیست آن عکس
چو من هستم به ذاتِ خود معین ندانم تا چه باشد سایهٔ من
عدم با هستی آخر چون شود ضمّ نباشد نور و ظلمت هر دو با هم
چو ماضی نیست مستقبل مه و سال چه باشد غیر از آن یک نقطهٔ حال
یکی نقطه است و همی گشته ساری تو آن را نام کسره نهر جاری
عَرَض فانیست، جوهر زو مرگب بگو کی بود یا خود کو مرگب
ز طول [و] عرض و ز عمق است اجسام وجودی چون پدید آمد ز اعدام؟!
از این جنس است اصلِ جمله عالم چو دانستی بیار ایمان، فالزم
جز از حق^۲ نیست دیگر هستی الحق هو الحق گوی گر خواهی انا الحق
نمودِ و همی از هستی جدا کن نه‌ای بیگانه، خود را آشنا کن

(۱) بالای «او» در اصل، «با» نوشته شده است.

(۲) در متن به جای «از حق»، ماتن، «الحق» نوشته است؛ سپس «ز حق» را بالایش افزوده. کنارش نیز کلمهٔ ریزی است که خوانده نمی‌شود و به نظیر آن بیشتر اشاره شد که آن هم نامقروه بود.

[سؤال]

چرا مخلوق را گویند واصل
وصالِ حق ز^۱ خلقتِ جدائی است
چو ممکن گرددِ امکانِ برفشاند
وجودِ هر دو عالم چون خیال است
نه مخلوقست آنکو گشت واصل
عدمِ کئی راه یابد اندرین باب؟^۲
عدمِ چثود که با حق واصل آید
اگر جانت شود زین معنی آگاه
تو معدوم و عدم پیوسته ساکن
الی آن قال - ره -

وجود اندر کمالِ خویش ساری است
تعیّن‌ها امورِ اعتباری است
امورِ اعتباری نیست موجود
عدد بسیار و یک چیز است معدود
جهان را نیست هستی جز مجازی
سراسر کارِ او لَهو است و بازی

[تمثیل]

بُسخاری مرتفع گردد ز دریا
به امرِ حق فروبارد به صحرا^۵
شعاعِ آفتاب از چرخِ چارم
بر او افتد شود ترکیب با هم

(۱) در اصل مائن بالایی «ز» نوشته است: «که».

(۲) در اصل حرفِ یکم بی نقطه است.

(۳) ناظر به: «ما لِلرَّابِّ وَ رَبِّ الْأَرْبابِ؟» (فرهنگِ مأثوراتِ متونِ عرفانی، ص ۴۶۹).

(۴) اصل: بگو.

(۵) اصل: صحراء.

گنَد گرمی دگر رَه عزمِ بالا
چو با ایشان شود خاک و هوا ضم
غذای جانور گردد ز تبدیل
شود یک نقطه و گردد در اُطوار
چو نورِ نفسِ گویا در تن آمد
شود طفل و جوان و کهل [و] کم پیر^۱
رسد آنکه اجل از حضرتِ پاک
همه اجزای عالم چون نباتند
زمان چون بگذرد بر وی شود باز
رود هریک ز ایشان سوی مرکز
چو دریائیت وحدت لیک پُر خون
تا آنکه می گوید:

وصالِ ممکن و واجب به هم چیست؟

در آویزد بدو آن آبِ دریا
برون آید نباتِ سبز و خرم
خورد انسان [و] یابد باز تحلیل
وزان انسان شود پیدا دگر بار
یکی جسم لطیف و روشن آمد
بداند عقل و رای و علم و تدبیر
رود پاکی به پاکی، خاک با خاک
که یک قطره ز دریای حیاتند
همه انجام ایشان همچو آغاز
که نگذارد طبیعت سوی^۲ مرکز
کزو خیزد هزاران موجِ مجنون

حدیثِ قُرب و بُعد [و] بیش و کم چیست؟

[جواب]

ز من بشنو حدیثِ بی کم و بیش
چو هستی ظهوری در عدم شد
قریب آنست کور را رش نور است
اگر نوری ز خود بر تو رساند
که نزدیکی تو دور افتادی از خویش
از آنجا قُرب و بُعد و بیش و کم شد
بعید آن نیستی کز هست دور است
ترا از هستی خود واره‌اند
کزو گاهیت خوف و گد رجا بود
چه حاصل مر تو را این بود نابود

(۱) کذا فی الأصل، ک نیز چنین است. (۲) کذا فی الأصل، ک و م: خوی.

نترسد زو کسی کو را شناسد که طفل از سایه خود می‌هراسد
 نماند خوف اگر گردی روانه نخواهد اسپ تازی تازیانه
 تو را از آتش دوزخ چه پاکست که از هستی تن و جان تو پاکست
 ز آتش زَرّ خالص بر فروزد چو^۱ غشی نبود اندر وی چه سوزد
 ترا غیر از تو چیزی نیست در پیش ولیکن از وجود خود بیندیش
 اگر در خویشتن گردی گرفتار حجاب تو شود عالم به یک‌بار
 توئی در روز^۲ هستی جبرء اسفل توئی با نقطه وحدت مقابل
 تعین‌های عالم بر تو طاریست از آن گوئی چو شیطان همچو من کیست؟
 از آن گوئی مرا خود اختیار است تن من مرکب و جانم سوار است
 زمام تن به دست جان نهاده‌اند همه تکلیف بر من زان نهاده‌اند
 ندانی کین رو آتش پرست است همه این آفت و شومی ز هست است
 کدامین اختیار ای مرد جاهل کسی را کو بود بالذات باطل؟
 چو بودی^۳ تست یکسر همچو نابود نگوئی کاختیارت از کجا بود؟
 کسی کو [را] وجود از خود نباشد به ذات خویش نیک و بد نباشد
 که را دیدی تو اندر جمله عالم که یک‌دم شادمانی یافت بی‌غم؟
 که را شد حاصل آخر جمله امید؟ که ماند اندر کمالی تا به جاوید؟
 مراتب باقی [و] اهل مراتب به زیر امر حق و الله^۴ غالب
 مؤثر حق شناس اندر همه جائی ز حدّ خویشتن بیرون مینه پائی
 ز حال خویشتن پرس این قدر چیست؟ وزانجا بسازدان گاهل قدر کیست؟

(۲) کذا فی الأصل: ک و م: دَوْر.

(۱) أصل: چه.

(۳) أصل: لله.

هرآنکس را که مذهب غیر جبر است چنان کان گبر یزدان و اهرمن گفت به ما افعال را نسبت مجاز است نبودی تو که فعلت آفریدند به قدرت بی سبب دارای مطلق مقدر گشته پیش از جان^۲ و از تن یکی هفصد هزاران ساله طاعت دگر از معصیت نور و صفا دید عجب تر آنکه این از ترك مأمور مران دیگر ز منهی گشت ملعون جناب کبریائی لاأبالیست چه بود اندر ازل ای مرد ناهل! کسی کو با خدا چون و چرا گفت و را زبید که پرسد از چه و چون خداوندی همه در کبریائی است سزاوار خدائی لطف و قهر است کرامت آدمی را اضطرار است نبوده هیچ چیزش هرگز از خود

نبی فرمود^۱ کو مانند گیر است همین نادان احمق ما و من گفت نسب خود در حقیقت لهو و بازیست تو را از بهر کاری برگزیدند به علم خویش حکمی کرده مطلق برای هر یکی کاری معین به جا آورد، کردش طوق لعنت چو توبه کرد نام اصطفا دید شد از الطاف حق مرحوم و مغفور زهی فعل تو بی چند و چه و چون منزّه از قیاسات خیالی است که این شد بامحمد، آن ابوجهل؟! چو مُشْرِك حضرتش را ناسزا گفت نباشد اعتراض از بنده موزون نه علّت لائق فعل خدائی است ولیکن بندگی در فقر و جبر است نه آن کو را نصیبی ز اختیار است پس آنکه پرسدش از نیک و از بد

(۱) اصل: گفتا؛ و ماتن بالای آن «فرمود» نوشته.

(۲) نظر شیخ محمود شبستری به این حدیث است: «الْقَدَرِيَّةُ بِمَحْسُ هَذِهِ الْأُمَّةِ» (فرهنگی

مأثورات متون عرفانی، ص ۳۵۹). (۳) اصل: جا.

ندارد اختیار و گشته مأمور
 زهی مسکین که شد مختار و مجبور^۱
 إلی أن قال:

نکساح معنوی افتاد در دین
 از ایشان می پدید آمد^۲ فصاحت
 ملاححت از جهان بی مثالی
 به شهرستان نیکوئی عَلم زد
 گهی بر رخس حسن او سوار^۳ است
 چو در شخص است، گویندش: ملاححت
 ولی و شاه و درویش و پیمبر
 درون حسن روی نیکوان چیست
 بسجز از حق نیاید دلربائی^۴
 تا اینکه گوید:

به عادت حالها با خوی گردد
 به مدّت میوه ها خوشبوی گردد
 از آن آموخت انسان پیشه ها را
 وزان ترکیب کرد اندیشه ها را

(۱) در این بحث از جبر و اختیار، شیخ محمود شبستری پاره ای حق و باطل را به هم آمیخته که تقدیر یکایک آنها و جزء جزء اقوال او مجالی دیگر می طلبد.

قول مختار محققان در این باب همان است که: «لا جبر و لا تفویض، بل أمر بین الأمرین».

(۲) ک و م: آید. (۳) ک و م: شهسوار.

(۴) مائتن بالای این مصراع نوشته است: «جز از حق می نیاید دلربائی».

(۵) اشاره به حدیث «لا مؤثر فی الوجود إلا الله». (منه).

می گویم:

«لا مؤثر فی الوجود إلا الله» را، اسفراینی، صاحب انوار العرفان (ص ۲۱۰)، به عنوان «آنچه حکما گفته اند» یاد کرده است.

همه افعال و اقوالِ مُذَخَّر
 چو عریان^۱ گردی از پیراهنِ تن
 تنت باشد و لیکن بی کدورت
 همه پیدا شود آنجا ضمائر
 دگر باره به وفقِ عالم خاص
 چنان کز قوتِ عنصر در اینجا
 همه اخلاقِ تو در عالمِ جان
 تسعین مرتفع گردد ز هستی
 نماند مرگ تن در دارِ حیوان^۲
 بود پای و سر و چشمِ تو چون دل
 کند هم نورِ حق بر تو تجلّی
 دو عالم را همه برهم زنی تو
 «سَقَهُمْ رَبُّهُمْ»^۳ چبُود بی‌ندیش
 زهی شربت، زهی لذّت، زهی ذوق!
 خوشا آن دم که ما بی خویش باشیم
 نه دین، نه عقل، نه تقوی، نه إدراک

هویدا گردد اندر روزِ محشر
 شود عیب و هنر یک باره روشن
 که بنماید از او چون آب صورت
 فروخوان آیه «تَبْلَى السَّرَائِر»^۴
 شود^۵ اخلاقِ تو اُجسام و اشخاص
 موالید سه گانه گشت پیدا
 گاهی اُنوار گردد گاه نیران
 نماند در نظر بالا و پستی
 به یکرنگی برآید قالب و جان
 شود صافی ز ظلمت صورتِ گل
 ببینی بی جهت حق را تعالی
 ندانم تا چه مستی ها کُنی تو
 ظهوری چیست؟ صافی گشتنِ خویش
 زهی دولت، زهی حیرت، زهی شوق!
 غنی مطلق و درویش باشیم
 فتاده مست و حیران بر سرِ خاک

(۱) اصل: عریا.

(۲) در قرآن کریم (س ۸۶، ی ۹) از روزِ رستاخیز به عنوان «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ» سخن رفته است.

(۳) اصل: شو.

(۴) کذا فی الأصل.

ک: نماند مرگ اندر دار حیوان.

م: نماند مرگ اندر دار حیوان.

(۵) ناظر است به: قرآن کریم، س ۷۶، ی ۲۱.

بهشت و حور و خُلد اینجا چه سنجد؟! که بیگانه در آن خلوت نگنجد
چو رویت دیدم و خوردم از آن می ندانم تا چه خواهد شد پس از وی؟
پی هر مستی [یسی] باشد خماری در این اندیشه دل خون گشت باری

[سؤال]

قدیم و مُحَدَّث از هم چون جُدا شد که این عالم شد^۱ آن دیگر خدا شد

[جواب]

قدیم و مُحَدَّث از هم خود جدا نیست که او هستی است و^۲ باقی دانا نیست
همه آنست و این مانندِ عنقا است جُز از حق جمله اسمِ بی‌مستانت
عدم موجود گردد، این محالست وجود از رویِ هستی لایزال است
نه آن این گردد و نه این شود آن همه اشکال گردد بر تو آسان
جهان خود جمله امرِ اعتباریست چون آن یک نقطه کاند در دور ساریست
برو یک نقطهٔ آتش بگردان که بینی دایره از سرعتِ آن
یکی گرد شما آید بناچار^۳ نگردد واحد از اعداد بسیار
حدیثِ ماسوی اللّٰه را رها کن به عقلِ خویش این را زو جدا کن

(۱) أصل: + و.

(۲) کذا فی الأصل. این واو در ک و م نیست، و بودنش مستلزم آن است که تا پیش از آن دزدیده خوانده شود.

(۳) کذا فی الأصل:

ک: یکی گردد شمار آید بناچار.

م: یکی گر در شمار آید بناچار.

چه شک داری در این کین چو خیالست که [با] وحدت دویی عینِ مُحالست
 عدم مانندِ هستی بود یکتا همه کثرت ز نسبت گشت پیدا
 ظهورِ اختلاف از کثرت و شان شده پیدا ز^۱ بوقلمون امکان
 وجودِ هریکی چون نبود واحد به وحدانیتِ حق گشت شاهد

[سؤال]

چه خواهد مردِ معنی زان عبارت که دارد سویی چشم و لبِ اشارت
 چه جوید از رُخ و زلف و خط و خال کسی کاندرا^۲ مقامات است و احوال

[جواب]

هرآن چیزی که از عالم عیانست چو عکسی ز آفتابِ آن جهان است
 جهان خود زلف و خال و خط و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست^۳
 اِلَى أَنْ قَالَ:

نگر کز چشمِ شاهد چیست پیدا رعسایت کُسن لوازم را در آنجا
 ز چشمش خواست بیماری و مستی ز لعش نیستی در تحتِ هستی
 ز چشمِ اوست دلها مست و مخمور ز لعلِ اوست جانها جمله مستور
 ز چشمِ او همه دلها جگرخوار لبِ لعش شفای جانِ بیمار
 به چشمش گرچه عالم درنیاید لبش هر ساعتی لطفی نماید
 دمی از مردمی دلها نوازد دمی بیچارگان را چاره سازد
 به شوخی جان دَمَد در آب و در خاک به دم دادن زند آتش در افلاک

(۱) اصل: پندار. (۲) اصل: کاند.

(۳) این همان است که گفته اند: «لیس فی الإمكان أبدع مما كان».

از او هر غمزه دام [و] دانه‌ای شد
 ز غمزه می‌دهد هستی به غارت
 ز چشمش خونِ ما در جوش دائم
 به غمزه چشمِ او دل می‌رباید
 چو از چشم و لبش جوئی کناری
 ز غمزه عسالمی را کار سازد
 از او یک غمزه و جان‌دادن از ما
 چو از چشم و لبش اندیشه کردند
 به چشمش درنیاید جمله هستی
 وجودِ ما همه مستی است یا خواب
 خرد دارد از این گونه صد اشگفت^۲
 حدیثِ زلفِ جانان بس دراز است
 مپرس از من حدیثِ زلفِ پُرچین
 ز قدش راستی گفتم سخن دوش
 کجی بر راستی زو گشت غالب
 همه دلها از او گشته مُسَلَّل
 وزو هر گوشه‌ای میخانه‌ای شد
 به بوسه می‌کند بازش عمارت
 ز لعلش جانِ ما مدهوش دائم
 به عشوه^۱ لعلِ او جان می‌فزاید
 مر این گوید که نه آن گوید آری
 به بوسه هر زمان جان می‌نوازد
 وزو یک بوسه و استادن از ما
 جهانی می‌پرستی پیشه کردند
 در او چون آید آخر خواب و مستی؟!
 چه نسبت خاك^۲ را با ربِّ ارباب؟!
 «وَلْيُضَنِّعْ عَلَى عَيْتِي^۴» چرا گفت؟!
 چه شاید گفت ازان کان جای راز است
 مـجنـبانید زنجیرِ مـجانین
 سرِ زلفش مرا گفتا: فروپوش
 وزو در پیچش آمد راو طالب
 همه جانها از او بوده مُقَلَّل^۵

(۱) أصل: عشو.

(۲) مـاتن روی «صد»، «م» نوشته و روی «گونه»، «خ». قاعدتاً مراد آن است که -مقدم و مؤخر- چنین بخوانیم: «خرد دارد صد از این گونه اشگفت».

ضبط ک مطابق متن است.

م: خرد دارد ازین صدگونه اشگفت. (۴) ناظر است به: قرآن کریم، س ۲۰، ی ۳۹.

(۵) «مُقَلَّل» یعنی بیقرار و مضطرب و متحرک.

مُعَلَّق صد هزاران دل ز هر سو
اگر زلفینِ خود را برفشاند
وگر بگذاردش^۱ پیوسته ساکن
چو دامِ فتنه می شد چنبرِ او
اگر زلفش بُریده شد چه غم بود؟
چو او بر کاروانِ عقل ره زد
نیاید^۲ زلفِ او یک لحظه آرام
ز روی و زلفِ خود صد روز و شب کرد
تا آنجا که می گوید:

از آن حال دلِ پُر خون تباهست
ز خالِش حالِ دل جز خون شدن نیست
به وحدت در نباشد هیچ کثرت
ندانم خالی او عکسِ دلِ ماست
ز عکسِ خالی او دل گشت پسیدا
دل اندر روی او یا اوست در دل
گاهی چون چشمِ مخمورش خراب است
گاهی روشن چو آن روی چو ماه است

که عکسِ نقطه خالی سیاهست
کز آن منزل رو بیرون شدن نیست
دو نقطه نبُود اندر اصلِ وحدت
و یا دل عکسِ خالی روی زیباست
و یا عکسِ دل آنجا شد هویدا
به من پوشیده^۳ شد این کارِ مشکل
گاهی چون زلفِ او در اضطراب است
گاهی تاریک چون خالی سیاه است

→ «الْقُلُقَلَّة» در عربی به معنای «بانگ کردن» و «جنبانیدن» است (نگر: کتاب المصادر، ص ۸۹۳).

(۲) کذا فی الأصل (و فیه قراءه).

م و ک: نیابد.

(۴) اصل: پوشید.

(۳) یعنی صبح، (منه).

گهی مسجد بود، گاهی کینشت است گهی دوزخ بود، گاهی بهشت است
 گهی برتر شود از هفتم أفلاك گهی افتد به زیر تسوده خالك
 پس از زهد و وَرَع گردد دگسربار شراب و شمع و شاهد را طَلَبْكار

[سؤال]

شراب و شمع و شاهد را چه معنی است؟ خراباتی شدن آخر چه دعویست؟

[جواب]

شراب و شمع و شاهد عین معنی است که در هر صورتی او را تجلی است
 إلی أن قال:

ز رویش پرتوی چون بر می افتاد بسی شکلِ حبابی بر وی افتاد
 جهان و جان بر او شکلِ حبابت حسّیابش اولیائی را قباب است^۱
 شده زو عقلِ کل حیران و مدهوش فتاده نفسِ کل را حلقه در گوش
 همه عالم چو^۲ یک میخانه اوست دلِ هر ذره‌ای پیمانه اوست
 خرد مست و ملایک مست و جان مست هوا مست و زمین مست و زمان مست
 فلک سرگشته از وی در تکاوی هوا در دل بیه امید یکی بوی
 إلی قوله:

خرابات از مقام بی‌مثالیت مقامِ عاشقانِ لأبالیست
 خرابات آشیانِ مرغِ جان است خرابات آستانِ لامکان است
 خراباتی خراب اندر خراب است که در صحرائِ او عالمِ سرابست

(۱) ناظر است به: «أولیائی نَحْت قِبابی...» (نگر: فرهنگِ ماثوراتِ متونِ عرفانی، ص ۱۶۶).

(۲) ماثن بالای «چو» نوشته است: «چه».

خراباتی است بی حد و نهایت
 اگر صد سال در وی می‌شتابی
 گروهی اندر^۱ او بی با و بی سر
 شراب بی خودی در سر گرفته
 شرابی خورده هریک بی لب و کام
 حدیث ماجرای شطح و طامات
 به بوی دُردی^۲ از دست داده
 عصا و رکوه^۵ و تسبیح و مسواک
 میان آب و گل افتان و خیزان
 گهی از سرخوشی در عالم ناز
 گهی از روسیاهی سر به دیوار
 گهی اندر سماع شوقِ جانان
 به هر نغمه که از مطرب شنیده
 سماع جان نه آخر صوت و حرف است
 نه آغازش کسی دیده نه غایت
 نه خود را و نه کس را بازایی
 همه نه مؤمن و نه نیز کافر
 به ترکی جمله خیر و شر گرفته
 فراغت یافته از ننگ و از نام
 خیال خلوت و نور و کرامات^۳
 ز ذوق نیستی مست افشاده^۴
 گرو کرده به دُردی جمله را پاک
 به جای اشک خون از دیده ریزان
 شده چون^۶ شاطران گردن بَرافراز^۷
 گهی از سُرخ‌روئی بر سر دار
 شده بی پا و سر چون چرخ گردان
 بدو وجدی از آن عالم رسیده
 که در هر پرده‌ای سِر شگرف است

(۱) اصل: اند.

(۲) ماتن بالایی «کرامات» نوشته است: «کمالات».

(۳) اصل: بیوئی دُردی.

(۴) اصل: افتاده.

(۵) «رکوه» کوزه چرمین را گویند. صوفیه همواره در سفرها رکوه‌ای با خویش می‌داشته‌اند.

(نگر: أسرار التوحید، تصحیح شفیع کدکنی، ص ۶۲۵).

(۶) اصل: چون چون (در هر دو مورد حرف یکم بی نقطه است).

(۷) ک: گردن افراز.

ن مطابق متن ماست.

ز سر بیرون کشیده دلّی ده‌توی	مجرّد گشته از هر رنگ [و] هر بوی
فسروشته بدان صافی مروّی	همه رنگ سیاه و سبزِ اُزرق
یکی پیمانه خورده از می صاف	شده زان صوفی صافی ز اوصاف
به جان خاکِ مزابل پاک رفته	ز هرج آن دیده از صد یک نگفته
گرفته دامنِ زندانِ خمّار	ز شیخی و مُریدی گشته بیزار
چه شیخی و مریدی؟ این چه قید است؟	چه جای زهد و تقوی؟ این چه شیّد است؟
اگر روی تو باشد در کِه و مِه	بُت و زُنار و ترسانی تو را پِه

[سؤال]

بت و زُنار و ترسانی در این کوی همه کفرست و گر نه چیست؟ برگوی

[جواب]

بت اینجا مظهرِ عشق است و وحدت	بسود زُنار بستن عقید ^۱ خدمت
چو کُفر و دین بُود قائم به هستی	شود توحید عینِ بُت پرستی
چو اشیاء هست هستی را مظاهر	از آن جمله یکی بُت باشد آخر
نکو اندیشه کن ای مردِ عاقل!	که بت از روی هستی نیست باطل
بدان کایزد تعالی خالقِ اوست	ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست
وجود آنجا که باشد عینِ خیر است	اگر شرّیست در وی او ز غیر است
مسلمان گر بدانستی که بُت چیست	بدانستی که دین در بُت پرستی است
وگر مُشرک ز بُت آگاه گشتی	کجا در دینِ خود گمراه گشتی

ندید او بُت بسجُز از خلقِ ظاهر
تو هم گر زو نبینی حقّ پنهان
ز اسلام مجازی گشته بیزار
درون هر بُتی جانی است پنهان
همیشه کفر در تسبیح حقّ است
چه می‌گویم که دور افتادم از راه
بدان خوبی رخ بُت را که آراست
هم او کرد [و] و هم او گفت [و] هم او بود
یکی بین و یکی گوی و یکی دان
إلی أن قال:

عناصر مر تو را چون أمّ سفلی است
از آن گفته است عیسی گاه اسری^۴
تو هم جان پدر سویی پدر شو
اگر خواهی که گردی مرغ^۵ پرواز
تو فرزند [و] پدر آبای علوی است
که آهنگ پدر دارم به بالا^۶
بدر رفتند همراهان، بدر شو
جهان جیفه پیش کرکس انداز

(۱) ناظر است به: قرآن کریم، س ۱۷، ی ۴۴.

(۲) إشارة بقوله: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ [س ۶ ی ۹۱]. (منه).

(۳) راستی که «جبر» مختار شبستری چه رای مُنکسری است! زمینه‌سازی خَلَطِ مباحث تا این حد!

(۴) کذا فی الأصل. برغم آن اِملاء، باید «اسرا» خواند.

(۵) در این باره، نگر: گلشنِ راز - متن و شرح -، به اهتمام دکتر کاظم دزفولیان، ص ۵۱۷، و

(۶) أصل: مرذ [کذا]. ۵۸۷

به دونان^۱ ده مر این دنیای غدار^۲ که جز سگ را نشاید داد مُردار
نسب چبُود؟ مناسب را طلب کن به حق رو آور و تَرکِ نسب کن
به بحر^۳ نیستی هر کو فروشد «فَلا أَنساب»^۴ نقدِ وقتِ او شد
هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت ندارد حاصلی جز کبر و نخوت
اگر شهوت نبود در میانه چو شهوت در میانه کارگر شد
نمی گویم که مادر یا پدر کیست که با ایشان به حرمت بایدت زیست
نهاده ناقصی را نام خواهر خسودی را لقب کرده برادر
عدویِ خویش^۵ را فرزند خوانی وزیشان حاصلی جز درد و غم چیست؟
مرا باری بگو تا خال^۶ و عم^۷ کیست؟ پی هزل ای برادر! هم رفیقند
رفیقانی که با تو در طریقند از ایشان من چه گویم تا چه بینی
به کوی جد اگر یک دم نشینی به جانِ خواجه کینها ریشخند است
همه افسانه و افسون و بند است
إلی أن قال:

(۱) به مردم پست. (منه). (۲) خیانت کار. (منه).

(۳) دریا. (منه).

(۴) ناظر است به: قرآن کریم، س ۲۳، ی ۱۰۱: «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَاءَلُونَ».

(۵) اشاره به: «إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ» [س ۶۴ ی ۱۴]. (منه).

(۶) مراد زن باشد. (منه). (۷) دانی. (منه).

(۸) عمو. (منه).

خاتمه کتاب گل گلشن

زهی مطرب که از یک نغمه خوش زنی در خرمن صد زاهد آتش
 زهی ساقی که او از یک پیاله کند بیخود دوصد هفتاد ساله
 رود در خانه مست شبانه کند افسوس^۱ صوفی را فسانه
 وگر در مسجد آید در سحرگاه بنگذارد در او یک مرد آگاه
 رود در مدرسه چون مست مستور فقیه از وی شود بیچاره مخمور
 ز عشقش زاهدان بیچاره گشته ز خان و مان خسود آواره گشته
 یکی مؤمن دگر را کافر او کرد همه عالم پُر از شور و شر او کرد
 خرابات از لبش معمور گشته مساجد از رُخش پُرنور گشته
 همه کار من از وی شد میسر بدو دیدم خلاص از نفس کافر
 دلم از دانش خود صد حُجب داشت ز عجب و نخوت و تلبیس و پنداشت
 در آمد از درم آن بُت سحرگاه مرا از خواب غفلت کبرد آگاه
 ز رویش خلوت جان گشت روشن بدو دیدم که تا خود کیستم من
 چو کردم در رُخ خموش نگاهی بر آمد از میانِ جانم آهی
 مرا گفتا که: ای شیادِ سالوس! [به سر شد عمرت اندر نام و ناموس]
 بین تا علم و کبر و زهد [و] پنداشت تو را - ای نارسیده! - از که واداشت؟!
 نظر کردن به رویم نیم ساعت همی ارزد هزاران ساله طاعت
 علی الجسمله رُخ آن عالم آرای مرا با من نمود آن دم سراپای

(۱) هکذا فی الأصل. ن و ح نیز چنین است.

م و ک: افسون.

یکی از معانی «افسوس»، حيله و نیرنگ است؛ و با این مقام بی تناسب نیست.

سیه شد روی جانم از خجالت
چو دید آن ماه کز روی چو خورشید
یکی پیمانه پُرکرد [و] به من داد
کنون گفت از می بی رنگِ بی بوی
جو آشامیدم آن پیمانه را پاک
کنون نه نیستم در خود نه هستم
گاهی چون چشمِ او دارم سرِ خوش
گاهی از خوی خود در گُلخَنَم من
از آن گلشن گرفتم شمه‌ای باز
در او از رازِ دل گلها شکفته‌ست
زبانِ سوسنِ او جمله گویاست
تا مَل کن به چشمِ دل یکایک
بسین منقول و معقولِ حقائق
به چشمِ مُنکری منگر در او خوار
نشانِ ناشناسی ناسپاسی است
غرض زین جمله تا آن گر کند یاد
به نامِ خویش کردم ختمِ پایان^۳

رُفوتِ عُمر و اَیامِ بطالت
بسببِ دیدم من از جانِ خود امید
که از آبِ وی آتش در من افستاد
نسقوشِ تسخنة هستی فروشوی
درافتادم ز مستی بر سرِ خاک
نه هشیارم نه مخمورم نه مستم
گاهی چون زلفِ او باشم مشوِش
گاهی از روی او در گُلشَنَم من
بهادم نامِ او را «گلشنِ راز»
که تا اکنون کسی دیگر نگفته‌ست
عیونِ نرگسِ او جمله بیناست
که تا برخیزد از پیشِ تو این شک
مُصنَفی کرده در علمِ دقائق
که گلها گردد اندر^۱ چشمِ تو^۲ خار
شناسائی حق در حق شناسی است
عزیزی، گویدم: رحمت بر او بادا
إلهی عاقبت محمود گردان^۴

(۲) أصل: + چو (با حرفِ یکم بی نقطه).

(۱) أصل: اند.

(۳) کذا فی الأصل (وله وجه).

م و ک: ختم و پایان.

(۴) نامِ ناظمِ فاضل و دانا، محمود بنِ اَمین الدّین شبستری، و شبستر موضعی است در هشت

تمام شد کتاب مستی به گل گلشن که گلچین و انتخاب شده است از کتاب شریف گلشن راز.

چنین گوید انتخاب کنندۀ وی، مجد الدین، ابن الشیخ محمد الرضا النجفی الاصفهانی، که:

بر خوانندۀ محترم پوشیده^۱ و مخفی نیست که کتاب گلشن راز کتابی نیست در غزلیات یا مطایبات و نظائر آن که انسان بتواند چند غزل ممتاز آن را، مثلاً، انتخاب نماید به طوری که أبداً إخلال به سیاق و معنی نگردد، بلکه کتابی است در علمی که به اعتقاد اهلش از اشرف علوم و کمالات است و به علاوه کتابی که اشعار و معانی او کاملاً به یکدگر مربوط است.

غرض از تمهید این مقدمه، این است که قاری عزیز اگر ملاحظه نمود که برای چند شعری که دارای مقام ارجمند و معانی بلند است یک فصل مفصل ایراد گردیده است، مسارعت در طعنه نکند. چه، این برای تمامیت مقصود و ناقص نماندن مطلب است و علی هذا القیاس.

و نیز برای توضیح، پاره‌ای اشارات و بعضی توضیحات را اضافه نمودم تا؛
مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت کُند در حق درویشان دعائی^۲
و امید که ناظر عزیز به نظر لطف در او نگریسته، اگر بر سهوی مطلع گردد إغماض فرماید، زیرا که انسان از نسیان مشتق است و لِّلَّهِ دَرُّ الْقَائِلِ:

→ فرسخی شهر تبریز، و مولد و مدفن ایشان آنجا است. (منه).

(۱) اصل: پوشید.

(۲) بیت از سعدی است در اواخر دیباجه گلستان.

وَ عَيْنُ الرُّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا^۱
 و قد کتبت هذه مع کمال الاستعجال و قلّة المجال و تراکم الأحوال؛ واللّٰه تعالیٰ هو
 المستعان فی جمیع الأحوال، و صلّی اللّٰه علی سیدنا محمد و آله الطّیّبین الطّاهرین إلى یوم
 الدّین.

تمام شد کتاب مستوی به گُلِ گلشن

تحریراً فی لیلة ۲۸ ج ۱، ۱۳۵۰ [ه.ق.]

(۱) این بیت را که حکم مَثَلِ سائر دارد، استاد بهاء الدّین خرمشاهی - دامّ علاه - چُنین به
 پارسی گردانیده اند:

و چشمِ حُسنِ نگر، بسته است بر هر عیب و لیکِ عیبِ نگر ننگِ نگرِ مگر بر عیب
 (محقق نامه، ۱ / ۶۳۰)

کتابنامه

- * أسرار التَّوْحِيدِ فِي مَقَامَاتِ الشَّيْخِ أَبِي سَعِيدٍ، مُحَمَّدُ بْنُ مَنْوُورٍ بْنِ أَبِي سَعْدِ بْنِ أَبِي طَاهِرٍ بْنِ أَبِي سَعِيدٍ مِيهَنِي، مَقْدَمُهُ، تَصْحِيحٌ وَ تَعْلِيقَاتٌ: دَكْتَرِ مُحَمَّدِ رِضَا شَفِيعِي كَدَكْنِي، ۲ ج، ۲ ج، ۲، تَهْرَان: مُؤَسَّسَةُ انْتِشَارَاتِ آگَاه، ۱۳۶۷ هـ. ش.
- * أَنْوَارُ الْعِرْفَانِ، مَلَّا إِسْمَاعِيلِ اسْفَرَايِنِي رَوِيْنِي، تَحْقِيقٌ: سَعِيدِ نَظَرِي تَوَكَّلِي، ج: ۱، قَم: بَوَسْتَانِ كِتَابِ قَم (انْتِشَارَاتِ دَفْتَرِ تَبْلِیغَاتِ حُوزَةِ عِلْمِيَّةِ قَم)، ۱۳۸۳ هـ. ش.
- * رَازِ دَل (شَرْحِي بَرِ گَلَشَنِ رَاز / تَقْرِیرِ بَيَانَاتِ شَفَاهِي عَلَّامَةُ طِبَاطِبَانِي)، تَدْوِينِ وَ بَازَنُويسِي، عَلِي سَعَادَتِ پَرَوَر (پَهْلَوَانِي تَهْرَانِي)، ج: ۱، تَهْرَان: اِحْيَاءُ كِتَاب، ۱۳۸۴ هـ. ش.
- * فَرَهَنْگِ مَأْثُورَاتِ مَتُونِ عِرْفَانِي (مُشْتَمِلِ بَرِ اَحَادِيثِ، اَقْوَالِ وَ اَمْثَالِ مَتُونِ عِرْفَانِي فَارَسِي)، بَاقِرِ صَدْرِي نِيَا، ج: ۱، تَهْرَان: سَرُوش، ۱۳۸۰ هـ. ش.
- * كِتَابُ الْمَصَادِرِ، قَاضِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ حُسَيْنِ بْنِ أَحْمَدِ زَوْزْنِي، بَهْ اَهْتِمَامِ تَقِي بِيْنَش، ج: ۲، تَهْرَان: نَشْرِ الْبَرْز، ۱۳۷۴ هـ. ش.
- * گَلَشَنِ رَاز (مَتْنِ وَ شَرْحِ)، شَيْخِ مُحَمَّدِ شَيْبَسْتَرِي، بَهْ اَهْتِمَامِ دَكْتَرِ كَازِمِ دَرْفُولِيَان، ج: ۱، تَهْرَان: طَلَايَه، ۱۳۸۲ هـ. ش.

※ مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، به اهتمام دکتر صمدی موجد، ج: ۲، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۷۱ ه. ش.

※ محقق‌نامه (مقالات تقدیم شده به استاد دکتر مهدی محقق)، به اهتمام بهاء‌الدین خرّمشاهی (و) جويا جهانبخش، ۲ ج، ج: ۱، تهران: سینانگار، ۱۳۸۰ ه. ش.

※ مناقب آل ابی طالب [علیهم السّلام]، أبو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب السّروی المازندرانی، تحقیق و فهرسة: د. یوسف البقاعی، ط: ۲، بیروت: دارالأضواء، ۱۴۱۲ ه. ق.

